

سفارت نامه خوارزم

رضاقلی خان هدایت

(درگذشته ۱۲۸۸ ه. ق.)

تصحیح

جمشیدکیان فر

سفارت نامه خوارزم

رضاقلی خان هدایت

(درگذشته ۱۲۸۸ ه. ق.)

تصحیح

جمشیدکیان فر

سرشناسه	: هدایت، رضا قلی بن محمد هادی، ۱۲۱۵ - ۱۲۸۸ ق.
عنوان و پدیدآور	: سفارت نامه خوارزم / رضا قلی هدایت؛ تصحیح جمشید کیان فر
مشخصات نشر	: تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری	: پنجاه و نه، ۲۸۳، XXIV ص.
فروست	: (میراث مکتوب؛ ۱۴۸، میراث ماوراءالنهر؛ ۷)
شابک	: 964-8700-28-1
یادداشت	: انگلیسی - فارسی
یادداشت	: چاپ قبلی: طهوری: ۱۳۵۶.
یادداشت	: کتابنامه: ص. [۲۸۱] - ۲۸۳؛ همچنین به صورت زیرنویس
یادداشت	: نمایه
موضوع	: خوارزم - سیر و سیاحت
موضوع	: هدایت، رضا قلی خان بن محمد هادی، ۱۲۱۵ - ۱۲۸۸ ق.
شناسه افزوده	: کیان فر، جمشید، ۱۳۳۰ - ، مصحح
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۵ ۲۳ ۵۲ و / ۲۰۱۷ DSR
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵/۸۷
شماره کتابخانه ملی	: ۲۱۳۲۸ - ۸۵ م



سفارت نامه خوارزم

تألیف: رضا قلی خان هدایت

تصحیح: جمشید کیان فر

ناشر: میراث مکتوب

مدیر تولید: علی اوجبی

ناظر فنی و چاپ: حسین شاملوفرد

حروفچین و صفحه‌آرا: رضا علیمحمدی

چاپ اول: ۱۳۸۵

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۱ - ۲۸ - ۸۷۰۰ - ۹۶۴

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: رویداد

نشانی ناشر: تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir

<http://www.MirasMaktoob.ir>



دریایی از فرهنگ پر مایه اسلام و ایران در نسخه های خطی موجود می نند. این نسخه ها، در حقیقت، کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامه ما ایرانیان است. بر عهده بهر نسلی است که این میراث پرجا را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به حیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همه کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تبیین در آنها انجام گرفته و صد ها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کار نا کرده بسیار است و هزاران کتاب و رساله خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگر چه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تبیین و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیاء و نشر کتابها و رساله های خطی و طیفهای است بر روش محققان و مؤسسات فرهنگی. مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاد شده تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه مندان به دانش و فرهنگ سببی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق بر جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب



فهرست مطالب

پیشگفتار.....	پانزده
مقدمه.....	بیست و هفت
تاریخ خوارزم.....	سی و پنج
شرح حال و آثار هدایت.....	چهل و یک
زندگی و آثار شارل شفر.....	پنجاه و یک
آثار شارل شفر.....	پنجاه و هفت
در ستایش یزدان.....	۱
در نعت حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و اولاد و اوصیاء و خلفاء و ذریت او علیهم السّلام.....	۳
در مدح حضرت پادشاه جم جاه اسلام پناه الناصرالدّین الله سلطان ابوالنصر ناصرالدین شاه قاجارخلّد الله ملکه و سلطانه و مأموریت خود به سفر خوارزم.....	۳
حرکت از تهران.....	۴
شب جمعه هشتم جمادی الثانی.....	۵
روز شنبه نهم جمادی الثانی.....	۶
در ذکر کوه عام مشهور به کوه قاف و معروف به البرز.....	۷
روز یکشنبه دهم جمادی الثانی.....	۸
دوشنبه یازدهم جمادی الثانی.....	۱۰

- در ذکر بلوک و کوه دماوند علی الاجمال ۱۰
- باغ شاه محمد شاهی ۱۱
- سه شنبه دوازدهم جمادی الثانی ۱۲
- ذکر چمن موسوم به واشی ۱۲
- ذکر قصبه فیروزکوه علی الاجمال ۱۳
- چهارشنبه سیزدهم جمادی الثانی ۱۴
- پنج شنبه چهاردهم جمادی الثانی ۱۵
- جمعه پانزدهم جمادی الثانی ۱۶
- شنبه شانزدهم جمادی الثانی ۱۷
- در ذکر مجملی از حال و مآل طایفه باییه ۱۷
- یکشنبه هفدهم جمادی الثانی ۲۰
- در ذکر مجملی از طبرستان و مازندران علی الاجمال ۲۰
- شهرساری حفظ الله الباری ۲۱
- بارفروش ۲۲
- بندر مشهد سر ۲۲
- آمل ۲۲
- دوشنبه هیجدهم جمادی الثانی ۲۲
- استدراک ۲۴
- سه شنبه نوزدهم ۲۵
- چهارشنبه بیستم جمادی الثانی ۲۶
- پنج شنبه بیست و یکم جمادی الثانی ۲۷
- در ذکر باغ اشرف اجمالاً ۲۸
- جمعه بیست و دوم جمادی الثانی ۳۰
- شنبه بیست و سوم جمادی الثانی ۳۱
- ذکر جرگلباد ۳۱
- یکشنبه بیست و چهارم جمادالثانی ۳۳
- در ذکر استرآباد و عمارات و باغ آن شهر فرخ بنیاد ۳۵
- ذکر آبسکون ۳۶

۳۷	بیست و پنجم جمادی الثانی
۳۷	بیست و ششم جمادی الثانی
۳۸	بیست و هفتم جمادی الثانی
۳۹	بیست و هشتم جمادی الثانی
۴۰	بیست و نهم جمادی الثانی
۴۱	غرة شهر رجب المرجب
۴۱	دوم شهر رجب
۴۱	سیوم رجب
۴۱	چهارم رجب
۴۱	پنجم رجب
۴۲	ششم رجب
۴۲	هفتم رجب
۴۲	هشتم رجب
۴۳	نهم رجب
۴۳	من الوقایع
۴۳	ذکر رود گرگان
۴۴	ذکر دریای استرآباد مشهور به بحر خزر
۴۵	دهم شهر رجب المرجب
۴۵	ذکر آق قلعه
۴۶	یازدهم رجب المرجب
۴۶	ذکر طایفه یموت علی الاجمال
۴۷	دوازدهم رجب
۴۸	سیزدهم رجب
۴۸	چهاردهم رجب
۴۸	پانزدهم و شانزدهم رجب
۴۹	در ذکر حال آدون آتا
۴۹	هفدهم و هیجدهم رجب
۵۰	نوزدهم و بیستم رجب

۵۰	بیست و یکم رجب
۵۰	بیست و دوم رجب
۵۰	بیست و سیم رجب
۵۱	بیست و چهارم رجب
۵۱	بیست و پنجم رجب
۵۱	بیست و ششم رجب
۵۲	بیست و هفتم رجب
۵۲	بیست و هشتم رجب
۵۲	بیست و نهم رجب
۵۳	سلخ شهر رجب
۵۳	غره شهر شعبان
۵۵	ذکر عمارت و باغ خانی
۵۷	ذکر وقایع شهر شعبان
۵۸	در صفت گُلّا باغ
۵۹	در ذکر بعضی از وقایع اتفاقیه
۶۰	ذکر حسن خبوشانی
۶۱	ذکر حال فرستاده امیر بخارا به دولت عثمانی و مراجعت او
۶۲	تحقیق
۶۲	ذکر بعض اخبار
۶۷	در ذکر ملاقات و مقالات با محمدامین خان خوارزمشاه
۷۰	سؤال دیگرخان خیوق
۷۲	در ذکر بعضی اخبار دروغ
۸۶	در ذکر وقایع و اتفاقات شوال
۸۷	در قواعد میزبانی اهل خوارزم
۹۰	ذکر مزارات محترمه خیوق
۹۰	ذکر تشریف خوارزمشاه
۹۲	ذکر حال سیداحمد خواجه نقیب بخارائی
۹۳	در ذکر ملک خوارزم و وجه تسمیه آن علی الاجمال

۹۵	در ذکر هزار اسب
۹۶	در ذکر حصار خانقاه
۹۷	در ذکر دارالملک خیوه
۱۰۲	در شرح حال پهلوان محمود خوارزمی متخلص به قتالی رحمة الله عليه
۱۰۴	رباعیات پهلوان محمود
۱۰۵	در ذکر مراجعت از شهر خیوق به اورگنج نو و کهنه، گرکانج قدیمی الی آخره
۱۰۵	روز شنبه هجدهم ذیقعده
۱۰۵	یکشنبه نوزدهم ذیقعده
۱۰۶	دوشنبه بیستم ذیقعده
۱۰۶	سه شنبه بیست و یکم ذیقعده
۱۰۶	چهارشنبه بیست و دوم ذیقعده
۱۰۷	پنجشنبه بیست و سوم ذیقعده
۱۰۷	در مجملی از مال حال سلطان محمد خوارزمشاه
۱۰۸	ذکر شهادت شیخ نجم الدین الکبری قدس سره
۱۱۱	ذکر خواجه علی رامتینی بخارایی ملقب به خواجه عزیزان
۱۱۲	فخرالدین ابو عبدالله محمد بن حسن القرشی التیمی
۱۱۳	کهنه اورگنج
۱۱۳	کات
۱۱۳	زمخشر
۱۱۳	قنقرات
۱۱۳	قپچاق و قنقلی و منقیت و خطای
۱۱۳	حکیم آتا
۱۱۴	آموی و آمویه
۱۱۴	بحیره جند خوارزم
۱۱۵	سیحون
۱۱۵	در ذکر مجملی از بلاد بخارای شریف
۱۱۶	قرشی
۱۱۶	خراز

۱۱۶	چراغچی
۱۱۶	شیرآباد
۱۱۶	بایسون
۱۱۶	ترمذ
۱۱۷	کرکی
۱۱۷	چهارجوی
۱۱۷	قراگول
۱۱۷	کرمینه
۱۱۷	نوز
۱۱۸	ضیاءالدین
۱۱۸	یکه باغ
۱۱۸	شهر سبز
۱۱۸	سمرقند
۱۱۸	خطرچی
۱۱۹	پنجشنبه
۱۱۹	دوشنبه
۱۱۹	ادرکوت
۱۱۹	پنجه کینت
۱۱۹	سای بوی
۱۱۹	دَزَخ
۱۱۹	اوره
۱۱۹	مرو شاه‌یجان
۱۲۰	در ذکر نسب امیر بخارا
۱۲۰	در ذکر فرغانه و بلاد ترکستان
۱۲۰	اسروشنه و اخسیکت
۱۲۰	اسفرنگ
۱۲۰	خجند
۱۲۰	اندجان

۱۲۱	تاشکند
۱۲۱	مرغینان و کاشان
۱۲۱	بناکت
۱۲۱	خوقند
۱۲۱	کاشغر
۱۲۱	توران
۱۲۲	ختا و ختن
۱۲۲	قوبالیغ
۱۲۲	چاچ
۱۲۲	جند
۱۲۲	تراز
۱۲۲	فاراب
۱۲۲	کلوران
۱۲۲	بیکنند
۱۲۲	قرقز
۱۲۳	قراقوم
۱۲۳	طرفان
۱۲۳	در ذکر طخارستان
۱۲۳	در ذکر شهرنامی بلخ بامی
۱۲۳	خلم و شبرغان و ختلان
۱۲۳	در ذکر مرو شاه‌یجان
۱۲۴	مرغاب
۱۲۴	سرخس
۱۲۴	طژن
۱۲۵	کلات
۱۲۵	هرات
۱۲۷	ذکر حال خوانین خیوق علی الاجمال
۱۲۷	ایلتذرخان

۱۲۸	محمد رحیم خان بن عوض ایناق
۱۲۸	الله قلی بن محمد رحیم خان
۱۲۸	رحیم قلی خان بن الله قلی خان
۱۲۸	محمد امین خان بن الله قلی خان
۱۲۹	در ذکر مسند نشستن و قانون خانیّت آنان
۱۲۹	موسی توره بن رحمن قلی خان
۱۳۰	در بیان بعضی قواعد و امور
۱۳۱	شنبه بیست و پنجم ذیقعد
۱۳۳	ذکر آثار مشهد مصریان
۱۳۳	دغدغه اسارت
۱۴۴	در ذکر حرکت از صحرای گرگان و آمدن به جانب اردو
۱۴۵	ذکر بند گرگان
۱۴۸	و من الوقایع الحادّثه
۱۴۹	ذکر حرکت از استرآباد
۱۵۰	در ذکر چارده کلاته و حال اجداد قدیم
۱۵۳	ذکر شهر سمنان
۱۵۹	عزل امیر کبیر و صدارت میرزا آقاخان نوری
۱۶۵	پایان کار خان خیره
۱۷۵	حواشی و یادداشت‌ها
۲۴۱	نمایه عام
۲۸۱	کتابنامه

پیشگفتار

شب ششم شوال ۱۲۶۴ ق / ۱۸۴۸ م محمدشاه قاجار پس از یک دوره بیماری در قصر محمدیه «از این سرای پر ملال به جنان جاوید شتافت» و سلطنت ایران را به فرزندش ناصرالدین میرزا که در مقام ولیعهدی در تبریز به سر می‌برد به ودیعت گذاشت.

خبر مرگ شاه به ولیعهد جوان هفده ساله در تبریز رسید و او در ۱۴ شوال ۱۲۶۴ ق در همان شهر به سلطنت جلوس کرد (روضه الصفا ۱/۱۵ / ۸۴۰). ناگزیر می‌بایستی از تبریز به تهران حرکت کند، اما پولی برای حرکت شاه جوان در بساط نبود، میرزا فضل‌الله نصیرالملک علی‌آبادی وزیر آذربایجان از عهده این مهم بر نیامد، میرزا تقی‌خان وزیر نظام «مبلغی از زر و سیم از بازرگانان» تبریز وام گرفت و وسایل کار را از هر حیث فراهم آورده شاه را آبرومندانه به طرف تهران حرکت داد. در بین راه در اوجان در چمن توپچی ملقب به امیر نظام شد، و با ورود به تهران در شب تاجگذاری ناصرالدین شاه شب ۲۲ ذی‌قعدة ۱۲۶۴ ق. ملقب به امیرکبیر و اتابک اعظم و به سمت صدارت عظمی تعیین و برقرار شد.

امیرکبیر از بدو ورود به تهران با دسائس درباریان مواجه شد، چه بسا اشخاصی که خود را از هر جهت مستحق‌تر از او به مقام صدارت می‌دانستند و در این توطئه و دسیسه نقش اساسی داشتند و از هیچ کوششی در خلع او فروگذاری نکردند، حتی در ۱۲۶۵ ق میرزا آقاخان نوری به همراهی مهدعلیا و دسیسه بیگانگان افواج رکابی را بر امیر

شوراندند و عزل او را از شاه درخواست کردند، لکن امیر به واسطه کاردانی و لیاقت جبلی که داشت شورش را فرو خواباند و توطئه رقبا را نقش بر آب کرد (شرح حال رحا ایران، ۲۱۲/۱).

اوضاع ایران پس از مرگ محمدشاه بسیار آشفته بود، در خراسان فتنه سالار دوا قوام داشت، فتنه بایبه در زنجان و قلعه طبرس مازندران و نیریز فارس بالا گرفته بود، اوضاع دیگر شهرها هم چندان جالب نبود. امیرکبیر از بدو صدارت به خواباند فتنه‌ها و شورش‌ها اقدام کرد، نخست فتنه سالار را در مشهد فرو نشاند و پس از قلع و قمع بایبه به فتنه آنان خاتمه داد، و از آن پس به اصلاح امور مالیاتی و سپاه و تنظیم بودجه و جرح و تعدیل خرج مملکتی پرداخت، سپس به برافراشتن پرچم ایران در ممالک خارجه همت گماشت، و در صورت عدم موافقت تهدید به مقابله می‌کرد. دارالفنون را تأسیس کرد و روزنامه وقایع اتفاقیه را منتشر کرد و دهها اقدام دیگر همچون ایجاد چاپارخانه، آبله‌کوبی، قدغن رشوه، بنای میدان توپخانه و سرای امیر، تأسیس کارخانه‌های شکر سازی، ریسمان ریزی، بلور سازی، چلوار بافی، حریر بافی، ماهوت بافی، اسلحه سازی و توپ‌ریزی، و مهمتر از همه سپاه لجام گسیخته کشور را سرو سامان داد تا آنجا که سالها بعد وقتی کامران میرزا فرزند ناصرالدین شاه وزیر جنگ بود، شاه از سپاه زمان امیرکبیر یاد می‌کند و می‌گوید:

ما در زمان میرزا تقی خان قشونی داشتیم، در صدارت میرزا آقاخان هم بد نبود و هم چنین تا زمان میرزا حسین خان سپهسالار هم جوری بود، اما حالا نایب السلطنه [کامران میرزا] حقیقه به قشون نمی‌رسد، از فردا بنشینید مجلس بکنید قشون را به اردوها تقسیم کنید و منظم نمائید (روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۶۷۷).

امیر در سیاست خارجی روش موازنه منفی در پیش گرفت و به هیچ یک از دولت‌های آن روز چون روس و انگلیس روی خوش نشان نمی‌داد، و هم چنین در فکر آن بود که مرزهای ایران را به دوره شاه عباس صفوی رسانده، تحکیم در مرزها به وجود آورد، و نمونه بارز آن فرستادن رضاقلی خان هدایت به سفارت خوارزم بود، زیرا که اکثر ایالات و ولایات ماوراءالنهر همیشه جزئی از خاک ایران محسوب می‌شدند و برا

جامه عمل پوشاندن بدان می‌بایستی از اوضاع و احوال ماوراءالنهر اطلاع کامل حاصل می‌کرد، و این از ملاقات امیر با رضاقلی خان سفیر بخوبی مشهود است، هدایت می‌نویسد:

چون به خدمت جناب جلالت مآب امیرکبیر رفته تمامت سپارش را به یک مصراع فردوسی که نگارش می‌یابد مختصر کرد که:

فرستاد باید فرستاده‌ای^۱

گفتم: بلی، فرمود: البته شنیده‌ای سفارت مرا در ارزنةالروم. گفتم، آری. گفت: نیکو برو و دانا باز گرد که موبک اعلیحضرت شاهنشاهی بر قصد سفر عراق در اهتزاز است و زمان سفارت زیاده از سه ماه نباید که همت بلند ما را نعمتی عظیم در نظر و صورت کاری بزرگ در مرات خاطر شاهنشاه جلوه‌گر است (روضه الصفا، ۱۵/۸۵۳۶).

و این نوشته هدایت خبر از سر مکنون امیر می‌دهد.

سفر هدایت بیش از سه ماه به طول انجامید، و روزی که هدایت به تهران بازگشت دو روز بود که امیر از صدارت عزل شده بود و به قول مخبرالسلطنه: ورود رضاقلی خان به تهران مصادف بود با عزل امیر، کسی نپرسید کجا رفتی؟ چه کردی؟ کی آمدی؟ تفاوت از زمین تا آسمان است (خاطرات و خطرات، ۷۷).

امیر می‌دانست هدایت به کجا رفته، چه باید می‌کرد، و کی باید می‌آمد، اما چه سود، حاصل آن سفر، به سفارش امیر سفارتنامه خوارزم بود که به دستور میرزا آقا خان تتمه‌ای در مذمت امیر بر آن افزوده شد که زینت بخش کتابخانه سلطنتی باشد. و هدایت هم علیرغم میل باطنی با همه حرمتی که برای امیر قائل بود مذمت نامه‌ای در عزل امیرکبیر و مدح صدر جدید بر ذیل سفرنامه افزود و محتوای سفرنامه را کسی در نیافت که چه ارزشی می‌توانست داشته باشد تا نیت خیر و اندیشه‌های بزرگ آن رادمرد را جامه عمل بپوشاند.

در سبب عزل امیرکبیر غالب مورخان عصر ناصری مطالبی نوشته‌اند که همگی

۱. فردوسی گوید:

درون پر ز مکر و برون ساده‌ای

فرستاد بساید فرستاده‌ای

عاری از حقیقت است و تنها یک تن جسته و گریخته از حقیقت سخن به میان می‌آورد و آنهم میرزا سید جعفرخان خورموجی ملقب به حقایق نگار است که در کتابش موسوم به حقایق الاخبار می‌نویسد:

هنگام مراجعت شاه از سفر اصفهان^۱ پس از ورود به قم شاه برادر کهنتر خود عباس میرزا نایب السلطنه را به اقتضای مصلحت چند بدون استشاره با وی [= امیرکبیر] به حکومت و توقف قم سرافراز نمود، و او چون اطلاع یافت توقفش را در قم مصلحت ندیده مأمور التزام رکاب گردانید و این بر خشم شاهی بیفزود و حکم صریح به اقامت شاهزاده مذکور در قم صادر کرد. در این هنگام رقبا به سعایت اتابیک و تشویش خاطر شاه پرداختند، لذا چون شاه وارد تهران شد در روز پنج‌شنبه ۲۰ محرم [= صحیح ۱۹ محرم] او را احضار نکرد. و او رنجیده از دیوان شاهی به منزلش معاودت کرد و خط شاهی مشعر بر عزل وی از صدارت و استقلال در امارت فقط به انضمام یک قبضه شمشیر مرصع و یک قطعه نشان توسط یکی از خادمان درگاه صادر شد.

خورموجی در ادامه به صراحت از تبعید و قتل امیر سخن می‌گوید:

او [= امیرکبیر] در مقام استفسار از گناه خویش برآمد و شاه یک یک گناهانش را توسط میرزا آقاخان اعتمادالدوله به وی فرستاد و او خواهان تشریف شاهی شده اجازت یافت و متکبرانه عرائض چند گفت و مزید علت گشت. پس به حکم شاهی، جلیل خان بیات با یکصد سوار او را با متسبان به کاشان برد و در قریه فین عزلت‌گزین گردانید. پس از یک اربعین حاج علی خان فراشباهی به کاشان رفت و روز هیجدهم ربیع‌الاول بدون ظهور عجز و لابه به فصد یمین و یسارش به دیار عدمش فرستادند و پس از ارتحالش اولاً در پشت مشهد کاشان مدفون، پس از چندی به امر شاه نقل به عتبات دادند.

اما لسان الملک سپهر که از دوستان و وابستگان میرزا آقاخان نوری بود آن «عرائض

متکبرانه» را هر چند در مذمت امیرکبیر چنین آورده است:

با این همه هول و هرب هنوز میرزا تقی خان از مستی منصب تنبیه نیافته بود، در پیشگاه پادشاه آغاز سخن کرد و به جسارتی که در حضرت سلاطین پسندیده نیست، به عرض رسانید که:

این مملکت را من به نظام کرده‌ام و این همه کارهای صعب را به کام آورده‌ام. این

۱. همان سفری که امیرکبیر در ملاقات با رضاقلی خان هدایت بدان اشارت کرد.

دبیران و دفترخانه از من آراسته گشت و این لشکر و قورخانه از من پیراسته شد، اگر من نباشم کیست که از بلدان ایران منال دیوان را ارتفاع دهد و در انحصار حدود و اقصای ثغور حراست قلاع و بقاع کند؟ من بودم که متمرّدین درگاه را تباه کردم و از برای هیچ کس در ایران ملجا و پناه نگذاشتم، امروز به جای پاداش، پادشاه مرا کیفر مرد گناه نباید کرد و کار مملکت را تباه نباید داشت (ناسخ التواریخ، ۱۱۵۲/۳).

ظاهر قضیه همین است که مورخان ایرانی نوشته‌اند و لکن در باطن امر چیزهای دیگری در کار بوده است، چنانکه ناصرالسلطنه نصرالله طباطبائی در هامش نسخه چاپ سنگی از روضة الصفای ناصری موجود در مخزن کتابخانه ملی نوشته:

هو، آنچه مورخ [رضاقلی خان هدایت] شرح داده تمام از روی تملق و دروغ صرف است، اگر آن شخص جلیل که [روحش] قرین رحمت باد چند سالی با ترتیبی که پیش گرفته بود کار مملکت را اداره کند ما حالا به این روز نیفتاده بودیم ما هم جزو دول متمدنه بودیم و از این خرابی و استبداد رأی و اغتشاش مملکت و ویرانی خلاص بودیم، سری توی سرها داخل کرده بودیم، نظامی داشتیم، مالیه مان به این فلاکت نبود، معارف پیش می‌رفت و حالا صفر نمی‌شد.

خلاصه این شخص [= امیرکبیر] به اجل خود هم نمرده، میرزا آقاخان می‌خواست صدراعظم بشود، عمله خلوت را که تمام خرابی جامعه‌ها از اینها، و من خود یکی از آنان و می‌دانم چه می‌گویم، با خود همراه نمود، اسباب قتل این شخص بزرگ را فراهم نمودند؛ در ایام ولیعهدی سرکار اقدس اعلی مظفرالدین شاه [= صحیح‌تر مظفرالدین میرزا] به طهران آمده بودیم، شب‌ها اغلب شاه مرا با چند نفر از عمله خلوت برای صحبت به اندرون می‌خواست.

مرحوم شکوه السلطنه مادرشاه فعلی نقل می‌کرد که: مهد علیا مادر شاه ناصرالدین با همه فضایل بی‌عصمت بود، میرزا تقی خان از این خود ننگ داشت و از مداخله مهد علیا به کار مملکت هم تنگ آمد، روزی به ناصرالدین شاه از قبایح اعمال می‌گوید. شاه می‌گوید: مادر را چه کنم؟ جواب می‌دهد: در موقعی که به گنجشکها تفنگ می‌اندازید، تفنگی به این مادر که باعث ننگ است خالی کنید، می‌گویم تیر خطا شد، و از شر او مملکت خلاص شود.

شاه این مطلب را به مهدعلیا بروز داده، مطلب از پرده بیرون آمد، مهدعلیا، میرزا آقاخان و چند نفر دیگر را که منتظر وقت بودند با خود مع نمود تا میرزا تقی خان را

معزول و محبوساً به کاشان برده، حاجی علی خان حاجب الدوله مأمور قتل شده در حمام رفته خون گرفته و رگ را نبستند، آن قدر خون رفت که مُرد. فاعتبرو یا اولوالابصار، ۱۳۱۵ هـ. ق. نصرالله الطباطبائی ناصرالسلطنه.

این هم یک سند دیگر در سبب عزل و قتل امیرکبیر، از قلم یکی از درباریان که خود داماد مظفرالدین شاه بود و در اندرون اجازه رفت و آمد داشت. و دهها دلیل دیگر از این دست سبب قتل و عزل امیرکبیر شد نه آن مذمت نامه‌هایی که هدایت و سپهر از روی جبر نگاشته‌اند، چرا که تاریخ را برای سلطان می‌نوشتند و یکی از بانیان قتل امیر هم جانشین او شده بود.

در سبب این سفارت هم باید سخنی گفته آید، آنهم از چندی قبل، زیرا که با ظهور صفویه در ایران و مقارن آن شیانیان در ماوراءالنهر، تضاد مذهبی میان دو سلسله بالا گرفت تا جایی که جنگ میان دو خاندان به جنگ مذهبی تبدیل شد و از آن پس اسرای ایران را سربازان شیانی به عنون برده در بازارهای خیوه، بخارا، سمرقند و خوقند و... به فروش می‌رساندند و این امر جنگ و نزاع و اسارت و برده‌فروشی تا زمان ناصرالدین شاه نیز ادامه داشت. افزون بر این در اواخر سلطنت محمدشاه قاجار، جماعتی از تراکمه سرخس جمعی از زوار ارض اقدس را اسیر و غارت کردند در زمان مراجعت به سرخس و مرو، در عرض راه به محمد ولی خان قاجار پسر فتحعلی خان قاجار دولو برادرزاده اللهیار خان آصف الدوله حاکم خراسان که با سوار قلیلی به شکار مشغول بود برخورد و او را نیز اسیر کرده با خود بردند. به حکم پادشاه قاجار، محمدعلی خان بن غفور خان برای رهایی او عازم خوارزم شد، گرچه این سفارت نتیجه‌ای برای آزادی محمد ولی خان نداشت اما پس از درگذشت رحیم قلی خان، خان خوارزم، محمدامین خان پسرالله قلی خان بر مسند خانیّت نشست، محمد ولی خان را با صاحب منصبی از خیوه همراه با هدایا و نامه به سوی تهران فرستاد. محمدشاه نیز جای تأمل جایز ندانسته بلافاصله میرزا رضای میزان آقاسی را به رسم تعزیت و تهنیت خان خیوه همراه با نامه‌ای ملاطفت‌آمیز و شمشیری مرصع به عنوان هدیه جلوس به سفارت خوارزم مأمور کرد (روضة الصفا، ۱۵/۸۳۲۱).

اما در فوت محمدشاه و جلوس ناصرالدین شاه اقدامی از طرف خان خیوه صورت نگرفت، زیرا که خان خیوه چشم به پیروزی فتنه سالار داشت، اما با شکست سالار و اعدام او خان خیوه مأیوس شد و یکی از نزدیکان خود، آتانیاز محرم نام را به سفارت ایران فرستاد.

هدایا و نامه‌ای که آتانیاز محرم از طرف خان خیوه آورده بود چندان به مذاق دربار ایران خوش نیامد، از این رو امیرکبیر در صدد برآمد تا سفیری آگاه و دانا و بینا به رسالت خوارزم بفرستند و از سفیر توقعات ویژه‌ای داشت که از مضمون فرمان متن سفارت نیات امیر بخوبی مشهود است. در این فرمان امیر خطاب به هدایت می‌نویسد:

منظور و مضمون از مأموریت آن عالیجاه برای اطلاق اسرای مسلمانان و منع آنها از بیع و شرای بندگان خداست که می‌باید کمال جدّ و جهد در این باب به عمل آورد و هر قدر بتواند مسترد ساخته با خود بیاورد، صراحة به خان جلالت نشان خیوق اظهار دارد که از آنجا که به مقتضای جهت جامعه اسلامی و مقتضای آیه شریفه ﴿و جعل بینکم موده﴾^۱ سلم و اسلام و امن و ایمان را ملحوظ خواستیم به طور خوشی ماده بغض و معاندت فی مابین مسلمین مرتدع شود اول به ارسال رسل رسائل دوستی آمیز و پیغامات محبت‌انگیز به دفع بدع و اطلاق اسرای مسلمانان و منع بیع و شرای اهل قبله و قائل کلمتین طیبین شهادتین که موافق حدیث: من قال لا اله الا الله حصن دمه، مخالف قانون شرع شریف و منافی احکام منیف است، پردازیم و نخواستیم که دماء ریخته شود، اگر خان جلالت بنیان خوارزم به قدم صدق و صفا و وفاق و وفا پیش آید و به اطلاق اسراء و رفع بدع سابقه به جمیع ایالات و ولایات خود حکم داد قاعده شرع و قانون خیر خواهی را رعایت خواهند کرد و اگر مثل سابق به اسر و نهب اسرای مسلمین بنا را به طفره و اهمال و دفع الوقت و تفریق و نفاق مابین مسلمین گذارند موافق آیه شریفه ﴿فمن اعتدى علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدى علیکم﴾^۲ آن وقت بر اولیای دولت لازم می‌شود که حفظ نفوس مسلمین و اطلاق اسرای آنها را به هر طور که اقتضا نماید بکنند و به مقام چاره جوئی برآیند.

و نیز آن عالیجاه می‌باید زیاده از یک ماه در خیوق معطل نشود و مراتب مسطوره را حالی نموده خدمات خود را انجام داده اسراء را مطلق العنان ساخته با خود بیاورد، و نیز

مأمور است که روزنامه‌جات از روز مأموریت الی معاودت و شرفیابی آستان مهر لمعان را مفصلاً نوشته با شرح و بسط تمام از وقایع اتفاقیه و اسامی منازل و تعیین فراسخ و اسامی ایلات و سرکردگان و ریش سفیدان آنها را کاملاً نوشته با خود بیاورد که آن عالیجاه از عموم آن با اطلاع باشد و هر چه سؤال شود از روی بصیرت و آگاهی معروض دارد.

حرر فی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۶۷.

امیر در این فرمان که حکم دستور العمل را برای هدایت دارد به خوبی وظایف او را در این سفر:

۱. مذاکره برای آزادی اسرای ایرانی در خوارزم،

۲. شناسائی مسیر رفت و برگشت به خوارزم از نظر سوق الجیشی،

۳. شناسائی ایلات و سرکردگان و ریش سفیدان آنها،

معلوم و مشخص می‌کند. هدف از مورد اول روشن و مشخص است که آزادی اسرا است اما دو مورد دیگر یعنی شناسائی مسیر رفت و برگشت و اسامی منازل، تعیین فاصله و شناسائی ایلات و سرکردگان و ریش سفیدان به چه منظور بوده است؟

طبیعی است که امیر مردی فهیم و آگاه به مسائل روز و مذهبی بود و پیشاپیش می‌دانست که آزادی جمیع اسرا فقط به دست خان خوارزم نیست، زیرا که اسیر گرفتن ایرانیان شیعی مذهب به فتوای علمای ماوراءالنهری صورت گرفته بود، و خان خوارزم قادر به آزادی همه اسرا نبود. پس برای آزادی اسرا همچنان که در متن فرمان آمده برای «حفظ نفوس مسلمین و اطلاق اسرای آنها به هر طور که اقتضا نماید بکنند و به مقام چاره جوئی برآیند»، همانا اقدام مقتضی لشکرکشی به ماوراءالنهر به ویژه خیوه است و از این رو شناسائی مناطق جغرافیایی با ذکر فاصله بین شهرها و شناسائی ایلات امری ضروری بود که امیر بر آن تکیه کرده بود و هدایت نیز بخوبی از عهده آن برآمده و حتی با اسرا گفت و گو کرده بود تا اگر امیر بخواهد به خوارزم سپاهی بفرستد، آنان چگونه می‌توانند به کمک سپاه ایرانی برآیند، چنانکه بارها تأکید می‌کند که می‌توان روی این افراد حساب کرد و در صفحه ۱۳۰ می‌نویسد:

اگر ایرانیان از طرف ایران قوتی ببینند بر آنها خروج نمایند و اگر مقابله اتفاق افتد،

توپچیان ایرانی توپ بر سپاه اوزبک بیندند. و با این بنده شرمنده قرار دادند که اگر از جانب حضرت پادشاه ایران سپاهی آراسته با خان آن ولایت برابر شود به دولت ایران خدمت کنند و سپاه اوزبک را برهم زنند.

اما به قول مهدی قلی خان مخبرالسلطنه هدایت: با عزل امیر، کسی [از هدایت] نپرسید کجا رفتی؟ چه کردی؟ کی آمدی؟

نخستین کسی که متوجه اهمیت سفرنامه هدایت شد، شارل شفر فرانسوی بود. او با استفاده از دو نسخه خطی که در اختیارش بود اقدام به چاپ آن کرد (۱۲۹۲ ق / ۱۸۷۵ م). و در این چاپ افزون بر ترجمه متن فارسی به فرانسه، تعلیقات سودمندی نیز بر آن افزود.

از سفارتنامه خوارزم، نسخه‌ای هم در کتابخانه کاخ گلستان موجود است با مشخصات: قطع وزیری متوسط به ابعاد ۲۷×۱۶/۲ سانتیمتر، کاغذ ترمه آهار مهره، با خط نستعلیق خوب تحریر شده، صفحات مجدول، کمندکشی زرین، بندمشکی و لاجوردی و سنگرف، با یک سرلوح مذهب مرصع، بین السطور صفحات اول و دوم طلا اندازی، عناوین در جدول بند زرین گل اندازی به رنگ لاجورد نگاشته شده است. نسخه در ۲۰۶ صفحه و هر صفحه ۱۵ سطر کتابت با جلد مقوایی روکش چرم زیتونی ساده سجاغ چرم لاکی است.

کاتب نسخه نامشخص در پشت صفحه اول این نسخه مطالبی آمده که بیانگر آن است که نسخه در سالهای ۱۲۸۲ و ۱۳۲۲ ق از عرض کتابخانه مبارکه گذشته و سجع مهر ناصرالدین شاه قاجار را دارد. به هر صورت، نسخه شاهانه و قدر مسلم برای ناصرالدین شاه کتابت شده است.

نسخه حاضر در چند جای مطالبی افزون بر نسخه چاپی شفر دارد و احتمالاً در زمان حروفچینی متن ساقط شده و با توجه به مطالب مقدمه شفر این مطلب بخوبی مشهود است. و یک جای در پایان نیز اختلاف فاحش. زیرا که نسخه کاخ گلستان مطالبی در عزل امیرکبیر و صدارت میرزا آقا خان اعتماد الدوله دارد که در چاپ شفر نیامده و در عوض

در نسخه چاپ شفر مطالبی در شرح حال و پایان کار ناگوار محمدامین خان، خان خیوق آمده که نسخه گلستان فاقد آن است.

در تصحیح حاضر مطالبی که در نسخه گلستان بوده و در چاپ شفر نیامده میان دو علامت < > قرار گرفته و هر جا که مطلب یا مطالبی از نسخه شفر به چاپ حاضر اضافه شده میان دو قلاب [] قرار گرفته و اختلاف میان نسخه چاپ شفر و نسخه خطی گلستان با علائم اختصاری «س» و «گ» در پانویس ذکر شده است.

در چاپ حاضر مقدمه شارل شفر^۱ توسط دوست فاضل ارجمند آقای ع. روح بخشان به همراه بخشی از تعلیقات سودمند شفر از زبان فرانسه به فارسی ترجمه شده است، و ما را از سخن گفتن درباره خوارزم و تاریخ آن و رضاقلی هدایت بی نیاز کرده، و هر جا که لازم بوده در بخش تعلیقات مطالبی از طرف مصحح اضافه شده باز میان دو [] آمده است که از مطالب شفر تمیز داده شود.

پایان سخن آنکه برنگارنده واجب است نخست از زحمات دوست فاضل ارجمند آقای روح بخشان که زحمت ترجمه مقدمه و بخشی از تعلیقات شفر به زبان فرانسه را قبول کرد و نگارنده را رهین منت خود قرار داد سپاس و امتنان خود را اعلام دارد.

دو دیگر از مسئولان مرکز پژوهشی میراث مکتوب به ویژه آقای دکتر اکبر ایرانی مدیر عامل محترم مرکز و حضرت استادی آقای علی اوجیبی مدیریت تولید مرکز که همیشه سهم ارزنده‌ای در احیاء و چاپ متون دارند و زمینه چاپ اثر حاضر را در مرکز فراهم آوردند سپاسگزارم؛ همچنین از دیگر دست‌اندرکاران چاپ اعم از حرفچین و صفحه‌آرا تا چاپ و صحافی از همه سپاسگزار و ممنونم و تندرستی و موفقیت روز افزون برایشان از درگاه ایزدی خواستارم.

۱. متن کامل مقدمه شفر به فرانسه در پایان کتاب عیناً نقل شده است.

منابع

- اعتماد السلطنه، محمدحسن خان، روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه؛ با مقدمه و فهارس از ایرج افشار، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۶.
- اقبال آشتیانی، «امیرکبیر و مرحوم هدایت»، مجله یادگار، سال چهارم، شماره چهارم.
- بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران در قرون ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری. - تهران: زوار، ۱۳۷۸. چاپ پنجم.
- خورموجی، میرزا سید جعفر خان، حقایق الاخبار، تصحیح حسین خدیوجم. - تهران: نشر نی، ۱۳۶۴.
- کیان فر، جمشید، «ماوراءالنهر در منابع ایرانی»، فصلنامه کتاب، شماره ۴۰ (معرفی منابع)، شماره ۴۱ (تاریخ سیاسی نظامی)، شماره ۴۱ (تاریخ دیپلماسی ایران و ماوراءالنهر). زمستان ۱۳۷۸ - تابستان ۱۳۷۹.
- لسان الملک سپهر، محمدتقی، ناسخ التواریخ: تاریخ قاجاریه، به اهتمام جمشید کیان فر. تهران: اساطیر، ۱۳۷۷.
- هدایت، رضاقلی خان، روضة الصفای ناصری، به تصحیح و تحشیه جمشیدکیان فر. - تهران: اساطیر، ۱۳۸۰.
- هدایت، مهدی قلی خان مخبرالسلطنه. خاطرات و خطرات. - تهران: زوار، ۱۳۶۳.

مقدمه

جغرافیانگاران مشرق زمین نام خوارزم را بر باریکه زمینی که در دو سوی رود جیحون از *أمل المفازة* قدیم تا دریاچه آرال کشیده می‌شود، اطلاق می‌کردند. قبایل ترکمن این دریاچه را *قرا تنگیز* (دریای سیاه) یا *اوغوز سوی* (آب گاوتر) می‌نامیدند. این سرزمین صورت واحه‌ای را دارد که حاصلخیزی آن مرهون رود جیحون و نهرهایی است که از آن جدا کرده‌اند. از شمال محدود است به بخشی از خاک روسیه که در قدیم دشت *قبچاق* نامیده می‌شد و قبایل چادر نشین در آن جا می‌زیستند که نیرومندترینشان غزها بودند، همان قبیله‌ای که در سده‌های وسطی نقشی بس مهم در تاریخ *ماوراءالنهر* و ترکستان و خوارزم^۱ ایفا کرد. خوارزم از سمت جنوب هم مرز خراسان است، از سمت شرق به بیابان‌های قزل قوم (شن سرخ) و باتاق قوم (شنی که در آن فرو می‌روند) می‌رسد، و از سمت غرب به قراقوم (شن سیاه) و ایالت قدیمی گرگان نزدیک است.

مردم مشرق زمین برای کلمه خوارزم ریشه‌های مختلف و بی ارزش نقل می‌کنند. به

۱. ما اسامی *ماوراءالنهر* و ترکستان و خوارزم را آگاهانه به جای «آسیای میانه» / *Asie centrale* که در متن به کار رفته است، به کار می‌بریم. عنوان «آسیای میانه» یا مرکزی اسمی جعلی و استعماری است که روس‌ها عمداً و به دلایل استثماری از اواسط سده سیزدهم هجری / نوزدهم میلادی باب کرده‌اند. و اصالت و سندیت تاریخی ندارد. اما متأسفانه فارسی زبانان بدون توجه آن را به کار می‌برند (مترجم).

نظر بعضی‌ها در اصل خواه‌رزم (یعنی رزم‌خواه و جنگجو) بوده است که منش پرخاشگر و جنگجویانه اهالی را منعکس می‌کند. به عقیده برخی دیگر کلمه خوار (= خوراک) و رزم (چوب) به معنای نوعی ماهی است که در جیحون صید می‌شده و چوب برای پختن آن به کار می‌رفته است. این کلمات به وسیله بومیانی که از آنان درباره شیوه زندگی‌شان سؤال شده بود، به زبان آورده شده‌اند و از آن پس برای نامیدن این خطه به کار رفته‌اند. بالآخره، رضاقلی خان مدعی است که نام خوارزم به وسیله کیخسرو، و در پایان جنگ تن به تنی که در ضمن آن شیده راکشت، به این منطقه داده شده است. (خوارزم یعنی رزم خوار، جنگ آسان).

اما بیشتر احتمال می‌رود که خوارزم از اصطلاحات زندگی قائر، خوار (خوراک) و زم (زمین) گرفته شده باشد. در حقیقت، اصطخری و یاقوت نقل کرده‌اند که خاک خوارزم و ریگ‌های بیابان‌های پیرامون آن شباهتی باریگ‌های بیابان‌هایی دارند که در مرز جنوب شرقی مصر واقع شده‌اند و در آن جاها گیاه خاردراری که اعراب غده / ghada می‌نامند و همان «خارشر» ایرانیان است، فراوان می‌روید.

ما درباره مفاهیم و اسامی دقیق و کامل خوارزم تا پیش از فتح مسلمانان تقریباً هیچ چیز نمی‌دانیم. از نوشته هرودوت بر می‌آید که این ایالت جزء ساتراپی شانزدهم بوده است. آریین / Arrien درباره لشکرکشی اسکندر به این خطه توضیحاتی می‌دهد و از شاهی به نام فرزمنه / Pharaz mane یاد می‌کند که بر آن جا فرمان می‌رانده است.

جغرافیا نگاران قدیم چین هم اطلاعات اندکی درباره این خطه به دست می‌دهند. هیئوآن تسانگ / Hiouen Thsang (در حدود سال ۶۴۸ م) به ذکر همین نکته اکتفا می‌کند که: «سلطنت نشین هو - لو - سی - ما / Ho - Lo - si - ma یا کی - لی - سه - مو / ki - Li - sse - mo (خوارزم) در دو کرانه رود پو - تسو / Pou - tso قرار دارد، وسعت آن از شرق تا غرب بیست یا سی لی / Li و از جنوب تا شمال صد و پنجاه لی است». او همچنین نوشته است که این سرزمین «از لحاظ تولیدات و آداب و رسوم مردمش به سرزمین سلطنتی فای - تی / Fay - ti (آمل المفازه قدیم) شباهت دارد، اما زبانی که در

آن جا رایج است کمی متفاوت از زبان مردم آمل است»^۱.

ابوریحان محمد بیرونی که در خوارزم زاده شده است تاریخ زادگاه خود را از قدیم‌ترین ایام تا روزگار خودش نوشته بوده است. این کتاب که می‌توانست حاوی اطلاعات دقیق و ذقیمت باشد متأسفانه به دست ما نرسیده است و من نتوانستم هیچ اثری از آن در ایران و ترکیه پیدا کنم، هرچند که بسیاری از آثار بیرونی در کتابخانه‌های استانبول و تهران یافت می‌شوند.

ابوالفضل بیهقی در تاریخ سلطان مسعود فرزند سلطان محمود غزنوی چند صفحه به ذکر حوادثی که به هنگام سقوط سلسله بنی مأمون و برآمدن آلتوتتاش حاجب سلطان محمود، در خوارزم روی دادند اختصاص داده است.^۲ او در روایتی که نقل می‌کند منحصرأ به قول بیرونی استناد می‌نماید و کتاب تاریخ خوارزم او را در اختیار داشته است. یاقوت هم در فرهنگ جغرافیایی خود، معجم البلدان، قولی از این کتاب بیرونی را نقل کرده است. اما نسخه‌ای که مورد استفاده او - احتمالاً در آن هنگام که در بغداد کتابفروشی می‌داشته است - قرار گرفته فقط به طور موقتی در اختیارش بوده است، و لذا آن قول را از حافظه خود نقل می‌کند و از خواننده می‌خواهد که آن را اصلاح یا تکمیل کند.^۳

از میان رفتن تاریخ خوارزم بیرونی بیشتر از این حیث تأسف آور است که ما درباره این منطقه تا پیش از فتح اعراب چندان چیزی نمی‌دانیم. برپایه افسانه‌ها و سنت‌هایی که حفظ شده‌اند و به ما رسیده‌اند، می‌توان فرض کرد که کرانه‌های شمالی جیحون در

۱. خاطراتی درباره سرزمین‌های غربی / Mémoires sur les contrées occidentales ترجمه از سانسکریت به چینی و از چینی به فرانسوی به وسیله استانیسلاس ژولی‌ین، پاریس، ۱۸۵۷، ۲۲/۱؛ و de Hiouen Thsany fa Histaire vie (تاریخ زندگی هیثوآن تسانگ)، ترجمه از چینی به وسیله استانیسلاس ژولی‌ین، پاریس، ۱۸۵۷، ص ۳۸۸ و ۳۸۹.

۲. The Tarikh_i Baihaki containig the life of Masoud son of the Sultan Mahmud of Ghaznin by Abul fazl al _ Baihaki, Calcutta/1862/p.834 - 862. تاریخ بیهقی حاوی زندگی مسعود فرزند سلطان

محمود غزنوی، کلکته، ۱۸۶۲.

۳. معجم البلدان، چاپ ووستنفلد، ۲ / ۴۸۳.

روزگاران کهن در تصرف کسانی بوده‌اند که منشأ ایرانی داشته‌اند و از جایی دیگر به آن جا تبعید شده بوده‌اند. آنان با زنان ترک ازدواج کردند و جمعیتی در هم آمیخته به وجود آوردند که به تشکیل طبقه‌ای انجامید که امروزه به نام سرت یا سارت / Sart^۱ شهرت دارد و افراد آن ادعا می‌کنند که نوادگان ایرانیانی هستند که از خراسان، طُخارستان و بلخ به آن جا آمده بوده‌اند. خوارزمی‌ها همواره در حال جنگ مداوم با قبایلی بودند که در پیرامونشان زندگی می‌کردند، و هرچند که مسلمان بودند در خطر اسارت و بردگی قرار داشتند، لذا در سده هفتم هجری کوشیدند تا خود را از همسایگان خطرناک خویش متمایز کنند. آنان برای این که ظاهر قیافه‌هایشان از قیافه‌های مردمان ترک متمایز باشد به کمک کیسه‌های پر از ماسه پیشانی و سر نوزادان خود را می‌مالیدند تا پهن‌تر شوند.

در روزگاران قدیم خوارزم ناگزیر بود که از خود هم در برابر ترکان و هم در مقابل ایرانیان دفاع کند. جیحون در برابر ایرانیان یک مرز طبیعی به وجود می‌آورد، و پس از جنگ‌های طولانی چنین مقرر شد که یک باریکه زمین به وسعت یک تیر پرتابی در دو سوی جیحون منطقه بیطرف باشد. شمال خوارزم، همان گونه که از نام شهرکات / Kât بر می‌آید، به وسیله دیواری شبیه دیوار قزل‌آلان در جنوب گرگان، و دیواری دیگر که آثار آن تا چندی پیش در مرز شمالی خراسان وجود داشت، حفاظت می‌شد.

اهالی خوارزم تحت تأثیر فرهنگ ایرانی بودند. آیین ستایش آتش به این سرزمین رسیده بود و کاهنان، چنان که در ایران رایج بود، مغ نامیده می‌شدند. بیرونی در کتاب الآثار الباقیه عن القرون الخالیه، نام شش پادشاه را که پیش از ظهور اسلام در آن سرزمین سلطنت کرده‌اند، حفظ کرده است. او همچنین در این کتاب و در کتاب نجومی که در

۱. سارت یا سرت، نام سکنة ایرانی‌نژاد شهرنشین و تاجر پیشه در ماوراءالنهر و ترکستان. لفظ سرت ترکی و به معنی سوداگر است و هنگامی که ایرانیان ماوراءالنهر و ترکستان داد و ستد با مردم چادرنشین آن نواحی را قبضه کردند استعمال آن، کما بیش به همان معنای تاجیک، به وسیله ترکان و مغولان معمول شد. در دوره استیلای مغول بر ترکستان، اصطلاح سرت و ترک ناظر به اختلاف زبان بود، پس از این که ازبکان فاتح ترکستان شدند، به جهت تقابل نمایان این فاتحین بیابانگرد با ملل مفتوح، استعمال سرت در مقابل ازبک معمول شد. بعدها لفظ سرت یا سارت معنی کنونی را یافت. دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، ج ۱، ذیل مدخل سارت» (م.).

سال ۴۲۱ هـ با عنوان کتاب التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم تألیف کرد اسامی ماه‌ها، روزها و اعیاد خوارزم را ضبط کرده است. این اسامی غالباً صورت‌های تحریف شده نام‌های ایرانی هستند و نزدیک به اصطلاحاتی هستند که در سُغد به کار می‌رفتند.^۱

جغرافیا نگارانی همچون اصطخری، ابن حوقل، مقدسی، یاقوت و قزوینی جزئیات مفصلی درباره خوارزم ارائه می‌دهند که به کمک آنها می‌توان دریافت که این سرزمین در روزگار آبادانی و پیش از آن که به وسیله سپاهیان چنگیزخان به کلی ویران شود، چگونه بوده است.

به گزارش اصطخری خوارزم ایالتی جدا از خراسان و ماوراء النهر نبوده است، اما مقدسی معتقد است که قسمتی از خوارزم جزء خراسان و قسمت دیگر آن جزء هیطل / heithel (استان سمرقند) بوده است. خوارزم در شمال هم مرز سرزمین غزها بود؛ و مرز جنوبی آن که به خاک آمل می‌رسید طاهریه نامیده می‌شد که به افتخار امیر طاهربن حسین بنیانگذار سلسله طاهریان چنین نامگذاری شده بود. طاهربن حسین در آن منطقه بسیار آثار عمرانی مورد استفاده همگان تأسیس کرد. اراضی مزروع خوارزم که در دو سوی جیحون قرار داشتند از این نقطه مرزی آغاز می‌شدند و تا نزدیکی روستای غربشینه / Gharabchineh کشیده می‌شدند. در این نقطه یک منطقه لم یزرع وجود دارد، پس از آن دو سمت رودخانه تا خود پایتخت پوشیده از مزارع و انباشته از مردم بودند. البته فضای مزروعی میان طاهریه تا هزار اسپ چندان عرضی نداشت، اما از هزار اسپ به بعد وسیع‌تر می‌شد و در مقابل پایتخت تا مساحت یک روز راه گسترده می‌شد و پس از آن بار دیگر محدود می‌شد تا جایی که وسعت آن به دو فرسنگ کاهش می‌یافت، و در روستای کیت / Kit یا گیت / Guit، در پنج فرسنگی کوجاغ / Koudjagh که در دامنه یک کوه قرار دارد، پایان می‌یافت. در آن سوی این کوه بیابانی وسیع وجود دارد.

1. Dr Ed. Sachau. Zur Geschichte und chronologie von Khwarizm , dans lea Sitzungsberichte der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften, Vienne.1878/p.479.

در قرون وسطی نهرهایی از جیحون برای آبیاری اراضی کشده شده بودند که موجب باروری و حاصلخیزی خوارزم بودند و مهم‌ترینشان عبارت بودند از:

گائوخره / Gao Kharèh، گیریه / Guirih، هزار اسپ، کردران خاش / kerderan،
 خیره، مدره / Midra، ودالی / Wedali، و بووه / Bouwéh. این نهرها هنوز هم
 باقی هستند اما اسامی تازه بر آنها گذاشته شده است: پهلوان آته، خان آباد، شاه آباد،
 قاضی آباد، قوش بیگی، هلالی.

خاک خوارزم عموماً شن زار است و مقدار غلات لازم برای مصرف اهالی را تولید
 نمی‌کند. گندم مصرفی آن جا از سرزمین‌های همسایه وارد می‌شد حتی از بلخ که البته از
 راه رودخانه حمل می‌گردید. در عوض، همه میوه‌ها به استثنای گردو، در آن جا به
 فراوانی به عمل می‌آمدند و خربزه آن جا چندان شهرت داشت که آن را تا بغداد حمل
 می‌کردند تا به خلفا و صاحبان مناصب مهم تقدیم شود.

اهالی به منظور تربیت کرم ابریشم به کشت درخت توت توجه داشتند اما منابع اصلی
 ثروت کشور را بازرگانی و صنعت تشکیل می‌دادند.

بردگانی را که در شمال به اسارت درآمده بودند، و نیز اسپ، پوست جانوران قیمتی
 که از سیبری آورده می‌شدند و پارچه‌های پشمی و ابریشمی که شهرت و جذابیت تام
 داشتند، از صادرات خوارزم بودند.

کارگران شهرها و مخصوصاً صنعتگران گرگانج در کارهای دستی مخصوصاً نجاری
 مهارت تام داشتند و با دقیق‌ترین روش و ظرافت تمام روی فلزات قیمتی و آهن و عاج و
 چوب آبنوس کار می‌کردند. گلدوزی‌هایی که زنان خوارزم انجام می‌دادند به بالاترین
 قیمت‌ها خرید و فروش می‌شدند. حتی امروز هم در فرآورده‌های صنایع دستی خیره
 سنتی البته ضعیف شده منبعث از سلیقه ظریف و دقیق آثار روزگاران گذشته مشهود
 است.

پایتخت خوارزم تا سال ۳۸۵ هـ شهرکات بود، که گاهی به نام خود خوارزم خوانده
 می‌شد و گاهی کات خوارزمیه نامیده می‌شد. این شهر در کرانه شرقی جیحون ساخته

شده بود و وسعت آن که یک سوم فرسنگ بود، برابر وسعت نیشابور بود که مورخان عربی زبان قرون وسطی آن جا را یکی از مهم‌ترین شهرهای خراسان می‌دانستند. مسجد جامع کات در وسط بازار جای داشت، و گنبد آن بر ستون‌های چوبی استوار بود. پایه‌های این ستون‌ها که به اندازهٔ قد آدم بودند از سنگ سیاه ساخته شده بودند.

کاخ پادشاه در مرکز شهر قرار داشت و از مسجد جامع خیلی دور نبود.

رود جیحون در زمانی که طغیان کرده بود بخشی از دیوارها و خانه‌هایی را که در کرانهٔ آن ساخته شده بودند؛ ویران کرده بود، و در روزگار اصطخری بیم آن می‌رفت که تمامی ارگ شهر بر اثر طغیان آب ویران شود.

آلپ ارسلان کوشید تا ویرانه‌ها را از میان ببرد و شهر را دوباره بسازد. به فرمان او در سال ۴۵۸ ه. ق یک مسجد و یک کاخ برای فرزندش، ارسلان شاه، ساخته شد. در آن زمان نهر جرجور از میان شهر می‌گذشت و در دو سمت آن بازارهای روز تشکیل می‌شد. به عقیدهٔ مقدسی، شهرکات به کثافت و آلودگی اردبیل بود، چه در آن روزگار در هر طرف خیابان‌ها جوی‌هایی برای جریان کثافت و نجاست (یعنی فاضلاب) کنده شده بود.

طغیان‌های جیحون و اوضاع و احوال سیاسی پس از روی کار آمدن ابوالعباس مأمون، او را بر آن داشتند تا پایتخت خود را به گُرگانج یا جرجانیه در سمت جنوب منتقل کند. البته این شهر هم مثل کات در خطر طغیان‌های جیحون قرار داشت، و لذا برای اصلاح جریان آب و پیشگیری از طغیان رودخانه پرچین‌هایی از تیرهای چوبی و قطعات قطور درخت در لبهٔ رودخانه ایجاد کرده بودند. بر اثر این اقدامات بستر رود جیحون تغییر کرد و به سمت بیابان، در جانب روستای فراتکین، منحرف شد. در گُرگانج در کناره‌های رودخانه شیاری‌هایی کنده بودند که از راه آنها آب لازم برای مصرف اهالی به شهر می‌رسید.

گُرگانج چهار دروازه داشت که یکی از آنها دروازهٔ حجاج نامیده می‌شد و مأمون در کنار آن کاخی باشکوه ساخته بود و معروف بود که در آن زیباترین دری است که در

سراسر خراسان یافت می‌شود. علی، پسر مأمون، در برابر کاخی که پدرش ساخته بود، کاخی دیگر ساخت. دشتی که گرگانج را در میان گرفته بود شبیه دشت بخارا بود و در آن گله‌های بسیار پرورش می‌دادند. اهالی این جا پیرو مذهب معتزله بودند؛ به بحث‌های مذهبی سخت علاقه داشتند، و همگان، حتی پیشه‌وران، در سلاح ورزی و عملیات جنگی تبحر داشتند. گرگانج مهم‌ترین کانون بازرگانی خوارزم بود. غزها و قبایل ترک برای فروش برده و تولیدات خود به آن جا می‌آمدند، و کاروان‌هایی که به سوی گرگان در ساحل دریای مازندران، خراسان، ماوراءالنهر و مغولستان رهسپار می‌شدند، از این شهر به راه می‌افتادند.^۱

جغرافیا نگاران شرقی در میان شهر و دژهای مهم خوارزم، پس از جرجانیه، نقاط ذیل را ذکر کرده‌اند: درغان که در مرز جنوبی قرار دارد و مسجدی زیبا داشت. تاکستان‌های این منطقه شهرت عالمگیر داشتند. زمخشر، شهری کوچک بود که به وسیله یک دژ و یک خندق محافظت می‌شد. هر دروازه آن را با ورقه‌ای از آهن پوشانده بودند، و در برابر هر دروازه یک تخته پل بر روی خندق قرار داشت که در شب آنها را بر می‌داشتند. در نزدیکی بازار شهر یک مسجد زیبا ساخته شده بود. روزوند، خیره، کردران خاش، هزار اسب، جگر بند، غردمان، ایخان، نوکفاغ، کورد، براتکین یا فراتکین از دیگر نقاط مهم خوارزم بودند. فراتکین قصبه‌ای بزرگ در دل کویر و نزدیک به کوهی بود که از آن برای ساختمان‌های عمومی و بزرگ سنگ بر می‌داشتند. شهر کوچک دیگری هم بود به نام گیت یا کیت که در مرز سرزمین غزها قرار داشت و دارای استحکامات دفاعی بود. در اوایل سده هفتم وضع خوارزم به این صورت بود، و البته سلاطین خوارزمشاهی کشورهای همسایه را به آن ضمیمه کرده بودند و قلمرو خود را

۱. وقتی که مردم گرگانج پس از شش ماه محاصره شهرستان به وسیله سپاهیان مغول درخواست صلح و تسلیم دادند جغتای از آنان خواست که همه مردم شهر آن جا را ترک کنند. آن گاه هنرمندان و اهل صنعت را که شمارشان به نوشته رشیدالدین به صدهزارتن می‌رسید، جدا کردند و به مغولستان فرستادند. بقیه اهالی را قتل عام کردند، شهر را ویران نمودند و برای این که ویرانی آن کامل شود سدها را خراب کردند تا آب جیحون سراسر شهر را پوشاند و تبدیل به باطلاق کرد.

چندان گسترش داده بودند که مرزهای آن در شرق به خاک مغولستان، در جنوب به هند، و در غرب به سرزمین‌هایی می‌رسید که هنوز تحت سلطهٔ متغیّر و لرزان خلفای عباسی قرار داشتند.

امروزه خانات خیره تنها چیزی است که از آن دولت وسیع و آن همه نیرومند باقی مانده است. البته تاریخ این سرزمین به نسبتی که به روزگار خود می‌رسیم کاستی‌ها و نقاط تاریک بسیار دارد. در این مقدمه که نمی‌تواند متضمن شرح و تفصیل بسیار باشد نمی‌توان تصویر کاملی از حوادثی که خوارزم صحنهٔ وقوعشان بوده است ارائه داد. لذا به ذکر اسامی سلسله‌های مختلفی که یکی پس از دیگری در آن جا بر سر کار آمده‌اند بسنده می‌کنم.

[تاریخ خوارزم]

اعراب در زمان عمر [خلیفه دوم] با خوارزم ارتباط پیدا کردند. عبدالله عامر، حاکم بصره در سال ۳۰ هـ به خراسان لشکر کشید و پیش از بازگشت از آن جا پیمانی با شهریاران خوارزم امضا کرد. در زمان خلافت یزید از سلسلهٔ امویان، سلم بن زیاد به حکومت خراسان نصب شد. خوارزمیان سر به اطاعت او آوردند و چهارصد هزار درهم به عنوان جزیه به او پرداختند. چند سال بعد یزید بن مهلب به خوارزم لشکر کشید اما شکست خورد و گرفتار عوارض ناگوار آن شد: سرمای سخت موجب هلاک همهٔ سپاهیان او شد هرچند که از قبل اقدامات احتیاطی بسیار کرده بود و به آنان لباس‌های پوستی داده بود.

پس از آن آشوب‌هایی در خوارزم روی دادند که باعث سهولت تسخیر آن جا شدند. کسی که در آن هنگام سلطنت می‌کرد نتوانست در برابر شورش برادر خود، خورزاد، پایداری کند و لذا قتیبه را به یاری خواند و قول داد که سه دژ استوار خود را به او واگذارد و جزیه بپردازد. قتیبه برادر خود، عبدالرحمن را به خوارزم فرستاد. در جنگی که درگرفت خورزاد کشته شد و چهارهزارتن از خوارزمیان به اسارت درآمدند و قتل عام

شدند. ناتوانی خوارزمشاه در ادارهٔ اتباعش قتیبه را واداشت تا خوارزم را به خراسان ملحق کند و ادارهٔ آن جا را به برادر خود، عبیدالله بسپارد.

خوارزم بعدها جزو قلمرو امیران طاهری شد و بعد از آنان به صورت بخشی از قلمرو نوادگان نصر بن احمد، بنیانگذار سلسلهٔ سامانی درآمد. و تا زمانی که ایلخان کاشغر، بخارا و ماوراءالنهر را گرفت (۳۸۹ ه. م.) و همهٔ شاهزادگان و منسوبان خاندان سامانی را کشت، جزء سمرقند محسوب می‌شد. از آن کشتار فقط امیر مستنصر جان به در برد که به هزار اسب گریخت اما پنج سال بعد در آن جا به قتل رسید. به این ترتیب خوارزم میان امرای ترک کاشغر و نوادگان سلطان محمود غزنوی تقسیم شد.

ابوالعباس مأمون پسر محمد پسر منصور که به نام امیرنوح سامانی بر خوارزم حکومت می‌کرد، اولین امیر از سلسله‌ای است که به نام او شهرت یافت و پس از او سه تن از خانواده‌اش حکومت کردند. آخرین آنان ابوالحارث محمد بن علی است که جایش را آلتوتناش، حاجب سلطان محمود گرفت. او و دو پسرش زیر سیطرهٔ دربار غزنوی حکومت کردند.

خوارزم در سال ۴۳۲ ه. به دست سلجوقیان افتاد. آلپ ارسلان حکومت آن جا را به فرزند خود، ارسلانشاه داد. در روزگار ملکشاه، حکمران سمرقند که ابوطاهر نام داشت، مأمور ادارهٔ این ایالت شد، و پس از او حکومت خوارزم به عزالملک فرزند خواجه نظام‌الملک معروف واگذار شد. کمی بعد ملکشاه حکومت خوارزم را به انوشتکین [غرجه] داد که بردهٔ امیر بلکاتکین^۱ بود، و امیر بلکاتکین او را در بازار غرجستان خریده بود. او بعدها «ابریق دار» یا آفتابه دار ملکشاه شد و در این مقام مالیات‌های خوارزم را می‌گرفت.

چون برکیارق به جای ملکشاه نشست، آقینبجی را به جای انوشتکین گماشت. اما دو امیر به نام‌های قودان و یراق تاش او را در مرو کشتند و کوشیدند تا بر خوارزم دست یابند، لیکن از سپاه‌یانی که برای سرکوبی ایشان گسیل شده بودند شکست خوردند و

محمد فرزند انوشترکین با عنوان خوارزمشاه در سال ۴۹۰ هـ به حکومت گمارده شد. پس از اضمحلال دولت سلجوقیان، خوارزمشاه اعلان استقلال کرد و سلسله‌ای را بنیان نهاد که هفت تن از اعضای آن از ۴۹۰ تا ۶۲۸ هـ. ق در خوارزم سلطنت کردند، تا این که رفتار متکبرانه و عاری از احتیاط سلطان محمد خوارزمشاه سبب لشکرکشی و تهاجم چنگیزخان شد که سراسر آسیا را به ویرانی کشاند و بر خوارزم چنان ضربه‌ای وارد آورد که اثرات آن تا به امروز هنوز باقی است.

محمد خوارزمشاه را اطرافیانش رها کردند و او ناگزیر به جزیرهٔ آبسکون در دریای مازندران پناه برد و در همان جا درگذشت. فرزندش سلطان جلال الدین مینکبرنی که بس دلاور بود، کوشید تا قلمرو نیاکان خود را پس بگیرد، اما نتیجه نگرفت و به کوه‌های آمد پناه برد و در آن جا به دست یکی از اهالی گُرد کشته شد (۶۲۸ هـ. ق). با مرگ او نسل شهریارانی که تمامی ماوراءالنهر، ترکستان، خوارزم و ایران را در زیر پرچم خود فراهم آورده بودند و دستگاه خلافت بغداد را تهدید می‌کردند، برافتاد.

چنگیزخان سرزمین‌هایی را که گشوده بود میان فرزندان خود تقسیم کرد، و خوارزم جزء سهم پسر بزرگش جوجی شد که مادرش بوریه قوچین نام داشت و دختر رئیس قبیلهٔ قنغورات بود. جوجی اقامتگاه خود را در سرای / Seray در قبچاق قرار داد.

اطلاعات ما از منابع شرقی دربارهٔ وضع خوارزم در دورهٔ جانشینان چنگیز بسیار کم است. لویلان کارپن خاطراتی برجای گذاشته است، روایتی هم از هایتون / Hayton در دست است. بالدوچی پگولوتی هم اطلاعاتی دارد، ابن بطوطه هم سفرنامه‌ای نوشته است. اما همهٔ این منابع اطلاعات ناچیزی دربارهٔ کشوری که پیش از آن، آن همه مرفه و نیرومند بود، به دست می‌دهند.^۱ فقط همین اندازه می‌دانیم که در روزگار حکومت

۱. گزارش سفرهای چند کشیش به تاتارستان، مثل Ascelin, Jean du Plan Carpin, Guillaume که فرانسوی بودند و دیگر کشیشان سن فرانسوا و سن دومینیک که از طرف پاپ اینوسان چهارم به آن جا گسیل شدند. در این زمینه کتابی به وسیلهٔ پی یر برزرون در سال ۱۶۳۴ در پاریس چاپ شد که به صورت تکمیل شده در سال ۱۷۲۹ / ۱۱۴۲ ق در لیدن به چاپ رسید. صورت اصلاح شدهٔ سفرنامه دوپلان کارپن در ۱۸۳۹ م / ۱۲۵۵ ق

خوانین از یک بخشی از ویرانی‌هایی که از روزگار مغولان برجای مانده بودند، ترمیم شد. اما این آبادانی دراز نپایید و در اواخر سده هشتم خوارزم عرصه تاخت و تاز تیمور شد که سه بار به این سرزمین فلک زده لشکر کشید. شهر گرگانج به کلی ویران شد و خوارزم به زیر سلطه نوادگان جغتای درآمد.

در اواسط سده نهم اتحادیه‌ای از ازبک‌ها و قزاق‌ها به وجود آمد. میرزا حیدر دوغلات، سلطان بابر، میرخواند، خواندمیر و سلطان ابوالغازی اطلاعاتی درباره منشأ این اتحادیه و تاریخ آن به دست داده‌اند.

در سال ۸۹۱ ه. ق که شیبانی خان به خوارزم یورش برد این سرزمین تحت سلطه امیران خانواده تیمور بود و در آن هنگام ناصرالدین عبدالخالق فیروزشاه به نام سلطان ابوالغازی حسین، بر آن جا حکم می‌راند. البته لشکرکشی شیبانی خان هیچ موفقیتی در پی نداشت، و لذا او در سال ۹۱۱ ه. به یک لشکرکشی دیگر دست زد که موفقیت آمیزتر بود. شیبانی خان گرگانج را که در تصرف قوچین صوفی بود، گرفت. آن گاه به تجاوز به خراسان پرداخت و همین امر شاه اسماعیل صفوی را به لشکرکشی بر ضد او برانگیخت.

شیبانی خان در جنگی که در سال ۹۱۶ ه. در پای دیوارهای مرو در گرفت کشته شد و شاه اسماعیل به سرزمین خوارزم هم دست یافت که آن را به سه ناحیه بزرگ تقسیم کرد: هزار اسب و خیره، اور گنج، وزیر شهری. اداره امور آن جاها، با لقب داروغه، به عرب سبحانقلی، رحمانقلی، و شخصی دیگر که نامش در تاریخ‌ها از قلم افتاده است، واگذار شد. به رغم آشوب‌ها و جنگ‌هایی که از آن پس خوارزم را آشفته می‌داشتند سلاطین صفوی - که شاه اسماعیل بنیان نهاده بود - همواره مدعی حق حاکمیت بر آن جا بودند.

→

به وسیله انجمن جغرافیای فرانسه تجدید چاپ شد. متن عربی رحله ابن بطوطه با ترجمه فرانسوی دفریه مری در ۱۸۵۳ م / ۱۲۷۰ ق در پاریس چاپ شد. [سفرنامه ابن بطوطه به فارسی هم ترجمه شده، مترجم آن دکتر محمدعلی موحد است و در سال ۱۳۴۸ توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب به بازار عرضه شد. پس از آن چند بار دیگر تجدید چاپ شده است.]

در زمان محمدشاه [= سلطان محمد خوربنده] فرزند شاه پهماسب، جلال خان فرزند محمد خان کوشید تاگردن خود را از بند چیرگی صفویان آزاد کند. اما مرتضی قلی خان، حاکم مشهد او را اسیر کرد و کشت و سرش را به اصفهان فرستاد. دولت ایران حاجی محمدخان را که بیشتر به لقب حاجیم شناخته است به جانشینی جلال خان نصب کرد. حاجیم از عبدالله خان حاکم بخارا شکست خورد و به دربار ایران گریخت. در سال ۱۰۰۶ هـ شاه عباس به خوارزم لشکرکشی کرد و حکومت آن جا را به حاجی محمدخان و فرزندش عرب محمد سلطان داد.

تاریخ خوارزم در سده یازدهم و نیمه دوم سده دوازدهم سراسر نمایانگر اختلاف‌های داخلی و تهاجمات خارجی است که این سرزمین را ویران و مصیبت زده کردند.

ایلبارس خان / Ilbarskhan^۱ که در روزگار نادرشاه بر خوارزم حکم می‌راند، به سبب تاخت و تازهای خود و حمله‌های پیاپی به رضاقلی میرزا و نیز رفتاری که در زمان یورش نادرشاه به هند در پیش گرفت، خشم نادر را برانگیخت. نادر به خوارزم یورش برد و آن جا را به تصرف درآورد. شهرهای خانقاه و خیوه تسلیم شدند. ایلبارس خان و بیست تن از سران سپاهش، به انتقام کشتن سفیرانی که خان بخارا، هم پیمان نادر به خوارزم فرستاده بود، به قتل آمدند. نادرشاه، ابوطاهرخان را به حکومت خوارزم گماشت، اما پس از مرگ او قدرت حکومت به دست اتالیق‌ها و ایناق‌ها افتاد که زیر سیطره خان‌های قزاق فرمان می‌راندند. ایلتذر / Itouzer از قبیله قنغورات سر از اطاعت آنان پیچید و در سال ۱۲۱۹ هـ. ق خود را خان اعلان کرد. او دو سال بعد در جیحون غرق شد و درگذشت، و برادرش محمد رحیم خان جایش را گرفت که در ضمن حکومت طولانی خود (۱۲۲۱ تا ۱۲۳۹ هـ. ق) ناگزیر شد به استرآباد بگریزد و برای رسیدن دوباره به حکومت از فتحعلی شاه [قاجار] کمک بخواهد. پسرش، الله قلی خان (۱۲۳۹ تا ۱۲۵۷

۱. در مورد این دوره بنگرید به کتاب تاریخ میرعبدالکریم بخاری دربارهٔ ماوراءالنهر نوشتهٔ میرعبدالکریم بخاری، ترجمه به فرانسوی به وسیلهٔ شارل شفر، پاریس، ۱۸۷۶، ص ۱۰۰ و بعد.

ه. ق) ۱ و نوه‌اش رحیم قلی خان (۱۲۵۷ تا ۱۲۶۲ ه) شخصاً روابط حسنه‌ای با شاهان قاجار داشتند و هدایائی برای آنان می‌فرستادند که از دید دربار قاجار نشانه‌های احترام و وابستگی شمرده می‌شدند. شاهان قاجار هم برای آنان شمشیرها و خنجرهای مرصع و گرانقیمت می‌فرستادند که از نظر مقامات ایرانی نشانه‌های تأیید و تولیت بودند.

در سال ۱۲۶۲ ه محمد امین خان، برادر رحیم قلی خان، جای او را گرفت و اولین کاری که پس از نشستن بر تخت انجام داد آزادکردن یک شاهزاده قاجار بود:

محمد ولی خان قاجار، برادرزاده اللهیارخان آصف الدوله مدت‌ها پیش از آن به دست ترکمن‌ها اسیر شده بود. صاحب منصب خيوه‌ای که مأمور همراهی شاهزاده شده بود هدایایی با خود داشت و نیز نامه‌ای که بر اساس مفاد تشریفات رایج میان دو دولت تنظیم شده بود.

محمدشاه در قبول و تأیید رفتار محمدامین خان درنگ نکرد، و به میرزا رضامیزان آقاسی دستور داد که به خوارزم برود و هدایای ذیقیمت شاه را به حکمران آن جا برساند. در نامه‌ای که به همین منظور نوشته شد از خان خوارزم با عنوان خوارزمشاه نام برده شده بود. با وجود این عمر روابط دوستانه میان دو کشور دراز نپایید و وقتی که ناصرالدین شاه بر جای پدرش بر تخت نشست روابط دو کشور رو به تیرگی نهاد زیرا که محمد امین خان بر خلاف رسم معمول از فرستادن سفیر به دربار تهران برای تبریک سلطنت شاه تازه خودداری کرد. اما وقتی که خبر مرگ حسن خان سالار، یکی از محرکان و سران شورش خراسان به او رسید، دریافت که نمی‌تواند بیشتر از آن به روش خود ادامه دهد. لذا یکی از صاحب منصبان دربار خود را، به نام آتانیاز محرم، به تهران گسیل داشت و به او مأموریت داد تا چند اسب ترکمن و دو باز شکاری دست‌آموز به شاه قاجار تقدیم کند.

وزرای دربار قاجار نامه‌ای را که آتانیاز محرم تسلیم کرد، شایسته ندانستند و متن آن را موهن تشخیص دادند. در نتیجه: شورای وزرا تصمیم گرفت که شخصیتی خبره و

کاردان و آزموده را که مقامی والا داشته باشد به خيوه بفرستند تا در مورد رفتار خان خيوه به او سخت اعتراض کند و او را بر آن دارد تا نسبت به شاه ايران احترامات لازم را مبذول دارد. رضاقلی خان برای انجام این مأموریت حساس گزیده شد. علاوه بر این به او مأموریت داده شد که خواستار آزادی اتباع ایرانی شود که ترکمن‌ها در خراسان و مازندران ربوده بودند و به عنوان برده در خيوه فروخته بودند. دو هزار تومان هزینه سفر به رضاقلی خان داده شد، همچنین یک تفنگ دولول و دو قبضه هفت تیر در اختیارش گذاشتند تا به عنوان هدیه شخصی خود به خان خيوه تقدیم کند. مدت مأموریت و رفت و بازگشت او سه ماه تعیین شد، اما از این مأموریت نتیجه دلخواه دربار تهران به دست نیامد. سفر او آکنده از ناراحتی و مشقت بود، و او در پایان آن گزارش سفر خویش را به شاه تقدیم کرد. این گزارش حاوی اطلاعات بس جالب درباره خوارزم است و مؤلفان معاصر که اقدام به نوشتن تاریخ حوادث روزگار ناصرالدین شاه کرده‌اند خلاصه‌هایی از آن را در آثار خود آورده‌اند. میرزا محمدتقی سپهرلسان الملک قسمت‌هایی از آن را در قسمت قاجار کتاب خود به نام ناسخ التواریخ نقل کرده است. میرزا جعفرخان و در همین اواخر محمد حسن خان صنیع الدوله [= اعتماد السلطنه بعد] از او پیروی کرده‌اند. محمد حسن خان در مرآت البلدان ناصری^۱ قسمت‌هایی از سفارت خوارزم را نقل کرده است. خود رضاقلی خان خلاصه این روزنامه را در روضة الصفاي ناصری آورده است.

[شرح حال و آثار هدایت]

رضاقلی خان که می‌توان او را بحق در صف اول ادبا و دانشمندانی جای داد که در طی سده حاضر در ایران جلوه کرده‌اند، از نسل شیخ کمال خجندی معروف است که خود به یکی از شاخص‌ترین خانواده‌های ماوراءالنهر تعلق داشت. شیخ کمال که معاصر حافظ بود و با او روابط ادبی داشت در اواخر عمر در تبریز اقامت جست و در سال

۱. ناسخ التواریخ، مجلد سوم، بخش سوم، تهران، رحلی، ص ۱۲۴ تا ۱۲۷؛ حقایق الاخبار، تهران، ۱۲۶۹، ۱ / ۱۱۱ و ۱۱۲؛ مرآت البلدان ناصری، تهران، ۱۲۹۵، ۲ / ۳۷ تا ۶۱.

۷۹۲ هـ ق در همان شهر درگذشت. اعقابش به احترام خاطرۀ او این قاعده را وضع کردند که نام کمال را بر نام خود بیفزایند.

خود رضاقلی خان پایان تأسف آور زندگی نیای خود، اسماعیل کمال را نقل کرده است که صدر بزرگان و معتمدان چارده کلاته در منطقه هزار جریب بود و نامردانه به امر زکی خان زند کشته شد.

فرزند اسماعیل کمال، محمد هادی خان نام داشت که به جعفرقلی خان قاجار پیوست و پس از درگذشت او به خدمت آقا محمدخان درآمد. آقامحمدخان او را به ریاست افسران مخصوص خود گماشت و او را خزانه دار مخصوص خود کرد. او در آخرین سال سلطنت آقا محمدخان قاجار به زیارت مشهد رفت، و ضمن اقامت در آن جا به او خبر رسید که در روز پانزدهم محرم سال ۱۲۱۱ [در اصل ۱۲۱۵] در تهران صاحب یک فرزند پسر شده است. پس به شتاب از خراسان به پایتخت بازگشت و به افتخار نام امامی که از زیارت قبرش باز آمده بود، نوزاد را رضاقلی نام نهاد.

فتحعلی شاه چون به سلطنت رسید محمد هادی خان را به خدمت فراخواند و او را مأمور جمع آوری درآمدهای خالصجات استان فارس کرد و او را در فرمان حسینعلی میرزا حاکم کل آن منطقه قرار داد.

اما او مدت درازی در این سمت نماند زیرا که در سال ۱۲۱۷ [صحیح‌تر ۱۲۱۸ هـ] درگذشت. رضاقلی که در فارس بود به تهران عودت داده شد و پس از اندکی به مازندران گسیل شد تا تحت حمایت و مراقبت اقوام خود در بارفروش باشد. او چندی بعد بارفروش را ترک کرد و به فارس بازگشت و تحت نظر یک عالم متبحر و برجسته به نام محمد مهدی خان شحنه^۱ به تحصیل پرداخت.

۱. میرزا محمد مهدی خان شحنه فرزند محمدحسن خان نوۀ حاج محمدخان اوبهی است. حاجی محمدخان در دستگاه نادرشاه خدمت می‌کرد و به دستور آن پادشاه کور شد و بعد اجازت مکه معظمه یافت و همراه میرزا مهدی خان استرآبادی توفیق زیارت یافت و در بازگشت به ایران درگذشت. سه پسر از او به جا ماندند به نامهای: محمدحسین خان، محمدحسن خان و محمدرضا خان. محمدحسین خان در هرات وفات یافت

پس از پایان تحصیل به خدمت دولت در آمد و پیوسته مورد تمجید و حمایت حسینعلی میرزا حاکم فارس و برادرش حسنعلی میرزای شجاع السلطنه قرار گرفت. رضاقلی خان اوقات فراغتی را که به دست می آورد به تحصیل شعر و کارهای ادبی می گذراند. او شعر می گفت و در اولین شعرهایی که سروده بود «چاکر» تخلص می کرد، اما بعدها آن را رها کرد و تخلص «هدایت» را برگزید.

فتحعلی شاه در سال ۱۲۴۵ هـ به فارس سفر کرد و ضمن اقامت او در آن جا رضاقلی خان به وسیله میرزا محمدتقی علی آبادی منشی اعظم شاه که لقب منشی الممالک داشت، به شاه معرفی شد. و قصیده‌ای در مدح شاه سرود و نیز چندین شعر دیگر که تحسین همگان را برانگیختند.

فتحعلی شاه که از سر سپردگی نیاکان و اقوام رضاقلی خان به خانواده قاجار اطلاع داشت، رضاقلی خان را مورد محبت قرار داد و صله‌هایی به او داد و او را به لقب «امیرالشعرا» ملقب کرد، و به او فرمان داد که به دربار سلطنتی بیوندد، اما رضاقلی خان سخت بیمار شد و نتوانست به همراه شاه شیراز را ترک کند و به پایتخت برود.

وقتی که محمدشاه بر تخت نشست، عموهایش، حسنعلی میرزا و حسینعلی میرزا در فارس سر به شورش برداشتند. اما شورش آنان بیدرنگ سرکوب شد و خودشان دستگیر شدند و به تهران فرستاده شدند. فیروز میرزا، منوچهرخان [معمدالدوله گرجی] و چند تن دیگر از مقامات بالای حکومت تهران مأمور آرام کردن منطقه و ایجاد نظم در آن جا شدند. رضاقلی خان به فیروزمیرزا پیوست، اما دو سال بعد فیروز میرزا

→

و دخترش مادر رضاقلی خان هدایت است که پس از فوت شوهرش محمدهادی خان به نکاح محمدمهدی خان شحنه پسر عمویش درآمد و از این رو هدایت ربیب (پسر خوانده) شحنه بود. شحنه مردی آزاده و فهیم و ادیب و شاعر پیشه بود و از اشعارش برمی آید که طبع خوشی داشته و ذاتاً مردی شوخ و خوش طبع و خندان دل و خندان روی بوده و از شعرای همعصر خود حمایت می کرده و به درویشانی که خانه او را باب امید می شمردند، کریم و گشاده دست بوده است. شحنه در ۱۲۴۷ ق در چهارباغ اصفهان معروف به فتح آباد نزدیک محله خواجو درگذشت و در مقبره ملا احمد سراب از اجداد خود مدفون گردید. [مصحح.]

مأمور حکومت کرمان شد و برادرش فریدون میرزا به جایش حاکم فارس گردید، او به رضاقلی خان علاقه و اعتماد یافت تا جایی که حاضر نبود به هیچ وجه از خدماتش محروم بماند.

در سال ۱۲۵۴ هـ رضاقلی خان مأمور انجام مأموریتی خاص در تهران شد. شهرتی که کسب کرده بود موجب شد که حاجی میرزا آقاسی صدراعظم او را به خانه خود مهمان کند.^۱ و وقتی که به حضور محمدشاه رسید شاه تحت تأثیر خلوص و مهربانی طبیعت او و ظرافت طبع و وسعت دامنه اطلاعات و سوادش قرار گرفت و به او فرمان داد که در تهران بماند و تعلیم و تربیت فرزندش عباس میرزا نایب السلطنه [ملک آرای بعد] را بر عهده بگیرد. محمدشاه قدر خصوصیت‌ها و صفات رضاقلی خان را خوب تشخیص داد و دریافت که او با چه حدت و صداقتی به انجام مشاغلی که بر عهده‌اش گذاشته می‌شوند، می‌پردازد. لذا او را غرقه در افتخار کرد و در یک فرمان مخصوص درآمدهای حاصل از بسیاری از مناطقی را که جزء خالصه بودند، به او بخشید.

محمدشاه در سال ۱۲۶۴ هـ. در کاخ [محمدیه] تجریش درگذشت. پس از درگذشت او آشوب‌هایی روی دادند و عباس میرزا از تهران گریخت^۲، در نتیجه این اوضاع و احوال رضاقلی خان تصمیم گرفت که از امور دولتی کناره‌گیری کند و به زندگی خصوصی خود برسد. اما این وضع دیر نپایید. در سال ۱۲۶۷ هـ ناصرالدین شاه او را به خدمت

۱. خود هدایت در سفرنامه‌اش می‌نویسد: به واسطه همسرحاجی میرزا آقاسی به منزل حاجی دعوت شد. [خصوصیت و محبت حاج میرزا آقاسی به واسطه خویشاوندی بود که با رضاقلی خان هدایت داشت، زیرا که عزت نسا خانم دختر سیزدهم فتحعلی شاه دختر عمه رضاقلی خان و در نکاح حاجی میرزا آقاسی بود. (مصحح)].

۲. عباس میرزا که در زمان حیات پدر - محمدشاه - ملقب به نایب السلطنه شده بود - همانم پدر بزرگش - پس از فوت پدر از تهران فرار نکرد، در تهران باقی ماند و هنگامی که ناصرالدین شاه از تبریز به سوی تهران حرکت کرد و نزدیک تهران رسید، رضاقلی خان هدایت - لاله باشی - مربی عباس میرزا، او را تا یک منزلی - قریه کن - به پیشواز شاه تازه برد و چون از طرف شاه جدید زیاد مورد توجه واقع نشد، پس از بازگشت به شهر، رضاقلی خان از کار کناره گرفت و عباس میرزا پس از عزل امیرکبیر از صدارت در ذیحجه ۱۲۶۸ هـ ق با مقرری سالیانه سه هزار تومان به عراق عرب تبعید شد و در بغداد می‌زیست و پس از ۲۸ سال به ایران بازگشت و ملقب به ملک‌آرا شد (مصحح).

فراخواند و مورد نوازش قرار داد و مأمور سفارت خیوه کرد. رضاقلی خان پس از بازگشت از این مأموریت معاون وزارت آموزش و مدیر مدرسه سلطنتی تهران [دارالفنون] که تازه تأسیس یافته بود، شد و در حدوده پانزده سال در مدیریت این مدرسه ماند. وقتی که از کار کناره گرفت شاه تعلیم و تربیت ولیعهد، یعنی مظفرالدین میرزا را که به حکومت آذربایجان نصب شده بود، به او سپرد. رضاقلی خان با شاهزاده جوان به تبریز رفت^۱ و چندسالی را در کنار او گذراند، پس از آن اجازه خواست که به تهران بازگردد. او از مدت‌ها پیش نیاز به استراحت جسمی پیدا کرده بود، اما هرگز از آن برخوردار نشد.

بیماری که از خیلی وقت پیش رنجش می‌داد در این اواخر شدت گرفت و مخاطره‌آمیز شد، تا سرانجام در دهم ربیع الثانی ۱۲۸۸ هـ درست در وقتی که مؤذنان اذان شام را اقامه می‌کردند، در میان بازوان فرزندان خود جان داد. جنازه او در محلی، در کنار خیابان واقع میان باغ ایلخانی و لاله زار، در بیرون دروازه شمالی تهران به خاک سپرده شد.

رضاقلی خان چندین کتاب تألیف کرده است که بعضی از آنها به چاپ رسیده‌اند و بعضی دیگر به صورت دست‌نوشته باقی هستند. در میان چاپ نشده‌ها می‌توان از کتاب‌های زیر یاد کرد: دیوان که مجموعه اشعار اوست و بالغ بر پنجاه هزار بیت می‌شود، چند رساله در باب امور و مسائل دینی و ادبی و بدیع مثل بحرالحقایق، منهج الهدایه یا هدایت نامه، انوارالولایه، مفتاح الكنوز و مدارج البلاغه.

رضاقلی خان، همچنین شعری به نام گلستان ارم یا بکتاش نامه سروده است که سبکی ساده اما فصیح دارد و روایت داستان عاشقی‌های بکتاش فرزند حارث و رابعه دختر کعب^۲ و پایان درد آلود زندگی این دو عاشق است. رضاقلی خان همچنین سه کتاب

۱. در ۱۲۷۷ ق مظفرالدین میرزا مقام ولیعهدی یافت و در ۱۲۷۹ هـ. ق به سن یازده سالگی به آذربایجان محل حکومت خود رفت و رضاقلی خان با سمت للگی و وزارت او را همراهی کرد.

۲. این کتاب در سال ۱۲۷۰ هـ ق در تهران چاپ سنگی شده است. متنی که در چاپخانه کربلایی تقی به چاپ رسیده به خط میرزا ابوالحمید صفاست. تصویرهای آن را میرزا علی نقی کشیده است.

تاریخی نگاشته است: فهرس التواریخ که در زمان حرکت به سمت خوارزم به ناصرالدین شاه تقدیم کرد، اجمل التواریخ که صورت خشک و خالی اسامی همه شاهانی است که از ابتدای پادشاهی پیشدادیان تا زمان ناصرالدین [شاه] در ایران سلطنت کرده‌اند. این کتاب مختصر که برای آموزش مظفرالدین میرزای ولیعهد نوشته شده بود، به صورت چاپ سنگی در تبریز چاپ شده است.^۱ اما مهم‌ترین کتاب تاریخی در خور توجه رضاقلی خان که شایسته هرگونه احترام و اعتبار است تکمله‌ای است که در تداوم و تکمیل تاریخ ایران از زمانی است که میرخواند گزارش خود را متوقف کرده است تا سال ۱۲۷۰ ه. ق. مؤلف برای این که وقایع و امور را چنان که اتفاق افتاده‌اند عرضه کند به بهترین و دقیق‌ترین منابع موجود و در دسترس خود، که نسخه هیچ یک از آنها به اروپا نرسیده است، رجوع کرده است. مثل تاریخ عمومی عبدالغفار قزوینی و روضة الطاهرین طاهر محمد سبزواری، و تاریخ صفویه میرزا صادق اصفهانی کتابدارشاه عباس، او برای تاریخ دوره زند و سال‌های سلطنت فتحعلی شاه از نوشته‌های میرزا صادق مروزی بهره گرفته است. افزون بر اینها، او برای گزارش حوادثی که ایران از ابتدای سده حاضر [نوزدهم / سیزدهم] صحنه وقوع آنها بوده است به اسناد رسمی و گزارش‌های سیاسی مرتبط با روابط میان ایران با چندکشور اروپا و آسیا دسترسی داشته است و حتی متن برخی از این اسناد را عیناً نقل کرده است که البته با گزارش وقایع که به تحریر تدوین آن اسناد انجامیده‌اند، همراه است و حکم شرح و تفسیر آنها را دارد. این کتاب که سبکی ساده، دقیق و فصیح دارد انبوهی از اطلاعات جغرافیایی، زندگینامه‌ای، تاریخی، ادبی و حتی هنری باب طبع همگان در اختیار خواننده می‌گذارد.^۲

ریاض العارفين هم به صورت دستنوشته باقی مانده است، و آن کتابی است در شرح

۱. اجمل التواریخ به دستور اسدالله خان در چاپخانه آقارضا و به همت کربلایی محمدحسین به چاپ رسیده

است، تهران، ۱۲۸۳، ۱ جلد، رحلی، ۱۶۰ ص.

۲. روضة الصفای ناصری که به نام ناصرالدین شاه تألیف شده در سال ۱۲۷۰ [همراه با متن کامل روضة الصفاء

تألیف میرخواند] در ده جلد، در دو مجلد رحلی در تهران چاپ شده است.

احوال شاعران عارف که برای محمدشاه تألیف شده است. خلاصه‌هایی از این کتاب در کتاب سفارت [نامه] خوارزم گنجانده شده است. اما ارزش آن در پس پرده ارزش و اهمیت مجمع‌الفصحا پوشیده و پنهان مانده است، که بدون خلاف گویی و تردید مهم‌ترین تألیف رضاقلی خان است. این کتاب به سبب استشهادات شعری بیشمار و جزئیات شگفتی‌آوری که جملگی از کتب تاریخی و تذکره‌های قدیمی و درجه اول گرفته شده‌اند، کشش خاصی در خواننده ایجاد می‌کند. مؤلف در دیباچه‌ای که در صدر کتاب جای داده است خطوط عمده تاریخ شعر فارسی را ترسیم می‌کند که به رغم فتوحات عرب هرگز در خراسان منقطع نشد و در روزگار مأمون خلیفه رونق بسیار گرفت. در واقع، رضاقلی خان این نکته را نقل می‌کند که در سال ۱۹۸ هـ خواجه ابوالعباس مروزی یک قطعه شعر فارسی به خلیفه عرضه کرد که در آن کلمات عربی را گنجانده بود، و مأمون برای نشان دادن خوشنودی خود برای او مقرری سالانه هزار دینار تعیین کرد. پس از آن رضاقلی خان وضع شعر فارسی را در دوره‌های طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، دیلمیان و سلجوقیان شرح می‌دهد و سیمای شعر فارسی را در عهد پادشاهان سلسله‌های مختلفی که از آن پس در ایران روی کار آمده‌اند تا عصر خود، ترسیم می‌کند. از میان کتاب‌هایی که برای تألیف خود مورد استفاده قرار داده است و خود او فهرست کامل آنها را ضبط کرده است، باید به آثار زیر اشاره کرد: لباب الالباب محمد عوفی؛ تذکره‌های امیر علیشیرنویسی، سام میرزا، صادق اصفهانی، میرزا طاهر نصرآبادی؛ چهارمقاله نظامی عروضی؛ کتاب‌های محمدبن بدر جاجرمی، و برای دوره جدید کتاب‌های سیاح شیروانی، همای مروی (همای تخلص شاعرانه میرزا صادق مروزی است که قبلاً از او نام بردیم)، حیدرقلی میرزا؛ و تذکره‌های میخانه و بتخانه از محمد صوفی مازندرانی؛ و بالآخره تذکره محمدشاهی تألیف شاهزاده بهمن میرزا.

بخش اول این کتاب حاوی زندگینامه‌های همه شاهانی است که شعر می‌گفته‌اند و طبعاً نخستین صفحات آن به نقل چند قطعه شعر از ناصرالدین شاه اختصاص دارد. زندگینامه‌های شاعران دیگر برحسب نظم الفبایی مرتب شده‌اند، اما آن دسته از شاعران

که در عصر باز زایی و تجدید حیات شعر فارسی می‌زیسته‌اند موضوع تحقیق خاص و مفصل قرار گرفته‌اند مثل منجیک ترمذی، دقیقی، عسجدی، عنصری، فردوسی، فرخی، انوری، رشید و طواط، که مؤلف برای این که شیوه‌ها و چیرگی آنان را بهتر بنمایاند نمونه‌های مفصل از سروده‌هایشان نقل کرده است.

رضاقلی خان در طی اقامت طولانی در شیراز توانسته بود یک نسخه خطی به دست آورد که حاوی بخشی از اشعار شاعری برجسته و معتبر به نام ابوالنجم احمد منوچهری درگذشته به سال ۴۲۰ هـ بود. او در فارس و تهران جست و جوهای دقیق پردامنه‌ای برای گردآوری اشعار این شاعر انجام داد، و تدارک چاپ دیوان یا در واقع دوهزار و سیصد بیت از اشعار او را دیده بود.

این مجموعه که با مقدمه‌ای آغاز می‌شود که حاوی اطلاعات اندکی درباره زندگی منوچهری است، پس از درگذشت رضاقلی خان به کوشش آقامیرزا آقا و محمدصادق در تهران چاپ شده است و میرزا محمدحسین ادیب بر تصحیح آن نظارت داشته است. بیرشتاین کازیمیرسکی / Biberstein Kazimirski متن هفت قصیده از آن را همراه با ترجمه آنها با عنوان نمونه‌ای از دیوان منوچهری شاعر ایرانی قرن پنجم در سال ۱۸۷۶ م (۱۲۹۳ ق) در ورسای چاپ کرده و چند اشتباه را که به شرح احوال شاعر راه یافته بودند اصلاح نموده است.

آخرین کتابی که رضاقلی خان بر سر آن کار کرده بود فرهنگی است که خود او آن را فرهنگ انجمن آرا نامیده است.

رضاقلی خان برای تألیف ریاض العارفین و مجمع الفصحا همه آثار شاعران قدیم و جدید را خوانده بود و نزدیک به صد هزار بیت از اشعار آنان را یادداشت کرده بود که بخش عمده‌ای از آنها را در این دو کتاب گنجانده است. او برای تعیین معنای دقیق کلمات و اصطلاحات گوناگون که قدیمی یا مهجور بودند ناگزیر می‌شد که به فرهنگ‌های لغت مراجعه کند و غالباً از این که معنایی برای آنها به دست داده نشده بود یا معنای غلط برای آنها ذکر شده بود دچار شگفتی می‌شد. لذا به فکر تدوین فرهنگ لغتی افتاد که در

آن اولاً فقط کلمات و اصطلاحات فارسی گنجانده شوند و ثانیاً همه معنای آنها با استناد به اشعار معتبرترین شعرا، ضبط شوند. او توانست این کار را به انجام برساند و آخرین اصلاحات و جرح‌ها و تعدیل‌ها را در آن وارد کند. کتاب با مقدمه‌ای آغاز می‌شود آکنده از موارد عملی که در آن ابتدا تاریخ کارهای فرهنگ نویسان سلف نقل شده است. هیچ یک از آثار ادبی ایران باستان از ویرانی همگانی که به فرمان فاتحان عرب همه جا را گرفت، جان به دربرده است. اما از زمان مأمون خلیفه (۱۹۸ تا ۲۱۸ ه. ق) به بعد ادبیات فارسی بار دیگر جان گرفت و مردم توانستند بدون تحریک نگرانی‌ها و بد دلی‌های یک حکومت سختگیر به تجدید حیات ادبیات فارسی بپردازند. ابوحفص سغدی، اسدی طوسی، قطران تبریزی، فرخی سیستانی فرهنگ‌هایی تألیف کردند که متأسفانه هیچ اثری از آنها برجا نمانده است [!]. ما حتی هیچ نسخه‌ای از معیار جمالی که در سده هشتم به وسیله شمس فخری اصفهانی تألیف یافته و به جمال الدین شاه شیخ ابواسحاق اینجو - همان که حافظ شیرازی سلطنت او را، هرچند که کوتاه بود، ستوده است - تقدیم کرده است. اما از آن پس فرهنگ‌هایی تألیف شده‌اند که نمونه‌ها و نسخه‌هایشان باقی هستند مثل شرفنامه ابراهیم قوام سرهندی، مجمع الفرس سروری، فرهنگ جهانگیری که تألیف آن به دستور اکبر شاه آغاز شد و به روزگار فرزندش جهانگیر، به پایان رسید، فرهنگ رشیدی، برهان قاطع، و بالأخره کارهای متأخری که مؤلفان آنها هم خود را بر رفع اشتباهات فرهنگ‌های پیشین مصروف داشته‌اند.

در ابتدای فرهنگ ناصری [یا فرهنگ انجمن آرا] مقدمه‌ای تاریخی گنجانده شده است که با تحقیق درباره کلمات فارسی عربی شده یا برگرفته از عربی و اصطلاحات خارجی که وارد زبان فارسی شده‌اند ادامه یافته است. همچنین مبحثی به کلمات فارسی و عربی تحریف شده و مبحثی دیگر به اصطلاحاتی که فرهنگ نویسان شکل یا معنای آنها را درست در نیافته‌اند و غلط نقل کرده‌اند یا معنای غلط برای آنها قائل شده‌اند، اختصاص دارد. پس از آن به تحقیقی می‌رسیم در باب زبان فارسی، تبدلات آن و شکل و معنای اصطلاحاتی که در نثر و نظم یافت می‌شوند. به دنبال آن تحقیقی مفصل درباره

قواعد دستور زبان نقل شده است.

این فرهنگ در دو قسمت تدوین شده است: قسمت اول حاوی اسامی و صفات است، و قسمت دوم در بردارنده توضیح اصطلاحات مجازی و استعاری است. معانی هر کلمه یا هر عبارت و اصطلاح مرکب به کمک شواهدی که با دقت از دیوان‌های شاعران کهن گزیده شده‌اند، توضیح داده شده‌اند.

فرزندان رضاقلی خان، یعنی علیقلی خان مخبرالدوله و جعفرقلی خان [نیرالملک]، مدیر مدرسه سلطنتی تهران [دارالفنون] با چاپ فرهنگ ناصری و مجمع الفصحاکاری شایسته در بزرگداشت یاد و نام پدر خود انجام داده‌اند و خدمتی شایسته و در خور تحسین به هم میهنان خویش و خاورشناسان علاقه‌مند به مطالعه و تحقیق در باب زبان و ادبیات فارسی کرده‌اند.

متن روزنامه سفارت [نامه] خوارزم، که ترجمه آن ارائه می‌شود، در بولاق [مصر] و بر اساس نسخه‌ای که از روی دو نسخه موجود در نزد خودم، تهیه شده، به چاپ رسیده است. فاصله دور میان پاریس و مصر سبب تأخیر چاپ شد و افزون بر آن من نتوانستم نمونه‌های آن را ببینم و اغلاطی را که به آن راه یافته بودند تصحیح کنم.

آن چه در روزنامه سفارت رضاقلی خان جلب نظر می‌کند صداقت او در روایت امور و وقایع، بیطرفی در برداشت‌ها و باریک بینی در امور است. فرستاده شاه در چهل سال پیش از این، وقایع و اموری را پیش بینی کرده است که ما شاهد وقوع آنها در طی دهه‌های اخیر هستیم، و هر چند که او با رزانت و توداری و احتیاط این موضوع‌ها را مطرح می‌کند به آسانی می‌توان دریافت که او خطر عوارض و آثار آنها را برای آینده همه ملت‌های مسلمان آسیا احساس می‌کرده است. سبک روایت کتاب ساده ولی فصیح و ادیبانه است مگر در چند جا که کلمات و اصطلاحات کهنه به کار رفته‌اند، و این البته نتیجه سبک رایج شرقی است که نثر آراسته به شعر باشد. البته به استثنای چند مورد که به اشعار سعدی استشهد شده است بقیه اشعار از خود رضاقلی خان هستند و در برخی از آنها می‌توان نشانه‌های کوشش او را برای تقلید شاعران کهن مشاهده کرد.

من کوشیده‌ام که ترجمه تا آن‌جا که ممکن است دقیق و امین باشد، و برای این که رنگ متن و روایت اصلی حفظ شود، مناسب دیدم که در یادداشت تاریخی و جغرافیایی حواشی صفحات و همچنین در پیوستی که در آخر کتاب آورده‌ام، توضیحاتی دربارهٔ سرزمین‌ها و شهرهایی که معمولاً در کتاب‌های شرقی ذکر می‌شوند، و نیز دربارهٔ شخصیت‌هایی که نام‌هایشان برای شرقی‌ها آشناست اما در اروپا شناخته نیستند، بیفزایم.^۱

زندگی و آثار شارل شفر

شارل هانری اوگوست شفر / Charles _ Henri _ Auguste Schefer که بیشتر به نام شارل شفر [شه فر] شناخته است، خاورشناس فرانسوی پرکار و نامداری است که در سال ۱۸۲۰ م / ۱۲۳۵ ق. در پاریس متولد شد و در سال ۱۸۹۸ م / ۱۳۱۶ ق یعنی سال سوم سلطنت مظفرالدین شاه در همان شهر درگذشت. او در جوانی در «مدرسهٔ زبان‌های شرقی» پاریس تحصیل کرد و به استخدام وزارت امور خارجهٔ فرانسه درآمد. در سال ۱۸۳۵ م / ۱۲۵۱ ق مترجم اول سفارت فرانسه در استانبول بود، بعد به پاریس بازگشت و در ۱۸۳۷ م / ۱۲۵۳ ق به استادی مدرسهٔ زبان‌های شرقی گمارده شد و مدتی بعد به ریاست این مدرسه رسید. در سال ۱۸۷۸ م / ۱۲۹۵ ق به عضویت فرهنگستان ادب در آمد. او صاحب آثار بسیار از جمله *Chrestomatie persane* یعنی منتخبات ایرانی است که در سال‌های ۱۸۸۳ تا ۱۸۸۵ م. در پاریس چاپ شد. تا این‌جا زندگینامهٔ مختصری است که در دایرة المعارف دوازده جلدی لاروس چاپ شده است.

به نوشتهٔ دایرة المعارف فارسی مصاحب، شارل شه فر پس از تحصیل در «مدرسهٔ السنهٔ

۱. بخشی از این یادداشت‌ها توسط دوست فاضل و ارجمند آقای روح‌بخشان به فارسی برگردانده شده و در قسمت تعلیقات همین چاپ مندرج است.

شرقی» در بیروت (۱۸۴۳ م / ۱۲۵۹ ق)، اورشلیم، از میر، اسکندریه و قسطنطنیه (۱۸۵۳ م / ۱۲۷۰ ق) با سمت مترجم سفارت خدمت کرد... از آثارش منتخبات فارسی (۱۸۸۳) است. او بعضی از آثار فارسی از جمله سیاستنامه خواجه نظام الملک (۱۸۹۱ / ۱۳۰۹ ق) را به طبع رساند، برخی را به فرانسوی ترجمه کرد، و سفرنامه ناصر خسرو را با ترجمه فرانسوی و تعلیقات و فهرست‌ها منتشر نمود (۱۸۸۱ م / ۱۲۹۹ ق).

در لغت‌نامه دهخدا، ذیل نام «شفر» مختصری از احوال او نقل شده است و بعد آثارش بر شمرده شده‌اند که از آن جمله‌اند عنوان‌هایی که در دایرة المعارف فارسی ذکر شده‌اند به علاوه تاریخ بخارا [کذا، بدون هیچ توضیح] که در سال ۱۸۹۲ م / ۱۳۱۰ ق در پاریس به چاپ رسیده است. دهخدا برای اطلاع بیشتر در این زمینه به تاریخ ادبی ایران (ادوارد براون)، ج ۳، ص ۱۰۸ [؟] و کتاب احوال و اشعار رودکی (سعید نفیسی)، ج ۱، ص ۹ و ج ۳، ص ۸۴۵ و ۱۱۲۱ ارجاع داده است.

ادوارد براون در جلد سوم تاریخ ادبی ایران (از سعیدی تا جامی)، ص ۱۲۸، ضمن بر شمردن منابع تاریخ‌گزیده حمدالله مستوفی از «سیرالملوک خواجه نظام الملک (سیاستنامه)» نام برده و در حاشیه آن توضیح داده که «در پاریس، شفر، مستشرق فرانسوی به سال ۱۸۹۱ به طبع رسانده است».

در این میان شرح حال تقریباً کامل شارل شه فر را زنده‌یاد ابوالقاسم سحاب در فرهنگ خاورشناسان: شرح حال و خدمات دانشمندان ایران شناس و مستشرقین (ج ۲، تهران، سحاب، ۱۳۵۶، ص ۳۵۸) ارائه کرده است. او در صفحه ۳۱۲ کتاب خود نوشته است: «شارل شیفر [کذا]، مستشرق مشهور و مدیر مدرسه السنه شرقی، که در طبع و نشر کتب و آثار دانشمندان اسلامی بذل مساعی نموده، منجمله سفرنامه ناصر خسرو علوی را به طبع رسانده و شرح مخصوصی درباره مرزبان نامه تألیف مرزبان بن رستم طبرستانی نگاشته و مشروحه او در جلد دوم از قطعات متخذه فارسی وی مسطور است. شیفر علاوه بر این تاریخ بخاری را هم طبع نموده و خدماتی دیگر در این موارد انجام داده. او کتاب عجایب الهند را زیر عنوان *(Le) Livre des merveilles de L'Inde* با متن عربی به چاپ

رسانیده، وی بر کتاب را فائل دومانس زیر عنوان وضع ایران در ۱۶۶۰ | *Estat de La Perse* (۱۸۹۰، پاریس) مقدمه نوشته. کتاب بیان الادیان ابوالمعالی را وی نیز نشر داده». از این قول بر می آید که شه فر عربی هم خوب می دانسته است.

و اما بهترین منبعی که برای فهرست آثار شه فر در رابطه با ایران و زبان فارسی در دست است کتابشناسی تمدن ایرانی در زبان فرانسه است در سه جلد که دکتر عبدالحمید ابوالحمد و ناصر پاکدامن فراهم آورده‌اند و در سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۳ در سلسله انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسیده است. ما برای مزید فایده صورت آن آثار را بر حسب ترتیب تاریخ انتشار آنها از این منبع کم مانند و پرفایده نقل می‌کنیم:

1. "Notices littéraires du Levant, tirées de la correspondance de M. Frähn :

a) lettre de M. Fock à M. Frähn, b) lettre de M. Schefer à M. Fock, c) Description de quelques manuscrits orientaux par M. Schefer (Lu le 29 avril 1849) , *Bulletin hist . phif.* t,b, pp. 201 - 219 / 250 - 256 (Reprodmit in *Mèllanges asiatiques*, t. 1, pp. 79 _ 83).

«یادداشت‌های ادبی درباره شرق مدیترانه... از مکاتبات و توضیحات سفر»، ۱۸۴۹.

2. Mir Aboul Karim **Boukhary**. *Histoire de l'Asie centrale (Afghanistan, Boukhara/khiva/khoqand, depuis les dernières années du règne de Nadir _ Chah (1153) jusqu'en 1233 de l'hégire (1740 _ 1818)*, publiée, traduite et annotée par Charles Schefer, Paris, E. Leroux, 1876, 306p. (Ecole des langues orientales, 1).

تاریخ میر ابوالکریم بخاری درباره ماوراءالنهر از سال‌های آخر سلطنت نادرشاه تا سال ۱۲۳۳ ق،

ترجمه با تعلیقات، پاریس، ۱۸۷۶.

3. Relation de l'ambassade au Kharezm [Khiva] (de) Riza Qouli Khan, traduit du persan, publié et annoté par... Paris, Leroux, 1876 _ 79 , 2 vol. , in 8 (publication de l'École des langues orientales vivantes).

روزنامه سفارت خوارزم رضاقلی خان...، ۲ ج، ۱۸۷۶ و ۱۸۷۹.

4. KAKAS (Istrian) _ *Iter persicum ou description du voyage en Perse entrepris en 1602 par Etienne Kakasch de Zalonkemeny...* traduction publiée et annotée par Ch. Schefer..., Paris, E. Leroux, 1877, in 16; XXII-120P., Port de Hussein Aly Beg (Bibliothèque orientale elzévirienne, t. 10).

ترجمه سفرنامه ایستریان کاکاس به ایران در سال ۱۶۰۲ (۱۰۱۱ ق) از لاتین...،

۱۸۷۷.

5. "Itinéraire de Pichâver à Kaboul, à Quandahar, de Quandahar à Herat (Extrait du Tarikh i Ahmad de Muhammed Abdulkarim Monshi) traduit du persan, in: *Recueil d'itinéraires*, publication de l'École nationale des langues orientales vivantes, Paris 1878, pp. 361 - 375.

«مسیر پیشاور به کابل و قندهار، قندهار به هرات» از تاریخ احمد محمد عبدالکریم

منشی، ۱۸۷۸.

6. NASIR - I - KHOSRAU. *Sefer Nameh, Relation du voyage de Nassiri Khosrau en Syrie, en Palestine, en Arabie, et en Perse, Pendant Les années de l'hégire 437 - 444 (1035 - 42)*. Publié, traduit et annoté par Charles Schefer, Paris, E. Leroux, LVIII - 348P. et 97p. (texte persan) avec 7 pl. encoul

سفرنامه ناصر خسرو... ترجمه و تعلیقات (همراه با متن فارسی)، ۱۸۸۱.

7. "Trois chapitres du Khitaynâme (de Seyyid Ali Akber 922 _ 1516" , in *Mél.orientaux L. O.*, 1883, pp. 29 _ 81.

«سه فصل از ختای نامه سید علی اکبر... ۱۸۸۳.

8. *Chrestomatie persane à l'usage des élèves de l'école spéciale des langues Orientales vivantes*, Paris, E. Leroux, 1883 _ 1885 gr. in 8 , 2 vol.

vol. I XI _ 244 p (en français) + 232 (en persan).

vol . 2 VIII _ 294 p (en français) + 282 (en persan).

(Publication de l'École des Langues Orientales Vivantes, 2^e série, vol. 7 et 8).

قطعات منتخب فارسی، ۱۸۸۳ و ۱۸۸۵.

9. "Tableau du règne de Mouïz eddin Aboul Harith , sultan Sindjar, fils de Melikchâh, extrait de L'ouvrage intitulé . *Le Repos des coeurs et la manifestation de la Joie*, composé par Mohammed Ibn Aly Ravendy> , in: Mél. L. O., I886, pp. I _ 30 , 31 _ 47 en persan.

«نمودار سلطنت معزالدين ابوالحارث، سلطان سنجر...»، ۱۸۸۶.

10. <Quelques chapitres de l'Abrégé du *Seljouq Nameh* composé par L'émir Nassir Eddin Yahya>, in: Recueil L.O., I, 1889, pp. I _ 62 en fr., pp. 63 _ 102 en persan.

«چند فصل از مختصر سلجوقنامه امیر ناصرالدین یحیی»، ۱۸۸۹.

11. DUTERTRE (Jacques) [en religion le P. Raphaël du Mans] *Estat de La Perse en 1660* Par Le P. Raphaël du Mans (J. Dutertre), supérieur de la mission des capucins d'Ispahan, publiè par Ch. Schefer avec notes et appendice, Paris. E. Leroux, 1890, Gr. in 8, CXV - 464 p. (Publication de l'École des langues orientales vivantes , 2^esérie. xx).

کشیش را فائل دو مانس. وضع ایران در ۱۶۶۰ (۱۰۷۱ ق)، ۱۸۹۰. توضیح این که این کتاب را فرانسیس ریشار، رئیس سابق مخزن نسخه‌های خطی فارسی در کتابخانه ملی فرانسه با توضیحات مفصل در دو جلد در پاریس منتشر کرده است و نگارنده در کار ترجمه آن است (بنگرید به:

12. NERCHAKHY (Mohammed). *Description topographique et historique de Boukhara suivie de textes relatifs à la Transoxiane*, texte persan publié par

Charles Schefer. Paris, E. Leroux, 1892, in 4, IV (français), 292 p. (Publication de l'École des langues orientales vivantes, IIIe. série, vol., 3).

محمد ترشخی. وصف جغرافیایی و تاریخ بخارا... متن فارسی با ترجمه فرانسوی، ۱۸۹۲.

13. Notice sur les relations des peuples musulmans avec les Chinois depuis l'extension de l' Islamisme jusqu' à la fin du XVe. siècle in: Centenaire de L' École des Langues Orientales. Recueil des mémoires, Paris, 1895, pp. I - 43.

یادداشتی درباره روابط ملت‌های مسلمان با چین...»، ۱۸۹۵.

و اما، درحالی که این مقدمه تمام شده و کامل به نظر می‌رسید با خبر شدیم که به تازگی کتابی با نام و مشخصات زیر از چاپ خارج شده است:
فرهنگ جامع خاورشناسان و مسافران به مشرق زمین، تألیف نصرالله نیک بین. - تهران: آرون، ۱۳۷۹. جلد ۲ (۱۳۰۰ ص). مصور.

آن چه در صفحات ۶۷۸ و ۶۷۹ این کتاب درباره شه فر آمده است کامل‌ترین و مفصل‌ترین شرح حال اوست که تاکنون به زبان فارسی انتشار یافته است و به همین دلیل با وجود تکراری بودن برخی از مطالب آن عیناً نقل می‌شود:

«شفر، شارل (۱۸۲۰ - ۱۹۰۲)»^۱ (Schefer, Ch.)

شارل هانری اوگوست شفر از ایران شناسان معروف فرانسوی و مسافر مشرق زمین و مأمور سیاسی بوده، که در مدت هفتاد و هشت سال عمر خود به تألیف و ترجمه و چاپ و انتشار کتابهای مربوط به مشرق زمین پرداخته است.
وی تحصیلات خود را در مدرسه السنه شرقی پاریس به پایان رسانید و مدت پانزده

۱. دایرة المعارف فارسی در جلد دوم، صفحه ۱۴۸۰ تاریخ فوت شارل شفر را ۱۸۹۸ ضبط کرده ولی المستشرقون، نجیب عقیقی نویسنده مصری ۱۹۰۲ م ضبط کرده و نگارنده این تاریخ را برای فوت او انتخاب کرده است.

سال از ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۷ م. به سمت مترجم در سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای فرانسه در بیروت، اورشلیم، زمیر، اسکندریه و استانبول خدمت کرده است.

این خاورشناس در ۱۸۵۷ به پاریس فراخوانده شده و به سمت استاد زبان فارسی و بعداً در سال ۱۸۶۷ به سمت مدیر مدرسه زبانهای شرقی منصوب گردیده است. در ۱۸۷۸ به عضویت فرهنگستان کتیبه‌ها و ادبیات انتخاب شده و در سازمان آن هم تجدید نظر کرده و آن را توسعه داده است.

وی در مدت مأموریت خود در خاورزمین ۲۷۶ نسخه خطی فارسی نفیس و ۲۳۹ نسخه خطی ترکی خریداری کرده، که بعداً به کتابخانه ملی پاریس اهدا نموده است.

آثار شارل شفر

منتخبات فارسی، که در سال ۱۸۸۲ در مجموعه شرقی^۱ مدرسه السنه خاوری انتشار یافته است. چاپ سفرنامه «رافائل دومانس» به نام «وضع ایران در سال ۱۶۶۰ میلادی» با مقدمه و حواشی (پاریس ۱۸۹۰):

Estat de la Perse en 1660, par le p. Raphael du Mans, avec notes et appendices (Paris, 1890).

دیگر از آثار او مرزبان نامه، تألیف مرزبان بن رستم طبرستانی، که در جلد دوم از قطعات منتخب فارسی^۲ خودش درج کرده است.

ترجمه فرانسوی بعضی از شهرهای شام از سفرنامه ناصر خسرو علوی که با متن فارسی آن و تعلیقات و حواشی در نشریات مدرسه زبانهای شرقی به چاپ رسیده است (پاریس، ۱۸۸۱).

چاپ تاریخ نظامشاه دکن، مجموعه ملحقات فارسی، جلد دوم، چاپ یادداشت‌های گلان در استانبول (۱۸۸۱)، سیاست‌نامه خواجه نظام الملک، متن و ترجمه فرانسوی (۱۸۹۳)، ترجمه خطط افریقا، نگارش لئون افریقایی، این کتاب حاوی شرح وضع زندگی اجتماعی

1. Collection Orientale.

2. Chrestomathie Persane.

و اقتصادی اهالی افریقا است (۱۸۹۶)، روابط ملل اسلامی با چینی‌ها از موقع انتشار اسلام در اواخر سده پانزدهم میلادی، فتح کامل الجزایر در سالهای ۱۸۳۵ تا ۱۸۴۳ (مجله تاریخ مهاجرین فرانسوی، ۱۹۱۶)، ترجمه سفرنامه «ژرژ تکتاندر فون دربابل» معاون سفیر دولت هولشتاین آلمان در زمان شاه عباس کبیر به زبان فرانسوی که عنوان اصلی آن Iter persicum نام دارد. ضمناً مقالات متعددی نوشته که در مجله‌های علمی فرانسه انتشار یافته است.

مراجع

- روابط سیاسی ایران در دوره صفویه، آقای استاد نصرالله فلسفی: ۹۰ و ۱۷۵؛
- زندگانی شاه عباس اول، ج ۲: ۴۲۰-۴۲۷؛
- فرهنگ خاورشناسان، سحاب: ۲۸۶؛
- المستشرقون، ج ۱: ۲۰۷؛
- دایرة المعارف فارسی، ج ۲: ۱۴۸۰.

البته، چنان که ملاحظه می‌شود، در این روایت چند اشتباه قابل اغماض وجود دارد. مثلاً با این که در ابتدا سال عمر شفر را از ۱۸۲۰ تا ۱۹۰۲ م یعنی ۸۲ سال دانسته است، در سطر ششم از «مدت عمر هفتاد و هشت ساله» او - که همین درست است - یاد کرده است. دیگر این که گزارشی که را فائل دو منس در سال ۱۶۶۰ م تهیه کرده بوده و به دولت فرانسه فرستاده «سفرنامه» (سطر آخر ستون اول) نبوده است و دقیقاً «گزارش اوضاع ایران» است. سوم این که در سطر چهاردهم ستون دوم کلمه «ملحقات» قطعاً نتیجه بدخوانی یا غلط چاپی است و درست آن «منتخبات» است که تا این جا چندبار به آن اشاره شده است. و چهارم - و بالآخره - این که در حاشیه شماره یک نوشته است: «دایرة المعارف فارسی در جلد دوم، صفحه ۱۴۸۰ تاریخ فوت شارل شفر را ۱۸۹۸ ضبط کرده ولی المستشرقین نجیب عقیقی، نویسنده مصری ۱۹۰۲ ضبط کرده و نگارنده این تاریخ را برای فوت او انتخاب کرده است. که این قول اولاً بر حسب آن چه خود مؤلف در ابتدای شرح حال شفر نقل کرده نادرست است و ثانیاً برخلاف قول لاروس - و منابع

معتبر دیگر برگرفته از آن - است. زیرا که قول لاروس به مصداق «اهل البیت ادری بمافی البیت» دقیق و صحیح است. و ثالثاً از این قول مؤلف بر می آید که مُسْتَنَد و مأخذ اصلی مؤلف در این کتاب همان المستشرقون است که چنان که ملاحظه شد، خالی از اشتباه نیست. و رابعاً مؤلف به مأخذ اروپایی دسترسی نداشته است!

با وجود اینها، و به مصداق «عیب می جمله بگفتی، هنرش نیز بگو» کتمان نمی توان کرد که از این روایت یکی دو فایده هم به دست می آید که در مأخذ دیگر وجود ندارند مثل تعداد نسخه های خطی فارسی و ترکی که شه فر در خاور زمین تهیه کرد و به پاریس برد، و نیز کارهای او در زمینه تاریخ هند و تصحیح و چاپ چند کتاب مربوط به آن، و بالأخره این که در زبان عربی تحقیق نسبتاً کاملی به نام المستشرقون درباره خاورشناسان یافت می شود ولی در زبان فارسی هنوز کار علمی دقیقی - به استثنای کارهای جزئی و پراکنده - در این زمینه انجام نگرفته است.

بسم الله الرحمن الرحيم

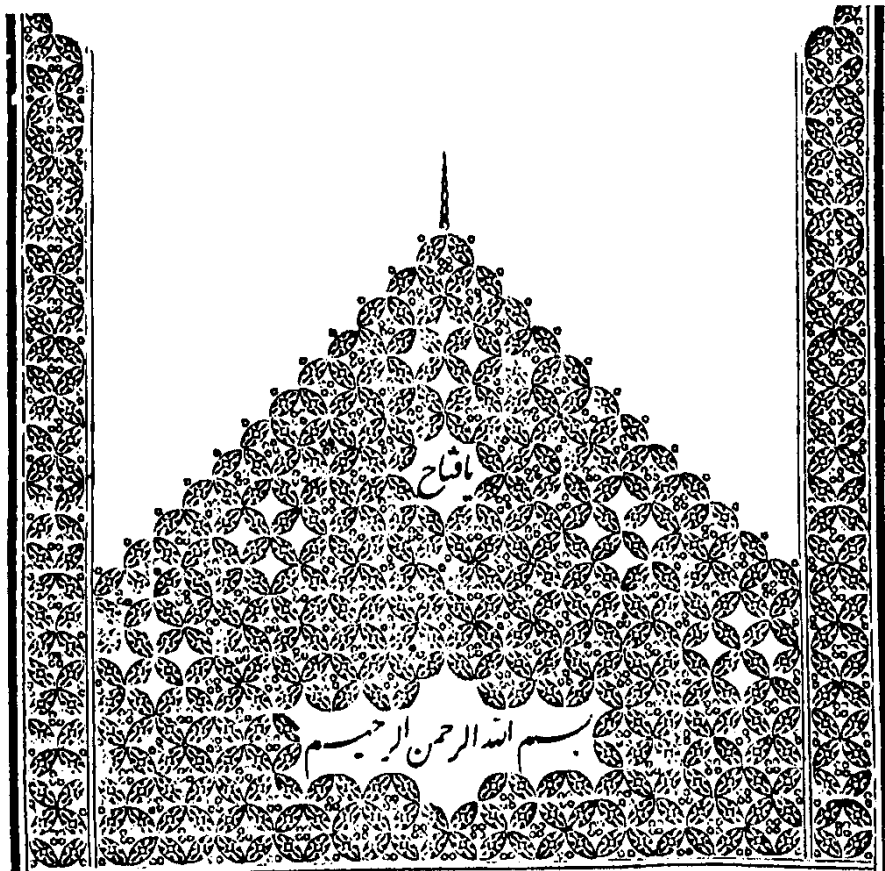
<p>نام مجسمان دادگر کردگار وزاد پیر زمانه از نام زانکه گمان دوزخ است اگر دل کرده در خود روشن ز بسند و کردار هر که همه خود جان به گنج درین راه همه راه فکرمه من گرفت و که از او گشته زود کار زین کوهری به اسرار</p>	<p>سزاوار گشته نام یادگار که او را خود آغاز و بیکند در اندیشه و حال اگر کسی از او من و جان بیاید و جان او سر همه ما از او ساسا در آنجا همه گشته کی است که این رود و سپهر و راه به اسرار من راه نزد که ز او اولین کوهر است</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



سلطان سیستان قاجار محمود به فارسی در باب حدیث جناب صدر اعظم
 در ملاقات در کاظم و درین روز در وقت

در هر چون باغ است در زبان جان	غلق مسیون کله سلطان شهبان
کله را که کج غم سده کله دار	باغ را پر پیوه خواهد باستان
نام ما و دم ز شایان است	نامه ما خوانم ز کاه باستان
رود زمان در میان پس قصه ما	مانده ز این در میان پس داستان
را آنچه خوشند ما را سودت	را آنچه نامت مسم طاربان
که در دلی اندر ایران ملک را اند	بلکه او زن حضرت صاحبان
او چه بود در او را شایان	نی لپش شهادت می شد نشان
بر کج آن سلطان محمد شاه بود	شهریاری صاحب علم رحمان
در حقیقت آن شهر باشد شهر	ناصر الدین شد شهر کجی کجستان
نت از دراکه در ایران زمین	سپه دارشاهی شد فان نشان
شاه و شهادت آرام بود	نت از دست چه کجی نشان
تاج او خوشتر ز تاج اردشیر	کاه او بهتر ز کاه اردوان
در شجاعت اشج ار او ایاب	در عدالت عدل از کجی سران

کلاه



﴿لموانع﴾

<p>بنام جهاندار کرد کار وز دهر باجر از نام نه نه اندر پان و نه اندر همقال اگر دل و کردیده در خود روان ز فتنه و کرر مشه بر کشته اند همه محو و سیران پیکناش در این ره همه رفته تا رفتگی است چه نکر و چه پیش چه گفت و شنو که از او بجز او خود آگاه نیست</p>	<p>سر آغاز مسرنا به یابد کار که او را خود آغاز و انجام نه نه کجده اندیشه نه در خیال اگر پیش از دانش از عقل و جان از او جمله حیران و سر کشته اند همه عاجز اندر شناسایش نه اینجه همه گفته تا کهنگی است که این ره دور به سرد راهرد بدانش همی خاطر اراه نیست</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تاریخ اندرون باید مفصل	نشاید گفت جز مجمل باشعار
الاتار و زوشب از ماه و خورشید	همی لعبت نماید صرخ دوار
سراصدای خسرو دین رح	تن حساد دارا بر سر دار

فصحای ایرانیه دن میرزار ضاقلی خانک ایران دواتی طرفندن
 خوارز شاه جانبنه سفارتی حکما منده مشایده ایلدیکی وقوعات غریبه
 و اثنای راهده دوچار اولدیغی حالات عجیبه سفریه بی حاوی جمع و تألیف
 ایتمش اولدیغی اشبو سفارتیه فرمانفرمای خطه قاهره خدیو معارف عنوان
 ولی النعمت بی اتقان اسماعیل پاشا یسرانده لامايشا افندمز
 حضرت نیک سایه مهنر پیرایه خدیوانه زنده مشهور آفاق اولان بولاق
 مطبعه سنده پارسه مدارس شرقیه مدیر موسیوشفر جناب نیک
 دمتربینه عزتموسین حسنی بک افندی نیک نظارت مہارت غایت
 در فعتلو محمد حسنی افندی نیک و کالت و حسن و قسری
 و ابوالعینین افندی نیک ملاحظه مدققانه و انظاکیرلی
 مفتی زاده محمد نجیب کتبنا هنک تصحیح عاجزانه سبله
 بیک ایکوز طقسان ایکی سنه هجریه سنک
 محرم الحرامی ادا سطنه طبع و تمثیل
 اولمشدر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[در ستایش یزدان]^۱

سرآغاز هرنامه یابد نگار
که او را خود آغاز و انجام نه
نگنجد در اندیشه نی در خیال
اگر بینش از دانش از عقل و جان
همه مانده حیران و سرگشته زو
همه عاجز اندر شناسائیش
در اینجا همه گفته ناگفتگی است
کدامین ره و رهرو و راه جو
به ذاتش همی خلق را راه نیست
خرد گر چه زو اولین گوهر است
خود او آفریده ست بیننده نیست

بسه نام جهانداور کردگار
وزو بهره ماجرا از نام نه
نه اندر بیان و نه اندر مقالا
اگر دل اگر دیده در خود روان
نرفتند و گر رفته برگشته زو^۲
همه محو و حیران به یکتائیش
در این ره همه رفته نارفتگی است
چه فکر و چه بینش چه گفت و شنو
که از او بجز او خود آگاه نیست
ز هر گوهری مایه اش برتر است
در او بینش آفریننده نیست

۱. چاپ سفر: لمؤلفه.

۲. همان:

نرفتند و گر رفته برگشته اند

از و جمله حیران و سرگشته اند

در آن آفرینندگی کسی ره برد
وگر هست ز آنجا ندارد خبر
از و هست و در و نه جای سخن
همه راه اندیشه پوئیم ما
بباید به ساحل رخ آورد نا
نسیبیم سرهنگ و بسینیم فوج
همی خاک بینیم برگرد باد
نه آب آرد بینیم و گردنده آس
ازیرا به سوی مسبب نراند
کسواکب در آن دیده و ماه و مهر
یکی آبگون گنبد گرد کرد
درو نغز بتهای پیراسته
در آن بارگه جای سالار چند
درو مهرها از نشیب و فراز
در آن مهر و مه فی المثل کعبتین
چه پایندگان و چه پویندگان
شما در بزیرید و ما بر زبیر
شما جسته از ما و ما از شما
ملک پایمردی است در درگهش
شب و روز سرگرم هارونیند
همه آئینه قدرت وضع اوست
جز او نیست کس اصل هستی است او
خدا را تو خود گو که ما کیستیم
بقا مر خدا راست ما فانییم

چه خود آفریده ست آخر خرد
خرد پرده دارست نی پرده در
همه هرچه هستی است نو یا کهن
در و هرچه گفتند و گوئیم ما
ز دریا چون نتوان بیان کرد نا
ندانیم دریا و دانیم موج
نسیبیم باد وزان را نهاد
بر آب ارچه این آس دارد اساس
همه دیده ما در اسباب ماند
شب و روز بسیننده اندر سپهر
برافراز بیند همی چشم مرد
تو گویی که دیری است آراسته
و یا بارگاهی شگرف و بلند
و یا نطع شطرنج گسترده باز
و یا نیلگون نرد با زیب و زین
ستاره به ما حال گویندگان
که هستیم ما چون شما بی خبر
از و بی خبر هم زمین هم سما
فلک چیست؟ سرگشته‌ای در دهش
مه و مهرش از پرده بیرونیند
چه زیر و چه بالا چه مغز و چه پوست
بری از بلندی و پستی است او
گر او هست بی شبهه ما نیستیم
ز یزدان بقا جسته یزدانییم

پس از این که در جان گزیند صفا شویم ار به دل پیرو مصطفی

در نعت حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و اولاد و اوصیاء و خلفاء و ذریت او علیهم السّلام

شه‌ن‌شاه میران و دین گستران	مهین رسل ختم پیغمبران
نخستین فروغ و نخستین گهر	زمهر ازل وز محیط هنر
فلک سر به سر بابی از کوی او	ملک تن به تن تابی از روی او
روان همه زندگان سایه‌اش	همه سود هستی ز سرمایه‌اش
به معنی پدر اوست آدم پسر	به صورت شجر آدم و او ثمر
زهی شهریاری که هرچاکرش	برهنه سر و ننگ از افسرش
حیات جهان خوانی از چشمشان	سعیر نهان تابی از خشمشان
به ویژه سر و سرور اولیا	علی ولی م‌فخر اص‌فیا
دوتن بوده‌اند این دو شه با دو نام	یکی دل یکی جان بهم والسّلام
همه اوصیاشان خفی و جلی	به صورت به سیرت نبی و ولی
دو شش در عدد یا دو هفت آن گروه	یکی نور و هریک به دیگر شکوه
سلام خدا باد بر جانشان	تن و جان پاکان به فرمانشان

در مدح حضرت پادشاه جم جاه اسلام پناه الناصرالدین الله
سلطان ابوالنصر ناصرالدین پادشاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه
و مأموریت خود به سفر خوارزم^۱

بناز ای سر تاج بر لامکان	ببال ای پی تخت بر آسمان
ز گاه فریدون و دوران جم	چنین شاه کی دیده ملک عجم
جهاننا بُدی پیرکی ناتوان	دگر باره گشتی چو دولت جوان

۱. ش: و مأموریت بنده به خوارزم و قطع راه و رسیدن به مقصد.

سپهر و زمین در فراز و فرود
 که اینک فزاینده فتح و نصر
 ابوالنصر شه ناصرالدین ترک
 نیا بر نیا خسرو تاجدار
 کهن دولتی گشته فرتوت و سست
 دلیری ایرانیان تازه شد
 دو ره صد هزار است او را سوار
 ستاره بدان تابش مهر نیست^۱
 جهان بوستان است تا او شه است
 سُمُو فلک ظلّی از تخت اوست
 بهشت ار مصور شود شهر اوست
 ز هند و ز خوارزم و از روم و روس
 به خوارزم‌شه، رحمتی عزم کرد^۲
 به فرمود کز راه مازندران
 یکی نامه رنگین چو پرّ تذرو
 فرستاده خان خوارزم‌شاه

سزدگر بود در نماز و درود
 ملک ناصرالدین شهنشاه عصر
 خدیو زمن شهریار بزرگ
 پدر بر پدر عادل و شهریار
 ازو شد جوان و قوی و درست
 ز فرّش به هر کشور آوازه شد
 پیاده نظامش پر از صدهزار
 چو رخشنده دیهیم او مهر نیست
 زمین آسمان است و خسرو مه است
 دوام خضر رمزی از بخت اوست
 جحیم ار مجسم شود قهر اوست
 سفیران به درگاه شه خاکبوس
 مرا خواند و مأمور خوارزم کرد
 ره خیوه بُرم چو مرغی پران
 نوشتند و طمغاش از ماه و پرو^۳
 پی رجعت خیوه با من به راه

[حرکت از تهران]

تفصیل این اجمال اینکه آتانیاز محرم از جانب [محمد امین خان] خوارزم‌شاه بعضی هدایا آورده و این بنده تا قابل مأمور به خوارزم شد. بعد از رخصت انصراف از آستان آسمان مطاف اعلی حضرت شاهنشاه جم جاه گیتی پناه الناصرالدین الله خاقان عصر ابوالنصر سلطان ناصرالدین پادشاه قاجار:

لمؤلفه

دریای جلال و کوه تمکین شاهنشاه عصر ناصرالدین

خَلْدُ الله سلطانه و ملکه و اجری فی بحار السلطنة فلکه، به حکم رسم زمان و به اسم نقل مکان به باغ خارج شهر که در قریهٔ دولاب است و نام آن باغ جنت، به اجازهٔ صاحبش حاجی سید عبدالله طهرانی نزول آمد.

و آن روز سه شنبه پنجم شهر جمادی الثانی [سنه ۱۲۶۷ ق / ۱۸۵۱ م]^۱ بود و در عمارت فوقانی آن جنت ثانی به سر رفت در تدارکات مسافرت، اگر نقصانی بود صورت اکمال یافت، و انتظار رفیق راه [و] فرستادهٔ خان [جلالت نشان]^۲ خوارزم [شاه] را می‌کشیدم که تهیهٔ سفر خود را دیده از شهر برآید که گفته‌اند: الرَّفِیقُ ثَمَّ الطَّرِیقُ، سه روز گذشت و چهارم روز آمد و فرستادهٔ امیر بخارا [نور مهدی] که به دولت عثمانی^۳ رفته بود و باز آمده عزم بخارا داشت، [به خدمت سرکار جناب جلالت مآب امیرکبیر اتابک اعظم و صدر معظم مدّ ظلّه العالی]^۴ معروض کرده که به اتفاق ما به خوارزم آید و از خیوق به مقصد گراید، همانا در رأیش انحرافی روی داد و به فسخ عزیمت افتاد تا در مقام خود معروض افتد که بر او چه رفت.

الحاصل در روز ششم و هفتم و هشتم [جمادی الثانی] که به انتظار می‌گذشت به اجتماع اسباب و وداع [احباب و] اصحاب:

مصراع

روزی به شبی، شبی به روز آوردیم

شب جمعه هشتم [جمادی الثانی]

آتا نیاز محرم فرستادهٔ خان جلالت توامان^۵ خوارزم، محمد امین خان از دارالخلافة

۱. ش: ۱۲۶۸ قمری و تاریخ غلطی است؛ زیرا که هدایت در زمان صدارت امیرکبیر به سفارت خوارزم رفت و در برگشت او چند روزی بود که امیر از صدارت خلع شده بود و امیرکبیر در روز پنجشنبه ۱۹ محرم ۱۲۶۸ هـ قی عزل شد. خود شفر هم متوجه این خطا شده بود و در ترجمه به زبان فرانسه آن را اصلاح کرده است.

۲. آنچه میان دوقلاب [] آمد از چاپ شفر نقل شده است. ۳. ش: دولت روم.

۴. گ: به خدمت سرکار کارگذاران دولت ابد مدت حضرت شاهنشاهی خلدالله ملکه.

۵. ش: جلالت نشان.

ری که تختگاه حضرت زینبده تاج جم و شایسته تخت کی است، قریب به غروب بینه و ملازمان خود را روانه کرده از قفا آمد. همانا بینه وی و کسانش به سرای دولاب رفته فرود آمدند و او با سواری هفت هشت به باغ جنت به منزل بنده نزول کرد، آنچه شرایط مجلس است و متعارف زمان رعایت شد و چون باغ رضوان قریب به این منزل بود به جهت نزول وی معین کرده بودم و پس از رفتن وی معلوم شد که بینه و آدمهایش نیامده‌اند و اوضاع توقف شبش اختلال دارد، فوراً یک دست فرش و شمع و چراغ و سایر ملزومات حتی مشروبات و مطعومات به قدری که در آن شب آماده بود، به جهت وی ارسال رفت.

دیگر روز او را باز دید نموده، اسباب چای از منزل آورده مجلس او را رونقی داده و اظهار یگانگی و موافقت و اتحاد و مرافقت در میان آمد.

روز شنبه نهم [جمادی الثانی]

که کارهای وی تمامی از ناتمامی به تمامی روی نهاد، او را اعلام کرده، بینه‌ها را روانه و خود به منزل بنده آمده، بعد از صرف ناهار عزم سواری کردیم، جمعی ارباب توقع چنانکه متداول است جمع شده بودند، از اشرفی‌های ده هزاری و شاهی شهریاری و مسکوک هزار دیناری که خاصه به جهت ایثار فقرای عرض راه الی مقصد آماده شده بود، به هریک قسمتی انعام رفت و به حکم امنای دولت ابد مدت در کمال مسرت و سرور از راه ساری عبور و عزم خوارزم جزم شد، معلوم افتاد که رود جاجرود را طغیان و سیلابش بی پایاب و پایان است. در عین توکل از راه پل عزیمت رفت، کوهی با شکوه به راه آمد که تلال و دهارش بی نهایت بود و راهی که سهول و حرونش بی غایت، چنانکه منظوماً بدان اشارتی می‌رود:

لمؤلفه

به فرمان شایسته تاج کی	به مازندران رای کردم ز ری
نشستیم بر پشت گه پیکران	نشستیم بس کوههای کران

ستردیم کوه و سپردیم در
نخستین یکی کوهم آمد به راه
چو ز افراز کوه آمدم زی فرود
گهی در نشیب و گهی بر فراز^۱
بسریدیم جوی و دریدیم جر
پی آن به ماهی سر آن به ماه
به پیش اندر آمد یکی ژرف رود
به ماهی و مه بذله راندیم و راز

در ذکر کوه عام مشهور به کوه قاف و معروف به البرز^۲

معلوم باد که کوهی در حدود ری و مازندران است که آن را البرز خوانند و قراء و باغستان شمیران، بیلاق طهران در پهلوی آن اتفاق افتاده، کوهی بزرگ و ممتد است و آن را کوه قارن نیز گفته‌اند و کوه قاف نیز خوانند. و فی الواقع همیشه از سبزه زمردگون، گویی یک پارچه زَبَرَجَد است و در وسط مایل به جنوب طبرستان واقع است. و گفته‌اند که: ابتدای آن از جبل قمر است که در مملکت سنار از بلاد سودان در اواسط خط استوا است و منبع رود نیل نیز از آنجاست به طرف جبال ممتد شده، از ملک سودان گذشته به اقلیم صعید و مصر آمده، در قرب قاهره مصر مایل به سمت مشرق گردیده، قریب به هشت منزل طی کرده، بعد به جانب شمال ممتد می‌گردد و قریب به یک ماه راه طی می‌کند، آنگاه به ارمنیه کبری و قرامان و آناتولی آمده، چون به وسط اقلیم رابع می‌رسد، به جانب مشرق ممتد می‌شود. از بلاد داغستان و گرجستان و آذربایجان گذشته از شمالی دارالملک طهران مرور کرده از دربار طبرستان و خراسان و زابل و کابل و سیاه - پوشان می‌گذرد و جنوبی^۳ بلاد بدخشان [را] قطع می‌نماید، و تمام بلاد کشمیر و تبت می‌گیرد، آنگاه از غرب ملک ننگیاس^۴ و ختن و چین گذشته از شرقی هندوستان و نیپال و بنگاله مرور کرده به دریای محیط منتهی می‌شود. طول آن کوه را هزار و پانصد فرسخ دانسته‌اند و دوازده هزار شهر و ولایت در قرب اطراف و جوانب آن آباد است و به سبب

۱. ش: در فراز. ۲. همان: در ذکر کوه البرز مشهور به کوه قاف.

۳. همان: جنوب بلاد...

۴. گ، ش: تنکناش: ننگیاس یا منزری سرزمین چین جنوبی است که به آن ماچین نیز می‌گفتند. مغولان سرزمین جنوبی چین را ننگیاس می‌نامیدند.

قرب هر ولایت به اسمی جداگانه موسوم شده است^۱ و سیاحان نوشته‌اند که نزدیک به هفتاد لغت اسم آن کوه را ما شنیده‌ایم و زیاده بر دویست طایفه بر اطراف آن دیده‌ایم که به لغات و لسان مختلفه تکلم می‌کرده‌اند و نزدیک به سیصد فرقه دیده‌ایم که هر یک مذهب دیگرگونه داشته‌اند.

الحاصل از جلگه^۲ ری داخل این کوه شدیم و از رود جاجرود که رودی معروف است و به زیادتی آب و سیل موصوف، از راه پل عبره نمودیم:

لمؤلفه

به هر ژرف رودی ز پل‌ها نشان
چو در تیره شب بر فلک کهکشان
از آن رود و آن پل دل ما به بیم
تو گفتی^۳ صراط است و زیرش جحیم
بعد از قطع مسافت هشت فرسنگ نشیب و فراز به قریه‌ای موسوم به استلک متعلق
به عیسی خان قاجار بیگلریگی دارالخلافه رسیدیم؛ و خوردیم و گفتیم و شنفتیم و
خفتیم.

روز یکشنبه دهم [جمادی الثانی]

سحرگاه برجستیم و به دوگانه رب یگانه میان بستیم و بر اسبان بر نشستیم و نرد صحبت باختیم و به قصد منزل آئینه ورزان تاختمیم. آئینه فلک را رنگ ابر فرو گرفت.

مصراع

برآمد ز کوه ابر مازندران

و باریدن آغاز کرد، تن در زیر دلق طمع و سر در زیر چتر مشمع نهفتیم، فایده‌ای نداد و سودمندی نیفتاد:

لمؤلفه

ره سیل کی بسته گردد ز خس
پراز آب شد هرکس از پیش و پس

۱. ش: شهر و ولایت در اطراف آن است و در هر جایی به اسم جداگانه.

۲. ش: جلکای ری. ۳. همان: تو گویی.

به بر جبّه‌ها نرم شد چون خمیر
همی اسب رانیدیم و سودی نکرد
همی گفت همراه با دیگران
به خوارزم باران ببارد چو رود

گله‌ها به سرها چو خیک پنیر
دمیدیم بر نار و دودی نکرد
که سیل است باران مازندران
پناهی نه کائیم آنجا فرود

در راه به رود بومهن رسیدیم و از سردی هوا چون بوم از بومهن لرزیدیم، پل را سیل برده بود و کثرت سیلاب خاطرها را افسرده، گرم‌تر از آتش بر آب زدیم و تندتر از صرصر از غرقاب بیرون شدیم، گاهی بر زمین هموار و گاهی به قلّه کوه^۱ برآمدیم و از کثرت باران و محنت یاران و قطع نشیب و فراز و کوههای پست و دراز به ستوه آمدیم، تا نزدیک به قریه گیلارد شدیم. رفیقان راه سراسیمه در آن قریه تاختند و خود را از پشت اسبان به خانه رعایا در انداختند، رضای خاطر^۲ رفیقان راه را سرایی دوازده صاحبان آن به رضا اقتضا رفت. رعایای گیلارد جلال ما دیدند و از ملال ما ترسیدند، حجره‌ای دو سه پیرداختند و مهمانان بارد عزیز^۳ را وارد ساختند:

لمؤلفه

خزیدیم در رخنه‌ها همچو مور
ز بس خار و خس بی خود افروختیم
گهی جامه گه ریش ما در شرر
کودکان آن خانه به تماشای ما گرد آمدند و چاکران بر آنها بانگی زدند، گفتم: ای ابلهان نه جای نهیب و بانگ است، بلکه جای دینار و دانگ است. دست در جیب بردم و مشتی شاهی و اشرفی ناصرالدین شاهی - طَوَّلَ اللهُ بَقَائِهِ - برآوردم، طفلان را بخواندم و بر ایشان پریشان فشاندم^۴، شادان و خندان برگرفتند و به زبان مازندری مدح و ثنایم در گرفتند. بزرگان، حال خُردان^۵ دیدند، به طمع زر به گِردَم جمع گردیدند و در دل گفتند که: مشتی نمونه خرواری است و از این زر و سیم با این سفیر کریم <باری است>.

۳. همان: غیر عزیز.

۲. ش: خواطر.

۱. ش: کوهسار.

۵. گ: خوردان.

۴. همان: افشاندم.

بار و بینه و رختدان و مفرش و ملازمان در رسیدند و گیلاردیان به استقبال ایشان دویدند <خروار خروار بار و بینه > دیدند و خر وار بدان بار گران گرویدند، بارها بر زمین نهادند و بارها تعظیم کرده بایستادند، آتش وار یکی به سر انجام نان برفت و یکی به آوردن آب از باد سبق بُرد، درختان خشک و تر به تبر و آزه بریدند و بره و تره از راغ و باغ بیاوردند، کار نظام یافت^۱ و اسباب راحت و نعمت سرانجام، آری به زر کار چوزر شود و به طمع، شیرنر خر، لباسهای ترخشک شد و بدنهای سرد گرم، معده‌های خالی پر شد و دل‌های سخت نرم، دولت پادشاه جهان را دعا گفتیم و شباهنگام تا بامداد خفتیم.^۲

دوشنبه یازدهم [جمادی الثانی]

خور از کوهسار خاور سربر زد و شعله آن در خرمن ابرهای سوخته آذر:

لمؤلفه

دگر روز کز گنبد لاجورد درخشید خور چون یکی طشت زرد
از حجره تنگ بیرون آمدیم و به صحرای فراخ روانه شدیم، سبزه صحرا را رشحه ابر از غبار شسته بود، و بر هر درختی مرغی نواخوان برنشسته. چون یک دو فرسنگ رفته شد، قریه آئینه ورزان آشکار و در طرف شمال راه باغستان و اشجار و بیوت و انهار نمودار آمد. در دامن کوهی واقع بود، طرف یمینش زمینی واسع، از نوادر اتفاقات آن که از قلّه آن کوه گردون شکوه، دایماً نهری آب روان به نزهت روان است که به مرور دهور کوه را خراشیده، گویی^۳ جوئی تراشیده و بردامن آن جبل پاشیده، در آن قریه به مزارع و بساتین فیض داده و سرایش به صحرا روی نهاده است. در کنار آن جویبار درختهای بید بلند با سایه‌های دلپسند برپاست که سایه‌اش مایه آسایش هر بینوا، باریق راه بر لب رود آمدیم و از مراکب فرود، نهار شکستیم و بر راهوار نشستیم، گویان و خندان به جانب قریه سربندان که از توابع دماوند و نخجیر گاهی بی مانند است^۴، همی رفتیم.

در ذکر بلوک و کوه دماوند علی‌الجمال^۵

معروض می‌شود که دماوند کوهی است مشهور و واقع در یک دو منزل فاصله از ری

۱. ش: کار نعمت نظام یافت و اسباب راحت سرانجام.

۲. همان: و شب را تا بامداد خفتیم.

۳. همان: که گویی.

۴. همان: توابع دماوند و نخجیر گاهی بی مانند.

۵. همان: در ذکر کوه دماوند و بلوک آن اجمالاً.

و در جانب شرقی وی، و اصل آن دنیا آوند است یعنی ظرف دنیا. چه در پارسی آوند به معنی ظرف است. گویند ارتفاع آن از زمین چهار فرسخ است^۱ و بلندترین کوه‌های عراق [عجم] است و از مسافت بسیار بر مسافران عیان و بر قله‌اش زمینی هموار و از آن روشنی تابد و گویند چاهی است که آن روشنی از آن برآید و شبها آن روشنی از مسافت بعیده پدید است، و روز دود از آن متصاعد شود. و مشهور است که سلیمان نبی علیه‌السلام صخره جنی را در آن حبس فرموده. و گفته‌اند که: فریدون، ضحاک را در آن بند کرده. و بعضی گویند آن چاه معدن گوگرد است و به شب آتش نماید و به روز دود از آن برآید. [تحقیق آنکه کوه آتشفشان است و قریب سر چاه آتشی در آن]^۲.

و در حوالی آن کوه بلوکی است آباد و خرم و به نام آن کوه معروف است و سیب آن قریه به صفت خوبی موصوف، الحاصل از سربندان لختی پیشتر رفته در پهلوی باغ شاه که از بناهای خاقان شهید مغفور طاب ثراه است و مخصوص توقف ایام شکار بنیاد نهاده بوده‌اند خیمه برپا کردیم. > میرزا مهدی خان پسر محمد هاشم خان حاکم دماوند در آن حدود به شکار آمده بود، شکاری به جهت من بنده فرستاد و شب با رفیق راه یعنی فرستاده سرکار خوارزمشاه صرف شد.<

باغ شاه محمد شاهی^۳

باغی است وسیع با عمارت فوقانی رفیع، خیابانی فراخ از دروازه الی مُنتهای باغ آراسته، مشتمل بر بید و صنوبر پیراسته، از وسط باغ نیز خیابانی دیگر. چهار طرف خیابان پر اشجار مثمره، تخمیناً نیم فرسنگ لختی کمتر دور دیوار آن باغ را مسافت [است] و میوه‌های آن در کمال حلاوت و لطافت. خاقان اکبر شهید^۴ آن را بنا فرموده، روز به نخجیرگاه طرف دلی چائی توجه و شب در آن باغ می‌آسوده‌اند. شکار کبک و بز و میش در آن صحرا و کوه از اندازه بیش است.

۱. هر فرسخ ۶ کیلومتر و هر کیلومتر ۱۰۰۰ متر است، بدین طریق ارتفاع دماوند ۲۴۰۰۰ متر است!

۲. نقل از چاپ سفر. ۳. ش: در ذکر باغ شاه.

۴. مراد از خاقان اکبر شهید، آقا محمدخان قاجار بنیانگذار سلسله قاجاریه است.

سه شنبه دوازدهم [جمادی الثانی]

از این منزل حرکت و روانه فیروزکوه

گردیده فرسخی یک دو راه در نوشتیم و به زمین نخجیرگاه مذکور گذشتیم، دامن کوهی است با فُسحت و صحرائی با وسعت، دو کوه از دو کنار و فی ما بین مکان شکار، بعد از سپردن نیم فرسنگ فاصله دو کوه تنگ آنگاه سراشیب دره به دلی چائی، قریب بر لب رود دلی چائی فراز^۱ آمدیم و از آن رود گذشته به پشته‌ای تند بر شدیم، دهار و تلال و سهول و جبال طی کردیم و رباط امین آباد را در زیر پی آوردیم، در دامن کوه قدری تغذی کرده بر آسودیم و از آنجا^۲ تعدی نموده روی به دره‌ای موسوم به سه بند نمودیم. پس از بریدن سه بند و طی پست و بلند بر لب رود موسوم به غازان چایی فرود آمدیم و بعد از ادای صلوات ظهر و عصر به دعای دوام دولت سلطان عصر ابوالفتح و النصر پادشاه جوان بخت فلک تخت غازی مروّج ملت تازی ناصرالدین پادشاه خلدالله ملکه و ابقا پرداختیم و از آنجا به قصبه فیروزکوه تاختیم.

بر طرف یمین کوهی تا فیروزکوه کشیده، قلل آن قرین ستاره و پر از آثار سنگر و برج و باره از هم فروریخته بود، قریب به قصبه فیروزکوه پشته‌ای^۳ بلند بود که در اوقاتی که خاقان صاحب قران انارالله برهانه به شکار آن کوهسار می‌پرداخت از شاخ گوزنان آن پشته بلند را گویی جنگلی سخت پر از شاخه‌های درخت می‌ساخت. گویند وقتی شاخ‌ها را شمردند از پنج هزار افزون بود.

و هم در آن حوالی چمنی است که به قدر صد چشمه بزرگ و کوچک آب در آن جریان دارد و به آب رود واشی می‌پیوندند و داخل تنگ فیروزکوه شده از طرف یمین رفته به آب موسوم به گور سفید متحد گردیده به هبل رود^۴ و از آنجا به خوار^۵ و ورامین می‌رود.

ذکر چمن موسوم به واشی^۶

در دو فرسنگی طرف شمال فیروزکوه چمنی و تنگی و دره‌ای است در کمال صفا و

۱. همان: فرود.

۲. ش: از اینجا.

۳. گ: تپه‌ای.

۴. هبل رود یا حبله رود.

۵. متن: خار.

۶. ش: در ذکر چمن واشی.

شرافت و آبش در نهایت خفت و لطافت، چنانکه به وزن از همه آبها سبکتر آمده است. و از آن دره راهی است که دوطرف کوه است و از میان آن دره و آب معبر است و بعد از عبور از آن تنگ چمنی دلگشا است که محل سرادق خاقان صاحب قران مغفور^۱ بوده و در آن کوه صورت خود را بر سنگ نقاری فرموده^۲ چون به فراز آن کوه بر شوند تمام جنگل مازندران و بحر خزر در نظر است. >وقتی به خدمت خاقان سعید محمد شاه ثانی نورالله مضجعه عرض کردم، فرمود: من بدان کوه رفته‌ام و با دوربین خواسته‌ام جنگل مازندران و دریای خزر را ببینم، ابر مانع بود و میسر نشد. الحاصل به قصبه فیروزکوه برآمدیم و در خانه ملا اسمعیل بماندیم <.

ذکر قصبه فیروزکوه علی الاجمال^۳

فیروزکوه از قصبات قدیمه است و اکنون نیز معمور است و آن برزخ عراق و طبرستان است و قُرایش بعضی قریب به سمنان، کوهی بلند است و برقله آن کوه آثار عمارات کهنه غریبه قدیمه هنوز باقی است، آسیاب بادی و حمام آبی و دز عالی و چاه سنگی داشته که از فراز کوه تراشیده‌اند تا به زمین که قریب به پانصد ذرع به آب رسیده بود و آب از آن رود که برطرف کوه است به چاه می‌رفته و از شیب چاه به فراز کوه می‌کشیده‌اند [و طاغیان در آنجا رفته]^۴ و با سلاطین عهد تحصن و تمرّد می‌کرده‌اند.^۵

قلعه قدیمش در دامن کوه بوده و هنوز در آن بعضی رعایا آسوده‌اند، اکنون طرف رودی که از زیر این کوه می‌گذرد آباد کرده‌اند [و بیوتات و عمارات و گرمابه‌ها ساخته، چهارصد نفر مرد در آنجا متوطن شده‌اند]^۶ آثار قدیمه در آن حوالی بسیار است.

تفصیل حال ملوک آنها در تاریخ مازندری مشهور به تاریخ طبری که یکی از سادات مرعشیه نوشته مسطور است.^۷ و از توابع این بلوک قریب به چهل قریه است و در اواخر

۱. مراد فتحعلی شاه قاجار است. ۲. ش: بر سنگ امر به نقاری فرموده.

۳. ش: در ذکر قصبه فیروزکوه: می‌گزیده‌اند. ۴. نقل از چاپ شه فر.

۵. گ: می‌گزیده‌اند. ۶. متن: به جای عبارت میان دوقلاب: و آثار در آن حوالی بسیار است.

۷. عنوان اصلی کتاب تاریخ طبرستان، رویان و مازندران اثر سید ظهیرالدین مرعشی است. اثر یاد شده به

دولت پادشاه مغفور خاقان سعید محمدشاه قاجار نورالله مضجعه چندی ضبط و حکومت آنجا با این غلام <صداقت فرجام بوده>.

چهارشنبه سیزدهم [جمادی الثانی]

از آنجا برآمدیم و قرب سه فرسخ سپردیم، به رباط گدوگ [مازندران] رسیدیم و از آنجا فرسخی دیگر درگذشتیم و به رباط سرگدوگ آمدیم؛ اما گدوگ به اصطلاح اهل آن ولایت بلندی را گویند که از آنجا راه سرازیر شود؛ و تنگ نیز گویند. از آنجا راه تنگ شد و سرایشیب عبور نمودیم.

چون از دهنه آن تنگ که به عباس آباد معروف است و گویند دیو سفید راهدار مرزبان مازندران را مقام بوده است،^۱ درگذشتیم. برکمر کوهسار، دیوان سیاه دیدیم و ما گمان بردیم که دوزخیان زنجیر گسیخته از دوزخ گریخته به کوهسار مازندران پناه جسته‌اند، آخر تحقیق شد که دیوساران سواد کوهند^۲ که جنگل‌ها را بریده هیزم می‌کنند و سوزانیده زغال می‌سازند و سیاهی روی و پیکر ایشان به واسطه گرد زغال است که رخساره ایشان را به منزله غازه و خال است.

الحاصل در میان آن دره آبی اندک بودی که هرچه پیشتر رفتی، فزودی و <جوی شدی> تخمیناً هشت فرسخ سرنگون عبور کردیم.

لمؤلفه

دو کوه از دو سو رودی اندر میان
همه راه در جامه پرنیان
زیرجد نشان خاک فیروز کوه
ز سبزه و ز گل پیکر که ستوه^۳
و از این حد اول بلوک سواده کوه و آغاز خاک مازندران است، همه راه پر آب و
درخت و جنگل‌های سخت است و گل‌ها و شکوفه‌ها و ریاحین رنگین زیاده از حد و مر

→

تصحیح دُرُن در ۱۸۵۰ م در سن پترزبورگ به چاپ رسید، و بار دیگر در ایران توسط نشر گستره با مقدمه یعقوب آژند افست شده است. ۱. ش: دیو سفید نام راهدار و مرزبان مازندران را مقام بوده است.

۲. ش: دیوساران مازندرانند. ۳. بیت دوم در چاپ شفر نیامده است.

و مرغان نواسنج خوش نغمه فزون تر از شمر:

لمؤلفه

زهی مرز زیبای مازندران
 بر و بوم پر جوی و سنگ و درخت
 سراسر صراط است گویی رهش
 صراط ار چه باشد رهی صعب و زشت
 بهشت است مازندران در لقب
 الحاصل از قراء سواد کوه گذشته به سرخ رباط رسیدیم و از آنجا عبور کرده در
 فضایی که به میان دو آب^۲ موسوم است در آمدیم، و شب در رسید و توقف کردیم، همانا
 ده فرسخ راه طی کرده بودیم و شب غنودیم.

پنج شنبه چهاردهم [جمادی الثانی]

از منزل میان دو آب سرازیر چندان رانندیم که پنج فرسخ طی کرده، خود را به مکان
 موسوم به زیر آب رساندیم. فرغری^۳ که در اول تنگ از اطراف جوی و سنگ می زاید و
 نگون در میان آن دره می آید از تداخل چشمه سار و تقاطر امطار در این چند منزل رودی
 عظیم می شود و نامش تالار است و از آن نتوان گذشت. <و در این منزل > پلی محکم
 بلند و وسیع بر آن بسته اند و پل سفید گویند. از آن عبور کردیم و روی به امامزاده آوردیم،
 <شب را > در امامزاده ابوطالب آسودیم و آن شب جمعه در طاعت پروردگار و دعای
 دوام دولت شهریار بودیم.

متولی امامزاده را خواسته انعامی به او داده شمعی بر مرقد سید مزکور افروختیم و
 ثوابی اندوختیم. متولی مذکور <که مردی مازندری بود و از مقام ادراک قدری بری >،
 متواتر و متوالی ذکر کرامات و معجزات از آن مرقد عالی کرد <و گمان کرد که مرا در
 ارادتش غالی کرد >. به حکم صفای عقیدت و صدق نیت همه را تصدیق و زیارتها کرده

۱. سه بیت آخر در چاپ شفر نیامده است.

۲. ش: در تنگی که به دو آب موسوم است.

۳. فرغز: یعنی جوی باریک.

و عبارتها بر زبان آورده، از آنجا بار بر استران رهوار بستند و راکبان بر مراکب تازی نشستند.

جمعه پانزدهم [جمادی الثانی]

صبحگاه قصد منزل شیرگاه کردیم و شیروار روی به راه آوردیم، همه راه جوی و جدول و چشمه و رود و فراز و فرود، و [برچنان بیشه] ثنای و درود بود و درختهای شمشاد و نارون سر بر فلک کشیده داشت و شاخه‌های آن سینه آسمان را دریده:

لمؤلفه

ز سبزه سرکوه در ششتری زلاله رخ خاک پر مشتری
 به نژم^۱ اندرون پیکر کوهسار چو از ژرف دریا بخیزد بخار
 چمان در چمن گشته دشتی خروس^۲ پر و بال چون چهرگان عروس
 چون در راه باتلاق^۳ و آب و لای و محل فروشدن چارپای بسیار بوده و شاه عباس صفوی از این راه سابقاً عبور فرموده^۴، به حکم او از حدود شیرگاه الی ساری و بارفروش [فرخ بنیاد]^۵ و از آنجا تا اشرف^۶ و استرآباد درختان را بریده و خیابانی از سنگ و گچ، راست و کج درست کرده، از راه خیابان به قصد ساری چون سیل جاری شتابان همی رفتیم و رحمت بر آن شاه با عدل و رأفت همی گفتیم. قریب به هفت فرسخ راههای سخت و جنگلهای پر درخت قطع نمودیم و بی تشویش و اندیشه در بیشه شیرگاه آسودیم. الحق منزلی کثیف و عفونت خیز و مقامی راحت سوز و وحشت‌انگیز بود. شب در آن سرزمین به قول عوام از آتش هیزم علاوی کردیم و مانند اهالی آن بلاد طعام خود سیر پلاوی نمودیم و طعامی سیر خوردیم^۷ و تا سحر از عطش سیر مردیم، سحرگاه نم

۱. در حاشیه نسخه گ آمده: نژم به معنی ابر رقیق که آن را مه گویند. نژ یا نزم: ابر نزدیک زمین یا بخاری که نزدیک زمین پدید آید. عنصری گوید:

ز میغ و نزم که بُد روز روشن از مه تیر

چنان نمود که تازی شب از مه آبان

۲. دشتی خروس: قرقاول را گویند. ۳. گ: باتلاغ.

۴. ش: سابقاً مکرر عبور نموده.

۵. نقل از چاپ سفر.

۶. ش: اشرف البلاد.

۷. همان: در آن سرزمین از کمال گوسنگی طعام سیر خوردیم.

بارانی می‌رسید و باد وزانی می‌وزید، از آن دهلیز بیرون تاخته خود را بر زین مرکب انداخته از ترس باران بارفیکان و یاران رانندیم و خود را از عرصه‌های تنگ بیرون جهانندیم.

شنبه شانزدهم [جمادی الثانی]

به فضای دلگشای علی آباد که آباد^۱ و آفرین بر آن باد در آمدیم، گفتمی مرغ از قفس آزاد شد و گریزپائی از محبس، از حوالی مقبره^۲ شیخ طبرسی گذشتیم^۳ و در مآل حال طایفه باضلال موسوم به بابی که در آن مرزبوم ویران و بعضی از بلاد ایران مایه فساد و خرابی شدند و به قهر دارای <دین آرای> دهر اسیر و مقهور آمدند متفطن شدیم. به بالاخانه امامزاده^۴ خارج علی آباد رفته لختی^۳ آسودیم و از سادات بربری و مردم مازندری که در آنجا منزل داشتند و تخم اقرار و انکار آن طایفه در مزرعه^۴ خاطر می‌کاشتند از حال آنها سؤال نمودیم.

> در ذکر مجملی از حال و مآل طایفه بابیه

علمای امامیه کثرهم الله تعالی دو طبقه‌اند: مجتهدین و اخباریین. مجتهدین را با اخباریین در فروع اختلاف رأی است و در این سنوات اغلب و غالبند و مشایخ متأخرین اخبار را با حکمت و تصوف در آمیخته‌اند و آن را قانونی کرده لهذا پیروان آنها را شیخی خوانند. جناب شیخ احمد احسائی را داعیه کشف و شهود بود و اصطلاحاتی چند تجدید نموده، جمعی بر آن قاعده رفتند از جمله سید علی محمد نامی از اهالی شیراز به ریاضت می‌گذارید و مدتی در بندر ابوشهر که به شدت حدت و حرارت هوا مشهور است سر برهنه در آفتاب تموز همی ستادی و ادعیه خواندی و گفتمی تسخیر آفتاب مرا مقصود است؛ همانا گرمی و تندی خورشید دماغ او را سردی و تری

۱. در حاشیه گ آمده: آباد به معنی آفرین است.

۲. ش: محبس نجات یافت، به مقبره شیخ طبرسی شدیم و از حوالی آن گذشتیم.

۳. در حاشیه گ: لختی: یعنی قدری و پاره‌ای. ۴. ش: در مزرع دل.

نگذاشت. در ایام مسافرت دعوی کرد که من باب علوم ولایتم و اندک اندک دعوی ولایت کرد، پس به نیابت حضرت صاحب الامر (عج) مدعی شد، جمعی از جهال بر او فراهم آمدند، بعضی از علما نیز مانع شدند. خاقان مغفور محمدشاه طاب ثراه او را از شیراز احضار فرمود و در قلعه چهریق متوطن نمود و در این میانه پیروان او را بابت لقب شد و روز به روز افزودند و درباره او کرامات و مقامات اظهار نمودند.

مقارن این حال خاقان مغفور رحلت نمود و حضرت ولیعهد^۱ پادشاه از تبریز عزم دارالخلافه فرمود. ملاحسین^۲ و جمعی از این طایفه به مازندران آمدند و در مقبره شیخ طبرسی متحصن شدند، جهال را فریفته و داعیه مملکت ستانی به هم رسانیدند.

بعد از جلوس میمنت مانوس پادشاه عهد خلدالله ملکه، محمدحسن خان سالار ولد آصف الدوله^۳ در خراسان صاحب داعیه بود و حضرت پادشاه جمجاه خلدالله ملکه به قلع و قمع او امر و نهی می فرمود، بایه را کار بالا گرفت، به جهاد و دفاع پرداختند و مکنون خاطر خود را آشکار ساختند.

چون جمعی سادات و علما در این مسلک درآمد بودند و طریقه پادشاه اسلام تقویت علما و سادات، در این باب تأمل فرمود تا بر علما ظاهر شد که بایه مخرب دین و دولتند، فتوی بر اباحه خون آنها دادند، جمعی به مدافعه آنها مأمور آمدند و از طرفین خلقی به قتل رسیدند، آخر الامر رئیس آنها مقتول و تمام آنها به سیاست رسیدند. طایفه دیگر از آنها از نیریز فارس خروج کردند. سپاهی از شیراز به دفع آنها مأمور شدند.

طایفه دیگر در خمسه و زنجان قلعه داری کردند، فوجی به دفع آنها مأمور شدند، بعد از کز و فر به قتل آمدند، گلشن دین و دولت از خار و خس وجود این طایفه پیراسته شد. اکنون سر در حجاب تواری نهفته اند و اگر بر این عقیده باقی باشند یارای اظهار ندارند. فی الحقیقه در این یک دو سال بدو دولت ابد مدت فتنه‌های بزرگ برپا شده بود که علاج هریک از آنها به آسانی مشکل می نمود.

۱. مراد: ناصرالدین میرزا. ۲. ملاحسین بشرویه.

۳. اللهیار خان آصف الدوله پسر بزرگ میرزا محمدخان بیگلربیگی دولو مشهور به تاج بخش، برادر زن عباس میرزا نایب السلطنه، عاقد قرار داد ترکمانچای.

اول فتنه خراسان وداعیه سالار و موافقت جمعی از بزرگان دور و نزدیک دیار که هم از ورود راه به حُسن تدبیر و اهتمام اُمّنائی دولت ابد مدت، بلکه به قوت طالع حضرت شاهنشاه دین پناه روحی فداه از توالی سپاه و سرباز و توپ و افواج قاهره آن خاین به سزای خود رسید.

دوم فتنه ایام فترت و غیبت پادشاه جمجاه اسلام پناه روحی و روح العالمین فداه قبل از ورود به شهر به حُسن تدبیر این شهریار بی نظیر فرو نشست.

سیم فتنه اصفهان که چند تن از نبیره زادگان صفویه عوام را بر خود جمع کرده و طغیان کردند، فوجی چند به اصفهان مأمور فرمود و اجتماع ایشان به افتراق تبدیل یافت و پراکنده شده کیفر مکافات یافتند.

چهارم فتنه بایه مازندران که بدان اشارتی رفت.

پنجم بایه نیریز که مذکور شد.

ششم خروج بایه زنجان.

هفتم فتنه عوام تبریز.

هشتم مخالفت اهل شیراز با حاکم سابق.

نهم طغیان افواج شهر.

دهم فتنه رجعت سپاه خراسان.

مصرع

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

وگر نه تفاضیل این اشارات اوضح معروض و مسطور می گردید تا کسی را شبهه نماند. الحاصل از منزل علی آباد گذشته از راه خیابان شاهی عبور کرده، در حفظ حضرت باری به شهر ساری رسیدیم و همانا مسافت این منزل از شیرگاه تا به شهر هفت فرسخ بوده باشد و در روز ورود محقق شد^۱ که سرکار نواب امیرزاده معظم حکمران بلاد مازندران مهدیقلی میرزا به طرف سواحل دریای خزر رفته به انجام امور آن نواحی اشتغال دارند و هنوز مراجعت نکرده اند. کارگزاران آن حضرت منزلی به جهت این بنده درگاه و ایلچی همراه معین نمودند و در آن اماکن وارد و ساکن شدیم.

۱. ش: و در آن روز محقق شد.

یکشنبه هفدهم [جمادی الثانی]

در بلده ساری تغییر لباس کرده به گرمابه رفته به فقرا و سادات در ذهاب و ایاب زرو سیم داده، موقراً معززاً مجللاً در منزل خود به سر برده، اعظم و اعیان و علما و فضلا و بعضی از منسوبان قدیم مازندران و هم مکتبان سابقه که [مدت] چهل سال به واسطه توطن در شیراز و طهران ملاقاتی نکرده بودند، در بارفروش و ساری مطلع شده دیدن بر شنیدن برگزیدند و به صحبت و مؤالفت و مهربانی و میزبانی گذشت. ضجرت هجرت، به مسرت مواصلت تبدیل یافت. به شکرانه این موهبت و به پاداش این مکرمت پادشاه جمجاه گیتی ستان فلک تخت جوان بخت روحنا فداه^۱ را دعا و ثنا گفتند و به مضمون این دو بیت تصدیق کردند که حکما گفته‌اند:

رباعی

با چرخ ستیزه، با فلک جنگ مکن وز زخمه دهر ناله چون چنگ مکن
در خاک زرو در آب دریا گوهر ضایع نگذارند، تو دل تنگ مکن

در ذکر مجملی از طبرستان و مازندران علی‌الاجمال^۲

معروض می‌دارد که طبرستان ولایتی است مشتمل بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه، جبال سخت و بیشه‌های پر درخت دارد، به کثرت ماء و رطوبت هوا مشهور است و تمام آن بلاد از اقلیم چهارم است. به جهت قرب بحر خزر مشهور به قُلُزم، هوای بعضی از بلادش به گرمی مایل و بیشتر امصارش را هوایی معتدل، میوه گرمسیری و سردسیری در آنجا موفور. گویند که: در عهد سلیمان نبی علیه‌السلام دیوان به جهت توطن خود بهتر از آنجا ندیدند و آنجا را آباد کردند و در آن حدود به سر بردند؛ لهذا مردم آنجا را به واسطه شجاعت دیوانمند چنانکه فردوسی گفته:

مصرع

از آن دیوساران مازندران

۱. ش: پادشاه گیتی ستان خلدالله ملکه.

۲. ش: ذکر مجملی از احوال طبرستان و مازندران.

و بعضی گفته‌اند: طهمورث دیوبند بنای آبادی در آنجا نهاده و آمل و ساری و قلعه مور از قدیم بوده و در عهد افراسیاب و کیقباد همین نام داشته و مازندران از آن گویند که: ماز نام کوهی است در آن، منوچهری گفته:

بیت

برآمد ز کوه ابر مازندران چو مار شکنجی و ماز اندران
و در ازمنه سابقه آنجا را بیشه نارون نیز می‌گفته‌اند [و در قدیم الایام بیست و چهار شهرآباد داشته و قدیم‌ترین شهرش لارجان است و فریدون از آنجا خروج کرد و پادشاه شد]! وجه تسمیه طبرستان این که حربۀ ایشان تبر بوده و الآن کماکان طبر معرب تبر است و به تعریب شهره نموده. و گفته‌اند مازندران مشتمل است بر هفت بلوک: اول) بلوک جرجان است. دوم) بلوک موردستان است. سیم) بلوک استرآباد. چهارم) بلوک آمل. پنجم) بلوک رستم‌دار و دهستان. ششم) بلوک روغد. هفتم) بلوک سیاه رستاق. و گفته‌اند طبرستان را ولایت چند است از جمله: بسطام و دامغان و سمنان و فیروزکوه و خرقان. و چون مدتی در تصرف ملوک خراسان بوده، لهذا داخل خراسان می‌شمارند، مانند مملکت قهستان و سیستان و مفازه که ولایتی جداگانه بوده اکنون داخل خراسان شده. اهل مازندران و طبرستان در بدو دولت ابد مدت قاجاریه زیاده از اندازه خدمت کرده‌اند و حق خدمت برین دولت داشته‌اند و ازین جهت خاقان اکبر شهید طاب ثراه و خاقان صاحبقران مغفور نورالله مضجع، به اعالی و ادانی آن طایفه سیورغالات داده‌اند و به مناصب عالیه رسانیده‌اند چنانکه هنوز در این دولت ابد مدت برقرار است.

شهرساری حفظ الله الباری

[مربی^۲ آن مشتری] و شهرکی است دلنشین مشتمل بر بیوتات و عمارات سلطانی و حمام و بازار و مساجد و مدارس. و آبادانی آن بلده در این سنوات از خاقان اکبر و خاقان صاحب قران رحمة الله علیهما شده و ملک آرا و اولاد او بر آن افزوده‌اند.

بارفروش

شهری است بی حصار و با مردم بسیار، به دریا از ساری اقرب، مشتمل بر مساجد و عمارات و مدارس و دکاکین و سراها و بیوتات. و این بنده قریب به هشت سال در ایام صباوت در آن شهر زیسته‌ام، بعد به حکم تقدیر به فارس رفته، سی سال مانده‌ام. و در خارج آن شهر میدانی است اخضر به سبزه میدان مشتهر، مردابی وسیع در آنجا واقع و در وسط مرداب زمینی مشتمل بر عمارات عالیه رفیع بغایت غریب و مستحسن و بدیع، و نامش بحر ارم و اصل بنیانش از سلاطین صفویه و آبادیش از پادشاهان قاجار.

بندر مشهد سر

مکانی است بر لب دریای خزر و عبور و مرور سفاین روسیه را بندر. دریای مذکور دریایی است پر موج و شور و به غلط به قلزم مشهور. و دور آن را دویست فرسنگ مساحت کرده‌اند، حاجی ترخان و بعضی از بلاد روس بر اطراف آن است.

آمل

از شهرهای قدیمه مازندران بوده طهمورث آن را بنا کرده و فریدون دارالملک ساخت و مربی آن بلدستاره مشتری و از اقلیم چهارم، اکنون ویران است و از آنجا بسی فضلا و حکما و شعرا برخاسته‌اند.^۱ از جمله جناب سید حیدرآملی قدس سره است، و محمدبن جریر طبری صاحب تاریخ از آنجا بوده، و ولایت مازندران سالها در حکم سادات زیدیه بوده و با سلاطین عهد مخالفت نموده‌اند و به زحمت بسیار سلاطین بر آنجا ظفر یافته‌اند و سیاحان انگلیس گفته‌اند: در همه عالم جزیره‌ای محکمتر از مازندران ندیده‌ایم، واللّه اعلم.

دوشنبه هیجدهم [جمادی الثانی]

نواب شاهزاده آزاده حکمران مازندران از لب دریا بار مراجعت فرموده به شهر وارد

شدند و از ورود این غلام و فرستاده خان خوارزم اطلاع حاصل نمودند و به حضور والا احضار فرمودند. شرف حضور دریافتیم و مورد التفات شدیم، شرحی از وقایع لب دریا مذکور و مستحضر شدیم که در میانه دریابگی دولت بهیة روسیه و تراکمه طرف گرگان مخالفتی رفته و به جنگ و جدال و نهب و قتال رسیده و بعضی در این میانه کشته شده‌اند و بعضی زنده اسیر افتاده‌اند و بدین واسطه اختلال در امر تجارتنی دریا ظهور یافته و شاهزاده دانشمند در مقام اصلاح این افساد برآمده، چگونگی را در ضمن عریضه به کارگزاران دولت بهیه علیه ایران معروض داشته‌اند تا چه حکم رود.^۱

> اشاره

در عهد دولت خاقان مغفور محمدشاه طاب ثراه به واسطه بیماری مُزمن، مزاج مبارک غالباً از مقام صحّت انحراف داشت و انجام امورات مملکت را به امین خود حاجی میرزا آقاسی رحمة الله علیه تفویض فرموده بودند. و حاجی مذکور اگرچه مردی خوش بیان و عالم نکته دان بود؛ ولی ضعف پیری و شکستگی مزاج و عدم مشاورتش در امورات مانع تعمق در امور بودی و کلیات دقایق مملکتی را بلا تأمل حمل بر جزئیات نمودی و کس را یارای آن نبود که سر موئی خلاف حکم او رود یا در حضرت سلطانی از او شاکی شود. لهذا کارگزاران دولت بهیة روسیه به ملاحظه اتحاد دولتین علیتین به اذن

۱. ش: روز دوشنبه هزدهم نواب شاهزاده آزاده حکمران مازندران از لب دریا بار با مسرت بسیار به ساری مراجعت فرموده و از ورود این بنده دربار با فرستاده خان جلالت نشان خوارزمشاه اطلاع حاصل نموده در وقتی که نایب دریابگی / [بیگی] روس از استرآباد به ساری آمده بود و در آن مجلس حضور داشت بنده و آنانیز محرم را احضار فرمود شرفیاب خدمت شدیم و مورد التفات آمدیم، نایب دریابگی در مقام استفسار حال ما برآمد و از مقصد جو یا شد. شاهزاده بر وجه تعریف بیانی فرمود که از دولت ایران به سفارت خوارزم و اظهار دوستی و یک جهتی و اتحاد دولتین مأمور است. و ذکر خوارزم در میان آمد که سلاطین خوارزمشاهیه گاهی بر همه ترکستان و ایران فرمانفرمایی داشته‌اند و لوای منازعه با خلفای بغداد می‌افراشته‌اند، هم در آن مجلس از واقعه منازعه تراکمه لب دریای گرگان و استرآباد و باز آمدن دریابگی دولت روسیه مطلع شدیم و از سرکار شاهزاده چاپاری به طهران رفته تا حکم دولت ابد مدت چه صادر شود. در دو سه روز ایام توقف سرکار شاهزاده زیاده تفقد و تلطف فرمود.

حاجی در فرضه دریای خزر که به جانب ایران و استرآباد است مکانی و محکمه‌ای و مأمنی به اسم حفظ عبور و مرور دزدان دریا و تجار تراکمه ساختند و چنانکه خواستند بپرداختند و سالها طالب این امر بودند و مجال نمودند و در آن وقت فرصت فرمودند.

استدراک

در ترجمه تاریخ پطرکیبر آمده که: شاه طهماسب صفوی در ایام ادبار دولت خویش و غلبه افغانه از دولت ما به جهت استخلاص بعضی از بلاد گیلان در سنه ۱۱۳۳ ه. ق استمداد خواست و ما را بهانه به دست آمد ولایات او را از دست متقلین بیرون می‌آوردیم و تصرف می‌کردیم و عجب تر اینکه چون می‌شنید که جائی را گرفته‌ایم اظهار فرح و سرور می‌نمود.

و این بنده ارادت کیش صداقت اندیش در تاریخ فهرس التواریخ اجمالاً اظهاری و اشعاری کرده‌ام که در حدود یک هزار و دویست و شش که امرای زندیه در شیراز با یکدیگر به طمع سلطنت در آویخته بودند و کریم خان از میان رفته بود و خاقان گیتی‌ستان آقامحمدشاه قاجار را هنوز امر سلطنت قوامی نیافته از مازندران به تسخیر گیلان عزیزت کرده بود و نواب باباخان یعنی صاحبقران^۱ در استرآباد در سن صباوت بود، کرافس نامی روسی در زئی تجار با چند فروند کشتی در یکی از بنادر وارد و پس از تحقیق سواحل و مراحل فرضه کراودین را که مجمع بحرین است اختیار کرده معاملتی بر سبیل تدبیر می‌نموده و مصلحتاً نیمی به خرج مردم می‌داده و از چوب و آهن آلات جسر ساختن و اسباب قلعه پرداختن آماده داشت و در صنایع به جای امتعه آلات حرب نهفته بود. عقلای زمان به باباخان عرض کردند و به امر او کرافس را گرفته محبوس و اسباب او را غارت نمودند و بعد با نامه مشتمل بر ملامت نزد خورشید کلاه^۲ پادشاه روس روانه داشتند؛ لهذا معلوم می‌شود که همیشه در فکر این بوده‌اند که در این جا جائی و مأمنی و مقامی داشته باشند.

۱. مراد فتحعلی شاه قاجار است.

۲. مراد از خورشید کلاه: کاترین امپراتریس روسیه است.

چون اهالی مازندران به بعضی چیزها خاصه نطف [= نفت] به جهت چراغ شب محتاجند و تراکمه از این کنار فرضه بار کرده می‌برند و می‌رسانند و معاملات دیگر نیز فیمابین است، بعد از اینکه از دولت روسیه دریابگی در این سرحد مستقل شد با تراکمه سوء سلوک کرده کشتی‌های آنها را منع و ضبط، بلکه سوخته و مبلغی خطیر به آنها ضرر رسید. آنها نیز به ستوه آمده مخالفت را مستعد شدند. شبی در زورق و ناو خود نشسته بر سر منزل روسیه که در میان آب بوده، ریخته، جمعی را اسیر و قتل کرده مراجعت کردند و قریب به بیست نفر از عمله و ملازمان سرکار نواب شاهزاده فرمانفرمای مازندران را نیز که در آن حوالی به جهت تعمیر و بنای عمارات عالی بودند، اسیر نمودند و فتنه بزرگ برخاست.

سه شنبه نوزدهم

این غلام ارادت فرجام خواست که از ساری بیرون آمده عازم جانب استرآباد شود، شاهزاده معظم الیه رضا نداد > و حکم به توقف فرمود تا انتظامی در آن حدود داده شود <. حسب الامر توقف نمود^۱.

> اهالی ساری من الاعالی الی الادانی ازدحام کرده از اختلال حال معاش خود و عدم روغن چراغ و سایر ضروریات که به واسطه اغتشاش امر دریا موقوف مانند شکایت کردند، آدمی روانه دربار شهریار گردون وقار می‌شد، این غلام نیز عریضه مشتمل بر ذکر حال خود معروض داشته نزد مقرب الخاقان میرزا محمدعلی خان وزیر دول خارجه^۲ ارسال داشتیم که به نظر مبارک حضرت اقدس همیون شهریاری خلد الله ملکه

۱. ش: نواب شاهزاده معظم رضا نداد، بر حسب امر روزی دیگر توقف افتاد.

۲. میرزا محمدعلی خان شیرازی فرزند آقا محمد اسماعیل استاد و برادر زاده میرزا ابوالحسن خان ایلچی بود، و در ۱۱۸۶ هـ. ق متولد شد، چون عمویش وزیر دول خارجه بود به این مناسبت در ۱۲۶۳ ق. به سمت سفیر فوق‌العاده ایران در پاریس انتخاب شد و زمانی که وزارت خارجه زیر نظر مستقیم میرزا تقی خان امیرکبیر بود، وی نایب‌الوزاره یعنی معاون وزارت خارجه بود و در ۱۹ رمضان ۱۲۶۷ ق رسماً وزیر خارجه شد و تا ۱۸ ربیع الثانی ۱۲۶۸ ق که تاریخ فوت اوست در این سمت باقی بود.

مشرف سازد و سبب تعطیل این غلام واضح گردد. و در ایام توقف در بلده ساری، کارگزاران دربار مکرمت شعار شاهزاده معظم الیه میزبانی‌ها و میهمانی‌ها کردند و شب و روز از انعام عام و مطعومات پخته و خام حضرت والا نعمتی خاص و راحتی بی قیاس حاصل بود، لهذا در آن دو سه روز فراغت، اظهار فصاحت و بلاغت عجیب نباشد.

لمؤلفه

خهی عرصه و مرز بی اهرمن
همه باغ و راغ و همه کشت و رز
به هر سبزه پوئیده تورنگ^۲ نر
به هرکوی و برزن روان جوی و شط
گرازان به هریشه و هر النگ^۳
به هر سوی بس بیشه‌های کشن^۴
به اختر درختان بالیده شاخ
همه بلبل و ساری و کبک و نال
یکی شهر پرشور و شورش رخام
درو حکمران کامکاری سترک
دلیری به بالای سرو سهی
شده مرزبان از شهنشاه عهد
ز دادش همه هرچه مازندراست
دل و جان او بسته مهرشاه

زهی گلشن و ماغ^۱ و راغ و چمن
پراهنگ مرغان همه و بوم و مرز
چوارژنگ مانی به بال و به پر
شناور چوزورق در آن ماغ و بط
به پیکار غرنده شیر و پلنگ
درختان پراز خارهای خشن
نفس تنگ از آن برهوای فراخ
نگارین بر و سینه و پر و بال
پراز ساری و کبک و ساری به نام
نبیره شهنشاه خاقان ترک
سراسر خردمندی و فرهی
درین مرز و همنام مهدی به مهد
به کشتی چومینوی جان پرور است
چو حربا همی محو در چهرشاه >

چهارشنبه بیستم جمادی الثانی

>به هر نحو الحاح و اصرار رخصت گرفته < با رفیق راه و رسول خوارزمشاه عزم

۲. همان: تورنگ: قرقاول.

۴. همان: بکشن: انبوه.

۱. در حاشیه گ آمده: ماغ: مرغابی.

۳. همان: گرازان: یعنی خرامان؛ و النگ: چمن.

اشرف کردیم^۱، راه را سپردیم نخست از رود و پل پادشاهی در گذشتیم و دیگر بار وارد جنگل و خیابان گشتیم، بعضی از جای های خیابان شکسته و از پهلوی آن معبر شده و بعضی معابر را نباتات و درختان گرفته، چنانکه نباید بر روی اسب خمیده گذشت. فرسخی چند چنین شدیم و روز برآمد بلند، و بار و بنه در قفا ماندند و جمعی از مردم خوارزم و همراهان رفیق راه و بعضی از اهالی خوقند که از مکه مراجعت می کردند و بعضی تجار اضافه شده بودند، رعایت همه را ماندن بر راندن رجحان یافت. عزم اشرف را فسخ کرده در منزل نکا متوقف شدیم و چهار فرسخ سپرده بودیم و پنج دیگر تا اشرف مانده بود. تمام این راه نیز در غایت صفا و بها و آب و سبزه و درختان بزرگ و نارونان سترک همی بودی، شمشاد و آزاد چندان که احصا نتوان کرد، هم در نظم معروض شده:^۲

لمؤلفه

به ساری درون جای کردم سه روز	شب و روز با اختر دلفروز
به چارم چو از چرخ بفروخت چهر	به زین بر شدم همعنان با سپهر
بریدم در و دشت و کوه و کمر	گهی یار خورگه ندیم قمر
ز بس بیشه و جنگل و رود و باغ	دل جنت از نار حسرت به داغ
در و کوه پر ارس و شمشاد و سرو	جر و جوی پر کبک و سار و تذرو

پنج شنبه بیست و یکم [جمادی الثانی]

سحرگاهان با همراهان سوار شده به شوق اشرف راه فرو نوردیدیم، همچنین تمام راه در سبزه و سایه و کشتزار و باغ و بستان و جوی و رود مرور و ورود کردیم، در راه فرود آمده آنچه از نعمتهای بی منتهای الهی آماده بود با رفیقان خوردیم تا هنگام عصر پنج فرسخ سهل و جبل و خوید و وَحَل قطع کرده، آثار اشرف و عمارات شاه عباسی برقله کوه ظاهر شده به بلده اشرف رسیدیم و از آنجا گذشته به باغ اشرف پیاده و راحت را آماده شدیم:

۱. ش: با رفیق راه و سفیر حضرت خوارزمشاه عزم با اشرف کردیم. ۲. ش: چنانکه گفته شده در نظم.

لمؤلفه

به اشرف شدم جمله ره تاز تاز قدمگاه خنگم همه باز باز^۱

در ذکر باغ اشرف اجمالاً^۲

گویند چون مادر شاه عباس صفوی از اهل مازندران بوده شاه درآبادی آنجا جهد نموده پل و رباط و خانقاه و خیابان تا استرآباد بسته و آب و هوای اشرف او را پسند خاطر افتاده، حق آن است که چون در فصل زمستان و پائیز به تفرج و تماشای دریا و مازندران می آمده‌اند و چون اشرف برکوهی بلند واقع است و دریا در برابر پیداست در آنجا باغ و عمارات اندرونی و بیرونی ساخته [اکنون] اغلب آنها خراب است و اثری از آن باقی است [و عمارتی] بر بالای کوه ویران مانده که حوض بزرگی داشته مشهور است که آب آن را از دماوند همه جا از فراز کوهسار آورده‌اند. اما باغ اشرف:

(مصرع)

به این شکستگی ارزد به صد هزار درست

آنچه پس از سیصد سال برقرار است، <این است که نخست^۳ چون داخل باغ شوند جویی در وسط باغ که کف و هر دو طرف آن از سنگ صاف الی منتهای باغ تخمیناً قریب به چهارصد قدم است، و بر دو طرف آن نهر دو خیابان که روی به وسط و آخر باغ^۴ می رود، و در هر طرف خیابان و نهر دو رویه سروهای سهی رسته که هریک رشک سرو کشمیری است و چون قامت گلرخان بالابلند در دلبری^۵ در کمال استقامت و خضرت و نهایت طراوت و نصرت، تخمیناً ارتفاع هریک از بیست ذرع الی سی ذرع و در قفای همه درختان نارنج صف به صف و اغلب بلندتر از نارون، و در قفای آنها الی دیوار باغ درختهای مرکبات دیگر اما غالباً نارنگی و لیمو بوده است. و در وسط باغ تالاری مرتفع

۱. در حاشیه متن آمده: باز از سرانگشتان دست تا انگشت دست دیگر که یک بغل گویند.

۲. ش: در ذکر باغ شاهی اشرف. ۳. همان: برقرار است اینکه چون...

۴. ش: به وسط باغ و آخر عمارت می رود. ۵. همان: در غایت دلبری است.

دو رویه در پهلوی آن برحسب قانون قرینه^۱ دو اطاق و دوبالاخانه که بهر طرف باغ روی آن منظرهاست که باغ و صحرا و کوه و دریا در نظر باشد.^۲ ارتفاع تالار ده پانزده ذرع و در هر طرفش پنج ستون ستبر محکم برپای است.

حوضی بزرگ در پیش تالار از آب لطیف سرشار، زمین باغ شش هفت مرتبه و طبقه و در زیر هر آبشاری حوضه وسط پر از آب که از طرف اعلائی باغ آب روان و در نهر و جوی آبشار آمدی و در هر حوضه مملو ایستادی و روان شدی تا مرتبه به مرتبه حوض [و دریاچه بزرگ]^۳ وسط تالار رسیدی و از آن حوض لبریز شده از سینه عمارت تالار سرایشب شدی و به حوض پیش عمارت ریختی و از آن به نهرها رفتی تا از باغ بیرون شدی، سروهای خیابان باغ دورویه دویست سرو بوده است و نارنجش بی حساب و در یمین و یسار این باغ قلعه مستحکم مشتمل بر بیوتات و اشجار و باغستان و نارنجستان و سایر فواکه به وفور همانا یکی از آن دو، حرمخانه خاص پادشاه بود.

در اطراف این باغ و عمارت منازل امرا و امانا بوده و آثار بعضی برقرار است، در هنگام رسیدن من بنده بدین باغ هنوز نارنجها [سر نارنج بنها]^۴ برقرار بوده و جلوه می نمود.

(مؤلفه)

اگر راغ باشد پر از گل چو باغ	یکی باغ دیدم به پهنای راغ
نه کوتاه به قد، نی به غایت دراز ^۵	چو بالای یارش بسی سروناز
میانشان یکی نهر دلکش روان	دو رسته دو سو سروهای نوان
ز دو سوی آن نهر تا پیش کاخ	درختان نارنج انبوه شاخ
ستاده به آیین بر شه خموش	دو فوجند گفتی همه سبز پوش
سراسر نجنبیده از پا به پای ^۶	به نظم و ادب جمله جاهش بجای
چو ارباب منصب به پا پیش فوج	به پیش دو صف سروها سر به اوج

۳ و ۴. نقل از چاپ سفر.

۲. همان: دریا سراسر در نظر است.

۱. همان: قراین.

۶. این بیت در چاپ سفر نیامده است.

۵. ش: نه به قامت دراز.

تو گویی که نارنج و نارنج بن ستاره است و شب بر سپهر کهن
دریغ که بنیاد خیابان شاه عباس و باغ اشرفی روی به ویرانی کرده است، امید که به
اشارتی از امنای دولت ابد مدّت صورت آبادی حاصل نماید، زیرا که سلاطین وارث
سلاطین و تعمیر عمارات سلطانی بر سلطان عادل خلدالله ملکه است.

جمعه بیست و دوم [جمادی الثانی]^۱

هم در این منزل جنت مشاکل نزول نموده و رفیقان خوارزمی و خوقندی و بخاری
تفرج و تماشا می نمودند و به نیکویی اوضاع ایران مترنم بودند، همسفر خیوقی مذکور
کرد که خانان ما را در خیه باغهای نیکوست و عمارات دلجو است، خیوق نیز از کثرت
بساتین و اشجار دارالمرزثانی است و از زیادتی سبزه و انهار بهشت جسمانی. گفتم:
هرچه بینم از آن پس بگزینم حب الوطن من الایمان بجاست. گفت:

مصرع

بیا تا ببینی و باور کنی

الحاصل به راحت گفتیم و شنودیم و نشستیم و غنودیم. >شب نیز چون روز به
خوبی گذشت ولی خاطر به خیال دوستان و عزیزان رفته بود و عنان دل را از سیر این
گلشن به گلخن حسرت می کشید لاجرم قلمی پیراستم و ورقی آراستم و از خامه بر نامه
نگارشی و بدین گونه سخنان از اندوه خاطر و مهر با یاران گزارشی.

نظم

هرچند به گلزارم هرچند که در باغم در دیده بود خارم بر سینه بود داغم
آن را که دل به بند دوستان، خاطر کی خورسند به باغ و بوستان است.

بیت

ز نیم چه که در باغ و بوستانم چون در غم دیدار دوستانم
دریغاکاش آنکه مرا دلکش است حاضر بودی و گلخنم مسکن فرمودی که با دوست

گلخن بهتر از گلشن و بی دوست گلشن بتر از گلخن، چون لختی از این گونه عبارات پریشان نگاهشتم پیچیده به احباب وطن ارسال داشتم و دولت جاوید عدت خسرو را دعا گفتم و مرفه الحال در بستر راحت خفتم > .

شنبه بیست و سوم [جمادی الثانی]^۱

دیگر روز به عادت معهود پیشروان راحله و فقیران قافله را با بنه حرکت دادیم و خود از قفا روی به راه فرا نهادیم. در عرصه گلباد که بلوکی است آباد [پرگل و لاله]، چون باد تاختیم و هر دم چمنی را مطرح نظر ساختیم همه راه بوستان بود و فالیز و کشتزار و گل‌های خود روی خوش رنگ و بوی. مع القصه چنین همی شدیم تا به حوالی خانه میرزا محمدخان گلبادی، حاکم آنجا رسیدیم. در طرف یمین راه کوهی بود سر به ماه، در کمر کوه پشته‌ای با شکوه، و جریبی زمین مسطح در آن واقع، و اطرافش از بلندی آیندگان را مانع، عمارت و اندرونی و اصطبل و مطبخ و مهمانخانه همه هرچه باید در آنجا ساخته و پرداخته و قلعه‌ای است خدا ساخته، در نظر ساکنین آن مسکن همه ساحت دشت و سبزه و درخت و دریا و سفاین مشهود و معاین است.

چون صاحب خانه غایب بود در آنجا توقفی مناسب ننمود، از آنجا عبور کرده آمدیم تا در میان جنگلستان سخت و عرصه‌های پردرخت به حفره کنده‌ای که به جَرّ گلباد موسوم است و از بناهای صفویه است رسیدیم و آنچه از آن زمین شنیده بودیم به رأی العین معاینه دیدیم.

ذکر جرّ گلباد

جَرّ در لغت فارسی جای بریده و دریده و کنده را گویند، چون در زمان سلاطین صفویه طایفه تراکمه از سمت گرگان و استرآباد به حوالی اشرف آمده سرقت می نمودند، شاه عباس صفوی فرمان داد که از حد کوه الی لب دریا خندق عمیق طولاً

چهار فرسخ و عمقاً ده ذرع کردند و راهی باریک از معبر خیابان که دو طرف آن جنگل است گذاشتند و در آنجا مستحفظی برگماشت، در واقع سدّ طرق تراکمه بوده و سوار و پیاده به ازدحام و انبوهی نمی‌توانند از جانب^۱ استرآباد به گلباد و اشرف و غیرهم ترک‌تاز آورند.

> چنان که در سنه ۱۱۹۸ ه. ق. که علی مرادخان زند چهل هزار سپاه به تخلیص مازندران و محاربه خاقان اکبر آقا محمدخان آورده بود، سپاه را از اطراف مأمور کرده از جمله ده هزار نفر به حکم شیخ ویس پسر علی مراد با محمدظاهرخان بختیاری از ساری بیرون آمده به تسخیر استرآباد مأمور شد. از جرگلباد گذشته از مستحفظین سیبه و سنگر و جر غافل ماند به استرآباد رفت شهر را و خاقان اکبر را محاصره نموده چون بایستی که آذوقه از جانب ساری از نزد شیخ ویس خان به محمد ظاهرخان رسیده باشد و راه منحصر به راه جرگلباد بود، حمزه سلطان انزانی و بعضی دولتخواهان قاجاریه از اهل مازندران و استرآباد با تفنگچیان جرّار راه جرّ را بستند و در آنجا نشستند. آذوقه به سپاه محمد ظاهرخان که در ظاهر استرآباد به قلعه‌گیری مشغول بود نرسید و در اردوی او قحط و غلاشد.

تراکمه و قاجاریه و مازندرانیان از اطراف به غارت و قتل و نهب و اسر اردوی سردار زندیه دست بر گشادند. خاقان اکبر آقا محمدخان با قاجار از شهر بیرون آمده حمله‌های قوی بر آن سپاه ضعیف کرده ایشان را درهم شکسته، محمدظاهر خان اسیر گردید و سپاه او در جنگل و بیابان اسیر اهل مازندران و ترکمان شدند.

شیخ ویس از ساری فراری و رستم خان زند و علی مرادخان پیریشان شده از مازندران دست شستند و همین امر باعث قوام دولت ابد مدّت خاقان کامکار اکبرشد، چنانکه در تواریخ مسطور است <.

اکنون از مرور و دهور آن جر آکنده شده و اشجار رسته، مع هذا عبور از آن به صعوبت ممکن است. الحاصل از بلوک انزان درگذشته وارد نوکنده گشتیم.

یکشنبه بیست و چهارم [جمادالثانی]

در نوکنده که اصل انزان است شب در خانه حمزه خان انزانی که به اسم جدّ مذکور خود موسوم است توقف نمودیم و علی الصّباح حرکت کرده روانه گرد محله شدیم، همه جا از خیابان شاه عباس عبور کرده > مکان تراکمه که سابقاً در آنجا ترکتازها نموده بودند مشاهده رفت.

رقيق القلبان را توهم فرو گرفت، پیشروان از رفتن ایستادند، چشمی بر پیش و چشمی بر پس گشادند، ما نیز به ایشان رسیدیم و قریب به یکدیگر پس و پیش ره بریدیم تا از جوی و جنگل و دره و فضا بگذشتیم و بر سر راه گرد محله وارد گشتیم به جانب گرد محله روان شدیم < و به خانه رضاقلی خان پسر مصطفی خان سدن رستاقی درآمدیم، به شرایط خدمتگزاری و میهمانداری پرداختند و خورش های مازندرانی ساختند.

علی الصّباح از آنجا حرکت نموده راه استرآباد فرایش گرفتیم، چون چند فرسخ راه طی کردیم به امامزاده ای رسیده^۱ فرود آمدیم، ناهاری شکسته در ناپار آسوده، بعد از نماز ظهر و عصر و دعای شاهنشاه عصر متولی و خدمه امامزاده را به قدری که لازم بود زر و سیم داده از آن پس برتازی اسبان برآمده بی تشویش و بیم به جانب استرآباد رفتیم. خانه ها و آلاچیقهای تراکمه گرگان از دور پدیدار بود و جنگل و درخت روی در کمی نمود و اندک اندک زمینهای صاف و چمنهای سبز فزوده گشت.

در منزل گرد محله محقق شد که محمد ولی خان بیگلریگی در شهر استرآباد نیستند و به خارج شهر در سد طرق تراکمه بروج مشیده و مکان مستحکمه برپای می نمایند و فرزند ایشان محمدهاشم خان به حکم نیابت در استرآباد مانده. همانا از رفتن من بنده و همراهان اطلاع یافته به لوازم حرمتداری و تکریمات لایقه پرداخت.

> در استرآباد خبر منتشر شد، همانا بزرگان و خُردان^۲ به تماشای ایلچی ایران و خوارزم رغبت کردند و به استقبال آمدند، فرسخی چند به شهر مانده یک نفر تفنگچی

۲. متن: خوردان.

۱. ش: رسیدیم.

استرآبادی به راه این بنده در آمده قرقاولی کشته آورد، اشرفی به او انعام رفت. شخصی استرآبادی که از طهران به همراه بود مذکور کرد که حاکم استرآباد انعام قرقاول کشته را پانصد دینار و زنده را یک هزار دینار مقرر کرده است. گفتم: حکم حاکم استرآباد دیگر است و تکلیف من دیگر، از او درگذشتیم.

بنه و پیشروان قرب فرسخی بیشتر روانه شدند که منزل را سرانجام و مفروش و مصفا نمایند و غذای شبانه را مهیا. همانا استران بنه این بنده از ده سرزبانده و همچنین بنه رفیق خوارزمی و بار بعضی تجار و بعضی خوقندی و بخاری زیاده از پنج شش قطار می‌بودند، مردم را گمان افتاد که همه بنه و اغروق فرستاده پادشاه جمجاه ایران خلدالله ملکه است که به خوارزم مأمور است.

از دنبال بنه، من بنده و ملازمان خود به همراه رفیق راه و چاکران وی در رسیدیم، همانا زیاده از بیست سوار بودیم، آنهم در نظر نظارگیان مایه اجلالی بود. بعضی ارباب طرب و اشراف و اعیان و داروغه و ارباب طمع از فقرا و سادات نیز در خارج دروازه استرآباد اجتماع داشتند. به هریک از فقرا از شاهی و اشرفی مقرره مخصوص فقرا آنچه قسمت او بود داده می‌شد، و همانا به نظر آنها خالی از غرابتی نبود. اطفال از دو طرف می‌دویدند و شاهی می‌گرفتند.

مع القصة یک دو یدک از پیش و این بندگان خواجه نما از دنبال به دروازه رسیدیم و بعضی ملازمان نیز پیاده در رکاب افتاده منزل را راهنمایی کردند، هم این چنین در کوچه و بازار رفتیم تا به ارک سلطانی در رسیدیم.

گوسفندی کشتند و زمین سبز را به خون سرخ آن حیوان بی‌گناه در آغشتند، پیاده شدیم و به باغی درآمدیم و در وسط باغ کلاه فرنگی از بناهای بدیع الزمان میرزا ولد نواب ملک آرا بود که هم برفراز آن عمارتی چهارفصل ساخته بودند، در آن منزل بیاسودیم و به جهت رفیق راه فرستاده خوارزمشاه قریب به همین منزل اطاقی تحتانی به طرف باغ معین شده بود، او نیز با ملازمان خود فرود آمد. >مجموعه قند و نقل از جانب نایب بیاوردند و اسباب چای خوری حاضر کردند، و الحمدلله از دولت پادشاه اسباب

چای خوری و قهوه خوری در کمال امتیاز همراه بود بیاوردند، چای ریختند و به جهت رفیق راه ارسال داشتیم > و فراغتی حاصل شد و راحتی اتفاق افتاد.
> و شب در رسید و شمع‌ها برافروختند، شام بخواستم و بیاوردند از کارخانه بیگلابیگی نیز تدارک کرده بودند، منع کردم نپذیرفتند. شب درگذشت و روز بیست و چهارم در رسید، و به گرمابه رفته برآمدم و خانزاده نایب و جمعی به دیدن آمدند و به لوازم وقت مجلس گذشت <.

در ذکر استرآباد و عمارات و باغ آن شهر فرخ بنیاد

معروض می‌افتد که استرآباد شهری است از اقلیم چهارم به جرجان و قاعده آن ملک است، [گویند: چون گرگین میلاد شهر گرگان بنا نهاد و مساحت دائره آن چهارفرسنگ بود، خربندگان و استران او به مرتعی و چراخوری آمدند و در آنجا بماندند و خانه‌های چوبی ساختند و آنجا را استرآباد خواندند، گرگان ویران شد و استرآباد هنوز بجاست] و آن را استرآباد نیز گفته‌اند، طولش از خط استوا «قط ل» عرضش را «لزل» نگاشته‌اند. در قدیم الایام آباد بوده و بعضی اوقات روی به ویرانی نموده به مضمون آن که گفته‌اند:

مصرع

همسایه بد مباد کس را

با طوایف ترکمانیه قریب است و بیشتر خرابیش ازین رو است، و در زمان دولت آل قابوس در نهایت آبادی بوده و در دولت صفویه و نادرشاه آق قلعه معمور شده و آبا و اجداد قاجاریه در آن متمکن و متوطن بوده‌اند، اکنون ویران است. استرآباد درحالت متوسط است و در این اوان که دارای ایران ایالت آن را به محمد ولی خان قاجار دولو تفویض فرموده روی به آبادانی است، و مردم آن از دستبرد طوایف ترکمانیه آسوده‌اند. خاقان قاجار مغفور اکبر در آن ارک و عمارات و خلوات و حمام و مساجد و مدارس ساخته و هنوز آباد است و ولادت آن پادشاه گیتی ستان هم در این شهر اتفاق افتاده. و

بعد از شهادت فتحعلی خاقان قاجار، محمدحسن قاجار و حسینقلی خان قاجار و آقا محمدخان قاجار غالباً در آنجا استقلال داشته‌اند. و فرضه دریای خزر که روسیه و تراکمه را معبر و رهگذر است، در نزدیکی استرآباد واقع است و بندرگاه آن قریه گز است و منازعه تراکمه و روسیه که بدان اجمالاً اشارتی رفت در آنجا اتفاق افتاده است.

ذکر آبسکون

آبسکون به کسر با و سکون سین نام رودی است که از سه فرسخی استرآباد از جانب خوارزم آمده به دریای خزر می‌ریزد و محل ریختن آن را آب سکون نیز گویند. و جزیره‌ای است در آن حوالی به این اسم موسوم است. و سلطان محمدخوارزمشاه چون از سپاه مغول هزیمت یافت فراراً بدان جزیره شتافت و هم در آن جزیره بمرد، و دریای آبسکون در السنه و افواه شعرا مذکور بود چنانکه گفته‌اند:

نظم

گرفته روی دریا جمله کشتیهای تو بر تو

زیمن مدح خوانانت ز شروان تا به آبسکون

و آن را اسکون نیز گفته‌اند و طول جزیره آبسکون را نیز «قح ل» و عرض را «لزل» شمرده‌اند. و در این اوقات که نواب امیرزاده مهدیقلی میرزا حاکم مازندران بر لب دریا آمده، اراده بنایی داشت، مذکور شد که آثار قدیمه^۱ ظاهر شده است و معلوم می‌شود که سابقاً در این محل عمارات عالیه بوده و روی در خرابی نموده، اکنون بنای عمارات عالیه در آن مقام کرده و روی به آبادانی آورده است.

در بعض کتب سالفه^۲ نوشته‌اند که: جرجان معرب گرگان است و قصبه آن آبسکون بوده اکنون استرآباد است، و این نیز مقوی قول این بنده درگاه خواهد بود که آثاری که ظاهر شده آبسکون بوده.

بیست و پنجم [جمادی الثانی]

بیگلربیگی به استرآباد آمدند و این بنده درگاه را دیدن نمودند و بر مهربانی فزودند. دیگر روز به بازدید ایشان رفته شب دیگر در عمارات کلاه فرنگی باغ که منزل من بنده بود آمدند.

و آتا نیاز محرم که غالب اوقات و ایام خاصه در وقت نهار و شام به مرافقت و موافقت غذائی صرف می کردیم، نیز بر حسب مقرر تشریف داشتند. شرحی از وقایع دارالخلافة و اراده سفر نصرت اثر و انتظام و انضباط امورات مملکتی و آمدن سفرای دولت های خارجه و اجتماع سپاه کینه خواه در دارالخلافة و عمارت قراولخانه در خارج و داخل شهر و اتمام سرای جدید و بازار نواز دروازه موسوم به محمدیه الی درب ارک همیون بدان استحکام در اندک ایام مذکور افتاد. < و [هنگام خواب] به آرامگاه خود مراجعت نمود.

بیست و ششم [جمادی الثانی]

[روزی چند به تهیه اسباب سفر به سر شد] اظهار رفتن نمودم و بر حسب امر دو نفر دلیل و بلد از طایفه کوکلان خواستم، بیگلربیگی به خنده درآمد که عجب تصویری کرده ای و چنان پنداشته ای که این راه چون راه مازندران است، بیابانی است خونخوار و خطر آن بیش از بحر زخار، چهل منزل بی آب و علف و آبادی؛ و بی علامت راه و سبزه و گیاه باید قطع کرد؛ و آنگهی در میان قومی راهزن و خونریز با قساوت و ستیز.

مصراع

چو یاجوج بی حد، چو مأموج بی مر

کوکلان را چه یاراست که به مرز و بوم یموت گذار آورد که از دیرگاه این دو طایفه را با یکدیگر مخاصمه است، هم مگر دلیل یموت، وانگهی از ایک^۱ نه از غول باشد که بتواند از خاک ترکمان بگذرد. و از آن گذشته استر به آن سرزمین نتواند رفت، هم مگر اشتری

تواند که اشتربان آن از آن طایفه باشد، ایشان نیز محکوم کس نشوند، به هرگونه که خواهند حرکت و نزول نمایند، باید به دلخواه ایشان رفتار نمود.

از همه بگذشته، باید خود و همراهان خود را از اعلی و ادنی بشماری و خوراک آنان را از آب و نان^۱ محسوب داری و از استرآباد آرد و نان خشک و سایر ضروریات از قبیل حموضات و بقولات الا گوشت و هیمه به همراه نگاهداری و چنان تصورکنی که استرآباد بندری است بر لب دریا و صحرای ترکمان دریائی بی پایان و ساربان یموت صاحب کشتی و خوارزم کلکته یا مصر و فرنگ، و باید بر روی آب بروید تا به منزل برسید، از همه الزم آب خوردن است که باید به قدر همراهان و اسبان برداشت و احتیاطاً زیاده به همراه داشت والا یم جان است.

مصرع

ره چنین است مرد باش و برو

گفتم: >به یمن دولت پادشاه گیتی پناه از آب و آتش اندیشه ندارم و صحرای ترکمان را سبزه میدان بارفروش و باغ اشرف می شمارم < که بزرگان گفته‌اند:

قطعه

مهوری گر به کام شیر دراست	شو به کام وی اندرون وی بجوی
یا بزرگی و ناز و نعمت جاه	یا چو مردانت مرگ رویاروی

بیست و هفتم [جمادی الثانی]

در منزل مقرر نشستیم و کمر بر تهیه سفر بستیم، سر صره زرگشادم و چاکران را به کاروانسرا و بازار فرستادم. نخست چند نطع بلغار به هر نرخی که بود خریدم، و سراج بخواستم و مشکهای بزرگ خریدم، به دوختن آن تعجیل کردم و به خریدن خیکهای کوچک جهد آوردم، گندم به آسیا بردند و آرد کردند و نان خشک پخته آوردند. خیاط خوانده جبه چند کشمیری و غیره بریدند و دوختند، و قبا و جبه‌های زری و ماهوت و

غیره به جهت خلعت دادن ریش سفیدان ایلات عرض راه و شال کرمانی سرخ و زرد خریده حتی از اسباب خرازی و بزازی همه را فراهم کردم.

قافله‌ای از خیوق در رسیدند که جمعی از اهل خوقند و خیوق به اراده حج با آنها بودند. شتربان آنان را که یموت ساکن در حوالی خیوق بود بخواستم و در کرایه اشتران به آنها قراری دادم، چون ما و خوارزمیان و تجار را محتاج به خود دیدند کرایه هر اشتری را گران خواستند.

آخر الامر به وعد و وعید و خلعت و انعام هرنفیری را از اشتران آن نفر تا ورود آن سفر به سه تومان کرایه کردیم. بیست شتر به جهت آب و آذوقه و بینه ضرور بود. کرایه پیش دادیم و از دغدغه رستیم، گفتند: ما تازه وارد شده‌ایم و کارسازی داریم تا دهم شهر رجب المرجب نمی‌توانیم حرکت کرد که شترهای ما ناتوان شده‌اند و قوت حمل و نقل ندارند. چون اصرار سودی نداد ناچار رضا دادم و دل در تهیه اسباب سفر بیابان نهادم.

بیست و هشتم [جمادی الثانی]

خبر رسید که از دارالخلافه خلعت نوروزی به جهت بیگلریگی می‌آورند، او به تهیه استقبال خلعت مشغول شد و من بنده خوانین تراکمه یموت را بخواستم و مجلس و منزل را بیاراستم، >قراخان اتابای والله نظرخان جعفر بای و محمدقلی خان یموت و دردی قلیچ خان و قربان طغان خان یموت را بخواندم و بر سر سفره نشاندم <. سخن از قوت دولت ابد مدت و انتظام امر مملکت در پیوستم و نقش تصورات و تخیلات سابقه دولت و فتور قوت را از لوحه خاطر آنها فرو شستم، به دلایل صوری و معنوی و براهین محکم قوی دلهای آنها را پر از بیم کردم، > و بعد از رفتن به هریک کله قندی چند بی‌چای تسلیم <، در بیم و امید رفتند و راه خدمت درگرفتند.

میرزا اسمعیل خان نوری که از جانب دولت ابد مدت به وقایع نگاری و بالیوزی آن سرحد مأمور بود و این بنده را دیدن کرده بود، شب من بنده را به خانه خود به میهمانی خواسته، به خانه وی رفتم، کمال مهربانی و مردمی و حرمت دیده باز گشتم. فراشان

بیگلریگی که به همراه بودند نام شب برده قراولان ارک دروازه گشودند به منزل رفته برآسودیم.

بیست و نهم [جمادی الثانی]

علی الصباح ابری سیاه برخاست و روی آسمان و اسکون را به اکسون بیاراست، قطرات مطرات متواتر شد و آب سیلاب متکاثر، کوه و صحرا در نظر بود و باغ و نارنج در زیر منظر، رایحه بهار نارنج مغز را معطر کردی و حضرت برگهای شسته دیده را منور که گفته‌اند:

شعر

ثلاثه یذهین عن قلبی الحزن^۱ الماء والخضراء والوجد الحسن^۲
 همه روز دیده سحاب چون دیده من گریان بود و سینه برق چون دل من کباب و
 بریان، ابر را با چشم سر همچشمی بود و برق را با دلم داعیه همکاری، شعله آن
 جهانسوز بود و اشک این جاری، رعد گفتی رعد است که از دوری رباب، رباب آسا
 همی نالد یا خود سعد است که از هجران اسما^۳ همی افغان سگالد، ابر چون فراش
 پادشاهی گفتی آبی بر غبار رهگذار همی ریخت، و رعد مانند کوس خسروی^۴ به غرش
 ملتزمان رکاب را به سواری خبر همی کرد. الحق باغ بدیع الزمانی را صفایی بدیع و بنایی
 رفیع بود چنانکه شاخه‌های نارنج در منظر عمارت فوقانی به دست همی سود، گفتی
 درخت رسته در مجلس است و نارنج ما را مونس.

لمؤلفه

ز برگ سبز درخشنده پیکر نارنج چنانکه در وسط سبزه لاله احمر
 درخت گفتی کان زمرّد است و عقیق همه زبرجد زیر و همه عقیق ز بر

۱. ش: ثلاثه یذهن عن قلب الحزن.

۲. سه چیز باعث از میان رفتن غم دل می‌شوند: نگرستن به آب و سبزه و روی نیکو.

۳. در حاشیه گ آمده: زعد و رباب نام عاشق و معشوق بوده، سعد و اسما همچنین.

۴. ش: توب خسروی.

غره شهر رجب المرجب

به خاطر رسید که چون راه بیابان خوارزم راهی است پر زحمت و مرارت، هوای فصل در نهایت حدت و حرارت و احتمال رنج و تعجب و توهم بیماری و تب، اولی آن است که کجاوه‌ای احتیاطاً ساخته و پرداخته شود. نجار را خوانده کجاوه‌ای بزرگ در نهایت استحکام ساخته و روپوش آن نیز پرداخته شد و شتری به جهت حمل آن معین آمد، و بیگلربیگی که این راه را دیده بود و تعب آن کشیده در این امر تصدیق و اصرار نمود.

دوم شهر رجب

بعضی علما به دیدن من بنده آمدند و اسرائی که از اهالی استرآباد و غیره در ولایت خیوق داشتند صورت اسامی دادند، و بعضی از فقرا و مساکین که در آن ساحات اقبای اسیر داشتند به الحاح با من فرستادند. به جهت ازدیاد دعای دولت ابد مدت قبول نمودم و گفتم: در هنگام حرکت آنها را بر اشتران بنه سوار کنند و در راه آب و نان دریغ ندارند.

سیوم رجب

سوار شده در اطراف شهر تفرجی رفت. قلعه و حصار شهر که ویران شده بود به تجدید تعمیرش می‌کوشیدند و از جانب بیگلربیگی سرکار بر سر آن کار بود، تحقیق مخارج آن شد و اطلاعی حاصل آمد. استرآبادیان شرحی از کار حکام سابقه خود و بی‌انتظامی امر آن ولایت بیان کردند که معلوم شد هرگز ولایت استرآباد بدین گونه که اکنون است امن و آباد نبوده.

چهارم رجب

خبر مأموریت جعفر قلی خان میرپنجه به سرحد استرآباد با افواج قاهره رسید، خوانین ترکمان را خاطر پر از تشویش و دغدغه گردید، بنابر مصلحت وقت ایشان را به سخنان خردآمیز اطمینان می‌دادم و ضمناً از کثرت افواج و قوت دولت و انتظام مملکت ابواب بیم و امید بر روی خاطر ایشان می‌گشادم.

پنجم رجب

حسن خان ترکمان ملقب به حسن چغان از جانب بیگلربیگی به استرداد اسرای

مازندران که از لب دریا برده بودند به میان ترکمان مأمور بود، عریضه‌اش رسید که بعضی را گرفته‌ام و تتمه را گرفته می‌آورم. و سرکار بیگلربیگی در تهیه سفر خود اهتمام تمام کرد و نوکر اطراف را احضار نمود که با سرکردگان خود در سیاه بالا حاضر شوند. و مردم به فکر سفر افتادند و سرکار بیگلربیگی از شهر نقل مکان کرد.

ششم رجب

رفیق راه فرستاده خوارزمشاه را در حرکت از شهر تحریک کردم و روانه لب [رود] گرگان نمودم که یک دو روز در آنجا توقف نماید و ساربان خیوقی یموت را از توقف زیاده منع نماید^۱ تا در دهم ماه روانه شویم. و او حرکت نموده با متعلقین خود به گرگان رفت.

هفتم رجب

به اتمام امورات و تدارکات سفر اصرار بلیغ رفت و ناتمامی‌های کار به اتمام رسید، مصمم حرکت شدیم و عریضه‌ای به خدمت امنای دولت ابد مدت نگاشته به میرزا اسمعیل خان بالیوز استرآباد سپرده شد که با چاپار دولتی انفاذ دارالخلافة داشته باشد که امنای دولت از تعطیل حرکت این بنده استحضار حاصل نمایند. > کتاب شاهنامه فردوسی که به همراه بود به محمد هاشم خان پسر بیگلربیگی دادم <.

هشتم رجب

تصمیم عزم کرده سحرگاهان برخاسته بنه و ملازمان خود را از استرآباد بر لب [رود] گرگان روانه نمودم و خود بعد از فاصله‌ای بیرون آمده به اتفاق قراخان آتابای که ایل و اوبه او بر لب [رود] گرگان می‌زیستند به سیاه بالا رسیدیم و وارد اردو و آلاچیق بیگلربیگی استرآباد گردیدیم،^۲ شرایط مهربانی به جا آورد و کوجه بای جعفربایی را به همراهی و دلالت و بلدیت معین کرد و از هردری سخنان در میان آمد، آنچه او از لوازم سفارش و راهنمایی سفر خوارزم می‌دانست فرمایش نمود، و آنچه من بنده از کار استرآباد و ترکمانیه اطلاع به هم رسانیده بودم حالی کردم. بعد از وداع، روانه گرگان

۲. ش: شدیم.

۱. ش: باوه منع کند.

شدیم و قریب به غروب به اوبه قراخان رسیدیم و در راه قلی خان آق و بعضی از ریش سفیدان ترکمان استقبال کردند.

نهم رجب

بر لب رود گرگان به خیام و آلاچیق مخصوصه خود مقام کردیم، زنان و اطفال ایل به قاعده‌ای که دارند روزی دو سه بار از اوبه به رود می آمدند و آب بازی می نمودند و در رود شنا می کردند. عجب تر آنکه اطفال شش هفت ساله ایشان از فراز رود که تا آب شش هفت ذرع بود خود را به آب پرتاب می کردند و مرغابی وار بر روی آب نشسته بودند.

من الوقایع

فتح الله نامی شیرازی از ملازمان من بنده را به خاطر رسید که از این نسوان و اطفال و صبیان نه کمترم که چون بط درین شط همی جهند و شناوری کنند، همانا این رود را قمری نیست و آب او را قوت ربودن و بردن نخواهد بود. در وقتی که من بنده به خواب اندر بودم فرصتی کرده بر لب رود آمده جستنی کرده و به قعر آب فرو شد، پایش به زمین نارسیده به فراز آب آمده، آب او را در غلطانیده همی برد. کودکان به شناوری آمده بر لب رود رسیدند، خیکی پرباد بر روی آب در حرکت^۱ دیدند، به طمع خود را در آب افکندند و بدان خیک دست در انداختند. وی از بیم جان یکی را سخت بگرفت هردو به زیر آب شدند دیگران فریاد برکشیدند، بزرگان مطلع گردیدند با جامه به آب فتادند، دو سه تن به مراقبت آن دو را بگرفتند و بیرون کشیدند، پای‌های او را برافراختند و او را نگونسار ساختند، خیکی آب از حلق او روان شد و چون مرده^۲ مقطوع النفس بیفتاد. شبانه روزی او را معالجت همی کردیم تا جان گرفت، دیگر به حوالی رود نرفت.

ذکر رود گرگان

چون این رود در زمین گرگان واقع شده به نام آن زمین موسوم آمده، رودی است وسیع. پهنای آن کمابیش به تفاوت معابر ده پانزده ذرع می شود،^۲ از طرف کوکلان به

۲. ش: معابر پانزده ذرع هم بیست ذرع شود.

۱. ش: بر جنبش.

جانب دریای استرآباد که همان بحر خزر است و بحر مازندران و گیلان است روانه می‌شود. و در زمستان عبور از آن با کلک و خیک و ناوهای بزرگ و کوچک می‌نمایند و در تابستان اسب در آن شنا می‌کند و می‌گذرد، و در آن ماهیان بزرگ دیده‌اند و در بهار چنان مملو شود که آب قریب شش ذرع از دیوار لب رود مرتفع گردد و گاهی به صحرا می‌افتد و صحرا را فرو می‌گیرد.

الحق صحرای گرگان بهترین زمینها است و از وفور آب و قوت زمین و استعداد خاک حاصل آنجا را کمال ریع است، ولی طائفه ترکمان احیاناً به قدر احتیاج و ضرورت گاهی زراعت نمایند. اگر رعایای زارع^۱ در آنجا نشینند حاصل آن ولایت مملکتی را کفایت کند، چنان که در زمان سلطان محمود و مسعود غزنوی آبادی و ازدحام جرجان ضرب‌المثل بود، و امیر قابوس و شمگیر^۲ و اولاد او به حکومت جرجان دم از سروری می‌زدند.

گنبد قابوس هنوز در صحرای ترکمان در نهایت استحکام است و آن مقبره او است که پسرش منوچهر برای او ساخته و اکنون قریب به ششصد سال است محکم و برقرار است.

باری تراکمه آتابای که رئیس ایشان قراخان است بر لب رود گرگان سکنی دارند و طائفه جعفریای بر طرف دریای استرآباد به سر می‌برند.

ذکر دریای استرآباد مشهور به بحر خزر

مخفی نماند که بحر خزر را به اعتبارات بلادی که در سواحل آن واقع است اسامی مختلفی است. آن بحر را بحر گیلان و بحر طبرستان و بحر گرگان و بحراباب الابواب و بحر خزر گویند و قلم خواندن آن غلط است.

۱. همان: زراع.

۲. در حاشیه گ آمده: وشم نام مرغی است کوچین مانند تیهو، چون او به شکار آن حریص بوده او را وشمگیر خواندند.

طولش از مشرق به مغرب دویست و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ، بسیار رودها در آن بحر ریزد از جمله نهر گُر، [نهر گرگان] و نهر ارس و نهر آتل، و درین دریا جزر و مد نیست؛ زیرا که به دریای محیط متصل نیست و تلاطم و موج بسیار است. و بر طرف شرقی این دریاست خوارزم و سقسین، و بر شمالی آن دشت خزر و بر غرب شروان و آلان، و بر جنوبی گیلان و مازندران و استرآباد. و بعضی از طوائف تراکمه بر این کنار فرضه واقع شده‌اند. و گفته‌اند که: در این دریا دویست جزیره است که یکی از آن آبسکون بوده و اکنون آب گرفته. واللّٰه اعلم.

دهم شهر رجب المرجب

از لب [رود] گرگان حرکت کرده به یاری باری روی به راه نهادیم، چون فرسخی دو سه سپردیم به آق قلعه که سابقاً شهر قاجاریه بود و اکنون ویران است رسیدیم.

ذکر آق قلعه

شهری بوده آباد و طائفه قاجاریه که از ایلات ترکستان بودند به مرور دهور به ایران آمدند و در آن شهر همی زیسته‌اند، اختلاف^۱ در آن طائفه به هم رسید، بعضی آشاقه‌باش و بعضی یُخاری باش شدند، اکنون از آن شهر قلیل آثاری باقی مانده است، ولی آثار دروازه و جای عمارات و خیابان و اصطبل و عمارت بزرگ و بازار از قرینه و قیاس معلوم می‌شود، و در زمین خوب قریب به رود گرگان واقع بوده. از میان آن شهر عبور کرده بر لب [رود] گرگان رسیدیم. از جایی که محل عبور بود به قوت دولت پادشاه جم‌جاه اسلام پناه بر آب زدیم و گذران^۲ شدیم، و در آن طرف رود خداوند را ثنا و درود گفتیم و هم بایستادیم تا بار و بنه و ملازمان و ضعیفان و حاجیان خوقندی بگذشتند و بالتمام از آب ایمن گشتند، و همانا زیاده بر دویست سواره و شتر و پیاده بودیم، هم در آن طرف رود قریب فرسخی رفته فرود آمدیم.

۱. ش: در آن شهر اختلاف. ۲. گ: گذارا.

یازدهم رجب المرجب

خوانین ترکمان را که به اتفاق ما بدین سوی [رود] گرگان آمده [بودند] و به قدر قوه خدمتی^۱ کرده بودند قباهای زری داده روانه کردیم. و حسن چغان نیز در رسید با قلی خان و جمعی دیگر شبی در خیمه ما آسودند، علی الصباح روانه مقصد شدند. و قاضی تراکمه که خود را از اولاد مغول و چنگیزخان می شمرد نیز وداع کرده به اوبه خود رفت. و از آنجا نیز روانه صحرا شده روی به بیابان بی پایان نهادیم، کوه استرآباد در دنبال سرمانده، دیگر روز از نظر ناپدید شد و همه راه قبله در ققای سرماند و روی به شمال همی آمدیم.^۲ در عرض راه پای اسب علی قلی^۳ فرزند من بنده به سوراخ موشی فرو شده بناگاه اسب بر سردرآمد و او در زیر اسب کوفته شد، صدمه شدید بر کمر و پای وی^۴ در رسید. بعد از بیخودی که به خود آمده، از سواری اسب متعذر بود ناچار اشتر کجاوه که خالی همی رفتی بخواستیم و او را در کجاوه نشانده، مومیایی که احتیاطاً همراه بود به وی خورائیده شباهنگام فرود آمدیم و دم بر زدیم.

ذکر طایفه یموت علی الاجمال

مخفی نماند که تراکمه طایفه‌ای بی حسابند، تعداد آنها بس مشکل است زیرا که شهری ندارند که در آن محصور شوند، و یا در جایی دایم وقایم و ساکن نیستند که کسی تخمین کند. و در دشت گرگان و خوارزم که صحرائی است بی کنار متفرقند، بعضی سی هزار دانند و بعضی کمتر یا بیشتر خوانند. و از استرآباد تا خیوق که به عرض صحرا بیست روز زیاده است، شبانه روزی دو منزل آیند و در حقیقت چهل منزل است نشسته‌اند. و به سمت دیگر استرآباد طوائف کولان که با این طائفه عداوت و دشمنی دارند، متوقفند.

۱. ش: و به قدر قوت خدمت... ۲. همان: راندیم.

۳. علی قلی خان (مخبرالدوله بعد) فرزند رضاقلی خان هدایت، تا زمانی که هدایت ریاست دارالفنون را داشت علی قلی خان به عنوان ناظم مدرسه انجام وظیفه می‌کرد. در زمان چاپ کتاب توسط شفر، وی مدیرکل خطوط تلگرافی ایران بوده است.

۴. ش: بر کمر و روی و پای وی.

و اگر شعبه‌ها و تیره‌های اسامی این دو طائفه را بخوایم ذکر کنم مایه تطویل است، هریک در ایل خود سردار است و به اطاعت سزاوار، هیچ طائفه به طائفه دیگر خدمت نمایند؛ بلکه ادنی شتریان هیچ ایلی به رئیس و خان ایل خود اعتنا و تحریم ندانند، بسیار شبیه‌اند به اعراب بادیه، از هر حیثیت مناسبت‌بدان طائفه دارند الا اینکه لسان آنها عربی است و زبان اینها ترکی. و بعضی گفته‌اند: ترکمان در اصل ترک نیستند و به ترک می‌مانند و مفهوم این اسم نیز همین است. مدار معاش ایشان به سرقت و غارت و شترداری و شتربانی و شیر شتر و گوشت شتر است، بعضی گوسفند دارند، و شال و غالی و تنگ و توبره بافتن مخصوص زنان آن طائفه است، و در اصل حنفی مذهب می‌باشند، و از آن نیز خبری ندارند.

دوازدهم رجب

از این منزل که تراکمه این چکه می‌نامیدند شباهنگام بار بستیم و همی رفتیم. در وقت ظهر به رود اترک رسیدیم، آبی تلخ و شور داشت و رودی بزرگ بود، از رود بگذشتیم و بر آن سوی رود فرود آمدیم. بعد از صرف غذایی که حاضر بود، رؤسای ترکمان که به همراهی ما آمده بودند توقعی داشتند. قریب به پنجاه سوار بودند از اجناس و قبا آنچه لازم بود به ریش سفیدان داده به مفاد: اترک التروک و لوکان ابوک^۲، از اترک، اتراک را ترک کردیم و وداع گفتیم و آنها را به منازل و ایل و اوبه خود روانه نمودیم. و نوشته به بیگلربیگی استرآباد نگاشتیم و از سلامت خود و رسیدن به اترک ارشال داشتیم که اطمینانی حاصل کند، دیگر باره سوار شده قریب به غروب به صحرایی رسیدیم.

مصرع

نه دیو و نه فرشته نه وحشی و نه پری

تراکمه آن زمین را کوهکی می‌نامیدند. مخفی نماناد که این صحرای بی کنار را نه آبادی، نه شجر و نه حجر و نه علامتی است، و نه فراسخ آن معین است. شب و روز در

۲. همان: ابوک ترکا.

۱. ش: به رئیس و خان خود اعتنا نماید.

حرکت بودیم و به هر زمینی که می‌رسیدیم به محض ورود اسباب حرکت فراهم بود. و هر زمینی را خود به نامی می‌خوانند و چاههای آب شیرین در هر جا هست خود می‌دانند، لهذا اگر کسی بخواهد بدان تفصیل که منازل گذشته را نوشته بنویسد مشکل است و در حقیقت هر روز و شبی سه منزل قطع کردیم و در مدت بیست و دو روز به خیوق رسیدیم و آنچه رنج و سختی بود در راه دیدیم.

سیزدهم رجب

از منزل کوهکی حرکت کرده صبح به آله رسیدیم. از آنجا گذشته به کسک مغار^۱ متوقف شدیم و آن مغاری بود سرش افکنده و در طرف دست چپش آثار شهری نشان می‌دادند که آن را مشهد مصریان می‌نامیدند و اکنون ویران است، در حوالی این منار پاره آجر پخته بسیار بود و دلالت می‌کرد که سابقاً جایی آباد بوده.

چهاردهم رجب

شب رفتیم و صبح چهاردهم به سر چاه موسوم به تاش ویردی^۲ فرود آمدیم. >از اینجا به بوزنجر^۳ راهی است پنج منزل می‌روند به کوه بلخان که محل نشیمن یموت است در دست چپ افتاده است < و در این منزل قریب به سی چاه بود < و ده > آب شیرین متوسط داشت^۴، گمان بردیم که چشمه کوثر و سلسبیل است، خیکهای بزرگ و کوچک را تمام از این آب مالمال کردیم و بر اشتران آبکش بار کرده حرکت نمودیم.

پانزدهم و شانزدهم رجب^۵

از سر این چاهها چهار منزل در نوشتیم و از سرکوه کردند بگذشتیم و در بیابان شوره‌زار^۶ و ریگ قطع کرده به چشمه موسوم به آدون آتا رسیدیم.

۲. ش: داش وردی.

۴. ش: داشته بود.

۶. همان: در نوشتیم در بیابان شوره زار.

۱. در حاشیه گ: مغار یعنی منار بریده.

۳. در حاشیه گ: بوزنجر، نام بوجنورد است.

۵. ش: پانزدهم رجب.

در ذکر حال آدون آتا

او از مشایخ اتراک بوده و مرید زنگی آتاست و زنگی آتا مرید حکیم آتا. و در میان اتراک و تراکمه شأن عالی دارند، و قبور ایشان در صحرای خوارزم زیارتگاه این طائفه است، اما به جز نامی^۱ از ایشان نمی دانند. و چون قبر آدون آتا در این منزل بود چشمه به نام او شهرتی نموده، در دست راست این منزل کوهی بوده، مذکور کردند^۲ که بوزنجر در پس آن^۳ کوه است.

هفدهم و هیجدهم [رجب]

از این منزل حرکت نموده، چهار منزل بریده به چشمه موسوم به قرا تکلک رسیدیم. در عرض راه که چهار فرسخ به منزل مانده بود رودخانه آب شور دیده شد که اول خاک خوارزم بود و مردابی ایستاده بود، آتانیاز محرم و همراهان خوارزمی اظهار نمودند که سابقاً رودجیحون از اینجا می گذشته و بعد از گردانیدن مغول راه آن را هرچه درین زمین شوره زار که مقعر است باقی مانده، به واسطه آن زمین شور آب شده > و اگر زمین آنجا را حفر نمایند آب شیرین بر آید <. قریب دو فرسخ از اطراف و جوانب این آب عبور کردیم، و این رود در طرف دست چپ بماند و از او گذشته به منزل قرا تکلک رسیدیم^۴. چشمه بزرگ آب ایستاده بود که آب آن شیرین بود. کارسازی کرده طرف عصر از آن گذشتیم.

درین راه جایی بود که مذکور می شود که توپی^۵ از توپهای محمد رحیم خان خوارزمی در حین مراجعت از سفر گرگان و استرآباد مانده است، چون توپچی به خان خوارزم عرض کرد که: توپ یاتدی. [یعنی: توپ خوابید، خان]. آن زمین به این اسم موسوم شد. و کیفیت آمدن محمد رحیم خان به استرآباد و منازعت و مراجعت او در

۱. همان: بجز اسامی.

۲. همان: ذکر کردند.

۳. همان: این.

۴. همان: به اصل منزل که قرا تکلک بود رسیدیم.

۵. ش: جایی بود که توپی.

تاریخ مختصر فهرس التواریخ است مسطور است^۱. و از این منزل آتانیاز محرم سواری به خوارزم فرستاده از آمدن من بنده و خود شرحی عرضه داشت و پیغامی فرستاد و اخباری کرد، همانا خان حرکت کرده بود و سوار در عرض راه به او رسید.

نوزدهم و بیستم [رجب]

به منزل بک ارسلان که کوهی بلند و خشک بود رفتیم. و از آنجا به قویمت آتا رفته و درین منزل نیز چشمه آب اما شیرین و تلخ بود، یکدیگر را تهنیت گفتیم و سرور حاصل کردیم که آب شیرین داریم.

بیست و یکم [رجب]

به منزل قریمان آتا نام که صحرائی بی گیاه بود رسیدیم همانا آب تلخی در آنجا به هم می‌رسید، راکبان و مرکوبان آن را در کمال رغبت و شیرینی می‌خوردند.

بیست و دوم رجب

به منزل کوکلان قویی رسیدیم و آب تلخی در آن سرزمین دیدیم.

بیست و سیم [رجب]

چهار منزل قطع کردیم، و از کوه قپلان^۲ قری به فراز آمدیم. کوهی بلند بود و تنگنایی صعب داشت. بر سر کوه بنشستیم و تمام بار و اشتران^۳ و کاروان را بگذرانیدیم و در چرشلی وارد شدیم. و درین منزل آب شیرینی بود و از این آب شیرین طبخی کردند و از

۱. ش: و مراجعت آن در ملحقات روضة الصفای من بنده که تاریخ موسوم به فهرست التواریخ است مسطور است. توضیح آنکه روضة الصفای تألیف هدایت ذیلی است بر تاریخ روضة الصفای میرخواند که از ظهور سلسله صفویه تا ده سال از سلطنت ناصرالدین شاه قاجار را در بردارد، در حالی که فهرس التواریخ، تاریخ عمومی است که شامل خلاصه تاریخ ایران و اسلام است. ۲. ش: قاپلان.

۳. همان: به زیر کوه بنشستیم تا تمام بار اشتران.

گوسفندی چند که به همراه داشتیم و در منازل می خوردیم گوسفندی کشتند، کار سفره رونقی گرفت و جمعی را خواندیم و برخوان نشانیدیم، شکمی از عزا به در آوردند و خوابی به سیری و راحت کردند.

بیست و چهارم [رجب]

در عرض راه چند نفر ترکمان یموت دیدم^۱ که از او به ای به او به ای می رفتند، خداوند را شکر کردیم که درین راه بجز ما انسانی عبور می کند، معلوم است که درین صحرا^۲ از زنده نشانی است. و بعد از قطع این فیافی، معموره و جهانی خواهند بود و به صحرایی شوره زار رسیدیم که خارشتری داشت. از دیدن سبزه مسرتی حاصل شد و آب تلخی قلیل در آنجا بود و نام آنجا را غنقه چاشکن^۳ می خواندند.

بیست و پنجم [رجب]

بیابان خشکی طی کردیم که همه ریگ بود، به جایی فرود آمدیم که آن را شاه صنم می خواندند، همانا سابقاً قلعه آبادی بوده است از آن نام بزرگ خوب و از آن زمین ریگ بد، حیرتی کردیم و معنی اسم بی مسمی را دانستیم، آبی تلختر از شیرۀ حنظل در آنجا به هم می رسید.

بیست و ششم [رجب]

دشتی شوره زار و کوهی سفید از گچ قطع کردیم، و از زمین پست به صحرایی بلند رسیدیم، مذکور شد که از این دشت به جانب روس راهی است و خوارزمیان آب و آذوقه برداشته عبور می کنند، شب بادهای تند وزیدن کرد و هرچه رمل و ریگ در همه صحرا بود بر سر ماریخت، و طناب خیمه ها گسیخت و چراغ فرو نشست و ستونها شکست، گفتم: نام این صحرا چه خواهد بود؟ گفتند: سقرچکه. تصدیق کردیم که در سقر بهتر ازین نخواهد گذشت.

۱. ش: دیدیم.

۲. همان: در این راه.

۳. همان: غنقه چاشکن.

بیست و هفتم [رجب]

از گرمی هوا و جمعیت همراهان و رعایت آن تشنگان آب شیرین خوراکی من بنده به اتمام رسید، رفیق راه فرستاده خوارزمشاه آگاه شد، کوزه آب شیرین از آب گرگان که ذخیره کرده بود به جهت من هدیه فرستاد، الحق چنان بود که عالمی را به من عطا کرده باشد. بعد از قطع مسافت بسیار به منزلی رسیدیم که آن را اوشاق قویس^۱ می خواندند، در آنجا آب شیرینی تحصیل شد و خداوند را شکرها کردیم.

بیست و هشتم [رجب]

به منزلی رسیدیم جایی که آیرتام نام داشت، مانند سایر منازل به نان خشک و سکنجین قناعت کردیم، و درین منزل اسب عربی من بنده فروماند، جلوداری که او را می آورد شب در صحرا گم شد. علی بای ترکمان را با آب شیرین فرستادیم او را در وقتی که مشرف به هلاکت بود دریافته و آب داده در منزل قراقلاغ با اسب به ما رسانید. قبایی^۲ دارایی^۳ و شال کرمانی بدان ترکمان خلعت دارم.

بیست و نهم [رجب]

ما را مژده دادند که درین منزل اول آبادی خیوق است، جویی از آب رود جیحون بدین جا می آید و ایل نیز نشسته اند هرچه ضرور باشد آماده و مهیاست. چون بدان جا که پی شقری نام داشت رسیدیم جویی خشک دیدیم. معلوم شد که آب آن را برگردانیده اند و بدینجا^۴ نمی آید، چند آلاچیق دیدیم و از هرچه خواستیم به هم نمی رسید، چون خواستند ما را اکرام و انعام فرمایند کاسه چوبین پر چال شتر کرده، بیاوردند و به رغبت خورده شد، و منت داشتیم، غلیان نی پیچ هرگز ندیده بودند و چون دیدند حیران گردیدند و با یکدیگر همی گفتند که: ایلان^۵ در، و اطفال و زنان او به سراسر به تماشای چادر و منزل ما آمدند، منع نکردیم و به همه آنها شاهی سفید داده شد، می بوسیدند و مسرور شده می رفتند.

۳. گ: بدانجا.

۲. همان: قبایی زری.

۱. ش: و شاق قویسی.

سلخ شهر رجب

به اول آبادی خیوق رسیدیم. نهرهای آب و درختان بسیار و سفیدار بی شمار از دور پدیدار^۱ شد، گفتم: این کجاست؟ گفتند: منزل قراقلاغ و ابتدای آبادانی^۲ این سمت است.

مصرع

کشتی ازین بحر به ساحل رسید

خداوند عالم را درود و ثنا گفتیم که آب و آبادی و باغ و خانه دیدیم.

آتانیاز محرم پیشتر روانه شد و منزلی باصفا به جهت ما معین کرده و بعضی را به استقبال ما فرستاده با جمعیتی به منزلی رسیدیم که خانه وسیع با حوض آب و درختان نارون بلند با بید چند بر دور حوضه سایه در انداخته بودند، و در برابر رواق باغی طویل و عریض در کمال آراستگی و قاعده و قانون، و صاحب این خانه یموتی بود موسوم به ملاپیرنفس

و نیکومردی مکرم بود. چنان که رسم خوارزمیان است، اول سفره نان بیاوردند و خوان بگستردند، گوشه آن شکستیم و آسوده نشستیم، پس از آن آنچه حاضر داشتند با سفره بیاوردند، دوغ و ماست و کباب و چال شتر حاضر کردند،^۳ شب در آن خانه خوابی به راحت کرده شد و دیگر روز از آنجا روی به راه نهادیم.^۴

غره شهر شعبان

در عرض راه یوسف جان آقا از بزرگزادگان صاحب منصب خوارزم که سواران

۱. ش: پیدا.

۲. همان: آبادی.

۳. مطالب این بند با اختلاف عبارت در چاپ سفر چنین است:

آتانیاز محرم پیشتر رفته تهیه منزلی به جهت من بنده و خود نمود و جمعی را به استقبال من روانه فرمود، به منزلی با صفا رسیدیم که خانه وسیع و حوضه ژرف و درختان نارون بلند با بید چند به گرداگرد حوضه سایه در انداخته بودند، و در برابر رواق باغی طویل و عریض در نهایت قاعده و قانون و خیابانها پردرختان موزون. و صاحب این خانه یموتی بود موسوم به ملاپیرنفس و مردی مکرم و مطعم بود، اول سفره نان بیاوردند و خوان بگستردند، گوشه آن شکستیم و منتظر نشستیم، پس از آن دوغ و ماست و کباب و چال شتر و هرچه داشتند حاضر کردند.

۴. ش: بر نهادیم.

قزلباش در تحت حکم او بودند، به اشاره خان والا شأن خیره که قبل از حرکت و بعد از اطلاع دستور العملی به جهت امور من بنده داده بود، با سواری بسیار به استقبال آمده پرسش و اکرام کرده به طریق مهمانداری به همراه من بنده بود. قریب به منزلی که محمود آتا نام داشت در باغ خان بود عمارتی و باغی نیکو به اتمام رسانیده بودند، مهماندار پیشتر رفته تهیه دید و در وقت ورود و نزول بر دروازه باغ ایستاده اظهار خدمتگزاری و شرمساری و محبت و مودت کرد. بعد از ورود قند روسی و چای و نقل که از شهر آورده بودند پیش آورد، و بعضی میوه‌های نارس و نارس نیز از آن باغ چیده حاضر کردند.

بعد از جلوس قهوه بخواستم به قانونی که متداول است بیاوردند، خوارزمیان بخوردند، چای بخواستم، سماور و ظروف با صفا حاضر کردند، هم در نظرشان جلوه کرد، باری نارنج از مازندران و استرآباد برداشته بودم چند دانه از آنها بیاوردند و با چای آمیخته کردند، مجلس به طرزی شایسته گذشت و محقق شد که خان جلالت توأمان خیوق قرب هفته‌ای است که از خیوق به جانب سفر خراسان و مرو حرکت کرده و ملاقات به تعویق افتاده، و به حکم حضرت خوارزمشاه وزیران سرکار که او را مهتر آقا لقب است و یعقوب بن یوسف نام دارد، قراری در تعیین جای و منزل بنده داده، از قفا به اردوی خان پیوست. بعد از استحضار با خود گفتم:^۱

مصرع

دریغ از راه دور و رنج بسیار

و به علت تعویق خدمت [و تعطیل] و تطویل مدت و عدم دیدار افسرده خاطر و

۱. شرح سفر ذیل غره شهر شعبان با اختلاف عبارت در چاپ شفر چنین است:

در عرض راه یوسف جان آقا از بزرگزادگان درگاه حضرت خوارزمشاه به اشارت خان والا شأن با سواران به استقبال من بنده آمد، پرسش و اکرام کرد و به طریق مهمانداری به همراه من بنده همی بود. قریب به منزل و باغ دیگر پیش رفته، چون به دروازه باغ رسیدم، دیدم بر آنجا ایستاده و اظهار شرمساری همی کند و عذر همی خواهد. بعد از ورود قند روسی و چای و نقل که از شهر آورده بودند با بعض میوه‌های نارس و نارس آن باغ به مجلس آورد و مجلس به صحبت گذشت، و محقق شد که خان جلیل الشان خیره قریب هفته‌ای است که از دارالمک به سفر مرو رفته و از سعادت شرفیابی حضورش محروم خواهم بود، گفتم:

پژمرده عارض شدم،^۱ ناچار صبوری پیشه کردم تا چه شود. شب در آن باغ به فراغ به سر بردیم، علی الصباح روی به راه آوردیم. از کثرت^۲ انهار و تراکم اشجار خستگی بیابان فراموش شد، چندین نهر روان بریدیم تا به حوالی خیوق رسیدیم، جمعی به استقبال آمدند، داخل دروازه شده از ارک و شهر نو و کهنه گذشتیم و از دروازه^۳ دیگر بیرون شدیم، در محلی^۴ که معین کرده بودند نزول نمودیم.

رحمت الله دیوان > که مستوفی خان ذیشان و خال مهتر آقا می باشد با ناظر مهتر آقا در آن منزل شرط میهمانی بجا آوردند و به قانونی که داشتند تکریم و تعظیم نمودند و یخ که در شب عرض راه مثقالی از آن به جانی می ستدیم، یک من خوارزم که هفت من و نیم تبریز باشد آورده بر زمین انداختند. تشنگان بادیه دیده را دیده بر آن افتاد، جانی نو به چشم پژمرده آنان درآمد. باغی در حوالی منزل بود، شب در آن باغ و روز در اطاق به سررفت؛ ولی باغی آباد و منزلی باصفا بنیاد نبود^۵.

از آن منزل شکایتی رفت، همانا در عرض راه به خدمت خان والجاه از آن شکایت حکایتی شد، از آنجا حکم شد که منزل من بنده را در باغ و عمارت خان بزرگ^۶ محمدرحیم خان رحمة الله که در خارج شهر در زمین موسوم به گندمکان است مقرر دارند، و از آن منزل به منزل ثانوی درآمدیم.

ذکر عمارت و باغ خانی^۷

نخست فضائی دارد که حوضه بزرگ در آن است و درختان نارون بلند و انبوه برگرد آن سایه درانداخته اند، پس دروازه رفیع بر هر جنبش برجی، پس دالانی دراز که برطرف

۱. ش: دیدار بغایت پژمرده و افسرده شدم.

۳. همان: اجمالاً شهر را تماشایی کرده از دروازه.

۲. ش: روی به راه کردیم از تواتر.

۴. همان: در باغی و خانه.

۵. عبارت میان < > در چاپ شفر چنین است: خال سرکار مهتر آقا و مستوفی خان جلالت نشان است، با ناظر مهتر آقا در آن منزل به قانون متداول خود شرط میمانداری و خدمتگزاری به جا آوردند. شب در آن باغ چون راغ به سر شد و روز در اطاق به سر رفت ولی باغی صفا بنیاد و منزلی آباد نبود.

۶. ش: عمارت شاهانه خان اکبر مغفور.

۷. ش: در ذکر منزل ثانی و عمارت خانی.

دست چپش اصطبل بزرگ و بر دست راست انبارخانه و خانه‌های دیگر به جهت نزدیکی و محرمان در آن ساخته و پرداخته، چون از آن دالان پیش آیند فضائی دیگر و دری دیگر است، پس دهلیزی و دری دیگر،^۱ و در راستش خلوتی وسط مشتمل بر اطاق بزرگ و بالاخانه منقح که منسوب به مهتر آقای سابق بوده است، پس دالانی دیگر و دری دیگر و اطاقی در دالان به جهت منازل چاکران، و دری دیگر که از آن داخل به عمارت خانی شوند، مشتمل بر اطاقهای بزرگ بسیار و اطاقها در اطاقها ساخته که در زمستان گرم و در تابستان سرد خواهد بود.

و در پیش هر اطاقی ایوانی وسیع و سقفی رفیع و در زیر هر ایوانی ستونی تراشیده به ترکیب درخت سرو، و پای هر ستونی بر سنگی تراشیده بزرگ مخروطی شکل امرودی ترکیب گذاشته^۲، و دو طرف آن دیوانخانه اطاقهای دیگر، و برفراز هر اطاقی بالاخانه‌های طولانی، و در پیش هر بالاخانه ستونهای بلند نصب کرده و در میان فضا حوضه آب، و برگرد آن حوضه درختان نارون بلند به قد چنار و سایه آن بر اطراف حوض افتاده، و در زیر سایه تختی بسته. پس از این فضا و محوطه دری به خلوت دیگر، آن نیز مشتمل است بر دو اطاق منقش بزرگ تو در تو، و در پیش اطاق اول ایوانی بلند افراشته و ستونی سطر و دراز به ترکیب سرو، و تمام ستون مثبت کرده و پای ستون بر سنگی سفید بزرگ مثبت کرده، نهاده. و دو ستون دیگر به همین طور بر زیر دو سقف و اطاق چنین نهاده^۳، زمین فضا از آجر پخته مفروش.

و در وسط باغچه مشتمل بر درختان میوه دار و صنوبرهای بسیار بلند، و از آن جا راهی بر باغچه دیگر و حوض دیگر، هم برگرد حوضه نارونهای سطر بلند، و بریک سو عمارت چهاردری^۴ موسوم به کوشک. و بر سه طرف آن ستونهای چوبی بر زیر سنگ تراشیده نهاده، سرها در زیر سقف مستحکم کرده، و زمینی به قدر دو ذرع ساخته و تخت کرده، بر اطراف آن سنگ گذاشته از دو طرف پنج پله و آجر و گچ به جهت بالا رفتن

۱. ش: پس دری دیگر. ۲. همان: مخروطی امرودی شکل گذاشته.

۳. همان: به همین طور به زیر دو سقف دو اطاق چنین نهاده. ۴. همان. چاردری.

این تخت مهیا کرده، و قطر دیوار یک ذرع و اصل بنای اطاق از آب و گل، و ارتفاع اطاق به قدر پنج ذرع.

و اطاقی دیگر بر بالای این اطاق از همین قرار بنا کرده، و از چهار سوی آن چهار در که باغچه و حوض زیرین پدیدار است، و اطاقی دیگر به همین وضع بر بالای اطاق دویم که بام اطراف آن سقف تختگاه اطاق زیرین است. و بر پهلوئی اطاق سیّمین نردبانی بلند و با پله‌های متین نهاده، که از این نردبان به فراز بام سیّمین بر آیند. و از تخت تافوق بیست و چهار پله، و نردبان نیز دوازده پله و تا فراز بام آخرین بیست و هشت ذرع، و فراز بام محل خوابگاه، نیمه آن مسقف و نیمه دیگر بدون سقف که از آنجا تمام صحرا و بساتین و باغها و کشتزارهای اطراف شهر و بیوت اغلب شهر در نظر پیداست.

و بر سه جانب این کوشک باغی است وسیع، و در وسط آن نیز حوض‌ها^۱ و عمارت‌های چهاردری بزرگ و رفیع. تخمیناً سی جریب زمین باغ است، قطارهای نارون به یک اندازه از بیست ذرع الی چهل ذرع، همچنین درخت‌های صنوبر، که سفیدار و تبریزی^۲ گویند، در کمال راستی و بلندی و درختان میوه دارِ باغ از انجیر و انار و توت و انگور و هلو و شفتالو و شلیل و سیب و به ممتاز است. باری درین عمارت منزل کردیم و از خستگی راه بر آسودیم و به دعای دولت ابد مدت پادشاه جم جاه ناصرالدین شاه خلدالله ملکه مشغول بودیم.

ذکر وقایع شهر شعبان^۳

رفیق راه فرستاده حضرت خوارزمشاه که از دنبال خان جلالت نشان خیوق به اردو رفته بود مراجعت نمود، و چون در دارالخلافة طهران روزی او و همراهان او را ضیافتی کرده بودم، هم به اذن خان خیوق من بنده را به مهمانی به خانه خود خواندن گرفت و اجابت کردم.

۱. ش: حوضه. ۲. همان: سفید و تبریزی.

۳. همان: در ذکر بعض وقایع شهر شعبان بر سبیل اجمال.

روزی از منزل خود سوار شده و به شهر رفتیم، و از دروازه‌ای که به خانه او اقرب^۱ بود بیرون شدم، چون میدانی بیشتر از شهر دور شدم به خانه او نزدیک آمدم، گماشتگان او تا بسی راه به استقبال آمدند، چون قریب به خانه آمدم، فرزندان و منسوبان او پیش آمدند و در جلو اسب^۲ افتادند، مرا سواره همی بردند تا در فضای خانه او پیاده شدم. خود نیز آمده تفقد و مهربانی کرد. به منزلی که معین کرده بود رفتیم، قریب به سی تن از علمای شهر و عالیجناب آخوند آتاجان ملقب به اعلم که در بخارا تحصیل کرده بود، سفری هم به روس رفته زبان فارسی هم نیکو می‌دانست، در آنجا طرف صحبت بود. و به وضعی که قانون خیوق است غذاها و خورشهای ایرانی و خیوقی گذشت. و با مولانا از هر رأی صحبتی^۳ بی غرض در میان آمد و به طرزی گفت و گو شد که احدی نرنجید. و پس از آن مجلس در شهر من بنده نادان به دانایی مشهور شدم، هنگام عصر از بیرون شهر مراجعت کرده به منزل آمدم.

روزی دو سه برفت و بنده را به واسطه تغییر آب و هوا کسالت و تب عارض شد، به تدبیر بعضی دوا و رعایت احتما مداوایی همی شد و گاهی که حالتی بود به سواری و تماشای بساتین خارج شهر مشغولی همی رفت، از جمله روزی به تفرج صحرا رفته مذکور کردند که باغ خان حضرت یعنی محمدامین بهادرخان خوارزمشاه درین حوالی است، به تماشای آن باغ رفتیم.

در صفت کُلا باغ

خارج باغ جای با صفای پر آب و سبزه است و نزهتگهی نیکوست. عمارت آن باغ کمتر از عمارت باغ کندمکان است، ولی روحی در آن باغ است که در باغهای دیگر کمتر است، خیابانهای وسیع و گشاده منتظم و درختهای با ترتیب و قاعده، [و عمارتی] رفیع و عالی محکم، و آبگیرهای متعدد باصفا، و درختان بلند نارون و سپیدار دیدم. حالتی خوش روی داد که در آنجا فرود آمده، لختی گردش کردم و خسته شده بنشستیم و گفتیم:

۳. همان: از هر دری صحبتی.

۲. همان: رکاب اسب.

۱. ش: قریب.

لمؤلفه

باغ است و درخت و کاخ عالی^۱ مامی نرویم از این حوالی مشرف و باغبان شرط تکریم به جای آورده، زردآلوی تازه و گیلاس بی اندازه بیاوردند، استدعای توقف و اظهار تکلف کردند، قبول نیفتاد. الحق این باغ باغی با روح و صفاست و به باغهای ایران انساب و آشناست.

در ذکر بعضی از وقایع اتفاقیه

تنکری قلی توره که از اولاد محمدرحیم خان است به حکم نیابت در خیوق مانده بود. و در آن ایام فرستاده خان فرغانه و خوقند، خدایارخان به سفارت خیوق آمد، و چون خوارزمشاه به سفر مرو بود او نیز ناچار توقف نمود. همانا به اشارت خان خیوق مقرر شد که من بنده و او را با جمعی از علما، توره نایب در کلاباغ دعوتی کند، و ضمناً از اجتماع علما و احضار سفرا اظهار حشمتی و اگر ممکن باشد در قواعد ملت مرا الزام و ذلت دهد. روزی چند تهیه و تدارک اوضاع تجمل و اسباب تجلل همی کردند، من بنده را از خارج قبل از احضار و اظهار استحضار حاصل بود تا روز معین محرمی یعنی پیشخدمتی که به سفارت خوقند رفته بود، با رحمت الله دیوان خال مهتر و دیگری به نزد من آمدند و مرا به باغ مذکور خواندند. گفتم: من فرستاده حضرت شهنشاه ایرانم و به خان حضرتم رسالت است، چون اکنون او غایب مرا چه کار است با نایب؟ بلکه اگر طریق انصاف مرعی شود باید نایب مرا دیدن نماید تا باز دیدم را شاید، چندانکه اصرار نمودند انکار مرا فزودند، خاسر و خایب به جانب توره نایب بازگشتند و ازین خجلت و کاهش از سر این گونه خواهش درگذشتند، شیرینی و میوه به منزل فرستاده و پیامی داد، فرستاده اش را انعام کردم و بدو به مهربانی پیغام.

ذکر حسن خبوشانی

در ایام صیام که مزاجم را تکسر بود و از عدم قدرت صومم تحسر، شنیدم مردی در آن شهر مدعی شاهزادگی ایران است و به این دعوی با وجود اسیری بندگی^۱ همنشین میران، نهانی از حالش تجسس کردم و از افعالش تفحص، همانا از من اندیشه کرد و با من مراودت پیشه، طاوسی دو، نر رنگین بال و پر بر سیبل رشوه مقرون به پیغام و عشوه به سویم فرستاد، و خطی مشتمل بر املائی غلط نوشت، فرستاده‌اش را زری دادم و زبانش را به بیان گشادم و ذکر کرد که وی خود را پسر خاقان مغفور صاحبقران نورالله مرقدہ داند، و برادر نواب حسنعلی میرزا خواند، دانستم که دروغ گوید و راه حيله پوید. نامش را پرسیدم؟ پرویز میرزا شنیدم. بر جعلش دیده‌ام گشود و بر جهلش علمم فزود، زیرا که به تحقیق از فرزندان خاقان مغفور با خبر بودم و پرویز میرزا را در ری مدتها ملاقات نمودم. گفتند: چهار سال است که اسیر شده و بنده سید محمود توره آمده، گاهی دعوی حکمت کند و دمی دم از ارشاد زند، ساده دلانش شاهزاده دانند و ابلهانش حکیم و مرشد خوانند، او را ازین دعاوی دروغ و سخنان بی فروغ تهدید کردم و به هتک پرده حيله‌اش وعید نمودم، با من نیک بد دل شد و سخت سست مودت آمد، آخر عجز پیشه کرد و از رسوایی خود اندیشه.

مصرع

گفتم این حال محال است که پنهان ماند

تو به جهت^۲ صلاح حال خود دولت علیه ایران را بدنام کنی و لاف شاهزادگی زنی و دیگران به جهت مفاخرت خود در کشف این راز اغماض نمایند و حال تو را مبهم گذارند که را یاراست که شاهزاده ایران را اسیر کند؟ و چگونه شود که شاهزاده‌ای از ایران در خیوق و خوارزم به بندگی افتد؟ و در مدت چهار سال کسی را اطلاع بر این احوال نباشد؟ پرویز میرزا اینک در ری و در تجریش چون آفتاب مشهور است و اهل نظر را مطمح نظر و منظور بوده، هیچ پدری دو فرزند را یک نام نهد و دو پسر را یک اسم در حیات

۲. همان: که به جهت.

۱. ش: عبدی.

یکدیگر ندهد. تاریخ ولادت همه فرزندان حضرت خاقان صاحبقران اینک در دفتری به همراه است و من بنده الحمدلله از احوال غالب ملکزادگان آگاه. الحاصل، به دلایل چند تضييع آن دروغ و ترفند^۱ نمودم، بالاخره معلوم شد که نامش حسن و از اهل شیروان^۲ و خوششان بوده، و مدتی در استرآباد گدایی نموده، پدرش مردی پوستین دوز، و خود هرزه گردی تیره روز است، عقدهٔ رازش به شطاحی من بنده وا شد و در همه خوارزم رسوا شد، رفع بدنامی دولت ابد مدت ایران کردم و او را در نزد خان خیوه به فصاحت تقبیح^۳ نمودم، و در نظر ترک و تاجیک خوار شد و در نزد دور و نزدیک بی اعتبار.

لمؤلفه

پشه چرا دعوی پیلی کند؟ قطره چرا لاف ز نیلی زند؟
در نظر بی خردان مشک بود گشت عیان مشک بُدِ پشک بود

ذکر حال فرستادهٔ امیر بخارا به دولت عثمانی و مراجعت او

در صدر رساله معروض شد که نور مهدی نام بخارایی از جانب امیر نصرالله حاکم بخارا به سفارت روم رفته بود، و در مراجعت به دارالخلافة طهران به خدمت امنای دولت ابد مدت آمده و استدعا کرد که با سفیر حضرت شاهنشاهی به خیوه و بخارا رود، ولیکن چون عرض کرده بود که به همراه من بنده از راه خیوه به بخارا گراید و خلف وعده کرد، همانا از راه خراسان به دره جز آمد، و آتا نیاز محرم به خان خیوق حال او گفته^۴ که از روم باز آمده و انقیه دانی مرصع از خواندگار سلطان روم به امیر بخارا به رسم نشان همی برد. چون فی مابین امیر بخارا و خان خیوه سابقهٔ مخاصمتی بوده است به اشارت سرکار خان طائفهٔ تکه بر سر او ریختند، اموال او را به غارت بردند و او را اسیروار و بی اعتبار به خیوق آوردند، تا مراجعت خان خیوق از مرو در خیوه به اصعب احوال همی زیست که

۱. در حاشیه گ: ترفند: سخن بیهوده.

۲. همان: دهی است در قوچان.

۳. ش: تضييع. همان: به خان خیوق عرض کرد.

۴. ش: تضييع.

مگر خان خیوق آید و گرهی از کار فروبسته او گشاید. غافل که درد او از طیب اوست و منظور او رقیب او.

پیغامی به من کرد و از حالش اطلاعی داد. و من بنده بر آن بودم که بعد از ورود خان خیوق از او توسط وافی کنم و در استرداد اموالش جهد کافی ورزم، معلوم شد که سابقاً قافله‌ای از خوارزم به بخارا می‌رفته‌اند، فوجی سواره [در راه] بدانها رسیده گفته‌اند که: بخارایی از خوارزمی جدا شود، چون جدا شدند اموال خوارزمی را غارت نمودند و بخارایی را مرخص فرمودند. سواران خان خیوه هم معارضه به مثل کرده خیوقی را مرخص و بخارایی را اسیر و غارت کرده‌اند. درین باب تأمل و تحمل ورزیدم تا پس از ورود خان خوارزم چه اقتضا کند.

[تحقیق]

اگرچه امیر بخارا و خان خیوق هر دو از دوده امرای اوزبکند و در اصل آباء و اجداد یکی‌اند،^۱ اما فی ما بین غبار نفاق مرتفع است و رشته وفاق منقطع. امیر بخارا، خان خیوه را و اهل خوارزم را ترک نداند و تات خواند، و خان خیوه اهالی بخارا را تازیک نامد و رعایای ولایت خود را بخارا نام کرده یعنی بخارایی^۲ رعیت من است، و غالب اوقات در میانه ولات و امرای خیوه و بخارا منازعه و مخاصمه و مقابله و مقاتله روی داده، و خیوتی غلبه کرده‌اند و بسیاری از اهل بخارا را اسیر کرده کوچانیده به خیوق آورده‌اند و در منازل^۳ حوالی کهنه اورگنج به رعیتی [و رنج] اشتغال دارند.

ذکر بعض اخبار

در اواسط ماه صیام از طرف گرگان به توسط ترکمانان یموت و کوکلان خبر رسید که سپاه منصور حضرت شاهنشاه اسلام پناه الناصر لدین الله ناصرالدین پادشاه خلدالله ملکه، از دارالخلافة طهران با میرپنجه جعفر قلی خان قراجه داغی به استرآباد

۱. ش: و به حسب و نسب یک. ۲. گ: بخاری.

۳. ش: منزل.

رسیده‌اند، و به اتفاق محمد ولی خان دولوی قاجار بیگلریگی استرآباد به طرف گرگان حرکت نموده‌اند، از این اخبار توهمی به حال بعضی طوائف یموت و متوقفین خوارزم روی نمود.

مقارن این خبر، خبر رسید که سپاه شاه جم جاه اسلام پناه که در خراسان مأمور به خدمت سرکار نواب حسام السلطنه سلطان مراد میرزا والی خراسان بوده‌اند، بر سر سرخس تاخته‌اند، و در دواب و اغنام تراکمه تکه ساکن سرخس و آخال غارت انداخته، این خبر نیز مزید علت [و مایه تشویش] و خیال مردم گردید. از من بنده پرسش کردند. گفتم: آمدن سپاه ایران به جانب گرگان به جهت نظم استرآباد و یموت و کوکلان دور نیست، ولی از آمدن سپاه بر سرخس اطلاعی ندارم. این سخنان در میان بود که عید صیام در رسید و خبر آمد که خان خیره از مرو شاه‌یجان مراجعت می‌نماید، مردم شهر به قانونی که دارند از ورود خان شادی می‌کردند و طبلی و سرنایی بر بام بازار همی زدند. چون در ایام عید صیام اسرای ایران و غیره که در اطراف و اکناف و قراء و بلوکات خوارزم متفرقند، و به کار نوکری و غلامی و عراده‌کشی و زحمت رعیتی اشتغال دارند سه روز مرخص می‌شوند و از هر جا به شهر خیوق آمده گردش و تماشا می‌نمایند و همشهریان و همدردان خود را پیدا کرده از روزگار خود حکایت و از گرفتاری و کربت غربت و خواری خود شکایت می‌نمایند، لهذا چاکران این بنده بی مقدار از شهر و بازار خبر آوردند که اسرای ایرانی از اطراف به شهر خیوق آمده بر سر هرکوچه و بازار با اهالی بلاد خود زار زار می‌گریند، و مردم خیوق بدانها بد می‌گویند^۱ و خنده می‌زنند، مرا دل بر آنها سوخت و آتش غیرت برافروخت. گفتم: آنها را به منزل من بخوانید^۲ و شیلان بکشید و در این ایام محبت و مرافقت فزایید.

لهذا زن و مرد^۳ به طرف منزل من بنده میل کردند و ملازمان به ایشان شام و ناهار دادند، [همه را بخواندم] و نام و نشان پرسیدم. معلوم شد که به تدریج اسرای ایران در خیوق <گرفتار و> جمع شده‌اند و به تفاوت شهر و سنین [در آنجا] مانده‌اند، از مدت

۱. ش: نظر کرده بذله می‌گویند. ۲. همان: آرید.

۳. همان: لهذا آن گروه.

پنجاه سال الی دو سال و یک سال در آن ولایت^۱ به غلامی و سختی کشی معذبند. <زیاده از پنجاه هزار نفر نوکر و رعایای ممالک ایران در خیوق معلوم شد و > اشخاصی چند دیده شد که با یکدیگر منسوب و برادر و بنی اعمام بوده‌اند، و در عرض مدت‌های مدید از حال یکدیگر اطلاع حاصل ننموده‌اند. از جمله چند نفر از آنان در نزد این غلام آمدند و بعد از پرسش و تحقیق در گوشه‌ای نشسته چای به ایشان می‌دادند و دیگران آمده شرح حال می‌گفتند، بناگاه شیون و ناله و گریه جمعی بلند شد و یک دو نفر بیخود فریاد و نعره زده بی‌هوش شدند و به گریه درآمدند. و بعد از تحقیق معلوم شد که اینان برادر و بنی اعمام بوده‌اند [تا آن‌گاه] از حال یکدیگر مطلع نگردیده‌اند که اسیر شده‌اند و به خیوه افتاده‌اند، بعد از مدت‌ها اکنون یکدیگر را شناخته‌اند.

حال من بر من بگردید و مرا نیز رقت شد، بیخود گفتم که: حضرت پادشاه جم‌جاه ایران ناصرالدین شاه قاجار هرگز ازین کار آگاه نیست که این قدر رعیت و نوکر آبا و اجداد امجاد آن حضرت در این ولایت به غلامی افتاده‌اند، و من بنده را به جهت استرخاص و استخلاص چاکران و رعایای دولت ابد مدت ایران مأمور به خیوق فرموده‌اند، و من [بنده] خود درین امر اجتهاد و سعی بلیغ خواهم کرد، و بعد از ورود خان خیوه شما را از او خواهم خواست و به همراه خود خواهم برد.

همه اسیران بیات و زرندی و افشار و فراهانی و عراقی و قراگوزلو و تبریزی و سایر سربازان را دلخوش کردم و به رهایی امیدوار ساختم و نام و نشان [همه] پرسیدم و ثبت کردم.

و یک روز بعد از عید صیام به تماشای باغ اللّه قلی خان که راه پی‌نیک نام داشته و اکنون مخفف کرده رفنیک می‌نامند و از بناهای مشهوره آن بلاد است عزم کردم، و بعد از سواری جمعی از اسرای ایران از سیاه و سفید و نوکر و رعیت به همراه [همی] آمدند و لابه همی کردند و ایشان را امیدوار همی نمودم،^۲ به این اجتماع وارد شهر شدم، از محلات و سوق و بازار به باغ مذکور رفتم و غلغله و ولوله در مردم افتاد، و قریب بدان

۱. ش: پنجاه سال و سه سال در آن ولایت.

۲. همان: ساختم.

شد که اسیران و چاکران بر خواجگان شورش [و بر بیوتات آنان یورش] نمایند. ملامختار نام هراتی که از جانب خان و مهتر مهماندار و چاکری من بنده همی نمود و در معنی و خفا نگهبان و اخبارنویس آن سرکار بود، فرصتی^۱ غنیمت شمرده این واقعه را با اضافات و اغراقات در ضمن عریضه به مهتر یعقوب فرستاده و معروض داشت که: بیم آن است که دُقمه‌های ایرانی یعنی غلامهای زرخرید بر اهالی خیوق طغیان کنند و خروج نمایند.

خبر سپاه اطراف هم به خان خیوق رسیده بود، از مرو عزم مراجعت کرد. شب با مهتر آقای وزیر خود که یعقوب نام دارد و پسر مهتر یوسف مهتر و وزیر سابق است مشاورت کرد. او گفت که: از مرو حرکت نمایم و بر سر سپاه قزلباش و قاجار رویم و منازعه کنیم و از حوالی سرخس [بر آن سپاه] برانیم، لهذا سرخسی که به ما اطاعت نمایند، بعد از این حمایت به اطاعت ما درآیند. بک جان محرم که باطناً از مهتر وزیر معتبرتر و محرمتر و مهمتر است گفت: این مهتر یاوه گوید و راه بی دانشی پوید، سپاه خراسان آسوده‌اند و سپاه خوارزم دوماه در محاصره مرو از آب و نان و راحت و سامان بری گشته‌اند، [اصلاً علوفه و] آذوقه ندارند و مراکب و اشتران آنها ضعیف شده با ما در مخاصمه قاجار و قزلباشیه کفر شعار موافقت نکنند و اگر کنند شکست یابند، و به ولایت خود شتابند، اولی این که به تدبیر چاره این کار شود. نامه و پیامی^۲ به ملایمت و دوستی به نواب حسام السلطنه نوشتند و فرستادند.

و جعفر آقای کلاتی که ظاهراً خود را خدمتگذار^۳ دولت ابد مدت ایران خواند و باطناً خود را وابسته خان خیوقی داند، حیلتی اندیشید و در لباس اخلاص شعاری عریضه به خدمت نواب حسام السلطنه معروض داشت که اینک حضرت خوارزمشاه با شصت هزار سوار جرار و سپاه آماده است و من از او خایفم که مبادا بر سر کلات آید، و این مُحکمه مُحکمه را بگشاید، با خبر باشید و مرا مدد کنید و از خود غافل مشوید که با توپ بسیار و تیب بی شمار ستاده است و جنگ را آماده. چون این عریضه دروغ به

۱. ش: فرصت.

۲. همان: پیغامی.

۳. همان: خدمتکار.

کارگزاران دولت ابد مدت رسید توهم نموده در مقام مصالحه و مراوده متوقف درآمدند^۱ و منتظر بهانه به جهت مراجعت شدند و منتهی بر سر سرخسی و خان خیوق گذاشته علم مراجعت برافراشته.

دیگر باره به خان خیوه خبر داد که سپاه نواب حسام السلطنه زیاده از پنج شش هزار نخواهد بود و اگر سواران تکه و سرخسی و جمشیدی و سالور و ساروق بر آنها بتازند کار ایشان را بسازند. خان خیوق به همه طوائف مذکوره پیغام و نامه کرد^۲ که قزلباش کافر بر سر مسلمانان آمده دفاع بلکه جهاد واجب است، و خود نیز به واسطه استمالت اهل سرخس زبده سپاه خود را که غالباً یموت و جمشیدی بودند به سرداری میر احمدخان جمشیدی و برادران او و بعضی از خاصان خود از دنبال اردوی نواب حسام السلطنه به تاخت و تاز مأمور نمود، و خود هزیمتاً عزیمت خیوق فرمود.

یکی از خوانین خراسان نیز به تکه و ساروق و دیگران اطمینان داده خبر فرستاده که هرچه سپاه در خراسان است همین است که با نواب حسام السلطنه است و دنباله ندارد و خراسان خالی است، لهذا دلیرانه از عقب اردو تاختند و جمعی را اسیر و قتل و دستگیر ساختند و بر اغلب^۳ بلاد خراسان تاختن کردند و بسیاری اسیر آوردند، ولی در مراجعت از آق دربند سپاه نواب حسام السلطنه بسیاری از ایشان را بکشتند و اسرای ایشان را بگرفتند. و این خبر به خیوق رسید و مصلحت مشهود نگردید^۴.

و از طرف سرخس و تیژن به دفعات اسرای اردو را به خیوق آوردند و یکی را صد جلوه دادند و در کوچه و بازار گردانیدند^۵ و خبر شکست لشکر قزلباش را به همه [مواطن] رسانیدند، لهذا کار ما خام شد و اسباب شوکت ناتمام ماند، دل قرین اندوه شد و ملالت و کسالت انبوه. مع هذا با آنچه اقتضای وقت بود از قول و فعل عمل نمودم و با هرکس از عدت و حشمت و شوکت دولت ابد مدت سخنان راست بی کم و کاست

۱. گ: مقام مصالحه و مرافعه در آمدند.

۳. همان: از عقب اردو تاختند و در اغلب.

۵. ش: بگردانیدند.

۲. ش. نامه فرستاد.

۴. گ: ولی مشهور نگردید.

سرودم تا خبر ورود خان خیوق رسید.

و در دهم شوال خود وارد گردید، از کار مطلع شدم و از استقبال تن زدم، اظهار کسالت نمودم و ابواب ملالت گشودم. بعضی چاکران را به تحقیق اوضاع و توپ و تیپ خان خیوق فرستادم، جیقه برکلاه خود و سر اسب خود زده و لباس گلگون پوشیده بود و حقیقت امر سپاه و اسلحه و آلات جنگ از توپ و تفنگ بر من معلوم شد، گفتم دریغاکه:

مصرع

آواز دهل شنیدن از دور خوش است

شنیدم که میرزا علی نقی طیب فوج افشار در آن سفر به همراه بوده به جهت استحضار امورات سفر مرو و سرخس تمارض کرده طبیبی خواستم. چون طیب در خیوق بدو استحضار^۱ داشت او را به اذن خوارزمشاه^۲ به عیادت من بنده فرستادند، تحقیقات شد و علمی بیشتر از پیشتر حاصل آمد.

در ذکر ملاقات و مقالات با محمد امین خان خوارزمشاه^۳

چون بعضی سخنان گوشزد خان خیوق شده بود از خواستن اسرای ایرانی، آتانیاز محرم فرستاده خود را که با من از دارالخلافة طهران مراجعت کرده بود و در آن اوقات مباشر معاملات کهنه اورگنج بود، طلب کرده به خیوق آورد و در میانه من و خود ثالث کرد، و از او تحقیقات نمود و پس از چند روز از ورود او گذشته مرا احضار کرد. چون بی اخبار بودم و ضمناً علما و امرا را مجتمع کرده اسباب تجملی فراهم آورده بودند، و من بنده را به واسطه ضعف مزاج تحمل بار تجمل نبود عذر آوردم که حالم خوش نیست و آمدنم دلکش نه، امروز مسهلی خورده‌ام و حالت حضور بلکه قوت عبور ندارم.

دیگر باره فرستاده آمد که خان حضرت یعنی خوارزمشاه منتظر ورود شماست و

۱. ش: انحصار. ۲. همان: خان خیوق.

۳. همان: ذکر ملاقات و مقالات با محمد امین خان اوزبک.

اعیان ملک همه چشم در راهند. گفتم: حالت آمدن ندارم اگر بایستی امروز به حضور رسم^۱، دیروز [گذشته] اخبارم لازم بودی تا امروز به مسهلات نپردازم، اکنون مشکل است و ایام آثار مسهل است.

القصه مجلس منعقد برهم خورده و همانا <عذر> مرا حمل بر تکبر و تفرعن و تجلل نمودند^۲ و مرا در این صفت به جسارت و خلاف ادب ستودند، زیرا که حکم خان حضرت در آن ولایت به منزله وحی مُنزل است و کس را یارای خلاف حکم نخواهد بود. آخر الامر مقرر شد که هر وقتی که مرا حالتی خوش و مزاجی صحیح باشد به جهت رفتن اخبار کنم و بروم.

پس از چند روز که خان خیوق در باغ انگور نیک مشهور به انگریک بود، خبر کردم و آتانیاز محرم را با خود بردم، خان را سلام کردم و جواب داد و به ترکی ابواب پرسش گشاد، ترجمان دیلماجی کرد، و [چون] او از فهمیدن فارسی ابا کرد و من از ترکی انکار، لهذا واسطه^۳ در میان آمد، نخست پرسید که در این ایام توقف بر تو چگونه گذشت؟

گفتم: به کسالت و تب گرفتار بودم و طبیعی نبود که معالجه کند و شهری که در آن حکما و اطبا نباشند عقلا تمدن را در آن مدینه ممنوع دانسته‌اند و نکوهیده شمرده‌اند. گفت: پس چگونه بهبود یافتی؟

گفتم: به تدابیر خود که با تقدیر توافقی و تطابق کرد، به شدم.

گفت که: در ایران و طهران همانا اطبا بسیارند.

گفتم: بلی بر سر هر دکه و محلتی^۴ چندین محکمه عالی^۵ و مطب مصفا به جهت جلوس اطبا پرداخته است که غربا و بومی بدان جا رجوع نمایند. و به حسن تدبیر آن طائفه مرض مرضی مرتفع و مندفع گردد، و اغلب اطبا از حضرت پادشاهی مرسوم و راتبه دارند، و در هر فوجی از افواج قاهره در سفر و حضر طبیعی مقرر است، و از آن گذشته جمعی از سرکار دیوان اعلی مرتبند که آبله کودکان را چنان که رسم است بکوبند

۳. همان: انکار تا واسطه.

۲. همان: پنداشتند.

۱. ش: امروز بیایم.

۵. همان: محکمه علیا.

۴. همان: محله.

و نام آنها را ثبت کنند تا آفت کوری و مجدری^۱ و فتا نیابند.
از این حکایت تعجب کرد و از این انتظام مهام حیرت آورد.^۲
گفتم: افواج قاهره صدهزارند و هر فوجی طبیعی معین و مقرر دارند و یکی از آنها میرزا علی نقی است که در فوج افشار طیب بوده و اکنون در خیوق معطل مانده است.
شرحی از افواج پرسید و تفصیلی جواب دادم که متحیر گردید.
گفت: ما از احوال دولت ایران و سلاطین قاجار و قزلباش بی خبر نیستیم و از هنگام فتحعلی شاه مرحوم و محمدشاه به ما اخبار می نموده اند.
گفتم: در زمان دولت خاقان مغفور فتحعلی شاه سپاه منصور غالباً سواره بوده اند و دوازده هزار پیاده نظام عراقی به جهت قراولی معین بوده اند، و بیست و چهار هزار تفنگچی مازندرانی مقرر داشته اند، ولی انتظامی در آنها نبوده، لهذا پیاده نظام ایرانی با صالادات روسی مقاتله کرده گاهی غالب و گاهی مغلوب شده اند، بنابراین اهمی در سپاه نظام و توپ و توپخانه به ظهور آمده، و در دولت خاقان مغفور محمدشاه نورالله مرقده قریب به بیست توپ قلعه کوب و شصت فوج سرباز نظام بی نظام مقرر بوده، اکنون به حکم پادشاه جم جاه ایران ناصرالدین شاه^۳ روحنا فداه یکصد و بیست هزار سرباز با نظام و یک هزار و دویست توپ سواره با گلوله و باروت و فشنگهای جنگی و سایر آلات حرب از اسباب طعن و ضرب مهیا و آماده است. سوای آنچه در بلاد ساخلو، و با هر حاکمی به مملکتی مأمورند، یکصد هزار سواره نظام نیز مرسوم خور و سیورغال بر در ممالک محروسه منتظر امر قدر نفاذ حضرت شاهنشاه ظل الله خلدالله ملکه مستعد و آماده اند که امر و نهی ایشان با وزرای لشکر و آجودانباشی افواج دریا امواج است. و آجودان را از امیرزادگان و سرتیپان نوابی چند است که رتق و فتق امورات سپاهی در کف کفایت ایشان گذاشته اند، به محض اشارتی از شاه جم جاه اسلام پناه روحی روح العالمین فداه، که حکمی به آجودانباشی شود و از نایبان او به سرهنگان و

۲. ش: انتظام مهام او را حیرت رو داد.

۱. در حاشیه گ: مجدری: آبله.

۳. همان: ناصرالدین پادشاه.

سرتیپان و میرپنجگان نگارشی رود، چندان توپ و تیپ به قاعده نظام و ترتیب تمام به جنبش درآیند که زمین متزلزل و جبال متخلخل گردند، آری:

مصرع

از قیامت خبری می‌شنوی

فرستاده شما آتانیاز محرم به طهران آمده و بعضی از آنچه می‌گویم وی را معلوم افتاده، میدان دربخانه سلطانی را دیده که در آنجا چهارصد حجره تحتانی و فوقانی است، و در پیش هر حجره که مکان سربازان است، دو توپ با عراده‌های گلوله و باروت و فشنگ چیده، اگر باور ندارید^۱ اینک او حاضر است، از او سقم و صحت این بیان پرسید که به عدد نام ائمه کرام دوازده هزار سرباز مستعد همیشه در دارالخلافه به امر قراولی خاصه قیام و به مشق صبح و شام اقدام دارند، و موجب و مقرری ایشان ماه به ماه تمام از کارگزاران دربار حضرت پادشاه بدیشان وصول می‌یابد، پس از مدتی معین افواج دیگر به جای ایشان آمده و ایشان به اوطان روند و به خدمات مقرر مشغول شوند، در خارج و داخل هر شهری خاصه بر دروازه‌ها و معابر سر هر کوی و برزن عماراتی متین و ایوانهای گزین به حکم حضرت شاهنشاه جم‌جاه قهرمان الماء والطین ساخته و پرداخته شده که شبانه روز قراول محافظ به انتظام امورات متعلقه به خود حاضر است که اگر احیاناً دو تن با یکدیگر منازعه و مجادله یا مباحثه و مقابله به خلاف آداب و قانون اهل ادب کنند هر دو را گرفته به مقداری که مقرر است تأدیب و تنبیه نمایند، و پس از زجر بر وفق نظام رخصت داده آزاد فرمایند.

چون فصلی از این باب سخنان صدق و صواب گفته [شد] و خان خیوق به سمع تفکر و تدبر شنفته، به قانونی که در آنجا متداول می‌باشد از کمال غیرت و نهایت حیرت هر دو دست به حوالی سینه برده سه بار الحفیظ، الحفیظ، الحفیظ گفت، همانا از فزع و جزع پناه به خداوند حفیظ برد.

سؤال دیگر خان خیوق

دیگر باره سربرآورده از سنین عمر مبارک، تعالی و تبارک، و مدّت سال لایزال خسرو

بی همال سؤال کرد.

جواب گفتم: ولادت کثیر السعادت این وجود مسعود به حسب صورت در ششم شهر صفرالمظفر سال یک هزار و دویست و چهل و شش (۱۲۴۶ هـ / ژوئیه ۱۸۳۰ م) بوده و از پرده غیب به انجمن شهود روی نموده؛ و اکنون بیست و دو ساله است، و منجمین حکم کرده‌اند که چهل سال در نهایت حشمت و جلال سلطنت خواهد فرمود.^۱ گفت: از این قرار خسرو پادشاه ایران جوان و جاهل خواهد بود.

گفتم: بلی، حضرت شاهنشاه^۲ جم جاه گیتی پناه چون بخت خود جوان است؛ ولی چون رأی ملک آرای خویش پیر و کامل است، و چون دیگر سلاطین نه جاهل است، اولاً دانش آن حضرت ذاتی است و خرد آن ذات از مواهب الهی است، از آن گذشته به حسب صورت نیز به همه کمالات صوری و معنوی آراسته و از تمام نقایص ظاهری و باطنی پیراسته، بعد از انجام مهام شهریاری و انتظام احکام ملکداری همه همتش مصروف است به طاعت و عبادت حضرت پرورگار و تضرع و تخشع در حضور کردگار، و همه شب بعد از اوراد و اذکار قلبی و قالبی شمعدانهای مرصع در خلوتخانه‌اش برافروخته و روان اعدا پروانه وار در شعله‌اش سوخته، کتب اخبار و احادیث و دفاتر قصص و تواریخ در پیش نهاده، و نظر کیمیا اثر بر حقایق آن گشاده، تفکر و تدبر در وقایع دین و دولت فرماید، و از سیر گذشتگان حکمت و دانش و بینش فزاید، صورت نقشه اقالیم هفتگانه که حاصل علم جغرافیاست، ملاحظه فرمایند و بر طول و عرض بلاد دور و نزدیک ترک و تازیکی نظر نمایند، به مرتبه‌ای در این علم قادر و توانا و عالم و دانا می‌باشند که حقیقت دیار فرنگ و روم و روس و هندوستان و توران بر آن حضرت واضح‌تر از اهالی آن اقالیم^۳ است، چنانکه در هنگام مرخصی این غلام بدین سفر مشقت

۱. اعتماد السلطنه در المآثر و الآثار تاریخ تولد ناصرالدین شاه را: شب یکشنبه ششم هلالی شهر صفر المظفر سنه ۱۲۴۷ هـ. ق مطابق با هفدهم ژوئیه سنه ۱۸۳۱ م می‌نویسد که صحیح‌تر است (المآثر و الآثار؛ به کوشش ایرج افشار، تهران: اساطیر، ۱۳۶۳، ص ۳۱). ناصرالدین شاه پس از ۴۹ سال و یک ماه و سه روز سلطنت در ۶۷ سالگی به ضرب گلوله میرزا رضای کرمانی، در روز جمعه ۱۷ ذی‌قعدة ۱۳۱۳ هـ. ق مقتول شد.

۲. ش: پادشاه. ۳. همان: اقلیم.

انجام می‌فرمودند که: از استرآباد تا خیوق راهی سخت و بیابانی بی آب و درخت خواهد بود. و معین فرمودند که در این مراحل چند منزل <از منازل> آب چاه شیرین دارد، و چند منزل را آب تلخ ناگوار خواهد بود. و چنان بود که حضرت شاهنشاه دین پناه حقایق آگاه سکندر حشمت جمشید جاه روحناه فداه فرمود.

از این تقریرات خان خوارزم را حیرت بر حیرت افزود و دیگر باره توبه توبه و الحفیظ الحفیظ را مکرر نمود.

> در ذکر بعضی اخبار دروغ

از جمله اخبار دروغ این که مردی از طرف ارزنة الروم آمده مذکور کرد که در میانه دولتین علیتین ایران و عثمانی غبار خلاف و نفاق مرتفع شده، و یکصد و شصت هزار از عساکر رومی به محاربه اهالی ایران خواهند آمد، و این خبر به سمع خان خیوه رسیده در مقام تفحص برآمد، چون این بنده صداقت کیش نیز این خبر کذب را شنیده بودم، در وقتی که خان خیوق سؤال کرد که: میانه دولت علیه ایران و سلطان روم مخالفت است یا مؤالفت؟

جواب دادم که: هنگامی که من بنده در دارالخلافة طهران بودم سامی افندی فرستاده دولت عثمانی وارد شد، پس از چند روزی کارگزاران دولت ابد مدت او را به حضور ساطع انور حضرت شاهنشاهی روحانفاده احضار فرمودند، نامه و مراسله و هدایای خود را گذرانید و تعزیت و تهنیت به جای آورد. و شنیدم که در محفل ارم مشاکل خسروانه اذن جلوس نیافته آزرده خاطر به منزل خود بازشتافته. هم استماع شد که نامق افندی مجدداً از دولت عثمانی به دارالخلافة طهران می‌رسند، در زمان ورود او صدور من بنده از طهران وقوع یافته بود، حاضر نبودم و مستحضر نشدم، ولی از قراین خارجه می‌دانم که دولت عثمانی را با دولت علیه ایران مخالفتی نمی‌باشد و کمال مؤالفت و ضراعت دارند.

گفت: هرگاه مخالفتی افتد غالب و مغلوب کدام طرف خواهند بود؟

از این سؤال عمداً خنده زدم و گفتم: در زمان دولت خاقان صاحب قران فتحعلی شاه طاب ثراه تجربتی شده است، معلوم نیست که دیگر چنین دغدغه‌ای در خاطر^۱ اولیای دولت عثمانی در افتد.

گفت: چگونه بوده است؟

گفتم: در حدود سنه ۱۲۳۶ ه. ق پاشایان از ارزنة الروم قصد خلاف کردند، و همانا شصت هزار کس داشتند و شصت عراده توپ با ایشان بود، نواب نایب السلطنه مغفور عباس میرزای ولیعهد خاقان صاحب قران از تبریز حرکت کرد و حسن خان سردار قاجار قزوینی را به منقلای لشکر پرخاشخر مأمور فرمود، حسن خان در حوالی تپراق قلعه، با سر عسکر عثمانی مصاف داد و سرعسکر منهزماً تا به تپراق قلعه پشت داده، در یورش دیگر چهارهزار نفر از رومیه به قتل آمدند، و سرعسکر گریخت و تپراق قلعه به تصرف درآمد و نواب نایب السلطنه مغفور از چالدران به جانب وان و بایزید حرکت فرمود و قلعه زنگ و زور را به جنگ و زور مسخر، و آقسرای را نیز به تسخیر آورده، بهلول پاشا مطلع شد و شانزده عراده توپ دولت عثمانی به تصرف سپاه ایرانی درآمد. و حاجی حسن پاشای چچن اوغلی نیز گریخته و سپاه نصرت پناه بر سر سلیم پاشا والی ارمنیه که بیست هزار جمعیت داشته و به گرد محمد زمان خان دولوی قاجار^۲ که به بازگردانیدن ایل حیدرانلو رفته بود، در آمده، او از استماع حرکت سپاه نصرت همراه نواب نایب السلطنه مغفور فرار کرده، پنج هزار اسیر و هفده عراده توپ و دو صد هزار دواب به تصرف ایرانیان درآمد، الحاصل همه جیوش عثمانی با هزار پریشانی و پشیمانی فرار کرده چندین شهر و قلعه از روم با چهل و هشت عراده توپ به تصرف سپاه حضرت خاقان صاحب قران نورالله مررده در آمد و خود تمامی سپاه نصرت همراه ایرانی زیاده از ده هزار نبوده‌اند.

و سالی دیگر وزیر بغداد با کهیا که محمدآقا نام داشته، محمود پاشا و عبدالرحمن پاشای حاکم شهرزور را برداشته در کنار آب سیروان با ایران مستعد نزاع شدند، نواب

۲. گ: دولوی قاجار.

۱. متن: خواطر.

محمدعلی میرزا ملقب به دولت‌شاه والی کرمانشهان با پانزده هزار سوار در نوزدهم ذیحجه این سال با عسکر رومی که زیاده از شانزده هزار نفر بودند و ده توپ بیشتر داشتند مصاف داد، رومیان شکسته گریخته متفرق شدند، توپخانه و زنبورکخانه و قورخانه روم با جمعی از سپاهیان به دست دلیران ایران افتاد، دولت‌شاه نصرت همراه قصد بغداد فرمود و تاخت و تازی بسیار در آن ولایت اتفاق افتاد به شفاعت علما و ضراعت امرا مراجعت فرمود، و حال آن‌که گفتم: دولت و شوکت و قوت و حشمت و استعداد سپاه از پیاده و سواره و وفور توپهای دوزخ شراره دولت علیه ایران اکنون چندین برابر زمان خاقان صاحب قران است.

خان خیوق سؤال کرد که: جمعیت روم بیشتر است یا ایران؟
گفتم: جمعیت روم افزون است، ولی سپاهی رومی به شجاعت ایرانی نخواهند بود، آنان همه تن پرورند و اینان همه آهن جگر.

مصرع

دلیران ایران گشاده دلند

دیگر باره پرسید که: اگر دولت ایران را با روسی نزاع افتد، غلبه کراست؟

گفتم: الله اعلم، ظن غالب آن است که دولت علیه ایران غالب شوند!

گفت: چرا؟

گفتم: زیرا که مشق توپ اندازی توپچی ایران به تعلیم معلم نظام انگلیس است و همانا تندتر و سریع‌تر خواهد بود.

دیگر باره سؤال کرد که: اگر میان دولتین انگلیس و روسیه جنگی واقع شود که غالب

خواهد بود؟

گفتم: شنیده‌ام که اگر در دریا باشد غلبه انگلیس راست و اگر در خشکی بود، روسیه

غالبند.

از ولایت روسیه پرسید.

گفتم: ندیده‌ام.

از انگلیس سؤال کرد.

آنچه می دانستم و شنیده بودم و مصلحت وقت بود جواب دادم که اکنون تفصیل آن را در این روزنامه معروض کردن همانا مناسبتی ندارد که گفته اند:

نظم

لب مگشاگرچه در آن نوشهاست کز پس دیوار بسی گوشهاست
اگر کارگزاران دولت ابد مدت سؤال فرمایند شفاهاً عرضه خواهم داشت.
باری، خان خیوق از استماع جواب سؤالات خویش متفکر ماند، با مهتر یعقوب وزیر
خود به لغت جفتائی گفت که: این فرستاده ایران از همه جا با خبر است و بی اغراق و
غرض و تزویر جواب همه سخنان بازگوید.

آنگاه پرسید که: دولت ایران را با دول خارجه چه مقام و چه حالت است؟
گفتم: الحمدلله سفیران همه دولت ها با تحف و هدایا به دارالخلافة طهران آمده اند و
مانده اند، با دولت روم و روس و انگلیس و فرانس همه مؤاحده و مصالحه است، و به
فضل الله کس را یارای خلاف و اندیشه مصاف در خاطر نگذرد.

که دانا نزد مشمت با نیشتر

گفت: در صورتی که از همه جا خبر داری و خوب و بد هر دولتی را می دانی و در
سخن صادقی، بگوی که ولایت ما را چگونه دیدی؟ هرچه در نظرت بد آمد بگوی تا
تدارک و ترک آن نمائیم و هرچه نیکو در آن بیفزائیم.

لختی سخن در ستایش آب جیحون و حضرت و نصرت صحرا و باغ و بستان و راغ و
فواکه آن ولایت گشادم، و باغ ها و مدارس و مساجدی که دیده بودم تعریف نمودم و
سخن به ذکر طهران و دیوانخانه پادشاهی و باغ قصر و باغ سردار و سایر باغ ها کشید، و
باز ترجیع بیان به ذکر حضرت پادشاه جمجام اسلام پناه روحی و روح العالمین فداه
انجامید <.

سؤال دیگر

پرسش کرد که: این پادشاه چگونه است با فتحعلی شاه و محمد شاه رحمة الله
علیهما؟

جواب گفتم: اکنون در همه هفت اقلیم هر چه سلطان و پادشاه عظیم است به تحقیق هیچ کدام از حضرت پادشاه گیتی پناه ایران انجب و اعدل و اعلم نیستند.

تأملی کرده گفتم: از چه راه [این سخن] می‌گویی؟

گفتم: از دولتهای خارجه مطلعم، می‌دانم که نسب پادشاه ذیجاه اسلامبول به عثمان بیک می‌رسد، و همانا شعبه‌ای از ترکمانیه و سلجوقیه خواهند بود؛ و همچنین از دول [خارجه] فرانسه و انگلیس^۱ و روس و سایر بلاد مطلعم، بعضی از سلاطین اگر به حسب و نسب نجابتی دارند اما از طرفین یعنی از جانب پدر و مادر هر دو وارث تخت و تاج سلطنت نخواهند بود؛ ولی پادشاه جم جاه ایران، ابدالله^۲ ملکه، از هر دو طرف پادشاهزاده است؛ زیرا که طائفه قاجار دو سلسله بوده‌اند: قوانلو و دولو،^۲ و از آغاز کار سلطنت با قوانلو و امارت با دولو مقرر شد و والده پادشاهان قاجار شاهزاده نبوده‌اند؛ اما والده پادشاه عصر نبیره‌زاده حضرت خاقان صاحب قران مغفور بوده، و این پادشاه جم جاه از هر دو طرف شاهزاده و قوانلو و سلطان بن سلطان و خاقان بن خاقان است.

نژاد از دو سو دارد این شهریار بود از دو سو خسرو تاجدار

کرا زین شهان هست زین سان نژاد؟ نه کیخسرو این گونه بُد، نی قباد

چون تفصیل این نسب و حسب مفصلاً مذکور شد، پرسش حال نواب شجاع السلطنه

حسنعلی میرزا در میان آمد، و ذکر حال آن جناب بوجه صواب تبیان یافت.

و از احوال آصف الدوله و اولاد او پرسشی کرد.^۳

و آنچه گذشته بود، گفتم.

حال جعفر قلی خان گرد بوزنجردی پرسید؟

از توقف او در رکاب مستطاب پادشاهی روحنا فداه ذکری رفت. از سوق کلام ظاهر

شد که اهل خوارزم^۴ و تکه و یموت سابقاً از او بسیار دستبرد دیده بودند، و مکرر بر آن

طائفه تاخته و ایشان را اسیر و دستگیر ساخته، از او بغایت در خوف و اندیشه‌اند و از

۳. ش: و پسر او پرسش کرد.

۲. گ: دوالو.

۱. ش: انگلیز.

۴. همان: خیوق.

حکومت او در نواحی خراسان هراسان می‌باشند.

پس قصه سرخس در میان آمد، و مذکور نمود که من آتانیاز محرم را به طهران فرستاده اظهار مخالفت و مصادقت کرده‌ام و پادشاه ایران شما را مأمور به خوارزم فرموده‌اند و در این بین لشکر از طرف سرخس و استرآباد و خراسان حرکت کردن بعید بود.

گفتم: آمدن سپاه نصرت همراه به استرآباد به جهت انتظام امر آن سرحد و رفع غایله ترکمانیه است، دخلی به ولایت و ایلات شما ندارد؛ اما آمدن نواب حسام السلطنه بر سر سرخس، همانا چنان دانسته‌اند که سرخسی مانند مروی خدمت به شما نمی‌کنند و در میانه فساد می‌نمایند^۱، هرگاه می‌دانستند که رعیت شماست بر سر آنها نمی‌آمدند، و این آمدن به حکم کارگزاران دولت ابد مدت شاهنشاهی نبوده است. نواب حسام السلطنه به اصرار خوانین خراسان این رفتار نموده، دلیل این‌که به حکم پادشاهی بر سر سرخس نیامده بود، همین بس که چون فرستاده شما به او گفت^۲ که: شما برگردید ما هم بر می‌گردیم، نواب حسام السلطنه مراجعت نمود. و اگر به حکم پادشاه جم‌جاه روحنا فداه آمده بود به این سهولت مراجعت نمی‌کرد.

حسام السلطنه فرزند همان دارای اسکندر عزم چنگیز رزم است، که چون بر سر سرخس آمد اهل خوارزم شبها نمی‌غنودند و با مسافت بعیده در گرگانج و کاث و هزار - اسب ساعتی نمی‌آسودند، اگر مساهلتی در این معاملت رفته از باس شاهنشاه فلک - کریاس ایران بوده، و اگر رعایت مواحده و دوستی و مخالفت خوارزمشاه منظور [نظر] حضرت پادشاهی روحنا فداه نباشد به اشارتی چندان توپ و تیب بر سر سرخس آید که عالیها سافلها شود.

من از اوضاع ولایت شما باخبرم که از طرفی بخارایی و مروی و هروی، و از سوی سپاه روسیه در کمین این ملکند، و حدود خوارزم قریب به استرآباد و سایر سرحدات دره‌گز و خراسان است، خود ملاحظه نمایید که صلاح حال شما چیست و پشت و پناه

۱. ش: فساد می‌کنند. ۲. همان: با او می‌گفت.

شما کیست؟ اگر از بعضی دول خارجه به شما اظهار صداقتی شود مبنی بر کذب^۱ است. بنا بر صرفه حال خود شما را در دست دارند و سپر بلای خود می‌نمایند، چنان‌که طائفه‌ای که به شما اقریند به امیر بخارا اظهار دوستی می‌نمایند که با شما دشمن است، و فرقه دیگر که با بخارا نزدیک‌ترند با شما دم دوستی زنند، و همانا خواهند که بنا بر صرفه حال خود مسلمانان را به یکدیگر افکنند.

مصرع

زهر طرف که شود کشته سود کفار است^۲

و کارگزاران شما به هیچ وجه اندیشه در کارها نکنند، و خیرخواهی دولت شما را منظور ندارند، چندان با مسلمانان خلاف و نفاق بورزند که در چشم اهل اسلام به جوی نیرزند، اهالی ایران به همه دولتهای خارجه از روم و روس و هند و فرنگ روند و به عزت زیند و به عافیت باز آیند، الا در حدود بلاد شما و متعلقین شما که به اسرو نهب اهالی^۳ اسلام اقدام نمایند، و ابواب اذیت و خواری بر روی اهل اسلام^۴ گشایند، و حال آن که یک قرآن و یک قبله و یک رسول و یک خدا دارند، و در هیچ آیتی و خبری چنین حکمی مشهود نیست.

گفت: علمای ما گفته‌اند که: سب شیخین کفر است و سزای کافر معلوم است، و اهالی ایران بدعت کنند و سب و لعن اکابر صحابه نمایند، لهذا به فتوای مفتیان بخارا و خوارزم رافضی^۵ کافر خواهند بود و اخذ اموال و نهب و اسر کفار لازم.

گفتم: من یکی از بندگان آستان حضرت شاهنشاه ایرانم، سخنان دولتی گویم و جواب و سؤال ملتی با علمای مذهب است، و مرا از آن مباحث چندان فایده نخواهد بود، اگر مقصود تحقیق مذهب و مباحثه در آن مطلب بود مفتی یا قاضی به این بلد مأمور می‌شد، و حال آن‌که^۶ سالهاست این سخنان در میان است، و رساله‌ها و مقاله‌ها و کتابها و

۱. ش: مصلحت. ۲. همان: سود اسلام است. ۳. همان: اهل.

۴. همان: اهل قبله. ۵. ش: روافض.

۶. همان: بدین ولایت مأمور و حال آنکه.

خطابه‌ها فی مابین جانبین رد و بدل شده و مقصودی حاصل نیامده.

مصرع

این رشته سر دراز دارد

بلی در ازمنه سابقه غالب اهالی ایران بر مذهب مجوسیه بوده‌اند، و بعد از اسلام طریقه سنت و جماعت می‌پیموده‌اند، پس از خلفا طائفه‌ای از امویه سلطنت کردند^۱ و با حضرت علی ابن ابی طالب (ع) و اولاد امجاد او مخالفت آنها به ظهور رسید، چنان که حکایت منازعه معاویه بن ابی سفیان در صفین، و واقعه کربلا و شهادت خامس آل عبا در خلافت یزید اظهر من الشمس است. و چون خلافت به احمد سفاح و بنی عباس رسید در مقام اذیت و اهانت و قتال^۲ بنی امیه برآمدند، حتی قبور اکابر آنها را شکافتند و در برخی خاکستری یافتند. [در آن مدت مدید که] خلافت به بنی عباس رسیده بود ائمه هدی و سادات فاطمی بنی هاشم را در آشکار و نهان اذیتها کردند، پس معلوم می‌شود که در میان خلفا نیز خلاف بوده و بنی عباس و بنی امیه با یکدیگر موافقت نداشته‌اند.

مع هذا اهل سنت و جماعت آنها را نیک می‌دانند، و اولوالامر و خلیفه خدا و رسول می‌خوانند، و حکایت سب و رفض اول از معاویه و بنی امیه نسبت به حضرت امیرالمؤمنین اسدالله الغالب روی داده، چنان که هفتاد سال بر منابر آن حضرت را سب و لعن می‌نمودند، و عمر [بن] عبدالعزیز منع کرد، پس بسیار شد مذاهب چنان که در ملل و نحل مسطور است، خوارج به ظهور آمدند و معتزله و اشعریه پیدا شدند، و طائفه زیدیه و اسمعیله و افطحیه عیان گشته، شیعه امامیه کارها را خراب و بحرهای سراب یافتند، به مضمون حدیث «مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من ركب عنها نجی و من خلف^۳ عنها غرق»، در کشتی ولای اهل البیت نشستند که از طوفان خلاف نجات یابند.

اما حکایت رفض و سب در قدیم الایام بوده و خاصه در ازمنه سلسله صفویه بروز و شدت نموده، نادرشاه افشار موقوف داشته و این مخالفت را از میان اهل اسلام برداشته.

۲. همان: قتل.

۱. ش: پس از خلفا که طائفه‌ای از امویه سلطنت کرده‌اند.

۳. همان: تخلف.

پس از او سلاطین الواریه از این عوالم بی‌خبر بودند، و جهلای علما به این امر غلو نمودند، حضرت خاقان صاحب قران نورالله مرقده با این که با طبقه علما و فضلا توجه کامل داشتند، بعضی قواعد رفض را [منع و] محو فرمودند، و خاقان مغفور محمداشاه طاب ثراه قدغن بلیغ فرمودند، و در عهد این پادشاه جم‌جاه اسلام پناه احدی یارای این گونه سخنان واهی ندارد، اگر احياناً کسی زبان به تشنیع خلفا گشاید گردنش از بار سر سبکباری یابد.

گفت: اگر چنین باشد نیکوست.

گفتم: بلی چنین است.

گفت: سبب عداوت ما با اهالی ایران به واسطه رفض و سب مشایخ ثلثه است، سبب

عداوت قزلباش با ما چیست؟

گفتم: همچنان که به شما گفته‌اند که اغلب اهل ایران رافضی هستند و مایه عداوت

شما شده است به اهالی ایران هم گفته‌اند که: شما و اهل ولایت شما به حضرت

امیرالمؤمنین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب و اولاد امجاد آن حضرت بی‌اخلاص می‌باشید.

گفت: نعوذ بالله که ما با حضرت علی بی‌اخلاص باشیم. او را خلیفه چهارم و اعلم از

خلفا می‌دانیم، و در همه امورات خلفا به مشاورت و رأی آن حضرت عمل می‌نموده‌اند

و هرگز خلافتی در میان آنها نبوده و ذکر خلافت خلفا در روضة الصفا مفصلاً مشروح

است.

گفتم: من بنده در فارس نشوونما یافته‌ام، و به سواحل و بنادر آنجا مکرر شتافته‌ام،

قریب سی هزار نفر [از مردم] شافعی مذهب در آن نواحی هستند، و همچنین در

لارستان و سایر بلوکات فارس اهل سنت و جماعت بسیارند و کمال فراغت و آرام دارند،

من نیز در میان آنها زیسته‌ام و بر آن عقیده‌ام و غرضی در مطالب مذاهب ندارم؛ اما

طایفه‌ای در ایران هستند که آنها را امامیه گویند و در بعضی امورات حق با ایشان است و

هر وقت که با علمای اهل سنت و جماعت مباحثه نمایند غالب شوند. از جمله گویند که: در مرض موت، حضرت رسول الله (ص) ^۱ قلمدان و قرطاس بخواستند که وثیقه و وصیتنامه نگارند که امت گمراه نشوند. عمر بن خطاب صریحاً منع نمود ^۲ و این خود مشهور است. دیگر گویند که: اگر ایشان را به حضرت رسول الله (ص) ارادت و اخلاصی بود چرا آن حضرت را بعد از رحلت بر زمین گذاشتند به سقیفه بنی ساعده تاختند و مردم را به خلافت خود مجبور و مأمور ساختند؟ از آن گذشته، اگر خلافت به وصیت است، حضرت رسول در غدیر خم علی (ع) را نصب فرموده بود، چرا تمکین نکردند؟ و اگر به اجماع عامه است، چرا ابوبکر به اجماع و نگذاشته در خلافت عمر تصریح و حکم کرد؟ و اگر وصیت صحیح است چرا عمر امر را بعد از خود به شوری وا گذاشت؟ نه وصیت و نه اجماع را حجت دانست. مثلی در ایران مشهور است که یک بام و دو هوا نخواهد بود. ازین قرار یک بام به چندین هوا اتفاق افتاده است، و این طایفه امامیه حب رسول و آل او را مایه نجات دانند و به دوازده امام قایلند و بر وفق آیات و اخبار عمل نمایند. و در این قوم زهاد و عباد و علما و فضلا بسیارند.

خان خوارزم چون این سخنان را شنید لختی تعقل و تفکر نموده گفت: عجب ارادتی به علی بن ابی طالب دارند.

گفتم: طایفه دیگر در ایران می‌باشند که در مراتب ولای علی غلو دارند، و حضرت علی (ع) را برخلافی ثلثه تفضیل دهند، ایشان را مفضلله خوانند، و طایفه دیگر در ایرانند که علی را در پایه نظیر حضرت رسول الله خوانند و جز به تعیین نبوت و ولایت در میانه ایشان فرقی ندانند.

گفت: عجب اعتقادی دارند.

گفتم: طایفه دیگر هستند که علی را الله دانند و موجد کل خوانند.

خان خوارزمشاه متغیر شده، گفت: نعوذ بالله از این اعتقاد فاسد، این طایفه کافرند،

چرا پادشاه اسلام به قتل آنها حکم نفرماید؟

گفتم: این عقیده را پنهان دارند و در ظاهر با مسلمانان موافقت کنند، و از آن گذشته از این قوم در همه عالم بسیارند، و در ایران نیز بی شمارند، زیاده از صد هزار خانه‌اند و اغلب و اکثر آنها در سلک ملازمان دیوان و چاکران سلطان منسلک می‌باشند. بعضی سوارند و از طایفه خود بیست هزار و سی هزار نوکر دیوانی دارند، بعضی در افواج نظام پیاده ملازم و به جنگ اعدا جازم. و این قوم با اهل سنت و جماعت عداوتی شدید ورزند، و خون چهار یاریان را ریختن واجب شمرند، مثلاً هرگاه از جانب پادشاه ذیجاء ایران اشارتی شود که این طایفه به مقابله و مقاتله اهل روم یا بخارا یا ترکمان مأمور گردند بی آنکه مقرری یا مرسوم به آنها رسد به شوق تمام و عداوت مالاکلام به حرب اهل سنت روند و کشتن آنها را ثوابی عظیم شمرند، و خون آن طایفه را حلال دانند.

از شنیدن این سخنان واهمه غریب و اضطرابی عجیب در خاطر خوارزمشاه درافتاده بیخود دو دست برسینه نهاده و مکرر زبان به توبه توبه و الحفیظ الحفیظ گشاده، گفت: چرا پادشاه ایران این قوم را هلاک و قتل عام نفرمایند؟

گفتم: کشتن صد هزار کس از رعایا و نوکر کاری آسان نیست و باعث حادثه و وهنی عظیم در دولت ایران خواهد بود. مکرر گفتم که: همه مذهبی در ایران هستند حتی نصاری و یهود و گبر و هنود، و در هر^۱ شهری محله و خانه و مسجد و کلیسا دارند و به مذهب خود حرکت می‌نمایند و جزیت می‌دهند، لهذا اگر استماع کنید که در ایران بعضی رافضیه باشند بدانید که همه اهل ایران رافضی نیستند، همه طوری و همه ملتی در ایران بسیارند:

لمؤلفه^۲

خلق را قتل عام نتوان کرد عالمی را تمام نتوان کرد

از مذهب خوارج پرسید.

تفصیلی از واقعه صفین و خوارج نهروان و قتل ایشان بیان کردم و گفتم: از دوده آن قوم در بندر مسقط عمان دولتی و ملتی باقی است، از این فقره نیز حیرتها کرده تعجب نمود.

تفصیلی نیز از خلفای اسمعیلیه مصر و مغرب و معارضه با بنی عباس بیان کردم،
مجملی نیز از ملاحظه قهستان گفتم، و گفتم: در ایران از این مقوله امورات بسیار واقع
شده، و ذکری از طائفه بایبه و قلع و قمع ایشان رفت.

پادشاه جم جاه اسلام پناه را دعا گفتم، به مهتر وزیر خود گفتم که: این مرد عجب مرد
آگاهی است و بسیار دانا است، اگر در ولایت ما ماندی ما را بسی فایدهها بودی و بر علم
ما در امور ملت و دولت علمها فزودی.

پس احوال معابر و مشایخ و مقابر و فراسخ خوارزم پرسید.

حال همه را بیان کردم و از جناب شیخ نجم الدین کبری و پهلوان محمود خوارزمی
شعری چند خواندم و نسخه کردند و به اطراف^۱ بردند.

گفت: هرگز^۲ چنین سفیری از ایران به خوارزم نیامده است. سابقاً میرزا رضا^۳ نامی
آمد که بجز لهو و لعب و عیش و طرب و فجور و فسوق و شرب و بادبان به هوا کردن^۴
چیزی نداشت و مایه فساد شد، این مرد سخت دانا است و پنهانی از اولیا است، هرچه
خواهید از او پرسید که هرچه گوید راست گوید و در راه کذب نپوید.

پس به من گفتم که: خوب شد که شما آمدید بسیار چیزها بر ما مشتبه بود رفع شد تو
نیز هرچه مایه شبهه اهل ایران است مرتفع ساز و به ایشان بگوی که ما مسلمانیم و بر
جاده سنت و جماعت راه می‌رویم، حتی در ولایت ما غلیان که از جمله بدعتهای
بی‌منفعت است، ممنوع است و سیاست و قتل نفوس بی‌اجازت شرع و فتوای
قاضی کلان نکنیم، و به حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه و اولاد آن حضرت
اخلاص داریم، چرا اهالی ایران ما را بدان خاندان بد اعتقاد دانند؟

۱. ش: و نسخه کرده به اطراف. ۲. همان: تاکنون.

۳. در ۱۲۶۲ ه. ق. در اواخر سلطنت محمدشاه قاجار، خان خوارزم رحیم قلی خان بن الله قلی خان درگذشت

و برادرزاده محمدامین خان جانشین او و خان خوارزم گشت، از طرف محمدشاه قاجار سفیری همراه با
یک قبضه شمشیر مرصع به تعزیت خان درگذشته و تهنیت جلوس خان جدید به خیوق اعزام شد، سفیر
نامبرده میرزا رضا میزان آقاسی نام داشت و هموست که محمدامین خان، خان خوارزم از او به بدی یاد

می‌کند. ۴. ش: و با زنان بازی کردن.

گفتم: علت غائی^۱ سوء ظن اهل ایران به واسطه اسیر کردن مسلمانان است.

گفت: ما کی آمده ایم و از ایران اسیر آورده ایم؟

گفتم: اگر خود نیامده اید تابعان شما آمده اند، ترکمان تکه و یموت و سالور و ساروق و اخال و سرخس و مرو به این^۲ اعمال ناشایسته پردازند.

گفت: اگر مروی تابع ما بود چرا همه سال لشکر بر سر آنها می کشیدیم^۳ چندین سال است^۴ که منسوبان مهتر [وزیر] ما را کشته اند و یاغی شده اند، تکه و سالور نیز به ما خدمت نکنند، سرخسی^۵ مدارایی نمایند و گاهی خلاف ورزند.

گفتم: سندی بدهید که آنها رعیت شما نیستند، و این اعمال ناشایسته را به خود سری نمایند، ما دانیم و این طوائف، الحمدلله دولت علیه ایران با همه دولتها مصالحه دارند و لشکر مستعد و آماده، توپخانه وافر مهیاست، به محض اشارت کارگزاران دربار معدلت مدار پادشاهی دمار از روزگار مخالف برآورند.

گفت: رعیت و نوکر پادشاهی را پسر آصف الدوله و جعفرقلی گرد اسیر کرده به ترکمان می فروشند بر من چه بحثی^۶ است؟

گفتم: منع نمایند که نخرید.

گفت: اگر خوارزمی نخرد^۷ بخارایی خواهند خرید.

گفتم: شما منع نمایید چاره آنها نیز خواهد شد. مثلاً هرمتاعی را که به طهران بیاورند و مشتری به هم نرسد سال دیگر نمی آورند. کدام معامله برای ترکمانان از این بهتر که جمعی زوار که به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام همه ساله می آیند سوار ترکمان کمین کرده بعضی از آنها را اسیر نموده به خیوق می آورند پنجاه طلا یا شصت طلا خریداری می نمایند، نه زراعتی نه فلاحتی که مایه آبادی ملک شود، و تمام به دزدی و راهزنی به سر می برند، همه از ممر اسیر فروشی نان می خورند. اکنون

۱. ش: علت غائیه.

۲. همان: بدین.

۳. همان: می فرستادیم.

۴. همان: شد.

۵. همان: سرخسیان.

۶. همان: بختی.

۷. همان: نخرند.

بسیاری از رعایای ایران درین ولایت گرفتارند اگر حقیقتاً به پادشاه جم جاه ایران ارادت و اخلاص دارید اسرای ایران را روانه حضور اعلیٰ دارید که مایه رضامندی خاطر کارگزاران دولت ابد مدت خواهد بود، و الا هیچ تحفه و هدیه در آن دربار عظمی نخواهد داشت، اسبهای تکه در اصطبل مبارک بسته‌اند که پانصد تومان و هزارتومان قیمت دارد، و هر [گونه] متاعی در آن حضرت بسیار است، ارسال هیچ چیز جلوه قبول نخواهد یافت.

گفت: بخارا یعنی رعایای این ولایت زر داده‌اند و اسیر خریده‌اند، چگونه می‌توانم به زور از رعایا اسرای آنها را گرفته باشم <و ظلمی صریح به مردم نموده باشم؟>
گفتم: زر بدهید و اسیر بگیرید و به حضور حضرت شهریار بفرستید و فکر نفع و ضرر منمائید، وقتی هم برای شما امری اتفاق می‌افتد پادشاه جم جاه ایران ده هزار و بیست هزار و سی هزار نفر به حمایت شما مأمور می‌فرماید. مثلاً همین مرو که همه سالها مبلغها مخارج کرده سپاه بر سر آن می‌برید، اگر از حضرت شاهنشاه استدعا نمایید ممکن است که آن‌جا را مسخر کرده به شما واگذارند، چنانچه از نواب حسام السلطنه خواهش کردید از سر سرخس درگذشت و سرخسی از بیم سپاه ایرانی به شما رو کرده است.

گفت: بلی قاجار به ما خوبی کرده است، از سر سرخس گذشته ما هم به قاجار درست راه خواهیم رفت و روز به روز <در> مخالفت خواهیم افزود.

پس شباهنگام در استرداد اسرا با امرای خود مشاوره کرده بعد از گفت و شنود بسیار رد کردن اسرا را مصلحت وقت ندانستند و گفتند: قزلباش گمان می‌کنند که ما از قشون استرآباد و خراسان ترسیده‌ایم و اسیر داده‌ایم، و هر روزه بر ما حکمی و تحمیلی خواهد شد، و اکنون به دفع الوقت و معاذیر باید گذرانید و یگرو نکرد و میانه را باید گرفت تا مصلحت حال چه اقتضا کند.^۱

قرار برین کار دادند و محمد شریف بای برادربک جان محرم دیوان بیگی که از

۱. ش: تا حال وقت چه اقتضا کند.

معتبران است، خواسته مأمور به همراهی [ما] کردند، و از من سؤال کردند که از کدام راه اراده رفتن داری؟

گفتم: در هنگام آمدن در خاک پای حضرت پادشاه جم جاه استدعا کردم رخصت به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمایند، مقرر فرمودند که در مراجعت از راه خراسان آمده باشم هرگاه از این راه طژن^۱ و دره گز مراجعت شود اولی است.

بعد از روزی چند باز مشاوره کرده صلاح ندانستند که از راه طژن به دره گز رفته باشم، و اطلاع از آن راه و از حال خراسان و تکه و جمشیدی حاصل کنم، صریحاً از آن راه منع کردند که تکه و سرخسی یاغی است، و در راه چنان که ایلچی بخارا که از روم مراجعت می‌کرد، غارت کردند شاید به راه شما آیند و اتفاقی افتد که مایه بدنامی باشد، ما صلاح نمی‌دانیم و اگر از این راه خواهی رفت فرستاده ما با شما نخواهد آمد و از راه استرآباد خواهد رفت، شما خود می‌دانید بر ما بحثی نخواهد بود^۲.

به سرحدّ یقین رسید که راضی به رفتن من از راه طژن و خراسان نیستند، و اگر اصرار کنم به اشاره ایشان ترکمان در راه مانع خواهد شد، ناچار به مراجعت از راه استرآباد راضی شدم. و چون در رفتن خیوه از راه بیابان به قراقلاغ رفته بودم خواستند که از راه کهنه اورگنج روانه شوم که هم دیرتر به منزل رسم و هم جمعیت و حشمت و آبادانی ولایت خوارزم را در نظر بنده جلوه دهند، و وقایع مراجعت کهنه اورگنج در مقام خود مفصل معروض خواهد افتاد^۳.

در ذکر وقایع و اتفاقات شوال^۴

چون نواب حسام السلطنه از دور سرخس حرکت کرده عزم مراجعت نمود، خان خیوق به همه طوائف تکه و آخال و سالور و ساروق پیغام کرد که: لشکر قزلباش کافر بر

۱. ش: اگر از این طرف طیزن. ۲. همان: نخواهد رفت. ۳. همان: خواهد شد.

۴. همان: در ذکر بعض وقایع اتفاقیه شهر شوال.

سر مسلمانان سرخسی آمده^۱ نهب و غارت کرده است، هرگاه چشم زخمی به لشکر ایران نرسد دلیر شده همه روزه به امثال این گونه اعمال مبادرت خواهند کرد، طریقه کیاست آن است که یکدیگر را مدد کرده صدمه به لشکر قزلباش بزنید که دیگر از این گونه خیالات ننمایند، من نیز شما را معاون و مُمد خواهم بود.

طوائف ترکمانیه اتفاق کرده از دنبال اردو حرکت کردند، تخمیناً به قدر هشت هزار سوار بتاخت و تاراج اردو و نواحی خراسان پرداختند، و به دفعات اسیری بسیار به خیوه آوردند و از من بنده پنهان کردند. عباسقلی نامی غیر مُلتَحی^۲ جلودار نواب حسام السلطنه وقتی فرصت کرده خود را به منزل من بنده انداخت و شرح حال اهل اردو را بیان کرد، و از قرار تقریر او سلیمان خان دره‌گزی به تکه گفته بود که: سپاه همین است که با نواب حسام السلطنه بوده و خراسان خالی است. و آنها دلیر شدند [و به تاخت خراسان آمدند]، و در مراجعت بعضی گرفتار و بعضی مقتول لشکر ایرانی شدند، دو سه هزار سوار خان خیوه از جمشیدی و آق دربندی و جامی نیز با سواران تکه در این امور موافقت داشتند، و یک جهت این که مرا به مراجعت از راه طژن و دره‌گز به خراسان ممنوع کردند این بود که از این امر مستحضر نشده باشم و نمی‌دانستند که من خود از همه جا مستحضر می‌باشم، و چاره بجز صبوری و ملایمت و مسامحت ندارم. علی‌ایّ حال مهتر آقای وزیرخان خیوه مرا دیدن کرده خواهش بازدید نموده به میهمانی خواند و برفتم.

در قواعد میزبانی اهل خوارزم^۳

در روز موعود [به بازدید مهتر یعقوب وزیر] از باغ کندمکان که از ابنیه محمد رحیم خان اورگنجی است و در خارج شهر خیوق است و مکان من بنده بود حرکت کردم، و سواره با چاکران خود داخل شهر شدم و به خانه مهتر رسیدم، جمعی کثیر در کریاس خانه <وی> بودند که همه از اسرای ایران و زرخرید آن مرد نادان [بودند].

۱. ش: مسلمانان ریخته. ۲. غیر مُلتَحی: بدون ریش. ۳. ش: ذکر قاعده ضیافت اهل خوارزم.

بعد از ورود به خانه، او برخاسته^۱ سلام کرده علیک باز دادم. قدمی چند استقبال کرده رفته بر صدر نشستم. به قاعده^۲ ایشان دو دست را بر روی گرفته فاتحه برخواندم.^۳ بعد از نشستن پرسش کرد و ملامحمد نظر دیوان بیگی که فارسی دان بوده [و خان خیوقش دو هزار تومان داده بود که روضه الصفا را به ترکی بنویسد نیز حاضر بود] با آتانیاز محرم و یک دوتن دیگر سخن کردیم، باز احوالات پرسیدند. بی کم و کاست همچنان که در حضور خان خیوق گفته بودم، گفتم.

سفره^۴ نان بیاوردند و بنهادند. به قانون ایشان لقمه شکسته به دهان نهادم، چای بیاوردند، و پس از آن طعام حاضر کردند، اما طعام ایشان: برنج را با روغن کنجد بجوشانند. و گوشت گوسفند را پخته بیاورند^۵ و فراشباشی طعام فروچیند و پیشخدمت با کاردی که در طرف چپ بر کمر بسته^۶ و آویخته، گوشتها را از استخوانها بریده بر روی طعام نهد.^۷ و استخوان قلم را در نزد هرکس که صاحب خانه است بگذارد^۸ و احياناً در پیش هرکس که عزیزتر است استخوان قلم را بگذارند. و زردک پخته و ناپخته بر روی طعام نهند، و کله^۹ گوسفند با پاچه^{۱۰} مودار و سُم دار نیم پخته در ظرفی کرده بگذارند، و آشی از برنج پزند^{۱۱} که به قدر شبری روغن کنجد بر روی آن ایستاده است و در میان آن زردآلوی خشک و آلوی بخارا و امثال آن کنند، و گوشتی نیز ناپخته دارد، و خربزه و انگور یا انجیر یا زردآلو از هر میوه که باشد [خام خام] برخوان نهند. و قند روسی درست و نبات سفید و گلاب در ظرفی کرده در میان سفره نهند، و گوشت را با پیاز پخته [کرده] چلاو نامند، و بهترین خورشهای ایشان است.

الحاصل، بنده قدری خربزه که بهترین میوه‌های آن ولایت است خورده، اندکی نان شکسته با مربای سیب خوردم، پس سفره برچیدند و دست‌های خود را با سفره پاک کردند، آفتابه و لگن به همراه من بنده بود، بیاوردند و دست بشستم و با دستارچه پاک

۱. گ: برخاسته. ۲. ش: فاتحه دادم.

۳. همان: گوشت گوسفند نیم پخته بیاورند. ۴. همان: بسته‌اند.

۵. همان: بنهد. ۶. همان: در پیش صاحب خانه بگذارد.

۷. همان: پخته.

کردم، و بعد از آن دست بر روی و موی صورت^۱ کشیده فاتحه دادیم.^۲ و اسباب قهوه خوری به همراه داشتم، قهوه پخته بیاوردند و فنجانی به هریک دادند. ملا محمد نظر یک باره^۳ در دهان ریخت و دهان او بسوخت و از تلخی قهوه متأذی شد، آتانیاز محرم بدو حالی کرد که این قهوه است و در روم و ایران خوردن بدان متداول و هاضم غذا خواهد بود.^۴ گفت: هرچه منفعت داشته باشد هرگز نخواهم خورد که زبان و دهانم سوخت.

غلیان بلور با نی پیچ به همراه بود، بیاوردند و حضار از آن نی تعجب کردند، بعد از رفع مجلس برخاستم و قند خشک و گلاب و نبات و شیرینی که در سفره حاضر بود به گماشتگان خود داده به منزل من آوردند.

پس از یک دو روز بک نیاز محرم دیوان بیگی که زکات^۵ رعایای آن ولایت ابواب جمع اوست، و محمد شریف بای برادر کهنتر او به نیابت وی در ولایت رفته تحصیل نماید، بک نیاز محرم که او را بک جان محرم و دیوان بیگی نیز خوانند به هم چشمی [وزیر خان خیره] مهتر آقای وزیر استدعای ضیافت من کرد و در قبول من شبهه داشت. چون برادر او به همراهی من بنده مأمور بود، وعده رفتن دادم و برفتم، و در خانه او نیز همین یک دو نفر بودند.^۶ و مجلس به همین نحو گذشت، و سپارش برادر خود به من کرد و بازگشتم.

یک دو روز دیگر مهتر و بک نیاز محرم و ملا محمد نظر دیوان^۷ یعنی منشی و آتانیاز - محرم که به ایران آمده بود، به دعوت خواستم و تهیه چهل پنجاه نفر از غذا و خورشهای گوناگون بگفته بودم، پس هریک بیامدند و سلام داده با چکمه بر روی فرش آمده بنشستند و قهوه و چای و گلاب و غلیان بیاوردند، و پس از آن سفره حاضر کردند و انواع خورشها و پلاوها بیاوردند، و فرنی و حلویات و کبابهای بره و مرغهای کباب و سایر ملزومات^۸ از بورانی و افشیره و خربزه و غیرهم چندان بیاوردند و بر روی یکدیگر

۱. ش: روی و موی خود. ۲. همان: فاتحه خواندیم. ۳. همان: یک دفعه.

۴. همان: هاضم غذاست. ۵. گ: ذکرات.

۶. ش: برفتم و در خانه او نشستم نیز همین یک دو نفر بودند. ۷. همان: دیوان بکی.

۸. همان: فرنی و حلوا و کبابها و سایر ملزومات.

بچیدند که در سفره جای نماند، و ایشان خود نمی‌دانستند که اینها چیست. بعضی را که آتانیاز محرم در طهران دیده بود به آنها حالی می‌نمود، به قدری که توانستند خوردند، و هرچه نوکر به همراه داشتند و تماشایی آمده بودند بخوردند، آن شب و روز دیگر به اسرای ایرانی که در این حوالی منزل داشتند دادند.

بعد از آن مجلس، دیگر کسی را داعیه دعوت کردن من نیفتاد، و از ضیافت خویش شرمسار شدند و از مهمانی من منفعل آمدند، با این که همه چیز در خیوق در کمال ارزانی و فراوانی است مبلغی اخراجات این ضیافت شده بود.

ذکر مزارات محترمه خیوق^۱

در آن ولایت دو مقبره محترمه است. اول: مزار پهلوان محمود خوارزمی پسر پوریای ولی که به کشتی‌گیری و به قوت جسمانی سرآمد اهل زمان خود بوده، و پهلوان محمود را ولی دانند و حضرت پهلوان خوانند و ذکر حال او در مقام خود خواهد آمد. دیگر، چهارشهباز که مزار اولیا دانند و زیارت کنند و اغلب اوقات فقرای بخارا و خوقند و خیوق و غربای هر دیار در این دو مزار به سر برند. ناظر و طباخ خود را بدان دوجا فرستادم و در آن دو مقام به همه فقرا و علما و غربا طعام وافر دادم. در همه خیوق ذکر این شیلان مشتهر شد، و درویشان و فقیران و ارباب طمع از روز ورود تا وقت صدور هر وقت [که به نزد من] آمدندی از نقد و جنس محروم نشدندی، لهذا در آن ولایت به همت و سخاوت نیز معروف شدم. مرا جمعی ایلچی خان و بعضی ایلچی بیگ می‌خواندند، چه جز خان خیوه را خان گفتن خلاف ادب دانند.

ذکر تشریف خوارزمشاه^۲

کاروان باشی که در آن ولایت به منزله ملک التجار است، و در معاملات دیوانی نیز دخیل، روزی با دوتن دیگر از ملازمان دیوانی [بعد از اخبار و اذن] بیامد و بوقچه

۱. ش: ذکر مزارات خوارزم. ۲. همان: ذکر خلعت خان خیوق.

[= بغچه] و کیسه‌ای در پیش من نهاده، از جانب خان خیوق عذرخواهی بسیار کرد که این خرجی راه و این خلعت خوارزمشاه است.

گفتم: الحمدلله، از تصدق سر مبارک حضرت شاهنشاه ایران روحنا فداه^۱ هم لباس متعدد فراوان است و هم زر و دینار بسیار، اگر احیاناً تنخواه تمام شود تجار [استرآباد] در این دیار هستند که به منت دهند و به منفعت بازگیرند. زیاده اصرار کرد که اگر خلعت خاص خان خیوه را نپوشید مکرر خواهد شد، سر بوقچه بگشود، قبای اطلس مشجر و جبه زری طاس اعلی برآورد، مرا خنده آمد و او را حیرت گرفت. به اصرار او بردوش افکندم و تهنیت و مبارک باد گفتند و شربت آوردند و خوردند.

گفت: تنخواه را نیز تصرف کنید.

گفتم: چاکران بگیرند.

گفت: باید شماره کرد.

گفتم: هرچه باشد در حضور من رکیک است. چاکران کیسه را برگرفتند.

گفتم: به کاروان باشی و همراهان او انعامی بدهید. قریب پنجاه تومان به ایشان انعام شد، خوشدل برفتند و قصه با خان گفتند. زرنقد پانصد تومان بود و چون اشرفی و ریال آن ولایت که تنکه گویند و سکه محمدامین خان است،^۲ در بلاد دیگر رایج نخواهد بود، به مصارف همان جا رسید و به قیمت اشتر و اسب و پوست و تدارک ملازمان و آزوقه راه رفت.

و در باب استرداد اسرا دیگر باره اظهار شد، به عذرهای گنگ پاسخ دادند و گفتند: به محمدشریف بای فرستاده خود جواب این فقره را گفته‌ایم که شفاهاً معروض خواهد داشت، و منتظر حکم مجددیم. چون حقیقت معلوم شد، بعضی اسرا را از صاحبان آنها خریدم و به همراه بیاوردم.^۳

خان خیوق پیغام داد که سیداحمد نقیب بخارائی اراده مکه معظمه دارد، او را به

۲. همان: می‌باشد.

۱. ش: روحی و روح العالمین فداه.

۳. همان: خریده همراه بیاوردم.

همراه خود با جمعی از علما و فضیای کاشغر و فرغانه و خوقند و خیوق به طهران برده روانه [مکه] نمایند. قبول نمودم، و از جانب سید نقیب خواجه هم قاری عمر برادر قاری عثمان نزد من آمده پیغام دوستی آورده، جواب مشفقانه برد.

ذکر حال سیداحمد خواجه نقیب بخارائی

وی پسر عمه^۱ امیرنصرالله خان بخارا است^۲، و از نجبای آن ولایت، و منصب نقابت در آن ولایت نازل به منزله امارت است، و در مجلس امیر نصرالله پادشاه بخارا وی در جلوس بر همه امرا^۳ مقدم بوده، و همانا به شکار و سواری و چرخ و باز میلی مفرط داشته، و غالباً به قواعد امرا حرکت می‌نموده. چون امیر بخارا مردی سودایی و باتلون^۴ مزاج است، و به محض تصور و واهمه در مقام قتل و غارت امرای بزرگ خود بر می‌آید، با او دل بدکرد و او را محبوس خواست، او فرار کرده به طرف خوارزم آمد و امیر بخارا همه اموال او را ضبط نمود.

بعد از چندی مجالست با خان خیوه عزم مکه کرد، و به اتفاق من بنده، دو پسر خود را برداشته روانه شد. مردی است در تواریخ باخبر و صاحب اوضاع و دولت، و در موسیقی مهارت تمام دارد.

روزی چند به تدارکات سفر پرداختیم، چون در هنگام رفتن مبلغی خطیر کرایه استر و اشتر داده شده بود خریدن اشتر اولی بنمود.^۴ و در این اثنا نقیب بخارایی و فرستاده خیوقی و جمعی خوقندی و کابلی نیز مسافر شدند، و همه طالب خریداری اشتر آمدند. قیمت اشتر گران شد، از پانزده تومان الی هجده تومان اشتری^۵ خریدیم. وقت حرکت نزدیک، و اشتر به قدر کفایت نبود، و دوازده شتر داشتیم و ده شتر دیگر از ساربان^۶ یموت تا استرآباد کرایه کردیم، و آب و آذوقه پانزده راس اسب و بیست و دو شتر و بیست و پنج [نفر] آدم تهیه کردیم.

۲. همان: امیرنصرالله خان بخارایی.

۱. ش: پسر عم.

۴. همان: نمود.

۳. همان: متلون.

۶. همان: ساروان.

۵. همان: هر نفر به دوازده تومان الی هجده تومان.

دیگر باره خان خیوه را دیده، بعد از جواب و سؤال بسیار وداع کرده باز آمدیم، و از خیوق که دارالملک خوانین خوارزم است، مصمم منازل <اورگنج نو و > اورگنج کهنه شدیم که شهر قدیم آن جا بود، و سپاه مغول آن جا را ویران نموده‌اند. چون شرحی از بلاد و قلاع و قواعد و کیفیات آن ولایت معروض داشتن لازم است، در این مقام مجملی از معلومات و مشهودات خود نگاشتن اولی است که مایه استحضاری بود، و نادیدگان را از این بلاد علمی حاصل شود.^۱

در ذکر ملک خوارزم و وجه تسمیه آن علی الاجمال^۲

معروض می‌شود که ملک خوارزم^۳ را شهرها و قلعه‌ها بوده <وهست>، و هریک به نامی موسوم. و وجه تسمیه این اسم بر آن زمین آن بوده است که در زمان سلطنت کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس، که با نیای خود افراسیاب دعوی خونخواهی پدر خود سیاوش همی کرد، مکرر در میانه ایرانی و تورانی جنگهای بزرگ شده. از جمله وقتی افراسیاب لشکری به سرداری شیده پسر خود که خال کیخسرو بوده به جنگ ایران مأمور کرده، کیخسرو نیز با لشکر بسیار حرکت کرده بر لب جیحون در زمینی وسیع و صاف تلاقی دو لشکر شده. چون شیده به شجاعت خود مستظهر بود، خواهش کرد که کیخسرو به نفسه با وی جنگ کند، هرکدام کشته شوند بقیه لشکر در امان بوده [بی نزاع] برگردند. کیخسرو پسندیده در این باب عهد کرد. امرا و پهلوانان ایران چون از شجاعت کیخسرو بی خبر بودند از قبول این امر مشوش شدند و از هلاک پادشاه ترسیدند، چندان که منع و نصیحت کردند کیخسرو از آن عهد بازنگشته مصمم جنگ شد.

مع القصه، هردو بی معاون و مشارک، با هم پرخاش و تلاش گزیدند و بالاخره کیخسرو بر شیده پسر افراسیاب غلبه کرده او را بر زمین انداخته بکشت^۴، و پس از قتل عزاداری کرده سپاه ترکستان را مرخص و معاف از آن مصاف رخصت انصراف داد، و به

۳. همان: مملکت خوارزم.

۲. ش: در ذکر مملکت خوارزم.

۱. ش: حاصل آید.

۴. همان: انداخت و بکشت.

جز این یک تن کس به کشتن نرسید و مراجعت گزید.^۱

چون در لغت فارسی «خوار» به معنی سهل و کم و آسان و بیمایه و بی زحمت آمده، لهذا کیخسرو گفت: در این زمین «خوار رزمی» شد. بنابر قاعده فارسیان که چون دو حرف در پهلوی یکدیگر درآید یکی را حذف نمایند، چنان که سپید دیو را سپی دیو [و سپیددار را سپیدار] خوانند آن زمین به «خوارزم» موسوم شد.

به واسطه آب جیحون به مرور دهور مردم در آنجا اجتماع کرده، خانه و منزل گزیدند و مایه آبادی آن ملک گردیدند. اکنون خوارزم را از اقلیم پنجم شمارند و مربی آن را زهره دانند، لهذا زنان آن ملک^۲ در عین صباحت و لطافت، طرب بر طبع آنها غالب است، و به آواز و ساز و رقص و پرده‌داری و جلوه‌گری راغب، غالباً گشاده‌روی در صحرا و کوی همی خرامند و به عیاشی و تماشا مایل باشند.

خوارزمیان گویند: در عهد حضرت سلیمان نبی علیه‌السلام پریزادی گناهی کرد و حضرت سلیمان به دیوی فرمود که او را ببر در صحرائی که آبادی نباشد تنها بگذار و برگرد. دیو او را به بیابان خوارزم آورده از مراجعت پشیمان شده در آنجا بماند و با او کام دل براند. از آن دیو و پری اولادی به هم رسیدند.^۳ مردان، دیوخوی و زنان، پری روی گردیدند. و در این افسانه کنایتی از حسن و جمال نسوان خوارزم است. علی‌ای حال آن ملک به واسطه قرب رود جیحون آبادی تمام یافته و شهرها و قلعه‌ها داشته، در عهد سلاطین خوارزمشاهیه خاصه سلطان محمد خوارزمشاه که ایران و توران در حکم او اندر آمده بود، آن ملک در نهایت آبادانی و معموریت بود چنانچه در تواریخ مسطور است از دستبرد لشکر تاتار و مغول خراب و ویران شد.

بعد از غلبه مغول دیگر بار به تدریج روی به آبادانی نهاده، اکنون آباد است و مشتمل بر قرای خوب و قلاع مرغوب است. پنج قلعه حاکم نشین دارد: خیوق و هزار اسب و اورگنج و کاث و خانگاه از بلاد قدیمه آن ملک بوده است، اکنون قرای دیگر نیز بر آنها افزوده [آمده].

۱. ش: کردند.

۲. همان: آنجا.

۳. همان: رسید.

در ذکر هزار اسب^۱

شهری است مشهور از خوارزم از اقلیم پنجم و معرب آن هزار اسف است، و از قلاع محکمه است که بر بلندی واقع شده، دو دروازه دارد و قرب ده هزار کس در آن تمدن گزیده‌اند، در عهد سلطان محمود غزنوی، خوارزمشاه [فریغونی] با وی معارضه کرد، سلطان لشکر به خوارزم کشید و هزار اسب را مفتوح فرمود، چنان که حکیم ابوالحسن فرخی سیستانی در مدح محمود گفته:

بیت

به هزار اسب فزون از دوهزار اسب گرفت

همه را ترشده از خون خداوندان تنگ

در عهد سلاطین سلجوقیه، سلاطین خوارزمشاهیه که از اولاد نوشتکین غرچه غلام بلکاتکین^۲ از ممالیک سلطان ملکشاه سلجوقی بوده، ترقی نمودند و اتسزبن قطب الدین محمدبن نوشتکین از سنجر سلجوقی یاغی شده، سلطان سنجر از مرو قصد خوارزم کرده، اتسز در هزار اسب متحصن شد، انوری ابیوردی در اردوی سلطان سنجر بود این رباعی در مدح سنجر گفته نوشته به تیری بسته در قلعه هزار اسب انداختند.

رباعی

ای شاه، همه ملک جهان حسب تورا است

وز دولت و اقبال شهی کسب تورا است

امروز به یک حمله هزار اسب بگیر

فردا خوارزم و صد هزار اسب تورا است

چون اتسز این شنید به رشیدالدین وطواط بلخی حکم کرد، و او جواب گفته به

اردوی سلطان سنجر انداختند:

(رباعی)

ای شاه به جامت می صاف است نه دُرد

اعدای تو را ز غصه خون باید خورد

۲. ش: ملکاتکین.

۱. گ: هزار اسب.

گردشمنت ای شاه شود رستم گُرد

یک خرز هزار اسب نتواند برد

سلطان سوگند خورد که چون قلعه مفتوح شود و طواط را به هفت پاره کنم. و بعد از گریختن اتسز و گرفتن قلعه و طواط به شفاعت بدیع منشی استخلاص یافت، و آن مشهور است.

الحاصل از مرو به هزار اسب راهی است کم آب ولی چاههای آب، در بعضی بیابان است که اهل آن مُلک اطلاع دارند^۱ و ده دوازده روز راه زیاده تا به مرو نمی‌باشد^۲، و تا خیوق سه منزل است و تالب رود جیحون چهار فرسخ خواهد بود.^۳ سیب هزار اسب در همه عالم نظیر ندارد و سایر میوه‌هایش نیز نیکوست.

در ذکر حصار خانقاه^۴

از قلاع خمسۀ خوارزم است، و در میانه هزار اسب مذکور و شهر خیوه واقع شده است، و در هنگامی که نادرشاه افشار از جانب بخارا به رزم یلبارس خان والی خوارزم لشکر کشید نخست به هزار اسب آمد، چون قلعه‌ای محکم و متین بود و آب رود آمویه در اطراف آن احاطه داشت، نادرشاه به افتتاح آن قلعه پرداخته، از آن در گذشته به جانب قلعه خیوه آمد. یلبارس خان از قلعه هزار اسب بیرون آمده یموت و تکه را به لشکر نادری کشید. نادرشاه خود به جنگ پرداخته یلبارس منهزماً به قلعه خانقاه رفته، روز دیگر جنگ در انداختند، یلبارس خان و بیست نفر از اعظام به دست آمده مقتول شدند. و از آن جا به خیوه آمده چهار روز توپ به قلعه زدند، و قلعه گیان امان خواستند، دوازده هزار کس از اسرای خراسان در خیوه بودند و نجات یافتند، و ده هزار کس خوارزمی کشته شدند، خاک خیوه را در چار فرسخی ایبورد برده قلعه خیوه آباد نام بساخت.

۳. همان: فرسخ است.

۲. همان: زیاده نمی‌باشد تا مرو.

۱. ش: ملک دانند.

۴. همان: در ذکر قلعه خانقاه.

در ذکر دارالملک خیوه

خیوه با اول مکسور است و خیوق معرب آن است. در سوابق سنین که گرگانج مشهور به اورگنج، معمور و دارالملک خوارزمشاهیه بود، خیوه قلعه‌ای از قلاع خمسۀ خوارزم محسوب می‌شده. بعد از خرابی اورگنج، خیوه روی در آبادانی نهاده. گویند: تاریخ بنای او به حساب هندسه نام او است. ششصد هفتصد سال است که ساخته شده، اکنون در همه خوارزم از خیوه معمورتری نیست و دارالملک خوانین اوزبکیه است. و از ایام محمد رحیم خان تا اکنون خوانین <خیوه> در آبادی آن کوشیده‌اند، مساجد و مدارس و عمارات عالیه در آن شهر ساخته‌اند، شهری است که حصار آن در کمال متانت است؛ ولی خندق برگرد آن نیست چه با وجود نهرهای بسیار از آب جیحون که بر اطراف آن شهر است حاجت به خندق ندارد. و دور آن شهر تخمیناً یک فرسخ است، و ارکی در یک طرف آن ساخته‌اند، پنج دروازه دارد، بعد از عبور از مقداری راه شهر آنگاه به دروازه‌ارک رسند و بر شهر قدیم آن شهر جدید افزوده‌اند، و عمارات عالیه در آن بنیاد نموده‌اند، دکاکین و بازار دارد، و قرب ده هزارکس در آن متوطنند که غالباً اوزبکنند، و هوای شهر در تابستان بغایت گرم است و توقف در آن به صعوبت ممکن است، بنابراین بیشتر بزرگان آن شهر در خارج شهر که صحرایی است پرآب و سبزه و انهار و اشجار و بساتین بی شمار، باغها ساخته‌اند و خانه‌های وسیع پرداخته در آن جا به سر برند.

و در این شهر بر یک طرف باغی از بناهای الله قلی خان است که رفنیک خوانند، و بناهای عالیه عالی و عمارات تحتانی و فوقانی بسیار دارد، و اطاقهای خوب و محکم و مهتابی مسرت توام، الحق باغی بی نظیر است و در خیوه بهتر از آن باغی نیست، بلکه در ایران نیز باغی بدان وسعت و نظم و خوبی کمتر اتفاق افتاده.

در طرف دیگر رفنیک نیز باغی تازه از بناهای خان خیوه محمدامین خان بن الله قلی خان است که عمارت تحتانی و فوقانی بلند ساخته‌اند، و از میان عمارت و زیر آن نهری بزرگ از آب جیحون همیشه روان است، و قوشخانه سرکاری نیز در این باغ است.

و در شهر خیوق زمین خالی ویران در اطراف دروازه‌ها بسیار است و میدانهای بزرگ است، میدانی محل اجتماع عراده کشان است و زیاده از ده هزار عراده به اسب بسته در آن جمع است، هرکس خواهد به جهت بارکشی و سواری کرایه نمایند، و تمام عراده کشان اسرای بلاد ایرانند.

میدانی و بازاری [وسیع] دیگر است که اسب فروشند، هم در جایی معین اشتر فروشند، هم در بازاری معین اسیر فروشند. و معامله و بازار آن ولایت در روز دوشنبه و جمعه است، و در سایر ایام هفته بیشتر کسبه به باغها روند و در خانه‌ها نشینند و عشرت گزینند. و در هرقریه روزی معین بازار معامله دارند که تخلف نمایند. هر روزی از هفته در قریه‌ای بازار معامله است الی کهنه اورگنج، این قرار مقرر است. و در آن شهر بنگ و چرس توده توده بر دکان نهاده هرکس^۱ خواهد خرد و کشد، ممانعتی و عیبی در آن نیست؛ بلکه به فتوای احمد حنبل ثواب خواهد داشت، و مثلث^۲ نیز به جواز نعمان بن ثابت ابوحنیفه کوفی حلال است، و شطرنج به اذن محمد بن ادریس الشافعی مباح است، و لواطه با امارد به حکم مالک جایز است که هرچه موافق طبع هرکس است مانعی ندارد، اگرچه همه حنیفی مذهب می‌باشند، اما از رخصت‌های سه امام و مفتی دیگر هم ترکیب نمایند. و چه نیکو گفته آن‌که گفته است:

قطعه

شافعی گسفته که: شطرنج مباح است مدام

کج مبارزید که جز راست نفرموده امام

بوحنیفه به از این گوید در باب شراب

که اگر پخته و جوشیده شود، نیست حرام

۱. ش: هر که.

۲. مثلث: فشرده چیزی است دارای سه جزو که یک جزو آب بدان افزایشند و مجموع را بجوشانند تا ثلثش بخار شود. یا مایعی که جوشیده و دو ثلثش بخار شده و یک ثلث مانده باشد، مانند انگور که در این صورت نوشیدن آن را حلال دانند. بعضی مثلث را عبارت دانسته‌اند از آنکه آب انگور را سه جزو و آب خالص یک جزو بجوشانند تا یک ثلث آن فانی گردد (فوهنگ معین).

گفته حنبل چو غم و غصه کند سوی تو روی
پسته بنگ تناول کن و سرخوش بخرام
گرکنی پیروی مفتی چارم، مالک
او هم از بهرتو تجویز کند وطی غلام
بنگ و می میخور و... می کن و می باز قمار
که مسلمانی از این چار امام است تمام <

استماع شد که در ایام صیام شبها در مساجد نماز تراویح همی کردند، و بعضی از
قرای بخارا و خیره ایستاده و از حفظ قرآن مجید خواندندی، و بعد از خستگی از تلاوت
قرآن طنبور برداشته زدندی، و در نظر کسی زشت نیامدی و عالمی مُتجنب نشدی.
و در تمام این شهر گرمابه نیست و اکثر در تابستان به آب نهر تن غسل دهند، و عقل
سلیم گواه است که همه را ممکن نباشد که در زمستان در خانه خود آب گرم کرده غسل
جنابت گذارند، همانا در ترکی <طهارت غسل با آب نیز مانند عدم > طهارت بول و غایط
رخصت و فتوی از ائمه اربعه خود دارند. نعوذبالله من ذلک.

مع هذا اهالی ایران را کافر و واجب القتل دانند و رافضی و پلید خوانند، و زنان شیعه
را سرمه کشیده، گیسوان بافته، گشاده روی <به بازار آرند > و مکشوف العوره به مشتری
نمایند. <گاه باشد که شبی اجاره دهند و علی الصباح مستأجر رد کند و شب نپسندیده
باشد. خداوند عادل چنان کرده که غالب رجال ایشان به واسطه جواز لواطه در کودکی،
در پیری نیز مآبون واقع شوند > و اغلب بواسطه کثرت رطوبت ارضی و سماوی^۱ به
علت قلت باه و ضعف رجولیت مبتلا باشند. و نسوان ایشان به خلاف رجال کثیرالشهوة
و سست پیوند و با اسرای ازواج خویش ازدواج جویند، لهذا در اولاد ایشان دخالت
دارند. و درخانه آنها خاصه در حین سفر از هر راهی وکالت [کذا]، چنان که بعضی اسرا
را که نجات دادم کنایتاً به این امورات تصریح نموده‌اند.^۲ بلی:

۱. گ: سمائی.

۲. ش: بعض اسرا که از آنجا نجات دادم کنایه به امور مذکور تصریح نموده‌اند.

بیت

عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگوی نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
 در آن ولایت جنگ و پرخاش و سرقت و دروغ و انکار معاملات نبود، احدی به
 احدی جنگ نکند، بلکه بلند بانگ نکند، از اعلی تا ادنی هرکس را که عرضی باشد همه
 روزه بی ممانعت به خدمت خان حضرت یعنی محمدامین خان رود و عرضه دارد، اگر
 عرفی است حکم کند و اگر شرعی است به قاضی کلان محول نمایند، و به غیر از زکات
 در اموال کس تصرف ننماید، و زکات چهل یک گیرد و ظلم در معاملات واقع نشود، خان
 را سه چهار اسب است و یک استر و چند نوکر خاصه، و خرج طباخ‌خانه وی در شبانه
 روزی قلیلی شود.^۱ و به هرچه بدو رسد از خوب و بد و خام و پخته قانع است، و به
 گوشت اسب خوردن خاصه در سفر مولع، آلت نری اسب را پخته میل فرماید و پندارد
 که در قوت باه بیفزاید.^۲ و این از خورشهای مخصوصه خان است که دیگران به خوردن
 آن مأذون نیستند.^۳ و در لباس مانند سایرالناس است الا این که کلاه خان حضرت
 ماهوت سرخ است و [از آن] دیگران ماهوت غیر سرخ است. و تمام اهل خیوق از زن و
 مرد در زمستان و تابستان با چکمه باشند، و اصلاً کفش نپوشند و ندارند و بر روی فرش
 باچکمه روند و آیند، اگر گل باشد با کاردی گل آن را بتراشند و الا ناتراشیده بر فرش و
 قالی روند.

و کلّ خانه‌های ایشان به یک طرز است، و همه ایوانها روی به قبله است، و اطاقها بعد
 از ایوان دو دربی یا سه دربی الی چهار دربی است. اصلاً پنجره و اروسی و شیشه کاری
 در عمارات ایشان نیست، و در هر اطاقی از گچ به قدر وجبی دیوارکی ساخته‌اند که میان
 آن به قدر گذاشتن گردن مالیده و پست است، بالشی که بر زین دارند بعد از پیادگی بر آن
 جا نهند و بخشبند، به قدر منقلی هم زمین را اندک خالی کرده آتش کنند و گرم شوند، و
 آب شیبی در هر اطاقی ساخته‌اند در آن تن شویند یا دست شویند، اما مستراح ایشان کلاً

۱. ش: قلیل می‌باشد. ۲. همان: می‌فزاید.

۳. بعد از این کلمه در چاپ شفر: عنوان «در ذکر لباس» آمده است.

بر بالاخانه‌ای که زیر آن خالی است و از طرف خارج خانه راهی دارد که مطلقاً پیدا نیست و عفونت آن معلوم نباشد و از خارج کناس آمده به جهت کشت و زرع به باغها برده کارسازی کنند، و این بد تصرفی نیست و بهتر از مستراحهای ایران است.

در تابستان از کثرت خاک و در زمستان از نهایت گل بی چکمه عبور مشکل است، و زمستان چنان سرد شود که همه حوضها و نهرها یخ بندد، حتی این که آب جیحون چنان منجمد و یخ بند شود که بر روی آن عبور و مرور نمایند، و تابستان بغایت گرم شود. و ایام صیام که در آنجا بودم روز به شانزده ساعت و نیم می رسید و بسیار گرم بود، چنان که بر بام کوشکی که بیست و هشت ذرع ارتفاع داشت رفتمی و شب از گرمی و پشه نخفتمی. همه چیزها در آن ولایت ارزان است و میوه‌هایش خوب و فراوان است. خربزه‌اش بی اغراق بهتر از خربزه قم و کاشان و اصفهان [است]، و توتش بهتر از توت شمیران، هلو و انجیرش بزرگ‌تر و نیکوتر از هلو و انجیرمازندران است، اما انگورش امتیازی ندارد، و مرکبات و بادام و گردکان به عمل نیاید، بعض ریاحین دارند و بیشتر گلها که در ایران است ندیده‌اند، و از زمین پست و نه‌های فرود با چرخ‌ها و کوزه‌ها و گردیدن اشتر آب را به بالا کشیده بر زمین بلند سوار کنند [در کرمان نیز نظیر آن دیده‌ام]. تمام صحرا باغ و سبزه و زراعت و خانه و نه‌آب و درختان بید و نارون و سپیدار است، و سرو ندانند چیست، همانا از سردی به عمل نیاید.

نهری از رود جیحون بریده‌اند که دوازده فرسنگ راه قطع کرده^۱ به دروازه خیوق آید که کشتی کوچک در آن کار کند و بار آورد. و آن نهر را نهر حضرت پهلوان خوانند، و همیشه آب آن روان است و هرگز تمام نشده است، [اهالی آن ملک] آب کم خورند؛ و به جای آب، چای سیاه پخته تلخ بی شیرینی نوشند، گاه باشد که نمک در آن ریزند و شور خورند، گاه روغن نیز ریزند، و انگهی روغن کنجد که در نزد ایشان در حیّز تعریف و تحسین نگنجد. ماهی جیحون بسیار است ولیکن بی مزه است. همانا چون آبش صاف و خوشگوار است، ماهی که از آب شور برآید به حسب طعم بهتر است، عرق سنجد و

۱. گ: نهری از رود جیحون دوازده فرسنگ قطع کرده.

سایر چیزها گیرند، حتی عرق کاه بخرند و بخورند، گویند مسکر است و اما مضر است. بعض امتعه از روس و بخارا و خوقند و هرات در آنجا آورند و خود بافته‌های ابریشمی خوب دارند که لباس ایشان را کافی است.

مزار پهلوان محمود خوارزمی در آن شهر در نهایت اشتهاست، و عمارتی عالیه مشتمل بر کاشی‌کاریهای مرغوبه بر آن کرده‌اند. و قبور خوانین خیه نیز در آن محل است. به تماشا و زیارت آن جا رفتیم و به فقرا منفعتی رسانیدم، قبول عامه پهلوان محمود را در آن شهر زیاده از حد است، نهایت ارادت به او اظهار می‌نمایند، و حال او را در کتب تذکره خود سابقاً دیده‌ام و نوشته‌ام و مجملی این است:

در شرح حال پهلوان محمود خوارزمی

متخلص به قتالی رحمة الله علیه

اسم شریفش پهلوان و تخلصش قتالی و پسر پوریای ولی است، و در جوانی بر همه پهلوانان ایران و توران به قوت جسمانی غلبه داشته، و در پیری بر جمیع سالکان و راهروان عالم به نیروی روحانی مقدم شده.

گویند: سبب ترقی^۱ روحانی او این بوده که به شهری از شهرهای هند^۲ رفته، پادشاه آن شهر را پهلوانی بوده، مقرر شده که با پهلوان خوارزمی کشتی گیرد، چون آن مرد <هندی> خود را در جنب پهلوان محمود مثال قطره و دریا می‌دید^۳ تشویش کرده به نذر و نیاز و دعا پرداخته که بر وی غلبه یابد. از جمله مادر او حلوایی ساخته در مسجد به مردم همی داد و استمداد همت می‌خواست^۴، و پهلوان خوارزمی در آن مسجد به نماز و طاعت اشتغال داشت، آن پیرزن، پهلوان جوانمرد را نشناخته طبق حلوا را نزد وی آورده استدعا کرد که از این حلوا بگیر و به پسر من دعا کن. پهلوان گفت: نذر و نیت خود را با من بگوی تا دعای مناسب کنم. پیرزن صورت نیت بازگفت که من و جمعی به واسطه

۳. همان: مثال قطره از دریا می‌دید.

۲. همان: بنگاله.

۱. ش: قدرت.

۴. همان: از آنان می‌کرد.

پسرم که پهلوان این ملک است از نعمت دولت پادشاه تنعم و تحشم داریم، اگر پهلوان خوارزمی او را بیفکند مرسوم ما مقطوع و راتبه ما ممنوع شود. پهلوان را بر آن پیرزن دل بسوخت قدری حلوا برگرفته گفت: خداوند نذر تو را قبول فرماید^۱ و کام دلت بدهاد. زن طبق برگرفت و برفت و پهلوان همه شب در اندیشه همی نخفت، و با نفس جهاد می نمود که به افتادن تن در دهد، [اما] هنوز کار به غالبیت و مغلوبیت نفس نکشیده بود. علی الصبح به دربار سلطان شدند و مردم گرد آمدند.

پهلوان آن شهر با پهلوان خوارزمی ناچار در آویخت، و در <عین> بیم و امید حرکتی همی کرد، قوت روحانی پهلوان برخواهش نفسانی غلبه کرد و عمداً به افتادن خود تن در داد و خود را بی قوت وانمود، به پهلوی درآمد. بالاخره بعد از پهلوی به پشت و روی درافتاد، در همان لحظه ابواب فیوضات لایزالی بر روی دلش مفتوح گشت و از اهل کشف و شهود و توحید گردید.

بعد از خروج از آن شهر در خاطر شاگردان وی دغدغه و خطر^۲ درافتاد، پهلوان بر آن خاطر اشراف یافت، در میان صحرا فرود آمد و با شاگردان که در باطنشان دعوی و انکاری پدید آمده، کشتی گرفته همه آنها را در کمال خواری و سبکساری بیفکند و سفره انداخته چنان که رسم است چیزی طلب کرد، آهویی از طرف بیابان شتابان آمده تنکه طلا بر شاخ داشته بر سفره پهلوان محمود عاقبت مسعود افکنده برفت، شاگردان متنبه شدند و پهلوان بقیت عمر بر سجاده طاعت مستقیم بود، و به مدارج اعلی ارتقا جسته تا در سنه ۷۲۲ ه.ق. در خیوق سحرگاه به صومعه او اندر آمدند، دیدند محمود در حالت سجود معبود عالم جسمانی را وداع کرده و این رباعی را نگاشته و بر پهلوی سجاده خود گذاشته. رحمة الله علیه.

رباعی

امشب ز سر صدق و صفای دل من	در میکده آن هوش ربای دل من
جامی به کفم داد که بستان و بنوش	گفتم: نسخورم، گفت: برای دل من

۲. همان: خطر.

۱. ش: قبول کناد.

پهلوان محمود را رباعیات نغز است و سخنان او عارفانه و با مغز و بعضی را در تذکره ریاض العارفین که به نام مبارک حضرت خاقان مغفور مبرور سلطان محمدشاه طاب ثراه مزین است، آورده‌ام و بعضی از آنها در نظر است که در این [مختصر صحیفه] و رساله معروض می‌شود:

رباعیات پهلوان محمود

آنیم که پیل برنتابد لَتِ ما بر چرخ زنند نوبت دولت ما
گر در صف ما مورچه گیرد جای آن مورچه شیر گردد از شوکت ما

دیگر

گر مرد رهی نظر به ره باید داشت خود را نگه از هزار چه باید داشت
درخانه دستان چو محرم گشتی^۱ دست و دل و دیده را نگه باید داشت

دیگر

با قوت پیل مور می‌باید بود با مُلک دوگون عور می‌باید بود
این طرفه نگر که عیب هر آدمی می‌باید دید و کور می‌باید بود

دیگر

گر بر سر نفس خود امیری، مردی ور بر دگران خُرده نگیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن گر دست فتاده‌ای بگیری مردی

دیگر

از دفتر عشق راز می‌خوان و مگوی مرکب پی این طایفه میران و مگوی
خواهی که دل و دین به سلامت ببری می‌بین و مکن ظاهر و می‌دان و مگوی

پهلوان را کتابی است به وزن گلشن راز و هفده سال قبل از گلشن راز شیخ محمود شبستری منظوم کرده، آن را کنز الحقایق خوانند، چندان که در خوارزم تفحص کردم کسی را از آن خبری و از آن کتاب اثری نبود، مرقد وی در خیوق زیارتگاه بزرگی است.

در ذکر مراجعت از شهر خیوق به اورگنج نو و کهنه، گرکانج قدیمی الی آخره^۱

در روز پنجشنبه شانزدهم ذی القعدة الحرام [۱۲۶۷ ه. ق.]^۲ از منزل مقدره به خلوتی دیگر نقل مکان روی داد، و روز جمعه اشتران بارگیر حاضر شده در زمان بار بر هیونان کوه کوهان بستند و راکبان بر مرکبان برنشستند، به اتفاق محمد شریف بای چند فرسخ راه سپرده به منزل شاه آباد نزول افتاد، شب در خانه توره اتالیغ که ایوانی دلکش و بوستانی خوش داشت، به ضیافت گذشت و مرا تکریم و تعظیم تمام کردند.

روز شنبه هجدهم ذی‌عقده

علی الصباح برخاسته مستعد سواری شدیم. بعد از رکوب از صحراهای خوب و زمین‌های مرغوب گذشته به منزل موسوم به تاش حوض رسیدیم و نزول و ورود گزیدیم، باغی وسیع و عمارتی رفیع از بناهای خوانین خوارزم در آن جا دیدیم.

یکشنبه نوزدهم ذی‌عقده

از تاش حوض حرکت کرده، بعد از قطع فرسخی چند به منزل هلالین رانیدیم و شبی تا روز در آن جا ماندیم، الحق طرفه باغی با وسعت و عجب عمارتی با رفعت، از بناهای خان در آن مکان ساخته و افراخته بودند^۳، به لوازم خدمت و ضیافت پرداختند و غالیهای^۴ نیکو در انداختند.

۲. همان: ۱۲۶۸.

۴. همان: قالیهای.

۱. ش: در ذکر مراجعت از شهر خیوق به جانب کهنه اورگنج.

۳. همان: در آن مکان در ساخته و برافراخته بودند.

دوشنبه بیستم ذیقعه

از منزل مذکور حرکت و به منزل^۱ آق تپه آمدیم، و در باغی دیگر از ابنیه خوانین آن کشور بر آسودیم و فردا حرکت نمودیم.^۲

سه شنبه بیست و یکم [ذیقعه]^۳

به منزل خان آباد در باغ خانی آمدیم و برگرد حوضه توقف جستیم، و گرد تکلف از چهره بشستیم، و در همه منازل باغی به این اسلوب و نزهت و روضه‌ای بدین قانون و وسعت ندیدیم. همانا تخمیناً یکصد جریب زمین باغی شده، و بر اطراف خیابان آن سپیدارها مرتباً سر برزده، از هر خیابانی به حوضه‌ای راه، و از هر حوضه‌ای به خیابانی معبر، دیگرباره چهار خیابان به چهارسو آراسته و نام آن باغ را «چهار چمن» گذاشته، اگر هشت بهشت خواندندی ناروا نبود. چندان عصفیر برشاخ درختان نشسته بودند که چون رمیده برخاستندی آواز و بانگی^۴ غریب از پرواز ایشان به گوش آمدی.

چهارشنبه بیست و دوم [ذیقعه]

از آن جا روانه کهنه اورگنج شدیم، معلوم شد که نهری بزرگ از جیحون به صحرا افتاده و در زمین‌های پست تا دو سه منزل رفتی و جمعی از تراکمه یموت در زمین‌های آن نهر سکونت داشته‌اند و زراعت می‌کرده‌اند، کار به جایی رسیده که زکات به خان خیوق نمی‌دادند و از کثرت جمعیت پای از جاده ایلیت بیرون می‌نهادند، کارگزاران تدبیری کرده این نهر را برگردانیدند و بعد از دوسه سال آن طائفه از بی‌آبی به ستوه آمده، در دهات خوارزم متفرق گردیدند.

علی‌ایّ حال از پهلوی شهر قدیم گرگانج که دارالملک سلاطین خوارزمشاهیه بوده و لشکر مغول خراب کرده، گذشتیم و به کهنه اورگنج [و] نو وار شدیم. آتانیاز محرم

۳. گ. سه شنبه ۲۱.

۱. ش: حرکت کرده و به منزل. ۲. همان: حرکت کردیم.

۴. همان: بانگ.

متصدی آنجاست،^۱ استقبال کرده و در باغی تازه منزل داده روزی دو سه توقف نمودیم تا همسفران از دنبال رسیدند.

پنجشنبه بیست و سوم [ذیقعه]

قصد تماشای کهنه اورگنج و آثار قدیمه و زیارت مزار قطب المحققین، شیخ ابوالجناب طامة الكبرى نجم الدین احمد بن عمرو الخیوقی، که از مشاهیر مشایخ بوده نمودیم، قاضی عبیدالله خوقندی^۲ که سابقه آشنایی با من داشت و در اورگنج امامت می‌کرد، با محمد شریف بای به همراه آمده، به مرقد شیخ نجم الدین کبری قدس سره رفتیم و فاتحه خواندیم، و از تصاریف روزگار و تقالیب لیل و نهار عبرت گرفتیم. بعضی از سوانح ایام سوائف و مخاصمتهای مخالف و مؤالف به خاطر آمد، بیت حکیم خاقانی را خواندیم و در بی اعتباری عالم متحیر ماندیم، نه از چنگیزخان خبری و نه از سلطان محمد خوارزمشاه اثری:

بیت

گفتی که: کجا رفتند آن تاجوران اینک

ز ایشان، شکم خاک است آبتنِ جاویدان^۳

در مجملی از مآل حال سلطان محمد خوارزمشاه^۴

قطب الدین محمد بن تکش، خان هفتم سلاطین خوارزمشاهیه بوده، و او را به واسطه کثرت حشمت سکندر ثانی خواندند، و ظل الله فی الارض نوشتند، با ناصر خلیفه بغداد مخالفت کرد، علمای وقت فتوی دادند که خلافت بنی عباس از روی غصبیت و

۱. ش: آنجا را متصدی بود. ۲. همان: عبدالله خوقندی.

۳. بیتی مشهور از قصیده مشهور خاقانی به مطلع:

هان ای دل عبرت بین از دیده عبرکن هان ایوانِ مداین را آئینه عبرت دان

خاقانی این قصیده را در زمانی که ایوان مداین را دیده، سروده است.

۴. ش: در ذکر مجملی از حال و خامت مآل سلطان محمد خوارزمشاه.

جلافت <بوده> حق با اولاد اسدالله الغالب علی بن ابی طالب است. سلطان محمد فرمود: نام خلیفه را از سکه و خطبه بینداختند، از توران الی فارس در زیر حکم او آمده بود و سیصد [چهارصد] هزار سوار داشت.

بالاخره به وجهی که در تواریخ است میانه او و چنگیزخان غبار نفاق بر افلاک بلند شد، و چنگیزخان قصد خراسان و خوارزم کرد، و با این که چهارصد هزار سوار مسلح با سلطان محمد خوارزمشاه بوده‌اند، از سپاه چنگیزی هزیمت کرده همی گریخت و خاک مذلت را بر فرق ایرانیان همی ریخت. مادرش ترکان خاتون را از خوارزم به مازندران فرستاد. جبه نویان و سویدای بهادر^۱ با سی هزار سوار از جیحون گذشته، سلطان مشوش شده از شهری به شهری همی گریخت تا آخر به استرآباد آمد و به جزیره آبسکون که بر لب بحر خزر است بماند.

آخر الامر در سنه اثنین و تسعین و خمس مائه (۵۹۲ ه.ق.)^۲ در آن جزیره بمرد و در لباس او، او را کفن کردند^۳، لشکر مغول سمرقند و هرات و نیشابور و خوارزم و ری را قتل عام و خراب نمودند. الحاصل تمام خوارزم در این فتنه تمام شد و شیخ نجم الدین کبری نیز در آن حادثه عزّ شهادت یافت.

ذکر شهادت شیخ نجم الدین الکبری قدس سره^۴

اصل او از خیوق بوده است و در ایام جوانی به واسطه کثرت علم با هرکس مباحثه کردی فایق آمدی، لهذا او را "طامة الکبری" لقب کردند: فخدف الطامة و لقبوه بالکبری و از آنش «ابوالجناب» - مشدد - خوانند که از دنیا اجتناب کرده. گویند: این لقب را در عالم رؤیا^۵ از حضرت رسالت مآب یافته، چنان که عبدالله یافعی در تاریخ خود و عبدالرحمن جامی در نفحات [الانس] ذکر کرده‌اند و در هدایت نامه وقتی نظم کرده‌ام و گفته‌ام که:

۱. گ: سوئدای بهادر.

۲. این رقم نادرست است. او در سال ۶۱۷ ق در آبسکون درگذشت، و تاریخ به سلطنت رسیدن او نیز سال ۵۹۶

ق است (م). ۳. ش: و او را با لباس خود دفن کردند.

۴. همان: ذکر مجملی از حال شیخ نجم الدین کبری و شهادت او. ۵. گ: خواب.

لمؤلفه

مصطفی را او شبی در خواب یافت کنیت از احمد، ابوالجناب یافت
 بعد از مهاجرت و مسافرت بسیار به صحبت مشایخ زمان رسیده بابا فرج مجذوب و
 شیخ اسمعیل قصری و شیخ عمار یاسر بدلیسی و شیخ روز بهان مصری را دیده تکمیل
 تمام یافته به خوارزم شتافته، دوازده نفر از مریدان وی به درجه ارشاد رسیده‌اند، از
 جمله: شیخ نجم الدین بغدادی خوارزمی و شیخ نجم الدین رازی مشهور "به دایه" و
 شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعدالدین حموی و رضی الدین علی لالای غزنوی
 بنی عمّ حکیم سنایی و بابا کمال خجندی و جمال الدین سهیل گیلی و نورالدین
 عبدالرحمن اسفراینی و شیخ احمد جوزقانی و مولانا بهاء الدین محمد پدر مولانا
 جلال الدین محمد بلخی صاحب مثنوی مشهور، و ذکر حال هریک در کتب قوم مبسوط
 است و مراد من بنده ذکر شهادت شیخ است.

چون به حکم سلطان محمد خوارزمشاه، مجدالدین بغدادی را در رود جیحون
 انداختند شیخ نجم الدین بر خوارزمشاه نفرین کرد، و لشکر تاتار قصد خوارزم کردند و
 به خوارزم درآمدند، قتل و غارت کرده همی آمدند، شصت^۱ نفر در گرگانج به خانقاه
 شیخ ریختند و با او در آویختند. شیخ نیز جهاد کرده به سعادت شهادت در رسید، و در
 ششصد و هجده (۶۱۸ ه.ق) شهید شد، رسالات مفیده و رباعیات عدیده دارد و از
 جمله رباعیات اوست:

رباعیات

چون نیست زهر چه نیست جز باد به دست
 چون هست به هر چه هست نقصان و شکست
 پندار که هست هرچه در عالم نیست
 انگار که نیست هرچه در عالم نیست^۲

دیگر

در راه طلب رسیده‌ای می باید دامن ز جهان کشیده‌ای می باید

عالم همه اوست، دیده‌ای می‌باید

بینایی خویش را دواکن زیراک

دیگر

دردِ دلِ مرد، مرد را مرد کند
دوزخ ز برای دیگران سرد کند

چون عشق به دل رسید دل درد کند
در آتشِ عشقِ خود بسوزد و آنگاه

دیگر

وان نان بنهم پیش سگی برخوانی
از ننگ بر آن خوان نهد دندان^۱

گر طاعت خود نقش کنم بر نانی
وان سگ سالی گرسنه در کهدانی

بعد از زیارت مزار شیخ، خادم آن بقعه ذکر کرد که: مرقد شیخ مجدالدین بغدادی در این حوالی است، بدان جا رفتم و فاتحه‌ای گفتم، اما گمان من بنده آن است که مزار وی در این محل نخواهد بود، زیرا که وی را در رود جیحون غرقه کردند^۲. و اگر فرضاً جسد او^۳ را از آب برآورده باشند یحتمل که در این خاک مدفون باشد، ولی در نفحات [الانس] آورده شده که چون در سنهٔ سبع و ست مایه (۶۰۷ ه.ق.) به قولی در سنهٔ ست عشر و ست مائه (۶۱۶ ه.ق.) مجدالدین شهید شد، خاتون^۴ وی که از نیشابور بود جسد او را به نیشابور نقل کرده و در ثلاث و ثلاثین و ثمان مایه (۸۳۳ ه.ق) وی را به اسفراین نقل کردند. شیخ مجدالدین را نیز رباعیات نیکوست:

رباعی

سرها همه از خاک برآید چپ و راست
از خاک سرکوی تو برخواهد خاست^۵

فردا که شود مدت عالم همه کاست
بیچاره تن شهید من غرقه به خون

دیگر

صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
یک قطره فروچکید و نامش دل شد

از شب‌نم عشق، خاک آدم گل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند

۲. همان: جیحون انداختند.

۵. همان: خواست.

۱. ش: از ننگ بر آن نان نهد دندان.

۴. گ: خواتون.

۳. همان: وی.

دیگر

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن
 یا غرقه شدن یا گُهری آوردن
 این کار مخاطره است، خواهم کردن
 یا سرخ کنم روی بدان یا گردن
 از آن جا گذشته به مزار دیگر رسیدیم.

ذکر خواجه علی رامتینی بخارایی ملقب به خواجه عزیزان

اصل وی از قریه رامتین از اعمال بخارا است، و از مریدان خواجه محمود فغنوی است، و بر طریقه اکابر نقشبندیه است، [از بخارا به خوارزم آمده ساکن شده، کثرت مریدین وی مایه دغدغه خاطر سلطان محمد خوارزمشاه شده]. گویند: آن جناب [در بدو حال] نساجی کردی و مولوی معنوی در صفت وی گفته است:

نظم

گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی
 بنده اعیان بخارا خواجه نساج را
 این ابیات منسوب به خواجه عزیزان است:

قطعه

نفس مرغی مقید در درون است
 نگهدارش که خوش مرغی است دمساز
 ز پایش بند مگسل تا نپرد
 که نتوانی گرفتش بعد پرواز
 این دو رباعی نغز نیز از اوست

وله

باهر که نشستی و نشد جمع دلت
 وز تو نرمید زحمت آب و گِلَت
 زنه نکند روح عزیزان بحلت
 زنه ز صحبتش گریزان می باش

دیگر

چون ذکر به دل رسید دلت درد کند
 آن ذکر بُود که مرد را مرد کند
 هر چند که خاصیت آتش دارد
 اما دو جهان بر دل تو سرد کند^۱
 بعد از آن مزار دیگر نمودند که به امام فخر رازی منسوب بود.

۱. یادآور رباعی دیگری است از شیخ نجم الدین کبری به مطلع: چون عشق به دل رسید دل درد کند.

فخرالدین ابو عبدالله محمد بن حسن القرشی التیمی^۱

از مشاهیر فضلا و علمای^۲ عهد بوده است. ولادت او را در سنه پانصد و چهل و چهار (۵۴۴ هـ. ق) و رحلتش در سال ششصد و شصت (۶۶۰ هـ. ق) اتفاق افتاده است. مزارش در اورگنج کهنه^۳ است که دیده شد، صاحب تألیفات و تصنیفات معروفه است، گاهی به نظم فارسی می پرداخته است و دوبیتی موزون ساخته^۴، و از آن جمله است:

رباعیات

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال سعی کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد

دیگر

ترسم روم از جهان، جهان نادیده جان بدهم، عالم نهان نادیده
در عالم جان چون روم از عالم تن در عالم تن عالم جان نادیده
[بعضی گویند: این قبر از فخرالدین رازی نمی باشد]^۵ قبر ابن حاجب را نیز در آن جا نشان می دادند و رغبتی به دیدن آن نشد.

در آن حوالی آثار بناهای عالی بسیار باقی بود، از جمله مناری مانده بود که قریب به شصت ذرع ارتفاع داشت و قطر آن چهل ذرع بود. گویند: در وقتی که لشکر مغول از دو سه منزلی آن منار را دیدند به غارت خوارزم و گرگانج تاختن کردند، بعد از دو سه روز بدان جا رسیدند، از کثرت خشم که اسبان ایشان مانده شده بود آن منار را خراب نمودند، مع هذا این قدر باقی مانده است.

چند مزار دیگر که یکی شیخ شرف نام و دیگری را قراقابی می خوانند، دیده شد. از آثار قویمه قدیمه گنبدی مرتفع کاشیکاری در کمال متانت و علو و صفا و استحکام دیده شد، مذکور کردند که قبر توره بای خانم دختر قنلق سلطان بوده است.

۱. ش: ذکر فخرالدین ابو عبدالله محمد بن حسن القرشی التیمی البکری.

۲. همان: حکمای.

۳. گ: خوارزم کهنه.

۴. ش: می ساخته است.

۵. نقل از چاپ سفر.

کهنه اورگنج

در این اوقات به اهتمام خان نو خیوق، محمدامین خان خوارزمشاه روی به آبادی نهاده است، گمان این است که زیاده معمور شود. و بعضی از سواران قزاق و قراقلیاق با لباسی غریب و کلاهی عجیب در آن جادیده شد. و در قدیم الایام گرگانج را جرجانیه می نامیده اند، طول «صدله» عرض «صب» داشته، و در آن حدود قرا و قلاع معروف و غیر معروف بسیار است.

کات

از شهرهای خوارزم و از قلاع خمسه آن بوده، سابقاً آبادی تمام داشته، اکنون در حد وسط است. و مهتر یعقوب پسر مهتر یوسف وزیر خوانین خیوق از آنجا است، و حکومت آن ولایت با منسوبان او می باشد. محمدرحیم خان در آنجاها عمارت‌ها بنا کرده و از اقلیم پنجم و متعلق به کوکب سوم است.

زمخشر

قلعه و قریه‌ای است از قدیم الایام آباد و زمخشری فاضل از آنجا بوده.

قنقرات

شهری و قلعه‌ای است از خوارزم و طائفه قنقرات از اوزبک در آنجا توقف دارند و اصل خوانین خیره از اوزبک قنقرات بوده، و طائفه قیات نیز در آنجا سکنی دارند.

قیچاق و قنقلی و منقیت و خطای^۱

نام چهار قلعه و قریه است که به نام این چهار طائفه اوزبک موسوم شده، و امیر بخارا امیر نصرالله خان از طائفه منقیت است، و خان خیوق از قنقرات است و هر دو دو شعبه از اوزبک می باشد.

حکیم آتا

نام محلی است بر لب جیحون که حکیم آتا در آنجا مدفون شده. و حکیم آتا از مشایخ ترک و متعلقین^۲ سلسله نقشبندیه بوده. و ولایت خوارزم و قرای آن اغلب بر لب

۲. همان: متعلقان.

۱. ش: خطای.

رود جیحون واقع شده‌اند، ازهریک تالب جیحون سه فرسخ یا چهار فرسخ کمابیش فاصله است و حکیم آتا انتهای آبادی خوارزم است.

و از حکیم آتا گذشته قزاق و قراقلیاق تابع خوارزم نشسته‌اند، یک طرف ایشان جیحون و یک طرف سیحون است و فاصله این دو رود در خشکی بیست روزه راه است، و جیحون در دریای خوارزم ریزد، و از دریای خوارزم تا دریای روس کوهی در میان فاصله است که بیست روز راه بر آن کوه باید رفت تا به بحر خزر رسید. و روسیه از بحر روس بیرون آمده‌اند و از راه خشکی چوب و تخته با خود آورده بر لب بحیره خوارزم کشتی ساخته‌اند و در دریای خوارزم انداخته‌اند، و قلعه‌ای بر لب دریا ساخته دو بیست نفر سالدات^۱ در آن قلعه ساخلو گذاشته‌اند.

آموی و آمویه

نام شهری بوده بر لب رود جیحون، ازیرا رود جیحون را آموی نیز خوانند^۲. جیحون نهری است میان ایران و توران و آن را آب آموی نیز خوانند. و گفته‌اند که: جیحون از حدود بدخشان خیزد و انهار بسیار بدو پیوندد. > و میان مغرب و شمال گذرد، به حدودش چهار آب دیگر به وی پیوندد و آن موضع را پنجاب [= پنج آب] گویند و به حدود بلخ و ترمذ نیز گذرد. <. و بر بسیاری از شهرها گذشته به خوارزم رسد و منتهی شود به بحیره خوارزم، و به آن جا به شش روز روند. و در زمستان یخ بندد به حیثیتی که قافله‌ها بر آن گذرد و آب در زیر جاری باشد. و گویند: بحیره خوارزم نیز به دریای آبسکون یعنی بحر خزر که در حوالی استرآباد و مازندران است، راهی دارد و شصت فرسخ فاصله آن دو بحیره است و در بحیره آبسکون فواره‌ای است که آب به قوت تمام از آن بجوشد و برآید و ملاحان کشتی را از آن جا حفظ نمایند و الا غرقه شود.

بحیره جند خوارزم

دور آن یک صد فرسخ و قطرش سی و دو فرسخ است، و جیحون خوارزم در این بحیره می‌ریزد. سیحون، چاچ و فرغانه نیز در این [بحیره] می‌ریزد و آب زیاده نمی‌شود

و چنان می‌نماید که به جایی راهی دارد، ممکن که همان فواره است که در بحیره آبسکون اشارت کرده شد.

و در بعض تواریخ نوشته‌اند که: جیحون پیشتر به دریای مشرق ریختی، و در اوان خروج مغول راه جیحون را بگردانیدند و به دریای آبسکون پیوست. و بعضی گفته‌اند که: جیحون به ریگستان فرو شود، و از آن دریا برآید. و در هنگام رفتن و آمدن به خوارزم از بعض آثار و انهار معلوم شد که جیحون را مغول راه بگردانیده‌اند و سابقاً از آن > صحرا به طرف دریای استرآباد آمدی، اکنون در بعضی منازل آب ایستاده، گویند آب جیحون است که در قدیم از آن جاگذشتی و حال از آن < طرف مقطوع، و آثار رود خشک آن نیز باقی است والله اعلم.

سیحون^۱

رودی است به ترکستان، آن را رود خجند و آب خجند و آب فناکت و آب شاه‌رخیه خوانند، و این شهرها همه از بلاد فرغانه است که اکنون خوفند^۲ گویند. و چون سخن به ذکر بخارا و آمویه و جیحون و سیحون کشید مجملی از احوال آن بلاد معروض داشتن خالی از فایده نخواهد بود.

مصرع

ذکر هر چیزی دهد خاصیتی

در ذکر مجملی از بلاد بخارای شریف

بخارا شهری است مشهور از اقلیم پنجم به ماوراءالنهر، طول «صول» عرض «یط ز»، یازده دروازه و دویست مدرسه بزرگ و کوچک و هفت مسجد جامع بزرگ و چهل گرمابه و یکصد و پنجاه سرای تجار دارد. و ارک او را دوره نیم فرسنگ است، و یک دروازه رو به مغرب دارد، و دوصدهزار تومان یک مثقالی از نفس شهر بخارا حاصل می‌گردد و ازدحام و جمعیت او بسیار است.

۲. گ: خو غند.

۱. ش: رود سیحون.

قرشی

نام شهری است قرب هیجده فرسنگ در جنوبی بخارا واقع است، از سمرقند و بخارا سه روزه راه، و از کش که شهرسبز خوانند دو روزه راه، نام مشهور آن شهر نخشب است و ماه نخشب منسوب به مَّقْنَع معروف است و همان^۱ نخشب را نسف خوانند، و شیخ عزیز نسفی از آن جاست و نسف معرب نخشب است.

چون گیوگ خان صاحب ماوراءالنهر در آن شهر قصرعالی ساخته و ترکان قصر را قرشی خوانند، لهذا بدین نام مشهور شد. در آن جا دریای کوچکی است، و قرشی شهری آباد است، هفت دروازه و سه گرمابه کلان و هفت مدرسه بزرگ و یک مسجد جامع عظیم دارد، و به جانب شرقی آن در هفت فرسخی شهر خراز است و از توابع او است.

خراز

شهری است آباد مشتمل بر پنج دروازه و چند مدرسه و حمام.

چراغچی

شهری است حاکم نشین، ده هزار تومان طلا حاصل آن است و از اجزای بخارا است.

شیرآباد

مسافت آن از قرشی بیست فرسنگ است، ولایتی است آباد و با منفعت، پانزده هزار تومان معامله دیوانی آن جاست.

بایسون

شهری در نزدیکی آن جاست و حاکم آن جا ده هزار دینار به امیر بخارا می دهد.

ترمذ

در جنوب آن شهر است و از بلاد مشهوره است، و از آن جاست ادیب صابر ترمذی و مرقد خواجه عبدالحکیم ترمذی در آن جاست به بحر جیحون متصل است. ده هزار دینار معامله دیوانی ترمذ است، و حاکم نشین است.

کرکی

در غربی آن ولایت شهری است بر لب آب جیحون واقع است.

چهارجوی

شهری است در غربی آن واقع است. بیست هزار تومان معامله دیوانی دارد، و دو هزار نفر نوکر به امیر می دهند. به ملک خوارزم نزدیک است و بر لب رود جیحون واقع شده است.

قراگول

در شمالی آن است، قلعه خوب دارد و بیست و چهار هزار دینار معامله آن جاست. در این سنوات که شاهرخ خان قاجار ولد نواب ابراهیم خان بنی عم خاقان صاحب قران به بخارا رفته، قراگول به سیورغال او مقرر شده^۱ و پوست بره بخارائی قراگولی معروف است.

کرمینه

در شرقی بخارا است، بیشتر پسران امیر بخارا در آن جا حاکمند، ولایت فسیح عریض است هر سالی پنجاه هزار دینار به امیر بخارا اخراج آن رسد، و تا بخارا یازده فرسنگ راه است.

نوز^۲

در هفت فرسنگی کرمینه در طرف شمالی آن واقع است. دوازده هزار تومان عمل آن جاست، و حاکم نشین است.

۱. شاهرخ خان، برادر حاج محمد کریم خان، پیشوای فرقه شیخیه و پسر هفتم ابراهیم خان ظهیرالدوله پسر مهدی قلی خان عموی فتحعلی شاه قاجار، و پدر حاجی محمدخان امیرالامراء بوده است. شاهرخ خان مدتی به تناوب حکومت قزوین و استرآباد را داشت و بعدها بیکار و مقیم تهران شد و روزگار را به سختی می گذرانید، سرانجام چون مقروض و پریشان احوال شد در ۱۲۶۳ ق شبانه از تهران به مشهد گریخت و به محمدحسن خان سالار سرکرده فتنه جویان خراسان پناه برد، اما در آن جا هم چون روزگار بر وفق مراد او نبود، موقعی که سالار او را به اتفاق امیر اصلان خان و لطفعلی خان بغایری برای استمداد نزد امیر بخارا فرستاد وی با آن دو نفر به مشهد برنگشت و در حلقه خدمتگزاران امیر بخارا درآمد و تا پایان عمر در بخارا زیست (شرح حال رجال ایران، ج ۶، ص ۱۲۰ - ۱۲۱).

۲. ش: بوز. سفر در توضیحاتش نوشته: متن فارسی در این جا به اشتباه بوز چاپ کرده است، اما نوز درست است که در زبان بخارا و خوارزم به معنای نو و تازه است.

ضیاءالدین

در شرقی کرمینه واقع است، و سالی شصت هزار تومان مقرری چاکران و قشون بخارایی از آنجا بازیافت شود.

یکه باغ

از توابع ولایت قرشی است متصل است به کوه.

شهر سبز

ولایت دلکش است که به واسطه خوبی و اخضری شهر سبز خوانند، در میانه بخارا و سمرقند است، امیر بخارا بعضی از آن را تسخیر کرده است.

سمرقند

شهری است مشهور از اقلیم پنجم به ماوراءالنهر، گویند که سغد سمرقند را رستم دستان به فرمان کیکاوس بنا نهاده است، ابوکرب شمر از تبایعه یمن بر آن دیار استیلا یافت و آن را بکند و بسوخت، لهذا به شمر کند اشتهار یافت، و سمرقند معرب شمر کند است. و ولایتی است وسیع، بعد از بخارا شهری بدان عظمت در آن حدود نیست، غالب آبادیش از امیر تیمور است، عمارات عالیه دارد، هر سالی صد هزار تومان از آن شهر به عمل آید، و ده هزار سپاه جنگی دارد. تختی از امیر تیمور در آن باقی است که آن را کوکتاش گویند، و صد هزار نفر در آن شهر سکنی دارند، پنج مسجد بزرگ و سی سرای کاروان و بیست و دو مدرسه بزرگ دارد که همه را امیر و فرزندان او ساخته اند. مرقد قثم ابن عباس در آنجا <مزار> است، و خواجه عبیدالله احرار نقشبندی در آنجا مدفون است. گویند: حضرت جرجیس و دانیال در آنجا مدفون شده اند. شهر سمرقند را یازده دروازه است و اندکی از بخارا خردتر است، فاصله بخارا از سمرقند سی و هشت فرسنگ است. سمرقند را توابع چند است از جمله:

خطرچی

در سمت غربی سمرقند به فاصله ده فرسنگ شهری است سالی شانزده هزار دینار حاصل آن است و دو هزار نفر نوکر [به امیر] می دهد.

پنجشنبه

به شرقی آن ولایت [= خطرچی] جایی است^۱ که پنجشنبه گویند.

دوشنبه

و نیز جایی که دوشنبه خوانند، پنج فرسخ مسافت این دو شهر است، ده هزار تومان معامله آن جا است از آن جا تا سمرقند سه فرسخ است.

ادرکوت

شهری آراسته است بیست هزار تومان حاصل آن جا است.

پنجه کینت

در پنج فرسخی طرف شرقی آن ولایت واقع است و به کوه متصل است، هفت فرسنگ تا سمرقند است سه هزار دینار وجه دیوانی دارد.

سای بوی

شهری است در شمالی سمرقند و تا سمرقند هفت فرسخ است.

دزخ

شهری در یازده فرسنگی سمرقند است.

اوره

نیز نام شهری از توابع سمرقند است و شهرهای کوچک بسیار دارد که ذکر همه مایه تطویل خواهد بود.

طول ولایت بخارا یک ماه راه است، طرف شرقیش از سرحد^۲ ولایت فرغانه که عبارت از آب سیحون باشد، غربیش از سرحد ولایت خوارزم، و شمالیش تا ولایت تاشکند که عبارت از ابتدای دشت قپچاق سرحد ولایت روس است، جنوبیش تا ولایت بلخ و حصار شادمان و قندز و بقلان^۳ می باشد. همه آن معمور است.

مرو شاهيجان

نیز اکنون [به حسب صلاح وقت] از توابع بخارا شده و از رعیتی خان خیوق بیرون

۱. ش: هست.

۲. همان: حدود.

۳. همان: باقلان.

آمده هر ساله بر سر آن نزاع رود، ولی مروی به بخارایی خراج ندهد. الله قلی خان در آن جا قلعه‌ای ساخته است توپی چند گذاشته، عموی مهتر وزیر خود را حاکم کرده، اهل مرو حاکم را کشتند و یاغی شدند و توپ و حصار را تصرف کردند. چهار ولایت از شهرسبز الان در حکم امیر بخارا است که از ابتدا تا انتها ده فرسخ است ولیکن محکمه محکمه دارد و در طرف کوه است و زمین او وحل است. والله اعلم.

[در ذکر نسب امیر بخارا]

امیر بخارا اسمش امیر نصرالله پسر امیر حیدر، و امیر حیدر پسر شاه مراد بک مشهور به بکی جان است. و اصل این طائفه از اوزبکیه منقبت است. و گویند نسبش به مغول پیوندد. و الله اعلم به حقایق الامور.

در ذکر فرغانه و بلاد ترکستان^۱

فرغانه ولایتی است از اقلیم پنجم به توران، گویند: انوشیروان آن را آباد ساخته و از هر خانه مردی به آن جا آورد، لاجرم آن را ولایت هر خانه گفتندی، فرغانه معرب آن است و آن را شهرها بسیار است. از آن جمله اند:

اسروشنه و اخسیکت

و اثیرالدین شاعر از آن جا است.

اسفرنگ

شهری به فرغانه است و سیف شاعر از آن جا بوده است.

خجند

شهری است از اقلیم پنجم به فرغانه برکنار آب سیحون، و کمال خجندی از آن جا

بوده.

اندجان

شهری است از ملک فرغانه معروف.

تاشکند

شهری است از فرغانه مشهور.

مرغینان و کاشان

دو شهر مشهورند از فرغانه مذکور.

بناکت

شهری است به فرغانه، و آن را فناکت و شاهرخیه نیز خوانند، زیرا که شاهرخ بن امیر تیمور در آن قلعه ساخته و صاحب تاریخ بناکتی از آن جا بوده.

خوقند^۱

از همه فرغانه اکنون مشهورتر است، و دارالملک فرغانه و پادشاه نشین است. امیربخارا وقتی آن جا را فتح نموده، به واسطه سوء سلوک، حاکم او را کشتند و با ابنای ملوک خود پیوستند، شیر علی خان خوقندی امیر و خان فرغانه شد، و اکنون خدایارخان از آن سلسله خان خوقند است، اما به واسطه استیلای وزیر وی بر وی از خانی جز نامی ندارد و در معنی محبوس و دست نشانده وزیر قفقاقی است نعوذبالله من ذلك.

از سرحد کاشغر تا ولایت ترکستان عبارت از ابتدای دشت قفقاق <است> یک ماه بیشتر مسافت دارد، همه آبادان و معمور و پرزراعت. چند دریای بزرگ دارد مثل سیحون و نارین و چرچیق، و چند ولایت بزرگ دارد که نام بعضی گذشت، و حاکم فرغانه را سابقاً اخشید خواندندی، اکنون خان گویند. در میانه خدایارخان و خان خوق دوستی است، و با امیر بخارا دشمنی دارد، و روسیه بر بعضی از بلاد او دست یافته اند تا از این پس چه شود.

کاشغر

شهری است مشهور از اقلیم ششم به بلاد ایغور از ترکستان و دارالملک آن دیار است. و خواجه سعدالدین کاشغری از صوفیه مشهور آن ولایت بوده.

توران

منسوب به توربن فریدون بوده است و در حقیقت مشرق را توران خوانند.

ختا و ختن

دو ملک است به ترکستان و معروفند، خطا معرب ختاست، و آن ولایتی است عظیم به مشرق، دارالملکش خان بالیغ بوده، و سرحد آن به جانب ماوراءالنهر سغاول است. و از شهر سمرقند تا سغاول یکصد و یک منزل است، بدین موجب از سمرقند تا کاشغر بیست و پنج منزل است، و از کاشغر تا ختن پانزده منزل است، و از ختن تا قراخوجه سی و پنج منزل است و از قراخوجه تا سغاول سی و یک منزل است.

قوبالیغ

شهری است به توران مشهور^۱ به بلاساغون.

چاچ

شهری است به ترکستان، معرب آن شاش است.

جند

شهری است به توران معروف.

تراز

از شهرهای [مشهور] ترکستان است.

فاراب

ولایتی است از ترکستان و از آن جاست ابونصر فارابی.

کلوران

شهری است بزرگ به ترکستان.

بیکنند

شهری است به ترکستان و آن را کندر نیز خوانند، ابونصر کندی از آن جا بوده.

قرقز

شهری است که به نام چهل دختر موسوم شده، چه اول چهل دختر در آن ساکن بودند [و در اصل قرق قز بوده یعنی چهل دختر و خرخیز نام همان است].

قراقوم

شهری است به توران در ولایت قرقز.

طرفان

شهری است به حدود خطا.

در ذکر طخارستان

طخارستان مانند سیستان و هندوستان، مملکتی است برکنار جیحون از بلخ الی کابل و از کوهستان بدخشان تا غرجستان و در آن شهرهاست.

در ذکر شهرنامی بلخ بامی^۱

شهری است مشهور از اقلیم چهارم در خراسان، در دوازده فرسخی جیحون واقع، گفته‌اند: اول شهری که در جهان ساخته شده آن است، و کیومرث بانی آن بوده است، و به واسطه قدمت، انوری در عذر هجو بلخ گفته:

بیت

آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایگیش

مگه تاند کرد معموره جهان را مادری

بلخ در سوابق ایام آبادی تمام داشته اکنون خراب و ویران است، و در بدی آب و هوا ضرب المثل است، در این سنوات به تصرف پسر امیردوست محمدخان آمده است.

خلم و شبرغان و ختلان

از نواحی بلخند، و به ختلان منسوب است اسب ختلی که شعرا در اشعار خود گفته‌اند.

[در ذکر مرو شاه‌یجان]

مرو شاه‌یجان شهری است مشهور از اقلیم چهارم به خراسان، منسوب بدان را

مروزی گویند به خلاف قیاس، و آن را مرو شاه‌یجان نامند یعنی روح الملک. و از بناهای اسکندر است، و مرجانوس به یونانی نام نهاده. سابقاً در تصرف گماشتگان خوانین خوارزم بود چنان که بدان اشارتی شد با خان خیوق خطا کردند و با امیر بخارا اظهار دوستی، ولیکن خراج به هیچ کس ندهند به خود سری لاف سروری زنند.

مرغاب

شهری به چهل فرسخی مرو است، اما رود مرغاب را مرو رود خوانند و از مرو به هزار اسب به ده روز آیند.

سرخس

شهری است از اقلیم چهارم به خراسان، منسوب به سرخس بن گودرز. در آن دیار خونریزی بسیار در میان ایرانیان و تورانیان وقوع یافته، طول «صد» عرض «لز». در قدیم الایام مشایخ و الامقام از آنجا برخاسته‌اند مانند شیخ لقمان سرخسی و ابوالفضل سرخسی، اکنون در تصرف تراکمه تکه است، گاهی متابعت خان خیوق گزینند، و گاهی صلاح خود را در اطاعت حکام خراسان بینند.

در سنه ۱۲۴۸ ه. ق که شاهزاده منصور نایب السلطنه^۱ مغفور به خراسان عزیمت فرموده از راه آق دربند با فوجی چند بر سر سرخس رفته جمعی از تراکمه سالور را به قتل آورده سه هزار نفر از اسرای ایرانی آزاد فرموده، و سه هزار نفر از ترکمانیه اسیر نموده، در این سال که هزار و دویست و شصت و هشت (۱۲۶۸ ه / ۱۸۵۲ م) می‌باشد نواب حسام السلطنه نیز از خراسان بر سر سرخس رفته جنگی نموده، و در مراجعت ترکمانیه که به تاخت و تاز رفته بودند به قتل آورده، ولی چنان که بایست به واسطه غدر بعضی کار از پیش نرفت، و عباس قلی خان دره جزی به ایالت آن ولایت مأمور شد.

[طژن]

از سرخس به طژن راه است، و از طژن به خیوق هم به روزی چند آیند، و میر

۱. عباس میرزا نایب السلطنه، ولیعهد فتحعلی شاه قاجار، متولد چهارم ذی الحجه ۱۲۰۳ ق در یازده سالگی به عنوان ولیعهد حکمران آذربایجان شد و در دو جنگ ایران و روس فرمانده اصلی سپاه ایران بود، در ۱۲۴۹ ق، یک سال قبل از فوت پدرش، وفات یافت و فرزندش محمد میرزا ولیعهد و جانشین فتحعلی شاه قاجار شد.

احمدخان جمشیدی از جانب خان خیوق به حکومت طژن و نظم آن صفحات مأمور است تا تقدیر آسمانی چه کند.

کلات

نام قلعه‌ای است مشهور در خراسان که بر پشته‌ای واقع است، و نادرشاه افشار خزینۀ خود را بدان جا نقل کرده عمارتها بر آن بیفزود، و اکنون حاکم آن جعفر آقا است، ظاهراً به دولت علیۀ ایران و باطناً به خان خیوق اظهار اخلاص نماید.

هرات

شهری است از اقلیم چهارم به خراسان، و اکنون از تصرف سلاطین افغان بیرون آمده^۱، یار محمدخان وزیر در تصرف داشت و به دولت ابد مدت ایران انتساب جسته بود، و ظهیرالدوله لقب یافته و به استقلال در آن ملک حکومت می نمود، و در این سال وفات یافت. و از جانب حضرت پادشاه جم جاه گیتی پناه شاهنشاه ایران الناصرالدین الله سلطان ناصرالدین شاه خلد الله ملکه [به استدعای اعظام هرات] منشور و تشریف حکومت به نام فرزند ظهیرالدوله، سید محمدخان ارسال شد، و اکنون بر مسند سروری برنشسته.

هرات از شهرهای مشهور قدیم روزگار بوده، طولش از جزایر خالدات «صدل»، عرضش از خط استوا «لد»، هوایش سازگار، آبش خوشگوار. حکما در صفت نسیم شمال آن گفته اند که: لوجمع تراب الاصفهان و شمال الهراة و ماءالخواارزم فی بقعة لم يموت الناس فیها ابدأ، شاعری گفته:

نظم

گرکسی پرسد تو را کز شهرها بهتر کدام؟

در جواب ار راست خواهد^۲ گفتن او را گوهری

این جهان را همچو دریا دان خراسان را صدف

در میان آن صدف شهر هری چون گوهری

۱. ش: رفته.

۲. همان: خواهی.

آن شهر در میان دو کوه به طرف شمالی اتفاق افتاده و میان آن دو کوه مسافت سه فرسخ و نیم گشاده، طولش بیست و پنج فرسخ است، و مجموع این جلگه معمور و آباد است و هفت نهر بزرگ در آن جا جاری است، در بانی آن بنا اختلافی کرده‌اند و بعضی شعرا این رباعی به نظم آورده‌اند:

رباعی

لهراسب نهاده است هری را بنیاد گشتاسب در آن بنای دیگر بنهاد
 بهمن پس از آن عمارتی دیگر کرد اسکندر رومیش همه داد بداد
 و در تاریخ هرات^۱ تفصیلات بسیار مرقوم است، چندین بار خراب شده و آباد شده، گویند: در زمان ملوک غور و آل کُرت، هرات چندان آباد بود که صد و دو هزار دکان و شش هزار گرمابه و سرای و آسیاب و سیصد و پنجاه مدرسه و خانقاه داشته، پس روی به خرابی نهاده. گویند: در عهد شاهرخ بن امیر تیمور و سلطان حسین میرزای گورگانی چنان آباد شد که روزی بیست خروار تخم سیاه دانه در دکان خبازان بر روی نان کردند (و هذا کلمة عجیبه)، و دوازده هزار طلبه علوم مرسوم خوار و از خزینه سلطانی وظیفه دار بودند. همانا اکنون زیاده از شش هزار کس متوطنین آن شهر نخواهند بود.
 در خارج شهرش محلات آباد و تکایای فرح بنیاد است، از جمله گاوزر گاه و تخت صفر محل عیش و تماشای مردم است، و شش دروازه دارد و در نزهت و صفایی

۱. کاتب چلبی در کشف الظنون از هفت کتاب در تاریخ هرات که به زبان فارسی تألیف یافته‌اند یاد می‌کند: تاریخ هرات، تألیف ابوالحق احمد بن یونس البرّاز، دیگری با همین عنوان از نصر عبدالجبار بن عبدالرحمن الفامی و ایضاً اثر دیگر از ابواسحق الحدّاد و باز هم تاریخ هرات دیگر از ابونصر القیسی؛ و اثر دیگری با عنوان: روضات الجنّات فی اوصاف مدینه هرات از معین الدین محمد الزمّجی الاسفزازی (تألیف بین سالهای ۸۹۷ - ۸۹۹ هـ)، و اثر دیگری با عنوان تاریخ هرات از نورالدین عبدالرحمن الجامی و هم چنین کرت نامه از ربیعی پوشنگی فرزند خطیب پوشنگ هراتی، همچنین از چهار اثر دیگر با عناوین: مرصد الاقبال السلطانیه و مرصد الامال الخانیه یا مزارات هرات از مولی عبدالله بن عبدالرحمن الحسینی معروف به اصل الواعظ الهروی؛ خلاصه الاخبار فی بیان احوال الاخیار (تألیف یافته در عهد سلطان حسین بایقرا)، مثنوی سام نامه از سیفی هروی منظومه‌ای حماسی و رزمی در تاریخ هرات و همچنین از همین سیفی هروی اثر دیگری با عنوان تاریخنامه هرات را باید یاد کرد. و حال از ۱۱ اثر یاد شده کدام یک مورد نظر هدایت بوده است؟ و الله اعلم.

نظیر است. عقلا گویند: مرو کلید خوارزم است و هرات کلید همه خراسان و ترکستان [است].

و چون تفصیل صفات هرات در اغلب کتب مسطور است درین روزنامه از زیاده نگاری معذور است، اگرچه مقصود من بنده مجملی از احوال خوارزم بود، ولی چون به مضمون «الکلام یجر الکلام» ذکر بعضی از بلاد مناسبتی یافت، در مقام زیاده گویی برآمد.

مصرع

العدر عند کرام الناس مقبول

و چون در ضمن احوال خوارزم احوال این طبقه خوانین خیوه خالی از فایده نیست اجمالاً بدان می پردازیم.

ذکر حال خوانین خیوق علی الاجمال

معروض می دارد که چون از دولت نادرشاه افشار هرج و مرج در اوضاع سلطنت اغلب سلاطین دیار روی داد، طایفه ترکمانیه یموت دست استیلا بر بقاع و قلاع خوارزم بگشادند و پای تسلط بر مسند حکومت آن ولایت بر نهادند، مدتی اختیار رتق و فتق آن بلاد در دست طائفه یموت بود از اولاد مغول، در قنقرات طایفه اوزبک سکنی داشتند و لوای ملک ستانی بر افراشتند، اول این طائفه ایلندر پسر عوض ایناق بن محمد امین بود که اظهار داعیه نمود.

ایلندر خان

با بعضی از مردم موافقت و مرافقت کرده گروهی را با خود یار نموده در قنقرات [در سنه هزار و دویست و یازده] خروج کرده با طائفه تراکمه یموت منازعه نموده رفته رفته کار او بالا گرفته یموت را از گرگانج و خوارزم بیرون کرده به حدود گرگان فرستاد. طائفه یموت اجتماع کرده به منازعه باز آمدند، و در منزل غنقه چاشکن بعد از مقابله و مقاتله منهزم شدند، و ایلندر خان بر مسند خانیت بر نشست و مدت ملکش دو سال بود [در سنه

هزار و دویست و دوازده ۱۲۱۲ هـ^۱ به جیحون غرق شد.

محمد رحیم خان بن عوض ایناق

بعد از بردار مهتر خود ایلنذرخان بر مسند خانی نشسته و کمره‌مت بر انتظام امر دولت بر بسته، با بخارا و یموت و تکه منازعه‌ها کرده، بر همه مسلط آمده، مدت بیست و هفت سال حکومت خوارزم با وی بود، آخر [در سنه ۱۲۳۹ هـ.ق.] وفات یافته.^۲

الله قلی بن محمد رحیم خان

بعد از پدر بر مسند خانی خوارزم تکیه زده و ملک موروثی را ضبط نموده و به عیش و عشرت آسود، مدت ملکش هجده سال کشید و در آخر [به سال ۱۲۵۷ هـ.ق.] وفات یافت و رحیم قلی خان بجای او نشست.

رحیم قلی خان بن الله قلی خان

بعد از پدر خود خوارزمشاه شد و بر ملک موروثی مسلط آمد، و رحمن قلی توره برادر او به قانونی که دارند در مقام ایناقی بماند، یعنی مرتبه وزارت و امارت یافت. و عاقبت الامر [در سنه هزار و دویست و شصت و دو (۱۲۶۲ هـ / ۱۸۴۷ م)]^۳ از گیتی درگذشت، مدت ملک رحیم قلی خان پنج سال بود.

محمد امین خان بن الله قلی خان

بعد از برادر مهتر به منصب خانی رسید و ضبط ملک به واجبی فرمود، تا اکنون که سال یکهزار و دویست و شصت و هشت (۱۲۶۸ ق / ۱۸۵۲ م) است مدت شش سال است که خان خیقو است و سی و دو سال از عمرش گذشته است.

از اولاد محمد رحیم خان و الله قلی خان جمعی هستند که توره‌اند یعنی شاهزاده، و هیچ یک هنوز به مرتبه خانی نرسیده‌اند والله اعلم بحقایق الامور، تا از پرده غیب و تقدیر چه برآید. مدت مملکت این طائفه پنجاه و هشت سال^۴ است. و پس از این موقوف به حکم حضرت لایزال است.

۱. ش: ۱۲۱۳ هـ.ق. ۲. همان: ۱۲۵۷ وفات یافت. ۳. همان: ۱۲۶۳ هـ.ق.

۴. گ: چهل و اند سال.

در ذکر مسند نشستن و قانون خانیّت آنان^۱

معروض می‌دارد که بعد از فوت هریک از خوانین خیه، هرکس که وارث و فرزند شایسته اوست بعد از تعزیت، قضات و علما و امرا و وزرا اجتماع کرده بدو تکلیف خانیّت نمایند، اولاً او اجتناب و استغنا کند، تا این که صریح گوید^۲ که: اگر به خانیّت من یکدل باشید [باید که] در هیچ امری خلاف حکم من ننمایید، اگرچه قتل باشد. قاضی کلان و دیگران راضی شوند. آن گاه او را بر نمدی سفید نشانند^۳ و اطراف نمد را تورگان - و امرا و علما گرفته او را حرکت داده بر روی تخت در اندازند با حرکتی که شاید به رو افتد^۴ یا کلاه از سرش فرو افتد، آنگاه گوشه آن مسند را هریک به قدر وجبی با کارد ببرند و به همراه خود به سرای خود ببرند.

و گویند تا یکی از اولاد چغتای حاضر نباشد بر مسند خانیّت نتوانند برآمد؛ و گویند مهتر یعقوب وزیر دعوی کند که من از نژاد^۵ چغتایم، و اهل آن ولایت او را از اهل کات دانند، و در این دعوی کاذب خوانند، این خان را فرزندی پنج ساله است و در چشمش لکه‌ای است، و از اولاد محمدرحیم خان سید محمود توره و سید احمد و سید محمدتوره هنوز در حیاتند و منتظر منصب خانیّت خوارزم مانده‌اند.

مصرع

تا که ز چشم افتد و که در نظر آید

موسی توره بن رحمن قلی خان

جوانی است شجاع و بلند قامت و خوش ترکیب، و خاطر مردم بدو مایل است، و به خانی آن ولایت شایسته و قابل. و از توره‌های آن ملک پسری است در سن دوازده سالگی که به واسطه فربهی و بزرگی پیکر مانند پهلوانان سی ساله است و اسب از سنگینی پیکر در کشیدن او ستوه است، و از سطبری و فربهی و بزرگی تماشاگاه هر گروه، و از عجایب مخلوقات آن ملک است.

۲. همان: صراحة ذکر کند.

۵. همان: اولاد.

۱. ش: در ذکر قانون خانیّت و مسند نشینی این طایفه.

۴. همان: بروی در آید.

۳. همان: می‌نشانند.

در بیان بعضی قواعد و امور

خان خیوه را قرار است که به ملازمان خود از یموت و کولان و چودر و غیرهم آب و زمین دهد، و به هریک که یک طناب زمین داده باشد، در وقت سفر یک سوار باید آورد، و به هرکس که ده طناب داده، ده سوار باید بیاورد، و هر سواری دو اشتر به جهت آذوقه سفر به همراه آورد، لهذا هر وقت که پنج هزار سوار با او باشد از کثرت بارگیر و اشتر پانزده هزار نمایند و هر وقت که ده هزار باشد سی هزار نمایند، لهذا سیاهی لشکر او در دیده بی‌خبران بسیار آید و مایه خوف بیگانگان گردد، و شب در صحرا اوتراق کند. اطراف اردو را بر حسب تدویر بر ملازمان هر طایفه تقسیم فرماید تا حفر نمایند و خندقی بر دور اردو آماده کنند و اگر آب باشد آب در اندازند.

و اگر اشتر و اسب کسی در سفر بمیرد قیمت آن بگیرد، و بعد از مراجعت به هر سواری پنج تومان انعام کند، و مقرری احدی در نزد او زیاده از پنجاه تومان نخواهد بود، بنابراین هم ولایت آباد باشد و هم خزینه او خالی نگردد، و سوار جنگی او در حقیقت طایفه جمشیدیند، و به قدر دو هزار نفر می‌شوند. و بعضی از سربازان او نیز جمشیدی، و بعضی از اسرای ایرانند؛ و آق در بندی و جامی کشیکچی خاصه اویند. آنها نیز پانصد سوار^۱ شوند، ده عراده توپ بی‌نظام دارد و توپچیان او اهل ایران باشند،^۲ و غالب ملازمان او اسرای ایرانند، لهذا اعتمادی چندان بر آنها ندارد و در اسفار گزچی^۳ به هریک می‌گمارد. و اسرای ایران زیاده از اهل خوارزم در آن ولایت می‌باشند، شاید اوزبکی پنجاه نفر غلام ایرانی دارد.

اگر ایرانیان از طرف ایران قوتی ببینند بر آنها خروج نمایند و اگر مقابله اتفاق افتد توپچیان ایرانی توپ بر سپاه اوزبک ببندند، و با این بنده شرمنده قرار دادند که اگر از جانب حضرت پادشاه ایران سپاهی آراسته با خان آن ولایت برابر شود به دولت ایران خدمت کنند، و سپاه اوزبک را برهم زنند، از آن جمله علی سلطان و سلیمان بیک مرندی

۱. ش: پانصد نفر سوار. ۲. همان: اهل ایرانند.

۳. همان: کوزچی. واژه‌ای ترکی به معنی مراقب و نگهبان و یا کسی که هیچ چیز از چشم او پوشیده نمی‌ماند.

می‌باشند که متعهد شده‌اند، و تمام اسرای ایرانی حربه خریده پنهان کرده‌اند که در وقت فرصت با آنها منازعه و مخاصمه کرده باشند. و اگر با حاکم مرو از جانب پادشاه جم‌جاه التفاتی شود، از راه مرو به خیوه رفتن راهی است که به جهت لشکر و توپخانه سهل و آسان‌تر از همه راههاست، و ده روزه به ولایت هزاراسب توان رسید و مسخر توان کرد.^۱

شنبه بیست و پنجم ذیقعدہ

به حرکت از کهنه اورگنج جزم عزم کرده همراهان را خبر کرده خیکها از آب جیحون انباشتند، ضروریات راه بیابان را آماده کرده بار بر اشتران بر بستند و بر مراکب نشستند، کجاوه را بر اشتری بزرگ حمل نمودند.

لمؤلفه

همه ساز ره چون بر آراستم	قطاری سه پویان هیون خواستم
شتربان هامون بر ترکمان	بیاورد حاضر هیون در زمان
یکی کوه کوهان هیون برگزید	کجا مر عماری کشی را سزید
به کوهان کجاوه برش از شکوه	چپو دو دز بر افراز البرز کوه
شتردل، شترکین، شتربان ترک	به گرگان زمین راند پویان چو گرگ

چهار فرسنگ رفته به منزل غاتقر وارد شدیم. در آنجا نیز باغی از مستحدثات خان خیوق تازه مغروس، ملحوظ شد. شب در آنجا بیاسودیم و روز قصد حرکت کردیم. ملامختار فرستاده مهتر آقای وزیر خوارزم که از خیوه با من همراه بود و مهماندار عرض راه بود خواهش مراجعت کرد، یک ثوب قبای پولکی به او خلعت داده شد و او را روانه خیوق کردم.

الحاصل، در همه منازل که وارد و نازل شدیم، و به طریقی که از استرآباد در آنها منزل‌ها رفته بودیم باز آمدیم، و در چرشلی استماع شد که طائفه یموت گرگان نشین در استرآباد بر محمد ولی خان بیگلریگی قاجار حاکم خود طغیان گزیده و عصیان

۱. آنچه در این عبارت آمده در حقیقت هدف اصلی از مأموریت هدایت به خوارزم را بیان می‌کند.

ورزیده‌اند. از این اخبار دغدغه در خاطر مسافرین روی نموده، ولی در عبور از راه استرآباد ناچار بودیم و منزل آبادی نبود که توقف شود، چه اگر زیاده در جایی وقوف اتفاق افتادی در آب و آذوقه عرض راه نقصان روی می‌داد.

در اندیشه منزل به منزل می‌شدیم تا به منزل قویمت‌آتا آمدیم، جمعی از نسوان و اطفال و بعضی از پیران رجال در آن جا دیده شد، معلوم شد که طایفه یموتند که از حوالی گرگان از بیم طوائف سپاه اردو و کولان فرار کرده روی به جانب خوارزم و خیره آورده و مردان کاری و جوانان ایشان به اتفاق یموت با اهالی اردوی بیگلربیگی در نزاع و مخاصمه‌اند، و رفیق راه فرستاده خان خوارزمشاه پنهانی از من ایشان را به رفتن خیره و التفات خان خوارزم امیدوار همی کرد، و من آنان را از رفتن منع، و به بازگشتن مطمئن همی کردم.

و مخالفت یموت با بیگلربیگی به سرحد شهود رسید، و اندیشه و توهم همسفران بیشتر گردید. مذکور کردند که بیست هزار گوسفند یموت را اهالی اردوی بیگلربیگی و هزار نفر اشتر آنها را ترکمان کولان برده، و راه گرگان از فساد ترکمان آشفته است و به قتل و غارت و اسر و نهب با یکدیگر معاهده کرده‌اند:

لمؤلفه

دل شیر جنگی در آن سخت مرز ز گرگان گرگان همی لرز لرز
همانا که ترکان نیزه گذار در این راه افزوتتر از ده هزار
با خود گفتم که:

مصرع

نه پای رفتن و نه جای ماندن

لیکن به قوت طالع و بخت حضرت شاهنشاه جمشید تخت مستظهر بوده همی رفتیم و از این اخبار توهم نکردیم تا به منزل موسوم به کسک منار و مشهد مصریان رسیدیم.

ذکر آثار مشهد مصریان

مخفی نماناد که از گرگانج تا گرگان آثار شهرهای خراب و ویران بسیار است، و معلوم می شود که غالباً در فتنه لشکر تاتار و مغول از حلیه آبادی افتاده است، از جمله آثار شهری وسیع در پهلوی راه بوده، چون در هنگام عبور مجال تماشای آن نشد، در مراجعت با بعضی از سواران خوارزمی و یموت بدان جا رفتیم، معلوم شد که شهری عظیم بوده و آثار عمارات و بقاع و آبگیرها و قبور موفور در آن جا ملاحظه شد، چند گنبد بزرگ و کوچک و متوسط از آجر پخته بزرگ و گچ ظاهر بود، به بعضی از آنها رفته و تماشا کرده یکی از جمله بزرگتر و برپشته ای واقع بود، در آن رفتیم و فاتحه خواندیم، بنایی قدیم و گنبدی عظیم بود، در نهایت ارتفاع برآورده و آجر و کاشیهای با صفا اندر آن کار کرده اند، آثاز خطی برگرد طاقی بود که خط کوفی می نمود. در پهلوی آن طاقی که دری کوچک داشت، خواستیم که در آن گذری کنیم و درونش را نظری، ماری بر در آن طاق رفته در میان در حلقه زده نشست، چندانکه همراهان های و هوی کردند مار از آنجا نرمید و به سوئی ندوید، ما در او و او در ما می نگریست، چون بسیار نزدیک می شدیم سر برمی داشت و مستعد جستن می شد. و چون لختی باز پس می آمدیم باز چنبر شده در میان در همی بود. قدری واپس آمدیم، او هم از میان در به پشت در رفته، باز نزدیک آمدیم، مار از پشت در بیرون آمده در میان راه در نشست. ترکمانان خواستند بر او ضربی زنند و آن را مقتول کنند، گفتم فایده ندارد، او را به حال خود گذاشته از آنجا روانه شدیم و به منزل آمدیم.

[دغدغه اسارت]

مع القصة در همه راه خبر طغیان یموت گرگان و مخالفت با حاکم استرآباد به شیوع و تواتر می رسید، معلوم می شد که انتظار مرا می کشند که از رفتن ممانعت کنند و بگیرند. لهذا پیشتر فرستادن آدمی به جهت اخبار بیگلیگی از حزم دور بود، زیرا که بیشتر مایه اطلاع تراکمه از روز ورود می گردید.

بعد از وصول به حوالی رود اترک که غالب تراکمه راهزن یاغی طاغی در آن حدود سکنی دارند، شب غذایی خورده خواب را نا مناسب شمرده ساعتی دو یا سه از شب گذشته با رفیقان و همراهان کوچ کرده، عزم گذشتن از رود اترک و رسیدن به گرگان و استرآباد کردیم. چون اندکی راه سپرده شد نشان سم اسبان <سواران> بسیار ظاهر شد که آمده‌اند و از حوالی ما گذشته‌اند. هرکس ظنی برد و سخنی گفت، چون از قراین خارجه و دلایل عقلیه و سمعیه پیوسته به خاطر می‌گذشت که تراکمه یاغی اترکی خیال گرفتن من بنده دارند به خاطر رسید که باید از راه غیر متعارف شد و از حوالی منزلگاه این طائفه عبور نکرد.

چون وارد رود اترک شدیم، از هیاهوی کاروانان بخاری و خیوقی و کابلی و نعره اشتران و شیهه اسبان غلغله ورود در کوه و رود طنین در انداخت، علی ای حال از دست چپ راه که زمین نمکزار بود گذار کردیم و از آن سرزمین مخوف درگذشتیم؛ ولیکن همه آن سرزمین و دشت محل خطر و خوف بود. متوکلاً علی الله و راجیاً الی الله به سوی گرگان و استرآباد همی رفتیم.

چون در هنگام رفتن از لب رود گرگان به اوبه قراخان یموت آتابای، که اباعن جد از خدمتکاران^۱ دولت ابد مدت سلاطین قاجاریه بود، منزل کرده نان و نمک خورده با او و بعضی از ریش سفیدان ایلات و قاضی یموت آتابای آشنایی به هم رسیده بود، انساب دانستیم که به خانه قراخان و قلی خان یا قاضی منزل گزینیم، و خبر از کار استرآباد نداشتیم. در این اثنا که در راه راست همی رفتیم پیاده‌ای از برابر آمد و از او قصه^۲ پرسیدند؟ گفت: قراخان را بیگلربیگی گرفته محبوس کرده و هزار نفر سوار یاغی اکنون و اینک در پیش روی شما به خرابی بند رود گرگان رفته‌اند، فرستاده خان خوارزمشاه و دیگران از این خبر به هم برآمدند و متحیر شدند. یکی گفت: از طرف دست چپ که راه متداول نیست رفتن اولی است، زیرا که سواران در پیش به ما رسند و دردی قلیچ خان^۳ نیز همانا در این طرف اوبه دارد و ورود ما را عزیز و غنیمت می‌شمارد، و اگر ضرورت

۱. ش: خدمتگذاران.

۲. همان: قضیه.

۳. همان: دردی قلی خان.

شود در رفتن به استرآباد^۱ خود و سواران همراهی کند.

چند اوبه و آلاچیق از دور پدیدار آمد و روی بدانها کرده همی رفتیم، سراب را آب و قطران را کافور ناب گمان می کردیم، آدمی فرستادیم و باز آمد. معلوم شد که اوبه دردی قلیچ خان نیست، آلاچیقها از طائفه یلقای است و «یلقای نام طایفه ای» از یموت است. گفتند: قانون تراکمه آن است که هر که به خانه آنها رود از دشمن ایمن بود ناچار در بیم و امید برفتیم، و فرود آمدیم. نانی بیاوردند و اظهار خدمتی کردند، و اسیری چند از اهل اردو در آن جا دیده شد و خدمتگزاری ایشان فهمیده آمد، زودتر از آن جا حرکت بر سکون گزیدیم، و دو سه میدان راه از آن اوبه دور گردیدیم^۲، هم در آن اندک توقف تفنگ محمد شریف بای را بدزدیدند و خبر به دشمنان ما دادند، و خود منتظر یاغی به همراه ما به راه افتادند.

زهی بدرقه راهزن دوست نمای دشمن فن گرگان، گرگان را ما شبان شمردیم و راهزن را راهبر گمان بردیم، ناگاه گرد و غباری از دست چپ به هوا رفت. دانسته شد که در این گردهای تند مردهای تیزند، و با ما مصمم جنگ و ستیز، غبار متراکم شد و سوار متوالی آمد. غنه و غریوی چون غول و دیو برآوردند و بر بنه ما حمله کردند. توگفتی گرگ به گله و ترک به غله درافتاد و اشتران بنه من بنده که در دست ترکمانی یموت و رفیق کاروان و شریک دزد همی بود، عمداً سهو کرده به دنبال نگهداشت. ترکمانان بدانها رسیدند و به غارت بردند. برخی فرو ریخت و برخی بگذشت، و بیشتر به دست دزدان [راهزنان] زن بمزدان در افتاد، طپانچه ای بر کمر داشتم اسب تاخته روی بدانها بفراشتم، مرا بشناختند و به هوای من مراکب تاختند. آری گفته اند:

بیت

ملحد گرسنه و خانه خالی پر نان^۳ عقل باور نکند کز رمضان اندیشد
رفیقان گفتند: این همه خود برای توست، چرا خیره به سوی سواران چیره پویی و به

۲. همان: شدیم.

۱. ش: و اگرچه ضرورت شود در رفتن استرآباد.

۳. همان: ملحد گرسنه در خانه خالی پرخوان.

پای خود هلاک خود جویی؟ خود نیز دیدم که از همه به من پردازند و رخس منازعت و مسارعت به جانب من تازند، <لختی> باز پس آمدم و برجای ساکن شدم، ملازمان را به مدافعه آنان تحریص همی کرده^۱، متفکر بودم و در انجام این کار متحیر.

آخر الامر^۲ محمد شریف بای فرستاده^۳ خان خوارزمشاه بدانها گفت که: من از جانب خان حضرت یعنی محمدامین خان مأمور به حضرت فلک رفعت پادشاه جم‌جاه ایرانم، و منسوب و متعلقین شما همه در ملک خوارزم محکوم خان جلیل الشان خیو قند، نمی‌دانم به چه جسارت بر سر ما آمده‌اید، در یک طرف سپاه نصرت همراه ایران در استرآباد نشسته^۴ و یک طرف خان خوارزم به کهنه اورگنج در دنبال سر آماده،^۵ و ما از دولتی به دولتی مأموریم و همانا:

مصرع

به دیوانگی ماند این داوری

جواب دادند که: ما را با احدی کار نیست [و با کسی] پیکار نه، فلان نام ایلچی ایران را به ما بسپارید و همه به سلامت بگذرید،^۵ ما را با او کارست، معلوم شد که:

مصرع

تمام مطلب ایشان هلاک من باشد

گفتم: مرا با شما چه سابقه و لاحق و چه عداوت و چه منازعت؟

گفتند: هیچ سابقه‌ای نبوده است ولی سالها خدمتکار دولت بوده‌ایم و در این اوان هم خدمت نموده‌ایم، گوسفندان ما را برده‌اند و بزرگان ما را گرفته‌اند، اکنون تو را می‌گیریم و نگهداشته مطالبه اموال خود را می‌نماییم.

گفتم: ای بیخردان مرا در این صحرا اسمی و رسمی است، و جاهی و جلالی و گروهی و شکوهی، اما در آستان خسروی کس مرا نپرسد که کیستی و بر این دراز چیستی؟ چندان مانند من در هر گوشه‌ای افتاده که از شماره بیرون و از حساب افزون

۳. همان: نشستند.

۲. همان: بالاخره.

۱. ش: کردم.

۵. همان: بروید.

۴. همان: آمده.

است، من خود دانم که قابل رهانت نخواهم بود، کس به بهای من پیشیزی ندهد و مرا به چیزی نگیرد.

گفتند: چنین نیست تو را بگیریم و بفروشیم. اگر نخرند بکشیم یا نگاهداریم، مبلغی قیمت تو و همراهان تو و اموال توست، از دست ما به حيله و نیرنگ یا به حمله و جنگ رهایی نخواهی یافت و به استرآباد و طهران نخواهی شتافت، اگرچه از <بیان> ایشان پنهانی بترسیدم ولی آشکارا بخندیدم و گفتم:

لمؤلفه

مرا سرب به درگاه داراستی کیم بستن دست یاراستی
چو من تیر پیران نهم بر کمان^۱ نپرسم که ترکی تو یا ترکمان
نه من اندر اتم به بند یموت نه شهباز در رشته عنکبوت
مرا ریختن خون در این خاک و سنگ به است از اسیری و بودن به ننگ
بزرگان بخارا و فرغانه و خیوه و کابل را بخواندم و گفتم: قصه این است، اما این سخن از بهر پراکنده کردن شماست تا بر همه دست یابند.

گفتند: بلی چنین است.

گفتم: میندیشید که مرد بیم هرگز از خطر نرهد و [جبان] به خطر نرسد، به یکباره سواره و پیاده اجتماع کردند. اشتران با بار قطار به قطار بخشبانی‌دند و زنان و پیران در میان بداشتند و جوانان و دلیران دست و بازو بفراشتند^۲، آلات حرب برگرفته بیرون آمدند و در برابر ترکمانیه دلیرانه شدند. گفتند: تا یک تن از ما زنده ایم محال است که بر ایلچی خان دست یابید. پس شمشیرها کشیدند و تفنگها افراختند^۳، از من اجازت خواستند، گفتم: بر سوار یموت نزنید، بر اطراف ایشان و بر اسبان آنان خالی نمایید تا بدانند که نه کاری آسان در نظر گرفته‌اند.

چندین بار به سواران ترکمان گفتند: دور شوید والا بزیم. آنان باور نکردند. تفنگ خالی ساختند. اسبی دو سه [از ایشان] مجروح، بلکه بی روح کردند. سواران واپس

۱. ش: در کمان.

۲. همان: بگشادند.

۳. گ: انداختند.

رفتند و سخن گفتند و دیگر باره ازدحام کردند و به یکباره غریو و غو برکشیده بر سر ما آمدند، چنان شد که یک دو نفر از ملازمان ما با شمشیر بر آنها تاختند و تیغ بردوش آنها انداختند، زخم‌دار گردیده برگردیدند. سواران ترکمان خوارزمی، ترکمانان را منع کرده و نصیحت نمودند.

گفتند: در گذشتیم، بروید.

چون بار و بینه حرکت کردند و روبه راه آوردند از چهار جانب کاروان روان شدند، یک دو نفر حاجی ترکستانی که فی‌الجمله از میان کاروان به کناری همی رفتند بر بودند و بیردند، دیگر باره آتش حرب و تنور طعن و ضرب تافته شد، سواران افغان و کابلی مانند دلیران زابلی به یکباره تکبیر گفتند و شاره‌ها برگردن بیفکندند، و دست به تیغ و تفنگ بردند، از چهار سو بر آنها تاختند و آنها را از چهار طرف دور ساختند، و دمادم از اطراف سواران طوائف ترکمان به حمایت و موافقت ایشان همی رسیدند و نفس به نفس افزوده می‌گردیدند:

لمؤلفه

همی آید از دشت گرگان گروه به منظر چو دیو و به پیکر چو کوه
همانا که ترکان نیزه گذار^۱ در آن دشت کمتر نبود از هزار

آفتاب از زوال گذشته و روز مایل به گذشتن گشته بود، و معلوم شد که چون شب در رسد و هوا تیره شود و دشمن از دوست شناخته نگرده^۲ از هرسوی بتازند و کار ما بسازند.

فرستاده خان خیوق طرح مصالحه انداخت و یک هزار تومان وجه مصالحه طلب کردند، بالاخره چهارصد و پنجاه طلا بگرفتند و مع هذا به همراه ما همی آمدند و در حوالی غروب زیاده طغیان کردند، دیگر باره هیونان کوه کوهان با بارها و سوارها بخشبانی‌دیم و از آن مقر مفری ندیدیم، آب و آزوقه راه نیز به انجام رسیده بود و دو روز و شب بی خور و خواب و بی نان و آب همی آمدیم که امروز به استرآباد رسیدیم. آخر

روزاین کار روی داد و از مشقت و تعب در [تن‌ها] تابمی نمانده بود و در خیکها آبی نه، چندان که تدبیر اندیشیدیم که سواری به جانب استرآباد و بیگلریگی و میرینجه رنجه شود، یموت همراه از بیم کوکلان و ملازمان من از خوف هر دو طائفه رضا ندادند، و خود اطراف ما مسدود بود و کس یارای بیرون شدن نداشت و کار به جایی رسیده بود که رقیق‌القلبان قافله در من نگریستندی و بر من بگریستندی:

بیت

من میان جمله با جانی به غرغر آمده
در کف غم چون تذروی مانده در چنگ عقاب
راه چاره از همه سوی بسته دیدم، و خود را بی قوت و قوت گرفتار قوم یموت
ملاحظه نمودم.

بیت

چون‌که عادت کرده بود این پاک جیب
در هزیمت رخت بردن سوی غیب
از بی انصافی دل مردگان یموت توسل و توکل به حیّ لایموت کرده، آهسته
می خواندم که: اللهم لاتقلنا بغضبک ولا تهلکنا بسخطک و عافنا قبل ذلک. اللهم
لاتؤاخذنا بسوءاعمالنا ولا تسلط علینا من لایرحمنا. و کف عنا اید الظالمین [بمحمد و آله
اجمعین].

<رباعی

گر من گنه همه جهان کردستم عفو تو امید است که گیرد دستم
گفتی که به روز عجز گیرم دستت عاجز تر ازین مخواه کاینک هستم <
و چون دانستم که به جز فضل خداوندی راه نجاتی نه^۱، به خاطر رسیدن که به جز
اختلاف در آرای این قوم و غلبهٔ بعضی بر بعضی رهایی ما را چاره نیست. در این اندیشه
همی بودم و آهسته می سرودم که: اللهم اشغل الظالمین بالظالمین و اخرجنا من بینهم

۱. ش: راه به جایی نیست.

سالمین.

مکرر می‌گفتم تا کار به جایی رسید که راضی شدم به این‌که به اسیری یموت تن در دهم تا مردم برهند، و من هم دیدم برای دولت ابد مدت نقصی و بدنامی تمام است اگر مرا از ترکمان طلب نفرمایند، از بنده پروری بعید و اگر طلب نمایند تراکمه ابواب مستدعیات بی‌غایات گشایند، و یحتمل که بعضی اشخاص که به رفتن من بنده به خیوق همداستان نبوده‌اند به خاک‌پای مبارک حضرت ظلّ‌اللهی پادشاهی عرضه دارند که این مرد قابل این خدمت نبوده و کار را چنین مشکل نموده است، باز پناه به حضرت الله برده و از قوت طالع فیروزی مطلع حضرت شاهنشاهی استمداد همت و قوت^۱ در استخلاص خود کردم، دیدم که خادم من آمده گفت که: قاضی یموت که در هنگام رفتن با شما درخانه قراخان بلکه تا اترک همراه بود، اینک آمده است و با شما ملاقات و مقالات خواهد، دانستم که از اسباب تفضلات الهی است و از نیروهای بخت آسمان تخت حضرت شاهنشاهی روحنا فداه، گفتم:

مصرع

هرکه خواهد گویا و هرچه خواهد گوی^۲

اینک من در بیابان گرگان و اطراف من همه ترکمان:

لمؤلفه

یوسفی در میان چندین گرگ دشمن جان بنده خُرد و بزرگ

قاضی باز آمد و سلام کرد و با من کلام^۳، گفتم: ایهاالقاضی، بی ملاحظه دوستی ماضی تو هم به گرفتاری من راضی شده‌ای و با ترکمانان اترک به گرفتن^۴ من آمده‌ای، زهی یاری و خهی دوستداری.

گفت: لاوالله، من با این قوم همداستان نبوده‌ام و از این مفسده^۵ استحضار حاصل ننموده‌ام، بر لب گرگان در اوبه خود بودم، چون این اخبار موحش شنودم اکنون که آمده‌ام

۳. همان: و با من هم کلام آغاز کرد.

۲. همان: بگو.

۱. ش: تفأل.

۴. همان: ترکمان بدرک اترک... ۵. همان: مفسدان.

این اجتماع و این انتزاع^۱ می‌نگرم، و چندان که این یاغیان باغی و مفسدان طاغی را تهدید می‌کنم سخن و نصیحت من نمی‌شنوند، و به قول من نمی‌گروند.

گفتم هر جا سخن عقلا را واقعی نیست اجماع جهلا را اثر خواهد بود، اگر راست گویی و طریق صداقت پویی، آدمی به ایل و اوبه خود و قراخان و قلی خان که با من مؤالفت داشتند، بفرست و به رهایی من سواران آتابای و آق را بخوان تا معلوم شود که خادم و خاین کیست.

قاضی فوراً برادر خود را بفرستاد و به اوبه پیامی داد، خواهر قراخان آتابای که در حباله نکاح نقدعلی خان یموت بنی عم او بود > و مدتها در ارک طهران با من همسایگی نموده و در هنگام سفر من به خوارزم و میهمان شدن به اوبه قراخان به نزد من آمده <، و به او اندک التفاتی شد، بعد از گرفتاری قراخان و اولاد او در استرآباد در اوبه برادر مختار و معتبر بود^۲، چون شنید که من به خیال آمدن به خانه قراخان حرکت کرده‌ام و در راه ترکمانان اترک و قرقچی بر سر من آمده‌اند، به قانونی که در میانه زنان ترکمان متداول است موی سپید را پریشان کرد و شیون و فریاد برآورد و گفت:

ای قوم ترکمان، غیرت کجا رفت؟ تن و جان ما و پدران ما از نمک پادشاهان قاجار آمده است، و خجند و پردی از اجداد ما بعد از فوت بر در دروازه دولت به حکم آقا محمدشاه شهید در چهار طاقی آسوده است، قراخان را گو در عالم مباش، چاکر پادشاه ایران که به خیل و خانه ما همی آمدند اترکی او را محصور کرده، کدام ننگ از این بدتر است، اگر او را به اوبه ما به عزت نیارید مرا [به زهر قهر] مرده انگارید.

منسوبان و متعلقان ایل آتابای و آق چون این خبر بشنیدند یکدیگر را اخبار کرده سوار گردیدند^۳، و متواتر و متوالی به دشتی که این هنگامه روی داده بود همی آمدند. در وقتی که من بنده و فرزند من علیقلی و منسوب من نجفقلی و چاکران من بنده متحیر و متفکر همی بودیم، کاظم نام برادرزاده قراخان که در وقت رفتن خوارزم قراول و خادم من بنده بود و بدو خلعتی نیکو داده بودم رسید، مرا در تاریکی در میان اشتران نشسته

۱. ش: نزاع.

۲. همان: مختاره و معتبره بود.

۳. همان: شدند.

دید، قصه به من بازگفت، باور نکردم، از دنبال او محمد کریم خان و ایلتذرخان سردار و منسوبان قراخان و قلی خان و قاضی در رسیدند و گفتند: مصلحت در توقف نیست، زیرا که اگر این شب در این صحرا بمانید فردا صبح از کثرت ازدحام طوائف ترکمانیه رستن و رفتن نتوانید، پس:

مصرع

از بیم مار در دهن اژدها شدیم

به خاطر اندر آمد که در هر حال از این صحرای خونریز و خونخوار به خانه قراخان رفتن اولی است، لهذا حرکت نمودیم و سواران ترکمان از همه طوائف برگرد ما و بنه و انتقال ما همی بودند^۱ و انتهاز فرصت می نمودند و مجال ترکتازی نکردند، هر وقت که اقرب شدند سواران آتابای خاصه کاظم و دیگران به آنها دشنام دادندی و نام خود گفتندی، دزدان زن بمزد اترکی بزرگان ایلات خود را نام شنیدند از بیم آنها رمیدند > و آر میدند < و تا فرسخی با ما به راه^۲ آمدند و حاصلی ندیدند، اندک اندک دور شدند و متفرق آمدند.

نیمی از شب گذشته به اوبه قراخان آمدیم و در آلاچیقی ساکن شدیم، همان زن مرد سیرت که نامش را ندانم با قاضی یموت به نزد من آمد و بسیار گریست. گفتم: اگر بر قراخان می‌گریی خداوند به رهایی او قادر است.

گفت: نی، هرکسی از ما قراخان است من بر تو همی‌گیریم که اتراک تراکمه تو را اسیر خواستند. و در حقیقت مقصود ایشان بدنامی ما بوده، و هرکس که بشنود که چنین اتفاقی افتاده است پندارد که طائفه قراخان به واسطه او این قدر غدر اندیشیده‌اند.

من از کیاست و فراست آن عجوزه حیران ماندم، و او را به التفات دولتخواهان دربار معدلت مدار امیدوار کردم، شب چیزی خورده گفتم:^۳

مصرع

که فردا چه زاید شب آبستن است

۱. ش: رفتند.

۲. همان: همراه.

۳. همان: خوردم بخنم.

علی الصباح از خواب برخاستم و منزل بیاراستم. بزرگان یموت به آلاچیقم در آمدند و مشغول صحبت شدند، قرار شد که آدمی به نزد بیگلریگی استرآباد بفرستم و شرح حالی بنویسم. آخر الامر نامه‌ای نوشتم و میرزا علینقی طیب فوج افشار که در خیوق گرفتار بود، به همراه آورده بودم، به رفتن استرآباد مأمور کردم. و از خان بیگلریگی مراسله‌ای رسید که خدمت آتابای و آق محقق شد زیاده در خانه قراخان ماندن مصلحت نیست. از راه محمود آباد به شهر استرآباد روید من در شهر به خدمت خواهم رسید. گفتم:

مصرع

لوحش الله چه جای این سخن است

من شنیدم بندی به رود گرگان بسته شده و قلعه سلطان آباد ساخته شده و سنگری نیز پرداخته آمده است، و جمعی لشکر پرخاشخیر^۱ حضرت شاهنشاه جم جاه گیتی پناه^۲ در حدود استرآباد نشسته‌اند، ایشان را نادیده و اوضاع و احوال یموت و استرآباد نفهمیده خدمت و خیانت خلق را ندانسته، به دارالخلافه طهران روم، شهریار جوانبخت فرزانه کامل نکته دان نکته گیر دانا^۳ خواهد فرمود که: ای مرد احمق در هنگام مرخصی از حضور معدلت دستور به تو فرمایش شد که اوضاع مملکت محروسه از جزئیات و کلیات و اخبار ولایات بیگانه را از روز حرکت الی روز رجعت نگاشته، مفصلاً معروض داشته که از هر جا^۴ مستحضر باشی، اکنون که از استرآباد مراجعت کردی بازگویی چه دیدی و چه فهمیدی؟ عرض کنم که: بند گرگان را ندیدم و اوضاع استرآباد و یموت را نفهمیدم. البته مرا از وفور کیاست سیاست خواهند فرمود. باید از میان تراکمه آتابای جعفربای آمده باشم که بندی که بر رود گرگان بسته شده به تحقیق بینم، و مستحفظ آن جا را تعداد کنم، و از سنگر و سیبه و قلعه و جعفرآباد و غیره استحضار کلی حاصل

۱. ش: پرخاش. ۲. همان: حضرت پادشاه جم جاه اسلام پناه.

۳. همان: حضرت پادشاه جم جاه گیتی پناه روحی و روحی الالمین فداه.

۴. گ: هرکجا.

کرده باشم، لهذا هرگز نادیده به استرآباد نروم.

[خان بیگلربیگی] دیگر باره رقعہ به من نگاشته که قلی خان و قلیچ خان را فرستاده از هر راهی که خواهید به جانب استرآباد آید، و به طوائف جعفربای آتاخان و الله نظر خان سپارش می شود که استقبال نمایند و به خدمت شما باز آیند.

در ذکر حرکت از صحرای گرگان و آمدن به جانب اردو^۱

لهذا بعد از دو شب و یک روز قاضی و خواهر قراخان و کاظم بیک برادرزاده او را خلعت داده، از اوبه قراخان حرکت کرده، اغلب ریش سفیدان و بزرگان یموت به دیدن من بنده آمدند، حتی حسن خان مشهور به حسن چغان، شکوه بسیاری از خان بیگلربیگی نمود. گفتم: بیگلربیگی مردی است بزرگ و عاقل، به محض قول شما بی حسابی او را قبول نخواهم کرد.^۲ و چون بعضی سخنان بدو گفته بودند که او را مایل به جانب خیوه کرده بودند، از این خیالش بازداشتم، صریح گفتم که: خان خیوه اظهار متابعت و مصادقت با حضرت شاهنشاه گیتی پناه نموده^۳ و ایلچی به همراه من فرستاده، اگر ترکمان یموت و کولان توابع استرآباد به ولایت خیوه روی نمایند به محض حکمی از کارگزاران دولت ابد مدت پادشاهی خلدالله ملکه، خان خیوق آن طائفه را [کت] بسته روانه خواهد کرد، از این خیالات خام در گذرید، و با بیگلربیگی استرآباد راه روید که به خواهش و هوای شما کسی او را از حکومت استرآباد معزول نخواهد کرد. و من در نزد بیگلربیگی شفاعت و توسط شما را خواهم کرد.

باری حسن خان و بعض ریش سفیدان در حوالی خانه قراخان وداع کرده برفتند. [بعد از دو روز توقف] محمد قلی خان و قلیچ خان و ایلتدز سردار و سایر خوانین آتابای و آق و منسوبان قاضی به همراه سواری بسیار با ما همی آمدند. چون به حوالی گرگان رسیدیم

۱. ش: ذکر عزیمت استرآباد.

۲. همان: به محض قول شما امنای دولت بی حسابی او را قبول نخواهند کرد.

۳. همان: کرده.

خوانین جعفربای و سواران ایشان استقبال کردند، و سواران آتابای را رخصت دادیم
برفتند.

[ذکر بند گرگان]

چون بر سر بند رود گرگان رسیدیم با همراهان قدری ایستاده آن جا را تماشا کردیم،
تخمیناً پنجاه <شصت> ذرع طول و پانزده ذرع عرض آن بند بود. الحق خان بیگلربیگی
در مدتی قلیل بندی محکم بر چنان رودی بسته که فواید و منافع آن بند بسیار است. از
همه گذشته، در معاملات دیوانی نیز مایه نفعهای کثیره است. تفنگچیان گُردمحلّه
استرآبادی که سرکرده آنها رضا قلی خان ولد مصطفی خان سدن رستاقی است، در
بروج سربند ساخلو بودند. و در آن جا لختی بایستادیم، از عدد آنها پرسش کردم، معلوم
شد که در دو برج دو طرف بند هریک پنجاه نفر در شب و روز به قراولی اشتغال دارند.
>مذکور کردند که چون بند تازه بسته شده و شما از خوارزم می رسید و از بند جدید
عبور می نمایید، به جهت میمنت و مبارکی باید به ما شیرینی داده باشید. گفتم: بسیار
راست و خوب می گوئید، شیرینی شما لازم است که به خدمتگزاری دولت ابد مدّت
شاهنشاه جم جاه گردون خرگاه آسمان درگاه روحی و روح العالمین فداه اشتغال دارید،
یک دو تومان به ایشان پول شیرینی داده شد، و در حفظ بند از تصرف تراکمه سفارش
رفت <.

چون از بند گرگان گذر کردیم، سرکردگان استرآبادی به استقبال ما آمدند، و احوال
حمزه خان انزانی پرسیدم؟ گفتند: مستحفظ سنگر است و با تفنگچیان خود در آن جا
نشسته و بیرون نمی آید. چون دیدن وی و سنگر لازم بود به جانب سنگر روان شدم.^۱
پسر وی محمدباقر خان پیاده به استقبال آمد، و حمزه خان خود با ریش سفیدان
طایفه تالب خندق آن سنگر باز آمد، ملاقات کرده داخل سنگر شدیم، ساعتی در چادر
وی توقف نموده از منازعه سابقه تراکمه با اهالی اردوی بیگلربیگی و میرپنجه مطلع

گردیدیم.

حمزه خان را وداع کرده بر آمدم. اردوی <خان> بیگلریگی و میرپنجه در پهلوی جعفرآباد بود، من بنده و همراهان بخاری و خیوقی و خوقندی و کاشغری و کابلی و همه کاروانیان در تپه جعفرآباد در نزدیکی اردو نزول نمودیم. برادر زادگان بیگلریگی و صاحب منصبان افواج جمعی میرپنجه قدم رنجه نموده عذر خواستند که بیگلریگی و میرپنجه با میرزا محمد بیک تفنگدار حامل تنخواه نقد دیوانی به موجب دادن افواج اشتغال دارند،^۱ و مجال آمدن نکردند و نارنج و لیمو و هندوانه بسیار آوردند. نوشته بیگلریگی رسید که امشب به ضیافت و دیدن من آید.

شب با محمد شریف بای برفتم و صحبت کردیم، مجملی از اوضاع مسافرت و خیالات دور و نزدیک را بدو خاطر نشان کردم، و صریح گفتم که: اگر تراکمه بکلی مایوس شوند به ترغیب ارباب هوس^۲ به خیوه خواهند رفت، و همه روزه مایه فساد گرگان خواهند گردید، و مرخصی قراخان مایه اطمینان و خشنودی طوائف آتابای خواهد شد، و فی الحقیقه خیانتی به دولت نکرده است.

جواب داد که^۳: چون به خاکپای مبارک اقدس همایون اعلی پادشاه جم جاه روحنا فداه^۴ معروض شده است، هم من و میرپنجه و شما شفاعت نماییم تا معفو شود. و چون خدمت مجددی در حمایت شما از طایفه او به ظهور رسیده است زنجیر از گردن او بردارند و او را دلجویی کنند، شما به شهر روید که من خود به دیدن خواهم آمد.

علی الصباح حرکت نموده روانه شهر استرآباد شدیم. تا دروازه شهر از نوکر و کاسب دسته دسته سواره و پیاده به استقبال آمدند، وارد شهر شده^۵، محمد شریف بای و سید احمد نقیب خواجه بخارایی عمه زاده امیربخارا و سید میرانشاه قندهاری و خواجه رحمت الله خوقندی و سایر را منازل شایسته و در خور دادیم و آسوده بداشتیم، خود

۱. ش: به موجب دادن مشغول هستند.

۲. همان: غرض.

۳. همان: گفت.

۴. گ: خاکپای اعلی حضرت اقدس شاهنشاه ظل الله خلدالله سلطانه.

۵. ش: شدیم.

نیز در دیوانخانه بیگلربیگی ساکن شدم.

روز دیگر به حمام رفته، بعد از هفت ماه حمامی دیده شد، و روی و موی از زحمت گرد و غبار آرمیده <آمد> علمای آن شهر بیدیدن آمدند، و شحنه و کلاتر حلویات و میوه آوردند. چون غالب و عامه اوضاع سفر، خاصه ظروف^۱ مس و اسباب طبخ را تراکمه غارت کرده بودند، مجدداً به قدر ضرورت مسینه آلات به جهت کارسازی در استرآباد خریداری شد^۲.

دیگر روز جناب شریعتمدار سید شیخ الاسلام زحمت کشیده دیدن نمودند، مباحثات ملتی و مکالمات دولتی را به جهت سید شیخ الاسلام و سایر علما نقل کردم، بسیار تحسین نمودند. <حاجی زمان و حاجی محمد و اسمعیل بیک و فتح الله و عبدالله > اسرای استرآباد و مازندران را که از خوارزم به همراه خود آورده بودم، بدیدند و زیاده از حد بر دولت جاوید مدت پادشاه اسلام پناه دعا کردند و ثنا گفتند، و سایر اسرا را نیز دیدند، و از آن ولایت پرسیدند <و تصریح کردند که رفض و سب حرام و خلاف شرع و مایه بغض و عداوت فیما بین شده است.

روز دیگر به بازدید علما و میرزا اسمعیل خان بالیوز استرآباد رفتم. چون طمس صاحب نایب اول وزیر مختار دولت بهیة انگلیس در استرآباد آمده بود، و در آن حوالی خانه داشت و پرسش من بنده کرده بود، او را نیز با میرزا اسمعیل خان دیدنی کردیم. از آن جا که او نیز در سالی چند از این پیش به خیوه رفته بود و استحضاری از آن جا داشت، صحبت‌ها در میان آمد. چون می دانستم که خان خیوه با دولت انگلیس مراودتی و دوستی دارند، آنچه مناسب مقام بود گفته شد، صاحب نیز کیفیت ملاقات خود را با خان خیوق تقریر کرد.

بعد از انجام مجلس، با میرزا اسمعیل خان برخاسته به منازل خود بازگشتیم، روز دیگر صاحب مذکور به بازدید آمده صحبت‌ها داشته شد، و با میرزا اسمعیل مراجعت کرده برفت.

۱. ش: اوضاع خمیر و ظروف.

۲. همان: خریده آمد.

و من الوقایع الحادثة

دزدان یموت که موسوم به قراخچی اترکی شده‌اند، باز ازدحام کرده به دزدی اطراف اردو و استرآباد آمدند. خبر به اردوی میرپنجه و بیگلربیگی رسیده، سواران از اردو برآمده به هوای آنها ترک‌تاز کردند. میرزا محمد بیک تفنگدار که تنخواه نقد به جهت افواج آورده بود نیز با بعضی سواران از دنبال سواران اردو همی رفت، گویا سواران دزد را تصور سواران ایل و اردو کرده بی احتیاط نزدیک شده، ترکمانان باغی بر او تاختند، به ضرب تیغ و نوک رمح او را مضروب و مطعون از اسب در انداختند، سواران اردو رسیده او را نجات دادند.

سواری دیگر از پیشخدمتان بیگلربیگی از اسب تازی در افتاد ترکمانان او را بکشتند. دیگر باره ایل و اوبه قراخان که بر لب رود گرگان سکنی داشتند، به جهت حمایت اهالی اردو سوار شده سر راه بر ترکمانان یاغی گرفته سواران اردو نیز از این طرف در رسیده بعضی از آنها را کشته و بعضی پیاده به رود زده گریخته ده رأس اسب و چند رأس آدم نصیب سواران نصرت کسب شده، ترکمانی در شهر مرا مزده داد. خلعتی بدو دادم و از خدمتکاری اوبه و منسوبان قراخان شاد شدم.

روز دیگر سرکار بیگلربیگی و میرپنجه و سرکردگان و ریش سفیدان ترکمان به شهر آمدند و به منزل من بنده وارد شدند، تحقیق امورات شده بعد از صرف قهوه و چای به حمام رفتند. بعد از رجعت طعامی خوردیم و با ریش سفیدان ترکمان صحبت داشتیم، قرار بر خدمتگزاری دادند، و اوبه قراخان و قلی خان و قاضی یموت آتابای از آن طرف رود حرکت کرده به این سوی که نزدیک استرآباد است آمدند و آسوده شدند. دیگران نیز قرار آمدن دادند، باز با قراخان التفات و دلجویی تازه کردیم و وعده شفاعت و عرض خدمت دادیم که دیگران امیدوار شوند و به خدمتگزاری بکوشند.

چون چاپار دولتی روانه دارالخلافه طهران بود، بعضی عریضه جات و نوشته جات به طهران انفاذ شد که کارگزاران دربار شاهنشاه کامکار از مراجعت و استخلاص این بنده بی مقدار اطلاع و استحضار حاصل نمایند و در آن جا دیگر باره تدارک اسبابی کرده [شد].<

[ذکر حرکت از استرآباد]

در روز غرهٔ محرم الحرام [۱۲۶۸ هـ / ۱۸۵۲ م] از استرآباد حرکت نموده، از راه کوه و کتل قزلق و شاه کوه روانه شدیم، الحق راه قزلق راهی است پر صعوبت. و آن کوه کوهی است بلند و سخت، اشتران کوه ندیدهٔ خوارزمی که زیاده از یک ماه در عرض راه راحتی و خورد و خواب و نواله و کنجالهٔ درست نخورده بودند، در این کوه آزرده و خسته و مجروح شدند، <گاهی لغزشی روی دادی که اشتر بیچاره با بارگران فتادی>، در چندین عقبه شتران بیفتادند و برخی از سختی راه و سستی جسم جان دادند، و فی الحقیقه بر شتر جای <رحمت است که خوردش خار و کارش> زحمت است ملک الشعرا صبای کاشانی خوب گفته:

قطعه

با شتر گفتم ای شتر میری ای درینفا که زود میرستی
گفت خارم به کام و بار به پشت مرگ من هرچه زود، دیرستی
علی ای حال، از صباح تا رواح همی شدیم، و هنگام غروب به رباط اول در آمدیم.
بنه‌ها در دنبال بماند[ند] و بارها بیفتادند و شب در رسید و رحمة الله ایشان خوقندی
نقشبندی بیمار بود، در راه از کجاوه بیفتاد و شباهنگام به زحمت تمام بنه‌ها و مردم در
رسیدند، لهذا بر اوزبکان و ترکمانان دشت پیمای و صحراگرد که کوه بلند کمتر دیده‌اند
و جنگل و کوهسار شاهقه در بلاد ایشان نبوده، در این راه بسیار مشقت روی داد. چون
قانون ایشان است که چون سخنی غریب شنوند یا به راهی عجیب روند دست بر سینه
آورده توبه توبه و الحفیظ الحفیظ بسیار گویند، و آن روز و آن شب از جنگل پردرخت و
کوه سخت مکرر این فعل و قول از ایشان روی داد و طیباً این بنده بدین دو بیت
رطب اللسان آمد که:

لمؤلفه

خیوقی اوزبکان صحراگرد که سوی ری ز خیوه می‌پویند
جنگل و کوه سخت چون بینند الحفیظ الحفیظ می‌گویند

دیگر روز از آن رباط خراب که شباهنگام ناچار مسکن و منزل کرده بودیم، حرکت نموده به منزل شاه کوه مستعد شدیم، هم راههای بد داشت. چندین فرسنگ در دره و تنگ همی شدیم تا به شاه کوه اندر آمدیم. آقامهدی شاهکوهی از کدخدایان سخته و پخته^۱ که سالها به ملازمت حضرت نواب نایب السلطنه مغفور عباس میرزا به سر برده بود، مطلع شد. فرزندان خود را به استقبال فرستاد، و خود نیز آمد و من بنده و سایر همراهان را منزلها داده و به هیچ وجه در انجام خدمات دیوانی^۲ تقصیری نکرده، شب به نزد من آمد و سخنان گفتیم و شنفتیم.

علی الصباح معلوم شد که رحمة الله ایشان که مردی عالم و فاضل از اهل خوقند و پیشوای درویشان نقشبندی بوده است، و مُحَرِّم حرم و مصمم بیت الله الحرام گردیده، شباهنگام رحلت نموده است، مرا بر وی دل بسوخت و به کفن و دفن او به آقا مهدی شاهکوهی و دیگران را امر کردم. رحمت الله، رحمة الله علیه را تجهیز و تکفین نموده^۳ به خاک سپردند، و فرزند و عیال او را حرکت داده به همراه آوردیم. و از آن جا فرسخی چند بریده، به چهارده کلاته که مولد و منشاء آباء و اجداد من بنده است^۴، مصمم شدیم.

در ذکر چارده کلاته و حال اجداد قدیم^۵

معروض می‌دارد که چهارده کلاته از اجزای دامغان و از ملک هزار جریب است، سالها آباد بوده و اهالی آن ولایت از آغاز خروج سلطان کشورستان محمد حسن خان^۶ ابن فتحعلی خان قاجار قوانلو به سلسله علیه عالیة سلاطین قاجاریه خدمتها نموده‌اند، چنان‌که وقتی که سلطنت ایران به کریم خان زند رسید، اهالی چارده کلاته به واسطه ارادت و اخلاص به قاجاریه خدمت به سرداران زندیه نمی‌کردند^۷. از جمله جد این چاکر ارادت شعار، محمد اسمعیل بیگ مشهور به اسمعیل کمال، که رئیس الرؤسای آن بلوک بوده، به زکی خان زند بنی عم کریم خان وکیل خدمت نمی‌نموده.

۱. ش: پخته است. ۲. همان: خدمات مهمانی. ۳. همان: کرده.

۴. همان: اجداد بنده بود. ۵. همان: ذکر ورود چارده کلاته. ۶. همان: محمد حسین خان.

۷. همان: همی کردند.

زکی خان مدتی در آن جا به محاصره پرداخت، چهل و یک نفر از بزرگان و رؤسای چهارده در محکمه مُحکمه نشسته بودند و منازعه و مدافعه می نمودند، زکی خان به قرآن مجید قسم یاد کرد و پیغام داد که: به نزد من آید که یکی از شما را نخواهم کشت، آنها فریب این سوگند خورده مطمئن گشته از قلعه به زیر آمدند. زکی خان بر وفق سوگند مزورانه یکی را رها کرده چهل تن از رؤسای آنها را به قتل رسانید و حکم کرد که کله مناری به یادگار خود ساخته شود. اسمعیل کمال جد پدری این ارادت سگال گفت که: اگر مرا خواهی کشت و از سرهای ما کله مناری خواهی ساخت سر من^۱ برفراز همه سرها نه که من رئیس و بزرگ این قومم. وی قبول کرده چنین کرد، و آثار کله منار وی هنوز هست، چون وکیل زند این بی مروتی [و بی انصافی] و بی فتوتی از زکی خان بشنید با او تغیر و غضب کرده و اسرای چارده را مرخص فرمود.

الحاصل در بدو دولت ابد مدت سلطان گیتی ستان خاقان اکبر شهید سعید و خاقان کبیر صاحبقران طاب ثراه آن بلده متعلق به جناب اعتضادالدوله سلیمان خان قاجار قوانلو^۲ بوده. بعد از آن به حکم وراثت اختیار آن بلوک که اختصاصی به قاجاریه داشته خاقان صاحب قران به امیرکبیر محمد قاسم خان قاجار قوانلو داماد^۳ خود گذاشته، >لهذا منسوبان من بنده، حاجی نورو و آقامحمدکاظم و آقامحمد و آقا حبیب الله، از ملازمان دربار حضرت امیرکبیر بوده اند، و در هنگام ورود امیرکبیر رحمة الله علیه به شیراز این غلام شرفیاب حضور شده التفاتی خاص به ظهور رسید، و والده امیرزاده متعلقه نواب تیمور میرزا به این غلام اظهار خویشی می فرمود. بنابراین در ایام توقف نواب شاهزاده مهدعلیا رحمة الله علیها همه روزه بعد از رخصت از حضور نواب امجد ارفع والا فرمانفرما، به خانه حاجی آغا بشیر آمده، درب اندرون سلام فرستاده، غالباً به اطعام و اکرام و انعام اختصاص می یافته ام.

۱. ش: مرا.

۲. گ: ظهیرالدوله سلیمان خان قاجار قوانلو. وی فرزند محمدخان فرزند اسکندرخان قاجار و پسر دایی آقا محمدخان و از امرای بزرگ قاجار بود و به همین مناسبت آقا محمدخان او را خال اوغلی خطاب می کرد.

۳. ش: صهر.

و همانا در خاطر نواب شاهرخ میرزا و سرکار خان‌خانان بعضی از آن التفاتها مانده باشد یا در آغاز دولت حضرت شاهنشاه ذیجاء خاقان مغفور محمدشاه طاب ثراه، که این غلام از شیراز از جانب نواب فریدون میرزا فرمانفرمای فارس به دارالخلافت مأمور شد، به واسطه انتساب با حاجیه شاهزاده متعلقه جناب حاجی میرزا آقاسی رحمة الله علیه، در آن خانه منزل یافته و مأمور به ماندن دارالخلافت گردیدم، و با منسوبان خود عباسقلی آقا ولد حاجی نوروز چهاردهی قرار دادم که اگر امر به ملازمت بود در حضرت ولیعهد آسمان مهد استدعای چاکری شود.

چون آن حضرت در تبریز تشریف داشتند، بی اطلاع بنده حکم ملازمت نواب شاهزاده عباس میرزا صادر شد، و این غلام ناچار تخلف نتوانست. سالها در آن خدمت بودم تا در حین رحلت خاقان مغفور مبرور سه نوشته از حاجی [میرزا آقاسی] رسید که عباس میرزا را به عباس آباد بیاور که لازم است. این غلام از بعضی مفسد اندیشه کرده، امثال امر ننمود و همین تخلف مایه رنجش خاطر والده او شده، و بعد از آن از نواب مهدعلیا رقیمه به افتخار این غلام صادر شد که از جانب ما مأمور به همان خدمتی و امرای جمهوری تعلیقه را مهر و ثبت نمودند، این نیز مزید سوء ظن والده نواب عباس میرزا شده بنیاد عداوت نمودند.

دوسه سال ترک آن خدمت گفته به انواع اذیت و خفت‌ها تن در دادم، تا آخر الامر از توجه خاطر حضرت شاهنشاه گیتی پناه روحی و روح العالمین فداه، مأمور به سفارت خوارزم گردیده رفته مراجعت کردم، و امیدوارم که حقیقت حال این خانه زاد مکشوف و به مرحمت‌های خاص پادشاه جم‌جاه گیتی پناه مخصوص شوم، و روزی چند که از عمر این غلام باقی مانده از علت ذلت و قلت بری گشته بین الاقران شرمسار نمایم.

مصرع

به پیرانه سر بد بود نیستی <

الحاصل، بعد از سالها به چارده کلاته وارد شدیم. جمعی از منسوبان قدیم از زن و مرد مرا دیدن کردند که هیچ یک را نمی‌شناختم، بعد از یک روز توقف از آنجا روانه دولت آباد و از آنجا به منزل قوشه و آهوان و از آنجا به سمنان روانه شدیم.

ذکر شهر سمنان

شهری است معروف و مشهور، از ابنیه طهمورث دیوبند، طولش از جزایر خالداات «فحها»^۱. عرضش «لوها»^۲. در قدیم الایام شهری عظیم بوده و اکنون سالهاست که روی به خرابی نموده، فواکاهش و حبوباتش ممتاز است، از جمله انار و انگور و انجیر و بادام و پسته و مویزش نیکوست، شهرش در زمین نشیب و فراز واقع شده و شیخ رکن الدین علاء الدوله از عرفا و مشایخ آن ولایت مشهور است که در سنه هفتصد و سی و شش (۷۳۶ ه.ق.) وفات یافته.

مسجد شاه سمنان که به حکم خاقان صاحب قران نورالله مرقد،^۳ در آن شهر ساخته شده زیاده از بیست هزار تومان مخارج آن بوده، و در طرح و وضع و صفا و خوبی نظیر ندارد. در این دولت ابد مدت حکومت آن ولایت با رحمت الله خان افشار است.^۴ و با اهالی آن ملک در کمال سوء سلوک و بدی رفتار است. گویند ظلم و زیادتی بسیار با رعایا کرده و سالی پنجاه هزار تومان از آن ولایت دریافت نمودند. در هنگام ورود بنده اهالی آن ولایت در کمال خوف و بیم این معنی را گوشزد این غلام کردند که کارگزاران دیوانی به محاسبه آن ولایت برسند، و سقم و صحت این معامله را تحقیق نمایند تا آنچه عدالت پادشاه جم جاه گیتی پناه خلدالله ملکه اقتضا کند ظهور یابد؛ چون ایام عاشورا بود مجال مقال و فرصت ملاقات با خان سابق الذکر نشد. العلم عندالله. بعضی از خوانین قاجار در مسجد شاه در حین تعزیه دیده شد که بر پادشاه جم جاه عادل دعا و ثنا می نمودند، و بر ارباب غرض که آنها را متهم کرده اند و محبوساً به سمنان فرستاده اند نفرین می کردند^۵ و بر این غلام از قسم‌ها و بیانه‌های ایشان معلوم شد که به غرض ایشان را متهم کرده اند و تهمت زده اند.

[باری] از سمنان حرکت نموده، به حوالی قلعه لاسگرد که از قلاع قدیمه کشفه^۶ آفاق است، در چاپارخانه‌ای که تازه ساخته بودند، منزل کرده و یکروز در ده نمک، و از آنجا

۳. همان: مضجمه.

۶. گ: کسیفه.

۲. همان: لوج.

۵. متن: می کرده اند.

۱. ش: فج ج.

۴. همان: افشار بود.

به قشلاق خوار و ورامین، و از آن‌جا به ایوانک آمدیم، و از آن‌جا به خاتون آباد و از آن‌جا به قریه شاهزاده عبدالعظیم در زمین ری منزل کرده، علی الصباح به اتفاق محمد شریف بای و سید احمد نقیب بخارایی به زیارت فایز شده شرط دعا و ثنای دولت ابد مدت پادشاه جم‌جاه <روحنا فداه> به ظهور رسانیده، و دوستان و اقربا و احباب پذیره شده استقبال کردند. از دیدار دوستان کمال سرور و فرح روی داد. خداوند را شکر گزاریم نموده^۱ در کمال عزت و نهایت حرمت روی به راه دارالخلافة طهران نهادیم. به تاریخ ۱۷ شهر محرم الحرام وارد شهر شدیم، و همراهان را در منازلی که به جهت آنها مقرر شده بود منزل دادند، و ابواب ملاطفت بر روی آنها گشادند، روزی شش تومان مخارج به جهت فرستاده خوارزمشاه محمد شریف بای مقرر شد، و روزی بیست هزار دینار مخارج سید احمد نقیب خواجه عمه زاده امیرنصرالله پادشاه بخارا معین آمد^۲.

و پس از چند روز محمد شریف بای به اتفاق من بنده به حضور مرحمت دستور بندگان سکندرشان شاهنشاه جم‌جاه اسلام پناه الناصرالدین الله سلطان ناصرالدین پادشاه قاجار غازی روحنا فداه شرفیاب شد، و هدایا و تحف محمدامین خان خوارزمشاه که دو چرخ شکاری و تفنگ خیوقی و طپانچه روسی و ظروف فرنگی بود، از حضور معدلت دستور اعلی گذشت، و یک دو زنجیر ساعت قاب طلا که به جهت امنای دولت ابد مدت فرستاده بودند داده شد. و سید احمد نقیب خواجه که دو بهله قوش طرلان و قزل شکاری به حضور حضرت اقدس همایون بر سبیل پیشکش آورده و استدعای مرخصی به زیارت مکه معظمه کرده، مخلع و مرخص شد.

الحاصل زبده حقایق ذهاب و ایاب خود را در قصیده‌ای نظم کرده تخلص به مدح شهریار معدلت شعار اقدس همایون اعلی روحنا فداه کرده، در این رساله مسطور معروض می‌دارم:

قصیده

به خوشترین روز از روزگار فروردین

به عزم خوارزم از ری برآمدم برزین

۲. همان: سید احمد خواجه نقیب بخارایی معین آمد.

۱. ش: شکر گزاریم کرده.

وشاقکانم در پی، جنیتان در پیش
 گهم نظاره بدان و گهم گذاره بدین
 همه ز رحبه فیروزکوه تا ساری
 ز لعل کردم و فیروزه بستر و بالین
 ز بس بهار، دمن چون بهارخانه کبک
 ز بس نگار چمن چون نگارخانه چین
 همه مشاهده کردم کمال دارالخلد
 همه معاینه دیدم جمال حورالعین
 گهی ببودیم بر، به گردن ماهی
 گهی بسود سرم بر به گرزن پروین
 به زیران من اندر یکی جهنده کمیت
 به تن چوکوه گران و به تک چوباد برین
 زهول شیهه‌اش آسیمه سر دل تندر
 ز رشک پویه‌اش آزرده دل تن تنین
 بزرگ سمش بر تارک جبل سندان
 بلند گوشش بر سینه زحل زوبین
 به تنگ دره جهاندم گرانتر از ضرغام
 به تند پشته براندم سبکتر از شاهین
 چوزی فراز، چنان کز نشیب تابش برق
 چوزی نشیب چنان کز فراز جنبش هین
 ز استرآباد آمد گذر گهم گرگان
 گهم قابوس آمد به یاد و گه گرگین
 دویت فرسخ، ره قطع شد به چل منزل
 عری ز برگ نبات و بری ز ماء معین

نه وحش و طیر و نه جن و بشر نه کوه و شجر
 فراز سر همه گردون بُد و نشیب زمین
 همی چمنده شب و روز اشتران به قطار
 چو کشتیان که به دریا روان شهور و سنین
 زمین ز تابش خور تفته جسم چون دوزخ
 گیا ز نتن هوا زهرمند چون تنین
 به شوره زار درون آبهای مالخ و تلخ
 به طعم ملح اجاج و به مشرب غسلین
 چو راه دوزخ دیدم رهی و چون شد طی
 به چشم آمد خوارزم چون بهشت برین
 ز آب جیحون صد رود هر طرف جاری
 چو سلسبیل و چو کوثر مروق و شیرین
 همه مزارع و کشت و همه حوالی و باغ
 همه درخت و همه سبزه و همه نسرین
 به شهر خیوق اندر شدم به عزت و جاه
 خجسته شهری، کوهی ز حصنهای حصین
 همه مساجد پاک و همه مدارس نغز
 زهی عبادت و طاعت، خهی شریعت و دین^۱
 به منزلی خوش و باغی شگرف آسودم
 دو مه ز تب سروتن یار بستر و بالین
 رسید موکب خوارزمشه زیورش مرو
 خروش توپ به طاس فلک فکنده طنین

شدم به گلشن خوارزمشه دمان و چمان
 چو آن سروش که پَرَد به کاخ علیین
 سخن سرودم با او صریح از هر در
 همه حدیث بلیغ و همه بیان متین
 پس از سه ماه که بودم به کشورش مهمان
 به بازگشتن روزی سعید شد تعیین
 روانه کرد به طهرانم از ره گرگانج
 برای دیدن آن ملک و قبر نجم الدین
 به رود اترک و گرگان رسیدم و کردند
 ز روی غدر مرا ترکمان به راه کمین
 به یمن دولت شاهنشاه جهان، آخر
 نجات یافتم از آن معاندان لعین
 اگرچه دیدم صد رنج در ره گرگانج
 نه رنج بود آن بل جمله گنج بود و دفین
 سرم به گردون برشد چو بر نهادم سر
 بر آستان ابوالنصر شاه ناصر دین
 ز فرچه او صورت شهود عیان
 ز نور جنبه او آیت جلال مبین
 به چرخ مانند گاه مهابت و اجلال
 به کوه ماند وقت صلابت و تمکین^۱
 به گاه قهر غیور و به گاه لطف غفور
 به گاه صلح صبور و به گاه جنگ گزین

۱. ش: به کوه ماند گاه صلابت و تمکین.

بغیر خیر ندارد طبیعت و شیمه
 بغیر شرع نداند طریقت و آیین
 هزارسال اگر عمر باشدم در دهر
 بدو دعا کنم و بر حسود او نفرین
 چنان که ناصر دین و معین شرع نبی است
 رسول، ناصر او باد و کردگار معین^۱
 و از نوادر اتفاقات و صوادر سانحات این‌که در این اوقات که این غلام از سفر
 خوارزم مراجعت نموده امری غریب و کاری عجیب از پرده غیب به انجمن شهود جلوه
 کرد، و همانا در این روزنامه مجملی از آن را نگاشتن و حقیقت آن را منظور داشتن منتج
 فواید بسیار و مایه عبرت اولوالابصار خواهد شد. و بیان این خاتمه محتاج به مقدمه‌ای
 خواهد بود.

مقدمه

بر اهل بینش مشهود است که سلاطین تاجدار و خواقین کامکار مظاهر قدرت
 حضرت پروردگار باشند، که السلطان العادل ظل الله مالک دینار گفته که در یکی از کتب
 سابقه دیدم که حق سبحانه و تعالی فرماید: انامالک الملوک و قلوب الملوک بیدی فمن
 اطاعنی جعلتهم علیه رحمة، و من عصانی جعلتهم علیه نقمة. لا تشغلوا الستنکم بسبب
 الملوک ولیکن توبوا الی اعطفهم علیکم.
 حق سبحانه تعالی می فرماید: منم پادشاه پادشاهان، و دلهای شاهان در دست قدرت
 من است. هرگاه خلائق اطاعت اوامر و نواهی مرا کنند، پادشاه زمان را بر ایشان رحمت
 می گردانم و اگر عصیان ورزند پادشاه را بر خلق مایه نقمت و انتقام می کنم تا جزای آنها را
 بدهد، پس بد ملوک مگویید و شکوه منماید و بازگشت به من جویید تا دل پادشاه را بر

۱. بخش پایانی نسخه اساس (نسخه کاخ گلستان) با متن چاپی شفر یکی نیست. متن چاپی بعد از پایان قصیده
 سفرنامه تلخیص است از متن حاضر - که در پی خواهد آمد - و قصیده دوم را که در مدح ناصرالدین شاه و
 ماده تاریخ صدارت اعتماد الدوله میرزا آقاخان نوری است، را ندارد و به جای آن پایان کار محمدامین
 خان، خان خوارزم را در بردارد که پس از پایان قصیده دوم عیناً از چاپ شفر نقل می شود.

شما مهربان کنم. لهذا عزت و ذلت بندگان به حکم خدا و به توسط سایه خداست که ﴿تعز من تشاء و تذل من تشاء﴾^۱.

بیت

پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگاهی حق

هوشنگ بن سیامک گفته که: من رحمت ایزدم بر نیکان، و زحمت اویم بر بدان. و هرکس دانسته است که جزای اعمال را از نیک و بد درین عالم آثار و امثال است، پس هرکه با خدا و سایه خدا نفاق و خیانت و عصیان و شقاق ورزد به زودی مکافات و کیفر بَرَد و به جوی نیرزد، چون این مقدمه بدیهی الثبوت است و محتاج به دلایل عقلی و نقلی نیست تصریح از کنایه اولی است.

[عزل امیرکبیر و صدارت میرزا آقاخان نوری]

تبیین این مقال آنکه حضرت سکندر رتبت جم حشمت، شاهنشاه جوانبخت گردون درگاه، اکمل السلاطین و اعدل الخواقین، شهریار با تدبیر و دارای بی نظیر، الناصرالدین الله، السلطان ناصرالدین پادشاه قاجار غازی خلدالله ملکه، در زمان رحلت خاقان مغفور سلطان محمدشاه قاجار مبرور در دارالسلطنه تبریز به ولایت عهد و نیابت سلطنت معین و قادر و قاهر بود. و بعد از ابلاغ این خبر عزم دارالخلافة طهران و جلوس بر تخت حضرت خاقان صاحب قران طاب ثراه فرمود. چون منصب وزرات نظام و انتظام افواج گردون احتشام با میرزا تقی خان فراهانی از خانه زادان قایم مقام بود، و او در آن نهضت به قدر قوت خدمتی نمود مرحمت شاهانه اقتضا کرد که او را قرین عزتی فرماید. بعد از ورود به دارالخلافة طهران امارت نظام [و صدارت] یافت و پس از سالی چند همانا از مقام خود تعدی و طغیان کرد، به اشارت شاهنشاه رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده شد، و با آن جاه و جلال و غرور و تسلط درکنج عزلت و زاویه ذلت بی بند مقید و بی نگهبان محبوس ماند، و اشک حسرت از دیده برافشاند. فی الواقع:

۱. سورة آل عمران، آیه ۲۶.

مصرع

قدرت این قدرت است و کار این کار

وزیری که در شطرنج شوکت اسب پیلتن از غایت غرور با چنین شاهنشاهی شیردل
همبر می‌راند، به یک رقعہ در بقعہ رخ عجز بر خاک مذلت نهاده از رخس عزت پیاده
آمده مات ماند، و بر نرد درد مهره امیدش در ششدر حیرت افتاد، نه اعوانش را بگرفتند
و نه انصارش را معزول کردند، تا با همه اسباب تجمل و جلال در تیه اضطراب و اختلال
سرگشته آمد و روزش به جانب شب برگشته، بلی:

مصرع

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

چون بر حضرت سلطان فلک درگاه پادشاه آسمان خرگاه واضح شد که مردم
کم ظرف نا آزموده در پیشکاری پیشگاه پادشاهی سزاوار نباشند، و خاطر نجبا را به خار
خواری بخراشند، جناب اعتماد الدوله که ابا عن جد به پیشکاری پیشگاه خاقان صاحب
قران مغفور معروف و مشهور آمده، و هم از خردی^۱ به مناصب بزرگ رسیده و مراتب
عزت دولت و کثرت و قلت دنیوی را مکرر دیده بود، از همه اقران و امثال برگزیده به
منصب بزرگ صدارت اعظم منصوص و به خلعت آفتاب طلعت شمس دار والامقدار و
عصای مرصع مخصوص فرمود. خاطر اکابر و اصاغر شاد و از بند غم دیرینه آزاد شد.

لمؤلفه

از بعد هر خزانی آری بود بهار

حضرت پادشاه گردون احتشام از کمال رأفت میرزا تقی خان را به منصب امارت نظام
برقرار خواستند، و او را نیز در خور او تشریفی آراستند؛ ولی چون بخت از او برگشته بود
روی از آستان پادشاه اسلام پناه پیچیده و به دولت روسیه متوسل گردیده، خود و
برادرش به وزرای دول خارجه ملتجی شدند، و خلق ایران از این جهت به هم برآمدند،
کارگزاران دربار سلطانی از اجتماع خیالات امرا و علما و عموم خلائق ایرانی در حضرت

سلطنت اخباری کردند، و از معایب این کار اشعاری نمودند.

حضرت پادشاه جم جاه به وزیر مختار دولت بهیه روسیه اعلام فرمود که: حمایت این مرد طاغی علت رنجش اهالی ایران تمام است، بلکه مایه بلوای عام، لهذا شما را مصلحت در حفظ و حمایت چنین مردی نادان نخواهد بود، اگر بلوای عام سابقه طهران را ندیده‌اید البته از دیگران شنیده‌اید. بنابراین وزیر مختار دولت روسیه که مردی عاقل بود از اجتماع عام اندیشه نمود، آن مردود را حمایت و آن مطرود را رعایت نکرد.

لمؤلفه

هرکه او از نظر مرحمت شاه افتد هر طرف پای نهد یکسره در چاه افتد چون بودن او در دارالخلافه همه روزه مایه فتنه و فساد شدی، حضرت پادشاه جم جاه مقرر فرمود که با همه اسباب و اوضاع و دولت روانه کاشان شود، و در آن جا بماند تا کوتاه نظران چنان تصور نمایند که امنای دولت ابد مدت را از وجود او دغدغه و اندیشه‌ای است یا در اموال او طمع می‌است. بناء علیه با همه چاکران و ملازمان و متعلقان و بنه و اسباب و نقد و جنس و دواب از دارالخلافه حرکت کرده روانه فین کاشان شد، و از غایت ظلم و عدوان و خیانت و طغیان او که در این دولت ابد مدت کرده بود اعدای او به این بیت او را مخاطب داشتند که:

بیت

بروکت شب تیره کم باد راه پست آتش بود و پیش آب و چاه
و جناب جلالت مآب شخص اول و صدراعظم بر مسند جلالت و بالش نبالت تکیه
زده به انجام مهام ملکی و مملکتی و انتظام امور دینی و دولتی پرداخت، و بر زخم‌های
هر سینه که او از کینه زده بود مرهم رافت نهاده و دست جور و تعدی بسته و پای عدل و
مکرمت گشاده.

و روز ششم شهر صفر که مولود مسعود عاقبت محمود سلطان گیتی ستان پادشاه
سلیمان جاه الناصرالدین الله ناصرالدین پادشاه بود، از نصب صدراعظم و عزل آن...^۱

۱. در متن پاک شده، و خوانا نیست.

جسارت توأم سه عید سعید بل در پیش یاجوج فتنه سه سدّ سدید آشکار آمد، و شعرا و فصحای دارالخلافة قصاید غرّا در تهنیت عید مولود مسعود مبارک موزون نمودند. چون اشعار این غلام ارادت فرجام ناقابل، قابل آن نبود که در محلّ عرض درآید، و به نگاشتن این رساله اشتغال داشتم قصیده‌ای مشتمل بر مدحتی مجمل به نام مبارک همیون اقدس حضرت شاهنشاه فلک خرگاه سلطان گیتی ستان قاجار مختوم به تاریخی درباب صدارت جناب صدراعظم مد ظلّه العالی برنگاشتم، و درین روزنامه ثبت شد.

لمؤلفه

دهر چو باغ است و یزدان باغبان	خلق همچون گله و سلطان شبان
گله را گرگ خواهد گله وار	باغ را پر میوه خواهد باغبان
نام‌ها دیدم ز شاهان نخست	نامه‌ها خواندم ز گاه باستان
رفته زانان در میان بس ^۱ قصه‌ها	مانده ز اینان در جهان بس داستان
زانچه خود رفتند ما را سود نیست	ز آنچه نامد، نیست هم ما را زیان
گرچه قرنی اندر ایران ملک راند	بلکه افزون حضرت صاحب قران
او شجر بود و مر او را شاخسار	فی المثل شهزاده‌های شه نشان
برگ آن سلطان محمدشاه بود	شهریاری صاحب علم و عیان
در حقیقت آن شجر را شد ثمر	ناصرالدین شه، شه گیتی ستان
منت ایزد را که در ایران زمین	همچو او شاهی بُد تا این زمان
شاه و شهزاده است از مام و پدر	پشت اندر پشت تا چنگیزخان
تاج او خوشتر ز تاج اردشیر	گاه او بهتر ز گاه اردوان
در شجاعت اشجع از افراسیاب	در عدالت اعدل از نوشیروان
ملک‌ها فرعند و ایران است اصل	شاه‌ها جسمند و این شاه است جان
از هزاران پیرکامل اکمل است	گرچه این شاه است در صورت جوان
نزد تیرش پیکر اعداد حریر	پیش تیغش کوه خارا پرنیان

با چنین قدرت نیامد هیچ شاه
 ز آسمان آن را گر آرد سر به خاک
 گشت از قهرش امیری سوگوار
 شد ازو ناکام چون میرنظام
 شخص اول، صدراعظم، فخر دهر
 اعلم است از آصف بن برخیا
 چون به حکم شاه بر مسند نشست
 بهر تاریخش هدایت زد رقم
 خاک پای این شهنشه از شرف
 حشمت دارا به دوران مستدام

در قبول و رد به وقت امتحان
 گه ز خاک این را برد بر آسمان
 آمد از لطفش وزیری شادمان
 اعتمادالدوله آمد کامران
 آصف ثانی، وزیر نکته دان
 احکم از بوزرجمهر بختگان
 شد ز عدلش جمله گیتی گلستان
 «کاعتماد الدوله شد صدر جهان»^۱
 باد یارب تاج فرق فرقدان
 دولت خسرو به گیتی جاودان^۲

[علی الجملة در این شهر که من بنده به سفارت خوارزم و استمالت خان خیره رفته
 بودم، حضرت شاهنشاه ایدة الله بالفتح والنصر، به یورش و تماشای بلاد عراق فرموده
 بود، همانا در این اسفار از شیوه ملازمت و طریقه مواظبت امیرنظام میرزا تقی خان
 فراهانی غباری بر آئینه ضمیر حضرت خاقانی بر نشسته، او را در مقام وزارت و مرتبه
 امارت جسور و غالی یافته، به مدلول «السلطان کالاسد» بر وی بر آشفته، در نوزدهم
 شهر محرم الحرام سنه ۱۲۶۸ هـ / ۱۸۵۲ م^۳ رقم عزل بر صفحه حالش کشید، و او ناچار
 در کنج عزلت و زاویه عطلت بی بند و قید و نگهبانی عمر و زید، محبوس و از هستی
 خود مأیوس بماند، وزیری که در شطرنج شوکت اسب پیلتن حشمت با چنین
 شاهسواری شیرافکن همبر همی راند به یک رقعه جزل در بقعه عزل رخ عجز بر خاک

۱. کل مصرع ماده تاریخ سال صدراعظمی میرزا آقاخان نوری است. وی در محرم ۱۲۶۸ هـ. ق در ۴۷ سالگی به
 جای میرزا تقی خان امیرکبیر، صدراعظم شد و تا روز ۲۰ محرم ۱۲۷۵ هفت سال بر مسند صدارت تکیه زد
 و در ۱۲۸۱ در ۵۹ سالگی در تبعید درگذشت.

۲. پایان نسخه گلستان. بعد از این بخش پایانی نسخه چاپی شفر نقل می شود.

۳. ش: ۱۲۶۹ هـ

مذلت نهاده از رخس عزت پیاده آمده مات مات شد، و بر نرد درد مهره امیدش در ششدر حیرت فروماند، آری:

لمؤلفه

اندربین شطرنج رنج و نرد درد هرکه نبود مات و ششدر، اوست مرد با همه اسباب تجمل و جلال در تیه اضطراب و نکال سرگشته، و روزش به جانب شب برگشته آمد، چون بر حضرت شاهنشاه آشکارا شد که مردم راد و آزاده نجیب والانزاده به پیشکاری پیشگاه سلطنت شایسته‌اند که خاطر نجبا را به خار خواری نخرانند، و از اسباب دنیوی مغرور نباشند جناب جلالتمآب اعتمادالدوله میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر سابق را که اباعن جد به پیشکاری خاقان صاحبقران معروف و هم از خردی از غایت پرخردی به مناصب بزرگ رسیده و مراتب عزت و ذلت و مقامات کثرت و قلت دنیوی را مکرر دیده بود، از تمامت اماجد و اعظام برگزیده به منصب بزرگ صدارت اعظم منصوب، و به خلعت آفتاب طلعت شمس دار والامقدار و عصای مرصع مخصوص فرمود، لاجرم خاطر اکابر و اصاغر شاد و از بند غم بری و آزاد شدند.

مصرع

از بعد هر خزانی آری بود بهار

در روز ششم شهر صفر که روز مولود مسعود شاهنشاه عهد است و از اعیاد خاصه، مردم ایران را از این مولود و از آن عزل به موقع و این نصب بحق سه عید سعید روی نمود، بل در پیش یا جوج فتنه سه سدّ سدید آشکارا آمد.

الحاصل، باری دو سه محمدشریف‌بای فرستاده خان خیوق را به خدمت جنابش بردم و بدو التفاتها فرمود، و پس از مدت ماهی چند مخلع و منعم او را رخصت انصراف داد. و از جانب حضرت شاهنشاه انفیه دانی مرصع برای خان خیوه انفاذ شد، و هم چنین از جانب خود قلمدانی دوات طلا و مینا مهتر یعقوب بن یوسف وزیر خوارزم را هدیه فرستاد، و در باب متابعت با شاهنشاه ایران شفاهاً و کتاباً شرحی اظهار کرده، و محمد شریف بای متعهد خدمات شد و برفت.

[پایان کار خان خیوه]

چون روزگاری بر این برآمد، و آثار ارادتی به ظهور نرسید، بلکه روز به روز علامات غرور و سرکشی بروز کرد، گاه بر سر سرخس و مرو لشکر کشیدی، و گاه تراکمه را به تاخت نواحی خراسان اشارت کردی، امنای دولت از این کار برنجیدند و مدارا همی کردند، چون خلاف و نفاق و عصیان و شقاق او به سرحد اعلی رسید، حکام مرو و سرخس و سرحد داران خراسان و گرگان از وی شکایتها عرضه داشتند، و فرستادگان و عرایض آنان متوالی و متواتر شد، لهذا نواب مستطاب امیرزاده معظم فریدون میرزای فرمانفرمای سابق فارس که عم شاهنشاه جهان پناه بود، به ولایت خراسان منصوب گشت و میرزا فضل الله وزیر نظام برادر جناب صدر الصدور عظام، به مراقبت و کارگزاری و تولیت سرکار فیض مدار مقرر شد، و در شهر ذیقعدة الحرام راه مقصد برگرفتند. و در نهم شهر رجب وارد مشهد مقدس رضوی گردیده، به حکم حضرت شاهنشاهی نواب حسام السلطنه برادر کهنتر خود را روانه دارالخلافه داشت و به انتظام مهام آن صفحات پرداخت.

تراکمه مرو و سرخس که از تطاول و چپاول همه سالة خان خیوه به ستوه آمده بودند، به حاکم خراسان تظلم برده و از بزرگان دربار حاکم گرفته به خدمت دولت ایران سرگرم بودند.

و در این ایام بهادرخان دره جزی از جانب دولت ایران در مرو حکومت داشت، و خان خیوه تراکمه قریاب رابه تاخت و تاز اطراف مقرر کرده بود، و میراحمدخان جمشیدی که به منزله سردار او بود، با چندین هزار سوار در آن حدود گذاشته لهذا در مرو غله گرانها گردید. امیرحسین خان، برادرسام خان ایلخانی خراسان با دویست سوار زر مسکوک برای بهادرخان و سپاهیان مرو همی برد، چون به یک منزلی مرو در رسید دو هزار سوار قریابی و تراکمه اطراف او را گرفتند، مدت چهار روز در میان سواران محصور و به مدافعه و منازعه با آنان مشغول بود. روز چهارم با شمشیرهای آخته بر پره لشکر قریابی تاخته پانزده تن از آن گروه بیفکنده، از میانه بیرون جسته با سواران خود راه

مرو در گرفته به مقصد رسید.

بهادرخان مقارن ورود او با سرباز و توپخانه بیرون آمده بر سواران قریابی تاخته سیصد کس را مقتول و پانصد تن را مجروح ساخته و هزار خروار غله که به جانب قریاب حمل و نقل می‌کردند، به مرو باز گردانیده تقسیم کرد.

چون این‌گونه اخبار به خوارزم همی رسید، خان خیوق عزیمت استخلاص مرو و سرخس جزم کرد. و نواب فرمانفرما پس از ده روز توقف و زیارت از مشهد مقدس بیرون آمده تا آق در بند براند، و سام خان ایلخانی و علیقلی خان افشار میرپنجه را با فوج نصرت و فوج افشار و توپخانه به آق در بند خواسته در رسیدند. سام خان با یکهزار خروار غله و سواران جنگی به جانب مرو مأمور شد و نواب فرمانفرما قصد سرخس کرد. بزرگان سرخس مانند اراض خان و غوشیدخان و دیگران به خدمت آمدند.

و درین حال به تدبیر وزیر نظام اهالی کلات را بر جعفر آقای جلایر حاکم خود که روی دل به سوی خان خیوه، و دور کردی از بساط خدمت دیوان شیوه داشت بشورانید و جماعتی مستعد بر سر کلات فرستاد، و جعفر آقا فرار کرده به خوارزم رفت که به اعانت خان خیوه به ولایت خود برسد و فرمانفرما به کلات رفته، میرزا ابراهیم خان خمسه‌ای سرتیب را به حفظ کلات گذاشت و از آنجا به اراضی اتو و عشق آباد و آخال درآمد با تراکمه رزم‌ها رفت و هزیمتها یافتند، چنان که تفصیل آن در تاریخ مؤلف مبسوط است. بعد از انتظام مهام آن صفحات نواب والا فرمانفرما به مشهد مقدس باز آمد.

چون جعفر آقا به خوارزم رفت و از خان خیوه استمداد کرد، به اشارت محمد امین خان خوارزمشاه یک هزار سوار قریابی با جعفر آقا به کلات تاختند، و مدت پنج ساعت از طرفین محاربه می‌رفت. برادر جعفر آقا و یکصد کس از سوارانش کشته شدند، و برکلات دست نیافته به هزیمت شد، و محمد امین خان را به تسخیر سرخس و مرو و کلات تحریص همی کرد.

وی به میمه^۱ و هرات و آخال و همه تراکمه پیغام کرده امداد و اعداد طلب کرد و از

جوانب به رکاب وی آمدند و مستعد تخلیص این دیار، بلکه تصرف نیشابور و سبزوار گردید. نخست شاهمراد اویناق و قوش بیگی را با توپخانه و سه هزار سوار بر سر مرو فرستاد، و خود نیز استعداد یورش خراسان آماده کرده راه برگرفت و بر سر سرخس آمده که پس از کوچ دادن سرخسیان عزیمت خراسان کند. چون این اخبار بر نواب امیرزاده فریدون میرزای فرمانفرمای خراسان عرضه شد، در روز هفدهم جمادی الآخر با ده هزار کس از مشهد مقدس بیرون آمده به جانب آق دربند ایلغار گزید. و حسن خان سبزواری را با دویست سیصد سوار به حمایت اهالی سرخس فرستاد. و او وقتی رسید که فی مابین خوارزمی و سرخسی آتش اقتتال اشتعال داشت. و از ورود حسن خان قوتی در قلوب سرخسیان افزود و شکستی فاحش به خوارزمیان رسید. شش عراده توپ و پانصد قبضه شمشال و صد نیزه سر به دست سواران خراسانی درآمد. استماع این معنی در لجاج خان خیوه افزود، تصمیم مقابله و مقاتله کرد با چندین هزار سوار در رسید.

و نواب فرمانفرما پس از فرستادن حسن خان سبزواری، محمد حسن خان سرتیب دو فوج فراهانی را با فوج گروسی و چهار عراده توپ و یک هزار سوار جرار به حمایت اهالی سرخس و محاربه سپاه خوارزم روانه داشت، و پانصد سوار به استعجال ایلغار کرده همی رفتند. در ورود حسن خان دو هزار سوار خوارزمی از سرخس گذشته به مقابله او اندر آمدند. حسن خان بی اندیشه پای ثبات فشرده به مدافعه برآمده بی آفت و گزند خود را به سرخس رسانید.

روز دیگر پانصد سوار قریب به سرخس شدند، خان خیوه بدانست که افواج دریا امواج علی التوالی در ایام و لیالی از دنبال یکدیگر همی رسند، و کار دشوارتر گردد، در تسخیر سرخس تعجیل اولی دانسته، خود نیز به معاضدت سپاه خوارزم عزم جزم کرده، با چهل هزار کس از طوایف و اویماقات جمشیدی و قریابی و تیمنی و میمه و شبرغان و سالور و ساروق و تکه و کولکلان و یموت و سایر تراکمه راه برگرفت و قبل از ورود او همه روزه فی مابین سرخسیان و خوارزمیان رزمها می رفت و در غالب آنان ظفر سرخسیان و خراسانیان را بود.

محمدحسن خان فراهانی و افواج او به شش فرسنگی سرخس در رسیدند، و نواب اشرف والا از آق دربند مهدیقلی میرزا و سام خان ایلخانی و شاهزاده محمد یوسف هراتی و امیرخان شاهیسون و محمدحسین خان هزاره [را] با دوهزار سوار دیگر به ایلغار روانه سرخس داشت. در روز ورود جنود منصور محمدامین خان خوارزمی نیز در رسید و به وعد و وعید سپاه خود را به تسخیر و یورش تأکید همی کرد. و بر فراز تلی که آن را به ترکی «قانلی تپه» یعنی «تپه خونین» می‌نامند، خیمه زنگاری او را به پای کردند، و خود در آن جا نشسته با خواص و امنا و تورگان و اقارب و اعظام به تماشای رزم و مأمورکردن سواران و انعام دادن بزرگان مشغول بود.

از قلعه سرخس نیز حسن خان سبزواری و سواران خراسانی بیرون تاخته با خوارزمیان مصاف همی دادند، اهالی سرخس نیز بی ترس و بیم بر معادی حمله می‌بردند، محاربتی عظیم دست داد، گرد و غبار هوا را تیره و تار نمود، شمشیرهای قاضب چون قضای مبرم از قطع اوداج باز نمی‌گشتند، و رمح‌های سرگرای با قلوب و اکباد راز می‌گفتند:

لمؤلفه

دگر ره این سپه شد پود و آن تار	تو گفتی آن سپه شد تار و این پود
اجل را گرم شد از قتل بازار	امل را سرد شد از سود دکان
سنان یاسمن گون گشت گلنار	حسام سوسن آسا گشت روبن
سعادت بود با ایرانیان یار	نحوست گشت با خوارزمیان جفت

شکست و هزیمت در صفوف سپاه خوارزمشاه در افتاده قریب به سه هزار سر با اسب و شتر بسیار و شمخال و تفنگ بی شمار و یک عراده توپ هجده پوند و شانزده صف شکن و دو بیرق از ایشان غنیمت سپاه منصور گردید. و قشون خیوقی^۱ را به هزیمت بردند.

چون قریب به دو هزار گام از شهر سپاه خوارزم را دور کردند ناگاه به قانلی تپه

فرارسیدند، محمدامین خان عرصه سرخس را از رود خون بدیل سیحون و عدیل جیحون و سپاه خود را شکسته یافت، اقامت را مایه سلامت ندانست، قصد رکوب و رجوع نموده هزیمت را اسب خواست. چون مرکب خاصه وی را زین زرین بود و چپقه بر سر آن منصوب داشت و گوی طلا در دم آن می‌کردند و لباس او نیز معین و معلوم بود و چپقه و افسر به سر می‌زد، و کله کلاه سرخ و لباس سرخ جز او در آن ملک کسی نمی‌پوشد، سواران سرخسی و خراسانی هنگام وصول به حوالی قانلی تپه او را بشناختند و به عزم قتل وی از شیب تپه به فراز بشتافتند. بعضی از همراهانش متفرق شدند و سواران در وی رسیدند و تیغ برکشیدند نخست قربان کل بدو نزدیک شد، خان خیوه به یاران خود گفت: شرّ این رافضی را از من بگردانید. قربان [کل] شمشیر فرود آورد بر دهان خان خیوه آمد تا گوش او چاک زد، او لابه همی کرد که: من خان حضرتم و پرورده عزت، مرا زنده به نزدیک پادشاه ایران برید، و از کشتن من بگذرید. کسی گوش بدین گفتار فرا نداشت.

و قربان [کل] قصد کشتن او کرد و وی را مجروح ساخت و در تقدیم بریدن سر وی در میانه سواران نزاع افتاد و دوازده کس کشته شدند. آخر الامر صحت نیازخان پس اراض خان سرخسی سر او را از تن جدا کرده ااثائه او را غارت کردند. و این واقعه در روز دوشنبه سلخ شهر جمادی الآخر سنه ۱۲۷۱ هـ. ق. روی داد.

و از همراهان خان خیوه قریب به سی و دو تن به قتل رسیدند، و چهارده تن از بنی اعمام او بودند. و قاضی خوارزم را که به فتوی جهاد به همراه آمده بود، نیز از ساغر شمشیر شرابی مرد افکن دادند. اسامی مقتولین که در نامه بود و من بنده بعضی از آنان را دیده می‌شناختم بدین گونه است:

بک جان دیوان بیگی به منزله وزیر امور خارجه بوده است، و خدایار بی از معتبران او، و داروغه محرم و عبدالله محرم از پیشخدمتان، دولت یار بی، و سردار بک جان و نیازقلی مینک باشی^۱ سردار هزارنفر بوده، و الله قلی یوزباشی و حق نظر مینک باشی و

دولت نیاز یوزباشی پسر نیاز محمدبای است که پدرش از جانب الله قلی خان پدر محمد امین خان خوارزمشاه به حکومت مرو رفته مرویان او را بکشتند و یاغی شدند، و بنی عم مهتر وزیر خیوه بوده، و بس بای کلاتر خیوه پسر حکومت خان بن مضراب خان والی میمه که با هزار سوار به اعانت خان خیوق آمده بود، بک مرادبای تکه قریابی، و سلطان تکه قریابی، محمد شیخ سردار قریابی که همیشه با دوهزار سوار به تاخت و تاز خراسان همی آمد، پسر عباس بای تکه قریابی، جعفر آقای کلاتی زخم برداشته، میر احمدخان جمشیدی مجروح گردیده، و مقتولین دیگر که قریب به هفتادکس بوده‌اند هریک را یکی سربریده سرها را بر رمح‌ها کرده بازگشتند و به آق دربند آمدند.

در روز چهارشنبه دوم شهر رجب [توشقان‌نیل ۱۲۷۱ ق]، که روزعید نوروز فیروز بود، به اردوی نواب فرمانفرما رسیدند، و خبر این فتوح در شب دهم رجب که عیدمولود حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بود به دارالخلافة رسید، و شاهنشاه برخود مخمر نمود که آن روز فیروز را که مولود حضرت صاحب الزمان حجة الله غایب در آن روز محقق شده، نیز تمام سال عید گرفته، تحریم کنند.

و سرخان خیوه و کلاه و بعضی علامات او در روز پانزدهم رجب به حضور حضرت ظل‌اللهی رسیده، من بنده را احضار فرموده و علامات شمایل و صورت او را پرسش فرمودند. آنچه معاینه کرده بودم عرض نمودم، و بعینه سر او را که آثار جراحت داشت، و موهای ریش را که سوده و ریخته شده بود دیده بشناختم، و افسر او را که آورده بودند با کلاه او بدیدم و از کار روزگار عبرت گرفتم که چندین گونه نصیحت در متابعت شاهنشاه ایران بدو کرده بودم، و به خلاف آنها رفتار کردند تا دید آنچه دید. مع القصة این رباعی بالبدیهه معروض شد:

(لمؤلفه)

شاهها به فلک صیت سخای تو رسید
بر جن و ملک جود و عطای تو رسید
خوارزمشه آن که سرکشی کرد به تو
اینک سر او به خاک‌پای تو رسید
چون خان خیوق از خاندانگان خوارزم بود، و آبا و اجدادش را سلاطین صفویه

پرورده و تقویت کرده بودند، و حق خدمت به پادشاهان ایران داشتند، و منتسب به ملت حنیف احمدی و متقلد شرع شریف محمدی، شاهنشاه ایران را ارسال او به دارالخلافت مرضی خاطر نیفتاده مقرر شد که در خارج دروازه دولت مقبره و عمارتی رفیع احداث نمایند و سر او را و دیگران دفن کنند، چنان کردند و قُرا به تلاوت قرآن در آن بقعه بنشانند، و به فقرا آب و آتش دادند.

بالجمله مدت عمر محمد امین خان بن الله قلی خان قریب به سی و پنج سال، و زمان خوارزمشاهیش قریب به نه (۹) سال بود.

نواب فرمانفرما به سرخس رفته پنج روز بماند. پس به مرو روی نهاده در هجدهم رجب المرجب وارد شد، و انتظامی تمام در امورات آن ولایات داده در غره رمضان به مشهد مقدس رجوع نمود.

چون خاتمه کار خان خیق در خاتمه این رساله لازم بود، این چند صفحه خاتمه در خاتمه کارخان خیره اضافه شد، و چون شعرای معاصرین در این فتح بزرگ تهنیتها عرضه کردند، من بنده نیز در این معنی گفتم:

قصیده

جوان شد دولت ایران دگر بار	به فرناصرالدین شاه قاجار
بصر باشد شاهنشاهی و او نور	شجر باشد جهانبانی و او بار
زیای لشکر او دشتها چاه	به زخم خنجر او کوهها غار
سمند تازیش ببری بلازای	حسام هندیش ابری بلا بار
کمندش ارقمی، نصرش به حلقه	خدنگش کرکسی، فتحش به منقار
کفش روز عطا صد ابر سیال	دلش گاه سخا صد بحر زخار
به بزم آن رو همه نور علی نور	به رزم آن خو همه نار علی نار
یکی را صورت جنت معاین	یکی را معنی دوزخ پدیدار
ز افواجش که چون امواج عمان	ز میرانش که چون شیران خونخوار
گهی یورش به قرشی، گه به خوارزم	گهی شورش به سقسین، گه به بلغار
دمیشان در هرات و بلخ پره	گهیشان در کلات و مرو پیکار

سپهر از رمحشان یکسر نیستان
 شهنشاه جهان خوارزمشه را
 مرا فرمود رفتن سوی خوارزم
 ز من نشنود اصلاً پسند و اندرز
 همی می‌خواست بازی با دم شیر
 هوای غارت خاور زمین کرد
 سوی شهر سرخس آمد چو هومان
 خود از پنجه هزار افزون سوارش
 خیام سبیز زنگاری برافراشت
 سپه را رزم جستن داد فرمان
 چو از کار سرخس و خان خیوق
 هنرور، عم شه، فرخ فریدون
 ز طوس آمد برون چون گیوگودرز
 به در بند اندر آمد، راه بریست
 به هر تومان ترکان زو هزاری
 به جیش خان خیوق حمله بردند
 توگفتی آن سپه شد تار و این پود
 امل را سرد شد از سود دکان
 حسام سوسن آساگشت روین
 همه خوارزمیان چون اشتر و میش
 چنان سیال شد خون سوی خوارزم
 نحوست گشت با خوارزمیان جفت
 مگر خوارزمشه را بر سرتل

سحاب از گردشان یکجا سمن زار
 به خونریزی چو مولع دید و قهار
 که لختی سازمش از خواب بیدار
 نشد آن طافح مغرور هشیار
 همی می‌جست تریاق از دم مار
 سرش پر باد بُد، بر باد شد خوار
 به گردش توره و ترکان بسیار
 تنا تن اژدهای بهمن اوبار
 حسام عمرش از نکبت به زنگار
 به جنبش اندر آمد جیش خونخوار
 به والی خراسان آمد اخبار
 که از فرخ فریدون به به هر کار
 سپه ران و سپه بان و سپه دار
 که در بند آورد غولان طرار
 سوی شهر سرخس آمد بهنچار
 چنان چون چرخ بر باغ و خشنسار
 دگر ره این سپه شد پود و آن تار
 اجل را گرم شد از قتل بازار
 سنان یاسمن گون گشت گلنار^۱
 همه ایرانیان قصاب و جزار
 که جیحون را همه گلگون شد انهار
 سعادت بود با ایرانیان یار^۲
 غلامان ملک دیدند آثار

۱. این بیت و دو بیت قبل در قصیده گذشته از هدایت نیز آمده است (ر. ک ص ۱۶۸).

۲. این بیت نیز قبلاً آمده است (ص ۱۶۸).

همی رفتند چون شاهین طیار
 ز شیب آید فراز پشته یکبار
 تلی پر لاله شد دامان کهسار
 هم از افسر بری شد، هم ز افسار
 نه مهتر ماند و نه سرور، نه سردار
 تن خوارزمیان آمد سبکبار
 فرستادند خسرو را به دربار
 از آن زنهار خواری جسته زنهار
 تن او بر سرخس افتاده مردار
 به مرز خیوه ره جستند ناچار
 ز نیرو مانده تن، چون جسم بیمار
 همه گرگانج یار ناله و زار
 همیدون از بخارا تا به فرخار
 همه چشمانشان چون ابر آزار
 چو بوتیمار با اندوه تیمار
 چنین آسان گذشت آن کار دشوار
 از این اعظم فتوح آرد پدیدار
 شاید گفت جز مجمل به اشعار
 همی لعنت نماید چرخ دوار
 تن حساد دارا بر سر دار

عنان بر دیوگه پیکر سپردند
 توگفتی باز برتل دیده تیهوی
 رسیدند و کشیدند از میان تیغ
 سر خوارزمشاه و خنگ خاصش
 همی گشتند میران و سران را
 از آن سرها وزان سنگین کله‌ها
 سری کو با شهنش سرکشی خواست
 سران سروران در پای خسرو
 سرخوارزمشه اینک به طهران
 هزیمت گشتگان مطروح و مجروح
 ز رفتن مانده پا، چون پای مفلوج
 همه خوارزم جفت نوحه زیر
 پر از مویه است ترکستان چو آموی
 همه دم‌هایشان چون باد آذر
 همه چون بوم در ویرانه شوم
 ز تخت خسرو و تدبیر دستور
 شهی کاو را چنین صدریست اعظم
 به تاریخ اندرون باید مفصل
 الا تا روز و شب از ماه و خورشید
 سر اعدای خسرو در بن رمح

فصحای ایرانیه دن میرزا رضا قولی خانک ایران دولتی طرفندن خوارزمشاه جانبه
 سفارتی هنگامنده مشاهده ایلدیکی وقوعات غریبه و اثنای راهده دوچار اولدیغی
 حالات عجیبه سفریه‌یی حاوی جمع و تألیف ایتمش اولدیغی اشبو سفارتنامه
 فرمانفرمای خطه قاهره خدیو معارف عنوان ولی النعمت بی امتنان اسماعیل پاشا

یسرالله له مایشا افندمز حضرتلرینک سایه هنر پیرایه خدیوانه‌لرنده مشهور آفاق اولان بولاق مطبعه سنده پارسده مدارس شرقیه مدیری موسیو شفر جنابلرینک ذمتلرینه عزتلوحسین حسنی بک افندیکن نظارت مهارت غایت و رفعتلو محمدحسینی افندیکن وکالت و حسن دقتلری و ابوالعینین افندیکن ملاحظه مدققانه و انطاکیه‌لی مفتی زاده محمد نجیب کمبضاعه نک تصحیح عاجزانه سیله بیک ایکیوزطقسان ایکی سنه هجریه سنک محرم الحرامی اواسطنده طبع و تمثیل اولنمشدر. م.

مصحح مومی الیه این چند ابیات را برای تاریخ طبع کتاب گفته است:

خداوند همایون بخت و اقبال	خدیو مصر اسماعیل پاشا
سزد ^۱ اسکندر ثانیث خوانند	به شرق و غرب رفتش نام والا
شد از مشاطه تدبیر و فکرش	مثال نوعروس این ام دنیا
در ایام شرف انجام پاکش	رواجی یافت هر آثار زیبا
خصوصاً کارگاه طبع بولاق	تفوق داشته بر مطبعه‌ها
ز خط نسخ و تعلیق و فرنگی	حروف هر شکل گشته مهیا
دبیر چرخ را حیرت گرفتست	از این ترتیب و صنع حیرت افزا
چه رنگین شد بین با طرز مطبوع	کتاب مستطاب میرزا لالا ^۲
جناب شفر صاحب قدر و همت	چو خواهش کرد طبع و نشر وی را
لسان غیب گفت تاریخ طبعش	«سفارتنامه مطبوع و رعنا» ^۳

۳۲۷

۱۲۷

۸۳۸

۱. متن: سزا.

۲. مراد از میرزا لالا: میرزا لله لقب هدایت است که لله عباس میرزا برادر ناصرالدین شاه بود، هدایت از طرف محمدشاه قاجار مأمور تربیت عباس میرزا شده بود و از این رو لقب لله داشت.

۳. کل مصرع ماده تاریخ چاپ کتاب؛ و برابر است با ۱۲۹۲ ه. ق.

حواشی و یادداشت‌ها^۱

ص ۵ س ۲. [دولاب یکی از قرای قدیمی شهر ری بوده و پس از تخریب ری و کوچ مردم به تهران و ورامین، دولاب از قرای نزدیک تهران شد. دولاب تا زمان ناصرالدین شاه قاجار که تهران وسعت یافت (۱۲۸۴ ق) خارج از شهر قرار داشت و دروازه‌ای به نام دولاب مدخل ورود و خروج به شهر از سمت مشرق بود. با توسعه شهر تهران، دولاب در داخل شهر تهران قرار گرفت و دروازه‌های قدیم خراب و دوازده دروازه جدید بنا شد. امروزه دولاب در قلب تهران قدیم قرار گرفته و هنوز دروازه دولاب شهرت دارد و نشانی برای ورود به محله دولاب است. قدیمی‌ترین منبع فارسی که از دولاب یاد می‌کند تاریخ بیهقی است، زمانی که سلطان محمود غزنوی به اتفاق فرزندش مسعود از گرگان قصد ری کرد، بیهقی می‌نویسد: «و چون به ری رسیدند امیر محمود به دولاب فرود آمد بر راه طبرستان نزدیک شهر، و امیر مسعود به علی آباد لشکرگاه ساخت سر راه قزوین» (تاریخ بیهقی، ص ۱۵۰).

ص ۶ س ۱۴. ارزش اشرفی برابر دو فرانک است، شاهی برابر ده ساتتیم (یک صدم فرانک) است، و سکه هزار دیناری یا صاحب‌قران برابر یک فرانک است.

۱. تعلیقه حاضر برگردانی است از یادداشت‌های شفر بر متن ترجمه سفارتنامه خوارزم به زبان فرانسه؛ و آنچه میان دو قلاب [] آمده افزوده مصحح است.

ص ۶ س ۱۷. جاجرود، ججرود یا جاجرود، رودخانه‌ای است که در شرق تهران جریان دارد. از دماوند سرچشمه می‌گیرد و در زمان آب شدن برف‌ها تبدیل به رودخانه‌ای سیلابی و خروشان می‌شود که قطعات یخ و گل و لای بسیار با خود می‌آورد. بعد به نهرها و جوی‌های بسیار تقسیم می‌شود و دشتی را که از آن می‌گذرد سیراب می‌کند. عبور از جاجرود در همه جا ممکن نیست و از گذار هم به سختی عبور می‌کنند.

در جایی که در محل شاهرود جاده تهران از آن می‌گذرد روستای جاجرود با یک کاروانسرا قرار دارد. به نوشته قزوینی سرزمینی که این رود از آن می‌گذرد خاک ری نامیده می‌شود. این رودخانه دارای ماهی قزل‌آلای فراوان است. شاه معمولاً در زمستان به این منطقه می‌رود تا کبک شکار کند.

نگاه کنید به: ریتزر، جغرافیای عمومی، برلن، ۱۸۳۸ /

Ritter, Allgemeine Geographie, Berlin, 1838, V111/ 448et 550.

ص ۷ س ۷. دره شمیران در کوهستان البرز در شمال ورامین جای دارد. فتحعلی شاه یک عمارت خوشگذرانی با شکوه و زیبا در آن جا ساخته بود. شمیران به سبب هوای پاک خود و فراوانی میوه‌ها و شمار انبوهی پرندگان شکاری که در آن جا یافت می‌شوند، شهرت بسیار دارد. در این مورد نگاه کنید به: اوزلی، سفر به کشورهای مختلف مشرق زمین مخصوصاً ایران، لندن، ۱۸۱۹ م؛ جیمز موریه، سفر دوم به ایران، لندن، ۱۸۱۸ م؛ ریتزر، جغرافیای عمومی، ۸ / ۴۵۱ و ۵۵۷.

ص ۸ س ۱۱: [عیسی خان قاجار دولو بیگلربیگی تهران، از خانواده محمدخان دولوی قاجار، اولین بیگلربیگی تهران و تا چند نسل منصب بیگلربیگی تهران را داشتند. زمانی که آقا محمدخان به عزم لشکرکشی گرجستان و ماورای رود ارس می‌رفت، محمدخان دولوی قاجار را از قزوین احضار کرد و منصب بیگلربیگی تهران را بدو داد و سفارش اکید کرد: چنانکه در این سفر حادثه‌ای رخ دهد و آقا محمد شاه از این سفر بازنگردد و تا آمدن باباخان (فتحعلی شاه بعدی) هیچ کس

را به شهر تهران راه ندهد. آقا محمدخان در این سفر جنگی در شوشی به دست سه تن از خدمه خود کشته شد و محمدخان به وصیت اوگوش کرده تا آمدن باباخان از شیراز به تهران، از ورود همه حتی میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله صدر اعظم به شهر جلوگیری کرد و با این عمل خدمت شایانی به فتحعلی شاه نمود. پس از مرگ او یکی از فرزندان او به نام محمد باقرخان دولوی قاجار منصب بیگلریگی تهران یافت، و او نیز در به سلطنت رسیدن محمد شاه قاجار نیکو خدمتی کرد و علی شاه ظل السلطان را که بعد از مرگ فتحعلی شاه تاجگذاری کرده بود، پس از چهل روز از تخت به زیر کشید و به خواهرزاده خود محمد شاه قاجار خدمتی کرد. عیسی خان بیگلریگی فرزند همین محمد باقر خان بیگلریگی است که پس از مرگ پدر منصب بیگلریگی تهران یافت، و در واقعه مرگ محمد شاه به همکاری با مهدعلیا و علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه پرداخت و تا آمدن ناصرالدین شاه به تهران شهر را محافظت کرد. بعداً به حکومت ملایر رفت و به نوعی او آخرین بیگلریگی تهران بود.]

ص ۸ س ۱۵. آینه ورزان روستای بسیار مهمی است در داخل دره‌ای که خیلی خوب مشروب می‌شود و کشاورزی بسیار خوبی دارد، در جنوب رشته کوه‌های البرز. در آن جا مخصوصاً جو و گندم سفید به عمل می‌آید (جیمز موریه، سفر به ایران، ارمنستان و آسیای صغیر، لندن، ۱۸۱۸).

ایستویک / Eastwick نام این روستا را آینه برجان / Ainêh Berdgan ضبط کرده است؛ *Journaf of a Diplomate's three years residence in Persia*، لندن، ۱۸۶۴، ۹۸/۲. نام آینه ورزان نشان می‌دهد که سابقاً در این جا یک کارگاه آینه سازی وجود داشته است. رضاقلی خان در عبارت بعدی گزارش خود به این نکته اشاره کرده است.

ص ۹ س ۵. بومهن [بومه هین] در فارسی به معنای زمین لرزه است. روستایی مهم در نزدیکی دماوند بر سر راه تهران به شاهرود [امروزه بر سر راه تهران به شمال]

است و رودخانه‌ای آن را قطع می‌کند. جیمز موریه آن را به صورت بوم یین / Boumyeen ضبط کرده است، ولی ریتر آن را به نام بامیان در هندوکش نزدیک می‌داند. موریه در دماوند، در نزدیکی بومهن، در جشنی به مناسبت مرگ ضحاک شرکت کرده بوده است. ریتر نوشته است که در نزدیکی بامیان در هندوکش یک «قلعه ضحاک» وجود دارد (ص ۵۵۹ و ۵۶۱).

ص ۹ س ۹. گیلارد / گیلرد / جیلرد دهی است در نزدیکی کوه دماوند که سابقاً جزو شهر دماوند بوده است،

ص ۱۰ س ۲۱. سربندان نام روستایی است در یک منطقه کوهستانی که میان دماوند و فیروزکوه کشیده شده است. به سفرنامه اوزلی، ۳/۳۲۴ مراجعه شود. به نوشته ایستویک روستای سربندان در حاشیه یک رود سیلابی که از کوهستان خارج می‌شود، قرار دارد (۲/۹۸).

ص ۱۱ س ۱. ریشه‌ای که رضاقلی خان برای کلمه دنیا آوند (که دنیا را در بر می‌گیرد) به دست داده است نادرست نمی‌نماید. دمه و گاهی دم به معنای بخار و دود است. پس دماوند به معنای جایی است که دود و بخار در خود دارد یا دود و بخار از آن متصاعد می‌شود. سعید بن علی جرجانی در مسالک و الممالک خود نام این نقطه را دیباوند ضبط کرده است یعنی جایی که دیوان در آن بسته شده‌اند.

ص ۱۱ س ۶. شفر داستان پیروزی فریدون بر ضحاک را به نقل از ترجمه فرانسوی ژول مهل [ژول مول] از شاهنامه آورده که عیناً از چاپ فارسی شاهنامه نقل می‌شود:

بیامد همان‌گه خجسته سروش	بخوبی یکی راز گفتش به گوش
که این بسته را تا دماوند کوه	ببر همچنان تازیان بی‌گروه
بیاورد ضحاک را چون نوند	به کوه دماوند کردش به بند
به کوه اندرون تنگ جایش گزید	نگه کرد غاری بُنش ناپدید
بیاورد مسمارهای گران	به جایی که مغزش نبود اندر آن
فرو بست دستش بر آن کوه باز	بدان تا بماند به سختی دراز

ببستش بر آن گونه آویخته و زو خون دل بر زمین ریخته
 [درباره کوه دماوند این نکته باید اضافه شود که به روایت تاریخ طبری و به تبع آن
 دیگر کتابهای تاریخی: وقتی که افراسیاب به ایران لشکر کشید و منوچهر را در
 قلعه مور در حوالی آمل محصور ساخت، محاصره طولانی شد، ناخوشی در
 سپاه افراسیاب بروز کرد. افراسیاب ناگزیر به مصالحه شد، و جهت تعیین
 مصالحه قرار بر قد تیرآرش کمانگیر داده شد. گویند وی تیری از سر کوه دماوند
 یا از شهر رویان آمل به مرو کنار جیحون انداخته آنجا حد مملکتین گردید (گنج
 دانش، ۶۰۷).

درباره دماوند و کوه آن در کتابهای جغرافیا و جغرافیای تاریخی مطلب فراوان
 است. مستوفی می‌نویسد: دماوند قصبه‌ای است که آن را پشیان خوانند، از اقلیم
 چهارم است، کیومرث ساخت و هوای سرد دارد و از میوه‌هایش عباسی
 نیکوست چنانکه از عباسی دوشاب پزند (نزهة القلوب، ۲۲۹).

ناصر خسرو در سفرنامه خود گوید: کوه دماند را کوه لواسان هم گویند، و این کوه
 شبیه به گنبدی است. و در قلعه آن غاری است که از آنجا نشادر و کبریت بیرون
 می‌آورند، اشخاص بالای کوه می‌روند و با خود پوست گاو را پر از نشادر و
 کبریت می‌کنند و از بالای کوه می‌غلطانند و آن پوست خود تا دامنه کوه می‌غلطد
 و این از بابت آن است که راه معینی ندارد که نشادر و کبریت حمل کنند.

محمد تقی حکیم گوید: این کوه سابقاً آتش فشان بوده، ولی به قاعده علم طبیعی
 هر چه بر عمر دنیا افزوده می‌شود و آتش‌فشانی جبال و زلازل کمتر می‌شود،
 ممکن است که بعدها هیچ آتش فشانی ننماید، در این کوه معدن گوگرد موجود
 است. همو درباره شهر گوید: بازار دماوند صد باب دکان دارد، از فواکه سیب و
 قیسی و آلو و سیب مشکلی و پاییزی به عمل می‌آید، و قیسی دماوند یک نوع از
 مال التجاره شده که به خارجه حمل می‌شود. مسجد جامع دماوند از آثار عتیقه
 این شهر است، چندین بار مرمت شده، تاریخ‌های ۸۱۲، ۹۲۷، ۱۰۳۰، ۱۰۸۱ هـ.

ق تاریخ‌های مرمت آن است (گنج دانش، ۶۰۵، ۶۰۶).

ص ۱۱ س ۱۵. باغ شاه در دو فرسخی آینه و رزان، بر سر راه دماوند به فیروزکوه قرار دارد. یک باغ بزرگ است به درازا و پهنای تقریباً پانصد گام که حصار پیرامون آن کشیده شده است. خیابانی در میان آن کشیده شده که دو طرفش پوشیده از درخت بید است و در جای جای آن خیابان‌ها و کوچه باغ‌های کوچک از آن جدا می‌شوند. باغ پوشیده از درختان میوه دار است. درآمد باغ بالغ بر سی تومان است. در آن جا یک خانه مخصوص شکار وجود دارد که شاه گهگاه برای شکار در مناطق اطراف و دره‌های پیرامون، مخصوصاً شکار بز کوهی در آن جا اطراق می‌کند (جیمز موریه، سفر به...، ۱۸۱۸ م، ص ۳۶۰ تا ۳۶۳).

ص ۱۱ س ۲۰. دلی چائی (یعنی رود دیوانه، زیرا که به هنگام آب شدن برف‌ها جریان آن بس تند می‌شود) در دره‌ای بس باریک و تنگ و وحشی جریان دارد که در آن صخره‌های زمخت و خشن شکل‌های عجیب و غریب دارند. اوزلی در طی سفر خود در قلعه تازه‌ای که در کناره دلی چای ساخته شده بود، اقامت کرده بوده است. این منطقه وحشی و نامسکون است. در آن جا کل و کبک فراوان یافت می‌شود.

ص ۱۲ س ۹. در کناره‌های غازان چای اقامتگاه حاکم فیروزکوه قرار دارد که به ارجمند موصوف است نگاه کنید به داریسی تود:

d'Arcy Todd, *Memoranda to accompany a sketch of part of Mazanderan*, London, 1838, p. 102 _ 104.

ص ۱۲ س ۲۰. [رودخانه گورسفید یکی از سه رودخانه یا آبهای فیروزکوه است، سرچشمه این رود از چمن گورسفید در چهار فرسخی فیروزکوه است و پس از طی مسافتی به آب رود تنگه واشی داخل می‌شود (گنج دانش، ۷۰۲)].

ص ۱۲ س ۲۰. هبل رود یا هبله رود، رودی است که در جنوب کوهستان فیروزکوه جاری است. دره‌ای که این رود از آن جا می‌گذرد یکی از راه‌های طبیعی است که

از مازندران به داخل ایران می‌رود. این دره در برخی از جاها بس تنگ می‌شود، و در خروج از دهی که به همین نام هبله رود است، تنگه بسیار باریکی به نام تنگ دهنه وجود دارد که در غالب اوقات سال عبور از آن مشکل است (اوزلی، سفرنامه...، ص ۲۱۸ و ۲۱۹).

پیتر و دولاواله از تنگه‌ای که برای رسیدن به هبله رود از آن جا گذشته، توصیفی به دست داده است: [به منطقه کوهستانی رسیدیم و از دره بسیار عمیق و باریکی... باید عبور می‌کردیم. طول این دره را باید از طریق جاده‌ای مسطح و یکنواخت طی کرد، این جاده به ندرت بالا و پایین می‌رود، ولی کوههای دو طرف همواره مرتفع بوده، جاده گاه آن قدر باریک و شیب‌دار است که به زحمت می‌توانستیم تخت روان را عبور دهیم، البته با کمی صبر و حوصله می‌توان از تمام مشکلات گذشت. نهری کوچک یا بهتر بگویم جویباری بزرگ در ته دره جاری است. در کنار آن و در محوطه کوچکی از کوهستان، دهکده ویرانی را دیدیم که هر چند در قدیم سکنه‌ای داشته ولی امروز کاملاً متروک است... شب هنگام به غاری در همین دره رسیدیم که دست بشر یا طبیعت آن را به وجود آورده بود، کاروانها غالباً در این غار اطراق می‌کنند... غار بسیار کثیف بود... پس از رسیدن به این غار معطلی را جایز ندانستیم و تا نیمه شب همچنان پیش رفتیم ولی کار مشکلی بود، چون که به علت تاریکی دره و سوز سرد همراه با بادی که همواره از روی برف‌ها می‌وزید، بارها نزدیک بود در تاریکی راه جویبار کوچکی را که مخالف جریان آب از ساحلش پیش می‌رفتیم گم کنیم... بالاخره پس از طی بیش از هشت فرسنگ حوالی نیمه شب به قصبه‌ای به نام حبله رود رسیدیم... قصبه‌ای پر از آذوقه و انواع میوه‌جات، و به خاطر موقعیت جغرافیاییش بی نهایت سرد است... قصبه‌ای در هم فشرده که گویی در اندک فضای دره فوق‌الذکر و حاشیه رودخانه‌ای که... جز حبله رود نام دیگری نمی‌توانستیم به آن بدهیم، شب را در حبله رود گذرانندیم (سفرنامه پیتر و دولاواله، ترجمه فارسی ص ۵۸۹-۵۹۴).

ص ۱۴ س ۸. این نام به مناسبت کاروانسرای که شاه عباس در آن جا ساخته است به این محل داده شده است.

ص ۱۴ س ۱۱. سواد کوه نام منطقه‌ای کوهستانی است که از پایین گردنه عباس آباد تا ایستگاه [= منزل] زیرآب کشیده شده است. سواد کوه امروزه (از لحاظ اداری) جزء بارفروش شده است. روستاهای سواد کوه به قشلاق (گرمسیر) و ییلاق (سردسیر) تقسیم می‌شوند. اهالی عمدتاً به کار پرورش جانوران اهلی (دام) اشتغال دارند و زمستان‌ها به جلگه‌های حواشی سیاهرود فرود می‌آیند. سیاهرود در بلوک ساری میان لاریم و قراتپه جاری است.

ص ۱۵ س ۸. رباط سرخ یا سرخ رباط کاروانسرای است در دره تالار در شش فرسنگی شمال فیروزکوه، در وضع ساختمانی بدی قرار دارد و مسافر در آن جا هیچ چیز پیدا نمی‌کند. سرپناه آن هم فرو ریخته است. در نزدیکی آن جا صخره عظیمی به چشم می‌خورد به نام خانه دیو سفید با یک غار بس وسیع که بر حسب افسانه‌ها جایگاه معمولی دیو سفید است که رئیس همه دیوان کوهستان است (اوزلی، سفرنامه...، ۳ / ۳۲۱، داری تود،...).

ص ۱۵ س ۹. [دوآب: قریه‌ای است که وجه تسمیه آن برگرفته از دو رود یا آب که در این محل به هم پیوسته می‌شوند. حکیم می‌نویسد: از چمن شورستان و چمن کنگر خانی یعنی از چشمه‌های [آن] ساری و از مشرق به مغرب می‌رود و در زیر آبادی فیروزه کوه به دو آب دیگر وصل می‌شود (گنج دانش، ۷۳)، امروزه ایستگاه راه آهنی به همین نام در این محل بر سر راه آهن سراسری شمال و جنوب ایران قرار دارد].

ص ۱۵ س ۱۳. زیرآب روستایی از دره تالار است و به سبب سیلاب‌های مکرری که در آن جا جاری می‌شوند این نام را گرفته است. به نوشته داری تود فقط تعداد اندکی کلبه نپی مختصر دارد و مثل شیرگاه فقط در چندماه از سال مسکون می‌شود یعنی در وقت برنجکاری (ص ۱۰۴)، اوزلی، سفرنامه...، ۳/۲۴۱ تا ۲۴۹.

به نوشته ملگونف (۱۸۶۸، ص ۱۹۷) زیرآب جزء بلوک سواد کوه از توابع بارفروش است.

ص ۱۵ س ۱۵. رود تالار از کوه‌های فیروز کوه، در نزدیکی کاروانسرای گدوک سرچشمه می‌گیرد و وارد دریای مازندران می‌شود، در حدود مشهدسر و پس از طی مسیری در حدود ۱۰۰ کیلومتر. دره تالار بسیار زیبا و دل‌انگیز است اما عبور از آن بسی دشوار است زیرا که مسیر آن سراسر پوشیده از سنگ است، در برخی از نقاط آن آثار بازمانده از راهی که شاه عباس ساخته بوده به چشم می‌خورد (اوزلی، ۲۴۱ تا ۲۴۹؛ داری تود، ۱۰۲ تا ۱۰۴)؛ ملگونف نوشته است که: تالار حد میان مناطق بارفروش و ساری را در مازندران تشکیل می‌دهد (ص ۱۴۹).
[حکیم گوید: رود تالار از کوه‌های سواد کوه میانه فرح آباد و مشهدسر از طرف جنوب به دریای خزر می‌ریزد و از حوالی قراء علی آباد می‌گذرد، طول این رود بیست و پنج فرسخ است (گنج دانش، ص ۱۶۵)].

ص ۱۵ س ۱۶. پل سفید، یک پل سنگی بر روی رود تالار است که بسیار خوب و محکم ساخته شده است و در وسط نقطه‌ای بس زیبا و دل‌انگیز قرار دارد (ریتر، ۴۰۰/۸؛ اوزلی، ۳ / ۲۳۷ تا ۲۳۹؛ داری تود، ۱۰۳ و ۱۰۴).

ص ۱۶ س ۴. شیرگاه در کنار رود تالار قرار دارد و به نوشته اوزلی و داری تود روستایی است مرکب از چند آلاچیق حقیر و ویران که فقط در مدت معینی از سال مردم در آن جاها سکونت می‌گزینند. در بقیه اوقات سال هیچ کس در آن جا نیست مگر خرده فروش‌هایی که با چهاروادهای عبوری معامله می‌کنند.
به نوشته ملگونف امروزه در منطقه ساری یک بلوک شیرگاه مرکب از ده روستا وجود دارد که شیرگاه مرکز آنهاست و در حدود صدخانه دارد (ص ۱۷۴).

ص ۱۶ س ۱۴. خیابان نام راه بزرگ پهنی است که شاه عباس در اوایل سده یازدهم ساخت و از گیلان و مازندران می‌گذرد. هدف از این راه ایجاد ارتباط میان دریای مازندران با گردنه‌های البرز از یک طرف، و ایجاد خوردن گاهی از مازندران به

سوی شرق که تا خراسان ادامه می‌یافت؛ از طرف دیگر بود. این راه از سمت غرب هم مفرّی به سوی گیلان باز می‌کرد و از راه آذربایجان تا ارس می‌رسید. طول خیابان هفتاد هزار میل جغرافیایی بود و از بندر انزلی در رشت تا استراباد کشیده می‌شد. در زمانی که هان وی / Hanway از آن جا می‌گذشت این راه در بد وضعی بود و بعد از آن هم تعمیر نشده است.

به نوشته فریزر خیابان تا بسطام و شاهرود ادامه داشته است و حتی تا چناران در ۲۰ میلی مشهد می‌رسیده است. در دو طرف خیابان گودال وجود دارد و پهنای آن پانزده تا شانزده گام است. اولین نتیجه ایجاد این راه وارد شدن شتر به مازندران بوده است (هان‌وی، گزارش تاریخی...، لندن، ۱۷۵۳، ۱/۲۱۴؛ اوزلی، سفرنامه...، ۳/۲۷۶ تا ۲۸۴؛ فریزر، سفرها و ماجراها، ۱۲).

ص ۱۷ س ۵. در مازندران دو بلوک هم مرز وجود دارد که نام هر دو علی آباد است، یکی در منطقه ساری با حدود ده روستا، و دیگری در منطقه بار فروش که مهم‌ترین روستای آن علی آباد در کرانه رود تالار است در چهار فرسخی جنوب غربی ساری با چهارصد خانه. در میان ساکنان آن تعدادی گُرد از طایفه جانبگلو یافت می‌شود. علی آباد بارها مورد تهاجم ترکمانان قرار گرفته است. شاه عباس در آن جا یک قصر ساخت و خیابان معروف او از این ده می‌گذرد. در اطراف آن نیشکر، پنبه، برنج کاشته می‌شود و درخت توت به عمل می‌آید. مزارع آن جا تقریباً همیشه در زیر آب هستند (چلتک) و این امر موجب بروز مواد متعفن ناسالم می‌شود. شالیزارها پناهگاه مناسبی برای گرازها - که تعدادشان زیاد هم هست - تشکیل می‌دهند. اهالی به شکارشان می‌روند و کله جانوران شکار شده را از درخت‌ها می‌آویزند (ملگونف، ۱۹۵). اوزلی نوشته است که: علی آباد روستایی زیبا و دلنشین است با آلاچیق‌ها و مزارعی که درختان پرتغال آنها را در میان گرفته‌اند و در جنگل‌های پیرامون آن جا قرقاول بسیار یافت می‌شود.

ص ۱۷ س ۶. شیخ تبرسی یا شیخ تبرسی [= طبرسی] نام روستایی در بلوک بالاتیجان در

منطقه بارفروش است در سه فرسخی شهر. در آن جا امامزاده‌ای هست که سلیمان خان گیری لی^۱ Guireily آن را ساخته است. کتیبه‌ای در آن جا هست که در آن نوشته شده است که: در این جا مدفون هستند شیخ تبرسی و ملامحمد فرزند شهر آشوب، سید حیدر و درویشی به نام حسین سیاوش. این روستا مدتی محل تحصن پیروان باب، پس از اخراج از بارفروش، بود و به همین سبب شهرتی پیدا کرد. آنان شش ماه محاصره سپاهیان سردار عباسقلی خان و سردار مهدیقلی خان را تحمل کردند (ملگونف، ۱۸۲ تا ۱۹۶).

رضاقلی خان در سفرنامه خود و نیز در روضة الصفاى ناصری، ۱۰ / ۱۲۴ تا ۱۲۸^۲ گزارش مفصلی از این لشکرکشی و محاصره و تسخیر روستای شیخ تبرسی داده است. میرزا سپهر لسان الملک هم در ناسخ التواریخ به آشوب‌های پیروان باب در خراسان و مازندران اشاره کرده است (ج ۳، ص ۵۲ تا ۷۰)^۳. گوبینو در ادیان و فلاسفه آسیای میانه (پاریس، ۱۸۶۵، ص ۲۱۷ تا ۲۳۷) به این موضوع پرداخته است و رأی باب را توضیح داده است. میرزا کاظم بی در رساله‌ای به نام باب و بایگاری که به فرانسوی در ژورنال آزیاتیک (۱۸۶۶) منتشر شده در این موضوع قلم زده است...

ص ۱۷ س ۹. سادات بربری اصلاً اهل منطقه بربر در شمال افغانستانند و مدعی هستند که نسب به امام علی (ع) می‌رسانند و می‌گویند که امام علی (ع) به طوری معجزآسا به این محل انتقال یافته بوده و سبب زاد و ولد آنان شده است. آنان دستار سبز بر سر می‌گذارند و کارشان تیز کردن چاقو و مانند آن است. در تعزیه‌ها و مراسم سوگواری شیعی نقش به عهده می‌گیرند و با زنجیر به سینه و پشت خود می‌زنند.

۱. در متن: گیری بی Guireiy آمده است.

۲. شفر به نقل از فهرس التواریخ نوشته است، در چاپ جدید از روضة الصفا به تصحیح جمشید کیان‌فر، ج ۱۵، ص ۸۴۷۳ - ۸۵۰۴ مشروح وقایع فتنه بابیه در قلعه طبرسی مندرج است.

۳. چاپ جدید ناسخ التواریخ، به تصحیح جمشید کیان‌فر، ج ۳، ص ۱۰۱۰ - ۱۰۳۶.

به نوشته بارون دو بورد / Bode بربری‌ها اصلاً اهل پشت کوه هستند و جزء طایفه بزرگ هزاره بوده‌اند که در سراسر فلات پامیر پراکنده است. در مورد نقش بربری‌ها در مراسم مذهبی به کتاب ادیان... گوینو مراجعه شود (ص ۳۷۷).

ص ۲۱ س ۵. این دو مصراع اولین بیت یک منظومه را تشکیل می‌دهند که در ستایش منوچهر فرزند قابوس (۴۰۳ تا ۴۲۰ هـ) ساخته شده است. چاپ تهران به وسیله رضاقلی خان، ص ۷۲.

منوچهر هفتمین شهریار سلسله دیلمیان زیار گیلانی بود که بر جرجان، گیلان و مازندران فرمان راندند (از سال ۳۱۵ تا ۴۷۰ هـ). ابوالنجم احمد ملقب به شست کله اصلاً اهل شهر دامغان بود و به نشانه تشکر از محبت‌های منوچهر قابوس تخلص منوچهری اختیار کرد. او در کهنسالی پس از سال ۴۳۰ هـ درگذشت.

ص ۲۱ س ۲۳. مُلک آرا (کسی که مملکت را زینت می‌دهد) [لقب محمدقلی میرزا پسردوم یا سوم فتحعلی شاه قاجار از آسیه خانم که در سال ۱۲۰۳ هـ ق. دیده به جهان گشود، در زمان حیات پدر حکومت مازندران و استرآباد یافت، و فرزندش بدیع الزمان میرزا ملقب به صاحب اختیار از طرف پدر نایب الحکومه استرآباد بود].^۱

ص ۲۷ س ۷. نکا نام رودخانه‌ای است که منطقه ساری را از منطقه اشرف، در مازندران، جدا می‌کند. این خطه که از این رودخانه سیراب می‌شود، بلوک نکا را تشکیل می‌دهد که بخشی از ساری است. مهم‌ترین نقطه این بلوک روستای پل نکاست که بر سر راه ساری به اشرف قرار دارد. یک پل سنگی که به وسیله فتحعلی شاه ساخته شده در این جا بر روی رودخانه دیده می‌شود. ساکنان بیشتر روستاهای این بلوک را گیری لی / Guireily تشکیل می‌دهند. این طوایف (که فریزر آنها را

۱. در توضیح فرانسوی چنین آمده است: نام رسمی مهدقلی خان دولو بود، پس از آن که مدتی حاکم فارس بود بیگ‌بریگی مازندران و گرگان شد. فتحعلی شاه یکی از دخترانش را به زنی گرفت (فهرس التواریخ، ۳۴۶/۹). ظاهراً مراد از فهرس التواریخ جلد ۹ صفحه ۳۴۶ باید روضة الصفاى ناصری اثر رضاقلی خان هدایت باشد، زیرا که فهرس التواریخ یک جلدی و خلاصه تاریخ ایران و اسلام است.

تاتار می‌نامد) اصلاً از خراسان و گرگان آمده‌اند. و چون بر ضد آقا محمدخان شوریدند او آنان را به کرانه‌های نکا کوچاند. اکنون یک فوج مرکب از هزار سوار به سپاه شاه می‌دهند (فریزر، ۳۰).

[حکیم می‌گوید: سرچشمه این رود از دامنه کوههای شاه کوه است و چندان اهمیتی ندارد. در حوالی نوذر آباد از طرف جنوب وارد بحر خزر می‌شود] گنج دانش، ص ۱۶۵.

ص ۲۸ س ۳. هومر دو ال / Hommaire de Helle در وصفی که از باغ شاه اشرف کرده چند کلمه‌ای درباره این آبشارهای کوچک نوشته است: «پیش از ورود به آن جا از یک دروازه می‌گذریم که وارد یک خیابان زیبای کاملاً تاریک پوشیده از درخت می‌شود و به در اصلی باغ می‌رسد. در روبه روی آن خیابانی طولانی از درخت‌های سرو و پرتغال که یک در میان کاشته شده‌اند قرار دارد که به قصر شاه می‌انجامد. یک رشته جوی‌های زیبا که طبقه به طبقه بر بالای هم ساخته شده‌اند از این خیابان می‌گذرد و در جای جای آن آبشارهای کوچک درست می‌شود که در آخر وارد یک استخر در برابر قصر می‌شوند.» (سفر به ترکیه و ایران، پاریس، ۱۸۵۶، ۲ / ۲۷۰).

اسکندر بیک منشی در تاریخ شاه عباس معروف به تاریخ عالم آرا چند سطری درباره بنیانگذاری اشرف و عمارت‌های تفریحی که شاه عباس اول در آن جا ساخت، نوشته است. کار بنای این مجموعه و شهر در سال ۱۰۲۱ هـ آغاز شد و به سرعت به پایان رسید. شاردن در سفرنامه خود از این کاخ‌ها و باغ اشرف صحبتی نکرده است. هانوی در گزارش تاریخی... ۱/۲۹۱ تا ۲۹۳ وصفی از آن به دست داده که لویی لانگلس آن را در ترجمه فرانسوی سفر از بنگال به سن پترزبورگ نقل کرده است. اوزلی، فریزر، لوتن دولاوال / Lottin de Laval و ایستورک جزئیات جالب توجهی درباره بناهای شاه عباس نقل کرده‌اند.

[حکیم گوید: اشرف از شهرهای خوب مازندران و واقع در محاذی میانکاله

است که چون شبه جزیره زمین کشیده از دریا بیرون آمده و جنگل و نیزار و باتلاق شده، میان راه ساری به استرآباد است، و مردابی هم میان اشرف و میانکاله واقع است. شاه عباس اهتمام تام در آبادی و جمعیت مازندران داشت و از آرامنه گرجستان هم کوچانیده در اشرف و سایر بلاد مازندران سکنی داد، در عصر شاه عباس ثانی زیاده از چهارصد خانوار در اشرف و سایر جاهای مازندران نماند، شاه عباس در این شهر کارخانه کشتی سازی بنا کرد. پنبه و ابریشم بسیار خوب عمل می آمده ولی تخم سابق مازندران و گیلان که بسیار اعلی و ممتاز بود، بکلی خراب و تمام شده است (گنج دانش، ص ۵۷-۵۸).

ص ۳۱ س ۱۸. گلباد، کلباد یا جرگلباد رود کوچکی است که وارد خلیج استرآباد می شود. ایالت گلباد امروزه جزء بلوک انزان در غرب ایالت استرآباد، در مرز مازندران است. جرگلباد در سه فرسخی شهر اشرف قرار دارد.

همچنین یک ده گلباد یا کهنه گلباد وجود دارد که در همین بلوک انزان است و در مرز مازندران و ایالت استرآباد جای دارد. این مرز در روزگار نادرشاه و شاه عباس به وسیله یک دیوار محافظت می شد که از قلعه کوه تا دریا ادامه داشت. افزون بر این، آثار یک خندق عمیق در این جاها یافت می شود که به موازات دیوار حفر شده بوده و برای دفاع از مازندران در برابر تهاجمات ترکمن ها مورد استفاده قرار می گرفته است (بنگرید به ملگونف، ۱۸۶۸، ص ۱۰۱).

ص ۳۲ س ۱. انزان یا انزان نام بلوکی از ایالت استرآباد است که از شمال غربی شهر استرآباد تا دریای مازندران را در بر می گیرد. پنج فرسنگ طول و دو فرسنگ عرض دارد و چند نقطه مهم در آن یافت می شود، از جمله گلباد، نوکنده، گز. این منطقه پوشیده از صخره و جنگل است (ملگونف، ۱۱۲).

ص ۳۳ س ۱. نوکنده (خندق تازه) روستایی از بلوک انزان در ایالت استرآباد است. آ. برن / A. Burnes یک قسمت از "خیابان" یا بزرگراهی را که شاه عباس در حاشیه دریای مازندران از رشت تا استرآباد ساخته بود، در آن جاشناسایی کرده بود.

رودخانه‌ای به همین نام از روستای نوکنده می‌گذرد. در یک فرسخی این محل معادن نفت یافت می‌شود. یک جنگل انبوه این روستا را در میان گرفته است. یک روستای دیگر با همین نام نوکنده در گیلان یافت می‌شود که رودی با همان نام در آن جاری است و وارد مرداب می‌شود.

ص ۳۳ س ۲. گرد محله عظیم‌ترین قصبه بلوک سِدِن روستاق در ایالت استراباد است و از چهار روستای به هم پیوسته تشکیل شده است: بالاپلنگ، سالی‌کنده، توسکایک، وله - گوز یا شیر دربون. در گرد محله سه مسجد یافت می‌شود. شمار خانه‌های این چهار روستا بالغ بر ۹۷۰ واحد است. اهالی گرد محله، هرچند که در معرض تاخت و تازهای ترکمن‌ها قرار دارند، نسبت به اهالی روستاهای دیگر از رفاه بیشتر برخوردار هستند و به کشاورزی، پرورش کرم ابریشم و دامپروری اشتغال دارند. درآمد سالیانه آن جا بالغ بر هشتصد تومان است و در زمان جنگ صد و سی سرباز به دولت می‌دهد (ملگونف، ۱۱۰ و ۱۱۱).

ص ۳۳ س ۱۳. این امامزاده یا قبر، مقبره سید محمد است و در کنار روستای لیمراس در کنار رودخانه گلباد جای دارد که حدفاصل میان اشرف و ایالت استراباد را تشکیل می‌دهد (ملگونف، ۱۶۱).

ص ۳۳ س ۱۳. ناپار یا نفار کلمه‌ای از لهجه مازندرانی است به معنای خانه چوبی، خانه کلبه مانند.

ص ۳۶ س ۵. آبسکون یا آبسکون به وسیله قباد ساسانی بنیان نهاده شده است و معروف‌ترین بندر در کرانه شرقی دریای مازندران بوده است. مقدسی (که دو خونه کتابش را در ۱۸۷۷ در لیدن چاپ کرده است) این شهر را دژ مستحکمی معرفی کرده است که بناهایش از آجر بوده‌اند. مسجدی بزرگ داشته است که در میان بازار بنا شده بوده است. آبسکون بندر تجاری ایالت جرجان بوده و از آن جا به مقصد دریا و بندرهای آن مثل دربند و غیره سوار کشتی می‌شده‌اند.

نجاتی / Nedjaty در شرح تاریخ یمینی آورده است که در روزگار او آبسکون را آب

فراگرفت و ویران کرد. دورن / Dorn معتقد است که باید محل بندر آبسکون را در نزدیکی مصب رود گرگان در نزدیکی گومش تپه دانست. موراوی یف Mouravief (سفر به خیوه، پاریس، ۱۸۲۳، ص ۳۷ تا ۴۲) خبر از وجود خرابه‌های بسیار از آن جا تا دریا داده است.

ملگونف بر اساس قولی از مسعودی (مروج الذهب، ترجمه فرانسوی، ۲/۲۵) که گفته است آبسکون تا جرجان سه روز پیاده فاصله دارد، می‌گوید که محل این شهر را باید در اطراف امامزاده خرابه شهر، در میانه راه گز به گرد محله در بلوک انزان جست و جو کرد.

روس‌ها در اواخر سده نهم و اوایل سده دهم به این شهر لشکرکشی کرده‌اند. [السترنج به نقل از اصطخری و ابن حوقل گوید: آبسکون بازار بزرگی برای داد و ستد ابریشم است و از ثغوری است که در مقابل ترکان و قبائل غز قرار دارد و بندر مهم تجارتنی سواحل دریای خزر است که از آن جا به گیلان حمل و نقل تجارتنی می‌شود، دژ محکمی از آجر ساخته شده شهر را محافظت می‌کند و مسجد آن در بازار است (سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۰۵)].

ص ۴۳ س ۲۰. رود گرگان از کوه‌های مازندران در دره شهرک نو سرچشمه می‌گیرد، از جلگه سلطان دوین / Douin و ایالت گرگان می‌گذرد و به دریای مازندران می‌ریزد. فقط مقدار اندکی از آب آن برای کشاورزی به کار می‌رود و از بقیه آن هیچ استفاده‌ای نمی‌شود. بستر این رود بسیار عمیق است، کناره‌های آن سنگلاخی هستند و در نتیجه عبور از کنار آن بسیار دشوار است. روزی نیست که یک نفر در آن غرق نشود. طول این رود پنجاه فرسخ است (نزهة القلوب، ص ۲۸۴).

رود گرگان از گرم چشمه در البرز، در نزدیکی شاه آباد و سمولگان / Semoulgan سرچشمه می‌گیرد و در نزدیکی گومش تپه، در شش فرسخی جنوب مصب اترک، به دریای مازندران می‌ریزد. بستر رود گرگان بیست و هشت فرسخ طول

دارد، کناره‌های آن بسیار شیب دار هستند، بستر آن از خاک رُس و گل و لای است و در نتیجه رنگ آب آن زرد می‌نماید. این رود در بسیار جاها خیلی عمیق است و لذا عبور از آن به آسانی ممکن نیست، و در فصل بارندگی میزان آب آن معمولاً خیلی زیاد می‌شود. گرگان رود در نزدیکی مصب خود به صورت مرداب در می‌آید که اطراف آن وسیع و صاف هستند. رودهایی که به آن می‌ریزند عبارتند از در سمت راست: کرسلی / Karesly در دره شهرک؛ چل گسی / Tchilguessy که از نیله کوه سرچشمه می‌گیرد و قره سو به آن افزوده می‌شود و در یک فرسنگی گنبد قابوس به گرگان رود می‌ریزد؛ گرمرود که از یکی از تنگه‌های البرز می‌گذرد، چند نهر کوچک به آن اضافه می‌شوند و در مغرب گنبد قابوس وارد گرگان رود می‌شود؛ آب خور و سه فرسنگ بالاتر ساری سو. نهرهای سمت چپ عبارتند از: قراول چایی یا ایشک سو، و در غلوم که از دره شهرک می‌گذرد. در کناره راست گرگان رود سابقاً دیواری یافت می‌شد به نام قزل الان که از کوه پشت کمر در چهار فرسنگی سرچشمه گرگان رود شروع می‌شد و به موازات رود تا مصب آن می‌رفت و حتی مقداری هم در دریا ادامه می‌یافت. این دیوار که با آجر ساخته شده بود، امروزه از میان رفته است و فقط جای آن را می‌توان از وجود یک رشته برآمدگی که گاه ده گام ارتفاع دارند تشخیص داد. این برآمدگی‌ها را قورگان می‌نامند، به شکل دژهای کوچک مربع هستند و به مقدار چهار دقیقه پیاده روی از هم فاصله دارند یعنی در حدود صد و پنجاه گام. دورتر از آن جا ویرانه‌های یک دیوار دیگر، و به موازات همین دیوار، دیده می‌شوند که جاده از میان آن ویرانه‌ها می‌گذرد. مردم می‌گویند که این دیوارها به روزگار اسکندر مقدونی برای محافظت کشور از حملات آلان‌ها ساخته شده‌اند. کارهای زهکشی و آبیاری منطقه هم گاه به اسکندر و گاه به جرجان نسبت داده می‌شوند. (ملگونف، ۸۰ و ۸۱).

ص ۴۴ س ۱۶. فکر می‌کنم لازم است که در این جا بر مبنای قول ملگونف چند نکته

جزئی را درباره ترکمن‌های ساکن در دو طرف گرگان رود، نقل کنم:
طوایف یموت جعفربای به دودسته یارعلی و نورعلی تقسیم می‌شوند:
یارعلی‌ها از تیره‌های زیر تشکیل می‌شوند: اونلوک توماج، ۲۵۰ چادر؛ اری
توماج، ۱۴۰ چادر؛ چوقان، ۸۳ چادر؛ فورخاس، ۱۱۰ چادر؛ اریق، ۱۰۰ چادر؛
کل، ۴۵ چادر؛ قوس علی، ۴۵ چادر؛ قزل، ۹۰ چادر؛ سقلی یا اریق سقلی، ۹۰
چادر.

مهم‌ترین مناطق اسکان یارعلی‌ها قراسنگر و گومش تپه در حوالی رود گرگان
هستند.

نورعلی‌ها از تیره‌های زیر تشکیل شده‌اند: کم، ۲۲۰ چادر؛ قیر، ۶۰ چادر؛ قورت
یا قورد طایفه، ۶۰ چادر؛ قرنجیک یا قرجه، ۲۰۰ چادر؛ پن یا پن کوتوک، ۱۵۰
چادر؛ اگدیر کوچک، ۲۵۰ چادر؛ کلته، ۱۷۰ چادر. اقامتگاه‌هایشان عبارتند از:
خواجه نفس، گومش تپه، و حسن قلی در کناره‌های اترک.

یموت‌های طایفه اگورچ به آق و آتابای تقسیم می‌شوند و در کناره راست گرگان
رود به سر می‌برند. آق‌ها از اوزون آق با ۳۲۰ چادر، و قسقه آق با ۲۸۰ چادر
تشکیل شده‌اند. آتابای‌ها چند تیره‌اند: سهنه / Sahanèh، ۱۰۰ چادر، ساقی، ۷۵
چادر، یان پی، ۴۰ چادر؛ محمد اولوک، ۱۷۰ چادر؛ ساریجلی، ۴۰ چادر؛ قزه،
۴۵ چادر؛ قزه حلقه، ۱۵۰ چادر؛ دوگنجه، ۸۰ چادر؛ طعنه، ۲۰۰ چادر؛ قنجرمه،
۸۰ چادر؛ قوللر، ۲۰ چادر؛ قراداشلو، ۲۰ چادر.

چونی، فرزند یموت، نیا و سر منشأ اصلی آتابای‌ها به شمار می‌آید.

ص ۴۶ س ۱۱. مومیا یا مومیایی یک شیره قیر (زفت)ی است که ایرانیان خواص بسیار
برای آن قائل هستند و آن را کارآ [= قرا] دارو در درمان زخم‌ها و شکستگی‌ها
می‌دانند. دکتر شلیمر در کتاب قواعد الامراض چاپ تهران، ۱۸۷۴ م [/ ۱۲۹۲ ق]
ص ۶۰، - [تجدید چاپ به وسیله انتشارات دانشگاه تهران] - نوشته است:
«مومیایی واقعی ایرانی، یعنی همان که برحسب قول مردم بومی می‌توان

معجزآسا نامید، فقط به مقدار خیلی اندک در شکاف‌های کوه‌های نزدیک بهبهان، ناسگون، تنگ تغاب / Toghâb، داراب و جرون، در ایالت فارس، پیدا می‌شود. مومیای تنگ تغاب معروف‌تر و مطلوب‌تر از انواع دیگر است.

کمفر (۱۷۱۲، ص ۵۱۶ تا ۵۲۲) وصف مفصلی از مومیایی داده است: «شاردن گفته است که دو معدن یا چشمه مومیایی در ایران وجود دارد، یکی در بیابان سارامین در سرزمین سار / Sar که بهترین است، زیرا که با اطمینان گفته می‌شود که اندام انسان هراندازه هم که شکسته و خرد و خمیر شده باشد با نیم درهم از این مومیایی درمان می‌شود و در ظرف بیست و چهار ساعت به حال اول باز می‌گردد، و در ایران هیچ کس کمترین تردیدی در این امر و تجربیاتی که هر روز می‌شوند، ندارد... ایرانی‌ها می‌گویند که دانیال پیغمبر آنان را با خاصیت مومیایی و طرز استعمال آن آشنا کرده است».

ص ۴۷ س ۱. رضاقلی خان در این جا سکوت کرده است و من فکر می‌کنم که باید این خلأ را با نقل اطلاعاتی از ملگونف پرکنم و اسامی تیره‌های یموت و گوگلان را بدهم.

افزون بر دو دسته بزرگ جعفربای و اگورچ علی از طوایف یموت، باید به طایفه یلقای اشاره کرد که شامل این تیره‌هاست: سقار، ۶۵ چادر؛ وکیلی، ۱۹۵ چادر؛ قیر، ۴۰ چادر؛ میرزاعلی، ۶۵ چادر؛ اورزلی، ۲۵ چادر؛ اونلوک، ۱۴۰ چادر. یموت‌های جوجی متشکل از تیره‌های زیر هستند: اودک، ۱۴۰ چادر؛ سریجه میوت، ۷۰ چادر؛ خیوقی، ۱۰۵ چادر؛ کوره، ۱۰۰ چادر؛ عبدالجمک، ۱۲۰ چادر؛ بقت، ۲۰ چادر؛ قراجه داغی، ۵۵۰ چادر.

جوجی‌ها زندگی چادرنشینی در اطراف بلوک کتول در کناره‌های گرگان رود دارند.

همچنین یموت‌های طایفه دز / Daz در اطراف آق مسجد در بلوک فخر عمادالدین یافت می‌شوند و بالغ بر ۶۵۰ چادر دارند...

ص ۴۹ س ۲. خواجه زنگی آتا یکی از محترم‌ترین اولیای ترکستان است. او فرزند تاج - آتا، فرزند شیخ باب ارسلان بود، در شاش / چاچزاده شد. ابتدا شاگردی پدر خود را کرد، و پس از مرگ او در سال ۱۵۹۵ هـ شاگرد و مرید حکیم آتا شد و بعد به جانشینی او رسید. حکیم آتا در سال ۵۸۲ هـ درگذشت و قبرش در آق قورغان جای دارد. زنگی آتا در سال ۶۵۶ درگذشته است. (خزینة الاصفیاء، لاهور، ۱۲۸۳ هـ، ص ۵۱۲، ۵۱۳ و ۵۱۴).

ص ۵۱، س ۸. خارشتر همان علف آلهگی / alhagi است که در تمامی زمین‌های خشک ایران می‌روید، و در برخی از نقاط مثل خراسان، تبریز، طبرستان، بندرآبوشهر از آن شیر خشت (یا ترنجبین) به عمل می‌آید و حال این که الهگی ماده قندی ندارد (شلیمر، ص ۳۵۷).

ص ۵۱ س ۹. جنگی که در آن ایلتذر خان ترکمن‌های یموت را شکست داد در همین محل یعنی غنقه چاشکن روی داد.

ص ۵۱ س ۱۱. موراوی‌یف در سفرنامه‌اش گوید: روز دوم، در اواخر روز به دژ خرابه شاه صنم رسیدیم که آخرین ویرانه‌هایی بودند که در این راه دیدیم... دژ شاه صنم در سمت راستمان بود، به آن جا نزدیک شدیم تا آن را از نزدیک ملاحظه کنیم. دژ بر روی یک تل شنی ساخته شده است، در داخل آن هنوز آثاری از خانه و مسکن دیده می‌شود. این محل به سبب واقعه مهمی که همه آسیا از آن خبر دارند، شهرت دارد، و به واسطه همان واقعه درباره آن شعر و ترانه سروده‌اند و افسانه‌ها ساخته‌اند. شاه صنم، دختر اربابی بزرگ و نیرومند بود، و زیبایی جذاب و افسون‌کننده داشت. غریب شیفته و دلداه او شد. شاه صنم برای آزمودن صداقت او در عشق دستور داد که سراسر دنیا را در هفت سال درنوردد. غریب پذیرفت و در موعد معین بازآمد، البته در لحظه‌ای که مراسم عروسی و زفاف شاه صنم با یک ارباب نیرومند برگزار می‌شد. غریب به نغمه سرایی پرداخت و با

آواز، خود را شناساند. دختر دریافت، عروسی را بر هم زد و با او ازدواج کرد» (موراوی یف، سفر به ترکمنستان و خیوه در ۱۸۱۹ و ۱۸۲۰، پاریس، ۱۸۲۳، ص ۱۹۸ و ۱۹۹).

ص ۶۱ س ۴. خبوشان یا قوچان مرکز مهم‌ترین منطقه گردنشین خراسان است. می‌گویند که شهر را گبرها بنا کرده‌اند، یک باروی محکم از آن محافظت می‌کند و می‌تواند مدت‌ها در مقابل محاصره نظامی کامل مقاومت کند. البته عباس میرزا [نایب السلطنه] در سال ۱۲۴۸ هـ آن جا را به محاصره درآورد و به تسلیم وا داشت. جمعیت شهر در زمانی که فریزر از آن جا گذشته بین ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر بوده است.

منطقه خبوشان بیست فرسنگ طول و سه تا شش فرسنگ عرض دارد. و بین ۲۵ تا ۳۰ هزار خانوار از طوایف مختلف در آن جا زندگی می‌کنند که البته بیشترینشان از نژاد گرد هستند. دوسوم این جمعیت در چادر زندگی می‌کنند.

سران منطقه خبوشان عنوان «ایلخانی» داشتند و معروف ترینشان رضاقلی خان است که بر فتحعلی شاه شورید و ایالت‌های همسایه را غارت کرد و مردم را به اسارت برد. بعد با دولت تهران پیمانی بست که برحسب آن به جای باجی که باید می‌داد، تعهد به مقابله با ترکمنان اترک کرد. قدرت او برای دولت مرکزی چندان خطرناک شد که عباس میرزا ناگزیر گردید که شخصاً بر ضد او لشکرکشی کند. او رضاقلی خان را شکست داد، اما او را نکشت و حتی او را برکشید و حکومت مشهد را هم به او داد.

حاجی خلیفه نوشته است که: خبوشان یکی از مهم‌ترین دژهای منطقه است و چونند، و جزء نیشابور است. خوجان [= قوچان] هم نامیده می‌شود. هولاکو آن جا را دوباره ساخت و ارغون خان بر آبادانی آن جا افزود. آب و هوای آن جا خوش و دلچسب است، گندم و میوه‌های خوب دارد. امام نجم الدین و ابوالبرکات در آن جا متولد شده‌اند (جهان نما، ص ۳۲۳).

ص ۶۱ س ۱۷. دره گز یا دره جز مرکز معروف‌ترین ایالت‌های گُرد خراسان است و در نزدیکی سرچشمه اترک قرار دارد. ساکنان آن افراد طایفه ایلات گُرد زبان هستند که بین پنج تا شش هزار خانوار می‌شوند. این طوایف در زمان جنگ پانصد تا ششصد سوار و دوتا سه هزار پیاده تفنگچی به دولت می‌دهند (فریزر، ۵۷ و ۲۵۰).

ص ۶۳ س ۶. شهر سرخس در یک دشت جای گرفته است که میان نیشابور تا مرو کشیده شده است. اطراف شهر شن زار است، هیچ رود مهمی در آن جا روان نیست، و فقط از فاضل آب‌های هرات و فوشنج در فصل پرآبی و سیلابی، مشروب می‌شود، مراتع در اطراف فراوان هستند. ثروت اصلی مردم اسب است. مؤلف نزهة القلوب نوشته است که: باروی شهر سرخس از گل درست شده است اما بسیار مستحکم است^۱ و محیط آن به پنج هزار ذرع می‌رسد. احمد رازی در هفت اقلیم نوشته است که: قلعه سرخس یکی از مهم‌ترین و استوارترین قلعه‌های خراسان است. هوای آن جا گرم است اما انگور و خربزه آن بی نهایت خوب است. در زمان حمله محمدخان شیبانی به خراسان ۱۶۰۰ خانه داشته است^۲. پس از رسیدن شاه اسماعیل، محمدخان شیبانی مردم سرخس را به ماوراءالنهر کوچاند و سرخس ویرانه شد. مقبره‌های سعدالدین تفتازانی، شیخ ابوالفضل حسن و شمس الائمه از زیارتگاه‌های آن جا هستند (جهان نما، قسطنطنیه، ص ۳۱۷ و ۳۱۸).

السترنج گوید: سرخس در سده چهارم شهری بزرگ به اندازه نصف مرو بود و آب و هوایی خوش داشت، در چراگاه‌هایش شتر و گوسفند بسیار بود و چون آب فراوان نداشت کشتزارهایش اندک بود، (سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۲۲). مقدسی گوید: سرخس شهرکی دارد که جامع در آن است، با یک بازارچه ولی

۱. چاپ ایران: قلعه خاکریز دارد (نزهة القلوب ص ۲۲۳).

۲. چاپ ایران: صد و هفتاد هزار خانه در سرخس به قلم آمد (تذکره هفت اقلیم، ۵۵۳/۲).

بیشتر بازارها در ریضند (که از سه سو شهر را در بر گرفته و سمت چهارم خالی می‌باشد، و پس از آن شهرکی دیگر بوده که ویران شده به صورت تپه درآمده است. جامعش پهناور با یک سرپوشیده بزرگ بر ستونهای آجرین با یک حیاط دلباز است). آب آشامیدن و کشتزارها از چاه است نهرهایی نیز دارد که گهگاه آب دارند (احسن التقاسیم، ۴۵۸/۲). لسترنج به نقل از قزوینی گوید: سرخس شهری بزرگ و پر جمعیت است و اهالی آن در ساختن دستارها و مقنعه‌های زر دوزی شده مهارت خاصی دارند و مصنوعات آنها به ممالک دیگر صادر می‌شود].

ص ۶۶ س ۵. ترکمن‌های تکه در اطراف سرخس و مرو، در کناره‌های رود مُرغاب، مسکن دارند. همچنین در سواحل جنوب خاوری دریای مازندران و ایالت استراباد، و در حدود آخال، و در شرق عشق آباد و در مغرب قزل رباط هم یافت می‌شوند. اسب‌های تکه‌های مرو شهرت بسیار در ماوراءالنهر و ایران دارند.

ص ۶۶ س ۵. جمشیدی‌ها چادرنشینی هستند که در مرزهای خراسان اقامت دارند. نژادشان ایرانی است و مدعی هستند که نژادشان به جمشید می‌رسد.

ص ۶۶ س ۵. سالورها یا سَلرها طایفه‌ای از ترکمن‌ها هستند که در قسمت غربی خراسان زندگی می‌کنند. «حاکم، خان» یا رئیسشان در سرخس زندگی می‌کند و نجیب‌ترین طوایف ترکمن به شمار می‌آیند، و می‌توانند دوبرابر بیشتر از طوایف دیگر سوار به دولت بدهند. خان خیوه در سال ۱۲۴۸ هـ بر ضد آنان لشکرکشی کرد و پاسگاه‌های مرزی و گمرکی در راه‌های آن سرزمین به وجود آورد. سالورها مسجد نمی‌سازند و فقط یک زیارتگاه دارند که در سرخس است و شترهای بیمار را برای شفا به آن جا می‌برند (برن، سفر در بخارا، ۲ / ۵۰ تا ۵۳؛ ریتز، ۲۷۹ / ۸).

ص ۶۶ س ۵. ساروق‌ها طایفه‌ای از ترکمنان هستند که در مرو و پیرامون آن مسکن دارند و شمارشان به بیست هزار تن می‌رسد (برن، ص ۲۵۲ و ۲۵۵).

ص ۷۹ س ۱۶ و ۱۷. کتاب الملل والنحل را امام ابو‌الفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی (۵۴۸ هـ) تألیف کرده است. متن کتاب را کرتون / M.W.Cureton با توضیحات به انگلیسی در سال ۱۸۴۲ در لندن چاپ کرده است.

نوح افندی (م ۱۰۷۰ هـ) که تاریخی دربارهٔ مصر نوشته است، این کتاب را به ترکی ترجمه کرده که در سال ۱۲۶۳ ق در قاهره چاپ شده است.

هاربروکر / Haarbrücker آن را به آلمانی ترجمه کرده است (هال، ۱۸۵۰) من [شفر] در کتابخانهٔ خود نسخه‌ای از کتاب شهرستانی را دارم که در سدهٔ سیزدهم م / هفتم ه کتابت شده و بعداً به وزیر معروف عثمانی، محمد راغب پاشا تعلق داشته است. او یادداشت‌هایی به خط خود در حواشی کتاب افزوده است.

[در ایران کتاب الملل و النحل ترجمهٔ افضل‌الدین ترکه اصفهانی به تصحیح و ترجمه و مقدمه محمد رضا جلالی نائینی در ۱۳۲۱ چاپ و منتشر شده است].

ص ۸۳ س ۲. افراطی‌های قهستان مُلحد هستند که آرای حسن بن علی حمیری مشهور به حسن صباح را پذیرفتند و از قزوین و قلعهٔ الموت، قهستان را گرفتند. به آنان نام فدایی، باطنی و اسماعیلی داده شد. آخرین رئیسشان رکن‌الدین خورشاه به فرمان هولاکو کشته شد.

هامر، نظریات و تاریخ اسماعیلیهٔ قهستان را در کتاب تاریخ فرقهٔ آدمکشان که به همین نام به فرانسوی ترجمه شده است (پاریس، ۱۸۳۳) به دست داده است. همچنین مقدمهٔ سیل‌وستر دوساسی بر کتاب فرانسوی تبیین دین در روزها، حاوی اطلاعاتی در این زمینه است.

من فکر می‌کنم که لازم است از رسالهٔ مختصری نام ببرم که بسیار عجیب است و به فرانسوی است و عنوانی دراز دارد: *Traité de l'origine des anciens assassins...* رساله دربارهٔ منشأ آدمکشان قدیمی که خنجر داشتند با چند نمونه از کارهایشان و آدمکشی‌هایشان و کشتن شاهان و شاهزادگان و بزرگان مسیحی، نوشتهٔ دنیس له بی، رایزن پادشاه... ۱۶۰۳، ۶۵ ص.

ص ۸۸ س ۴. این ترجمه ترکی روضة الصفار اثر نرال فون کاوفمان / von Kauffmann در کاخ خان خیوه پیدا کرد و به سن پترزبورگ فرستاد و اکنون در کتابخانه تزار جای دارد.

ص ۹۳ س ۷. [خوارزم نامی بسیار کهن است و به سرزمین علیای جیحون، جنوب و جنوب غرب دریاچه خوارزم یا آرال گفته می‌شود، وجه تسمیه‌ای که هدایت درباره خوارزم آورده و همچنین روایتی که شفر در مقدمه یاد کرده، هیچ یک نمی‌تواند درست باشد. مقدسی نیز در وجه تسمیه خوارزم حکایتی را نوشته و همان داستان را یاقوت حموی مفصل‌تر آورده است که به گمان من شفر از او نقل کرده است. مقدسی درباره خوارزم می‌نویسد: خوره‌ای است در دو سوی جیحون، قصبه بزرگ آن در سمت هیطل و قصبه دیگر آن در سمت خراسان است. مردمش با مردم هر دو سو، در آداب و رسوم و لهجه و اخلاق و منش اختلاف دارند. ساختمانها و باغها از یکدیگر فاصله بسیار دارند، کارگاههای روغن‌کشی، کشتزارها، درخت میوه و چیزهای سودمند دیگر برای بازرگانی دارد، مردمش دانش دوست، اهل ذوق و ادب و فقه هستند، کمتر پیشوایی در فقه و ادب قرآن دیده‌ام که شاگرد خوارزمی پیشرو نداشته باشد. ولی در ایشان پیچیدگی هست، نرمش و گرمی ندارند، ادب را کمتر نگاه می‌دارند، نانشان کوچک و فرسنگشان بزرگ است. خدا به ایشان ارزانی، حاصل‌خیزی را با درستی قرائت و تیزهوشی با هم داده، مهمان نواز، خوش خوراک، جنگاور هستند و ویژگی‌های شگفت‌انگیز دیگر نیز دارند (احسن التقاسیم، ۲/۴۱۲ - ۴۱۳).

نام خوارزم در زند اوستا، متون مقدس پارسیان و نوشته‌های میخی کنده کاری شده بر دیوارهای تخت جمشید نیز دیده می‌شود، لرج در مقاله عالمانه‌اش درباره تاریخ و جغرافیای خیوه (نشر ۱۸۷۳ م) می‌گوید: خوارزم در پارسی باستان به معنی «زمین پست / غیر مرتفع» است، هرودوت در سده پنجم پیش از میلاد از خوارزمیه یاد کرده است. (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی و چینی،

۳۸۲). چینیان از سده هفتم میلادی / اول هجری خوارزم را می‌شناختند، در تاریخ تانگ، در بخشی که شرح ممالک بیگانه است از خوارزم به نام هو - لی - سی - می که هوا - سین - کوئو - لی هم می‌خوانند، یاد می‌کنند و در توصیف آن می‌نویسند: این مملکت بر کنار رود وُو - کوء - سا که مردمش از نژاد تو کوئه (ترکان) اند، کشیده شده است، در این مملکت (خوارزم) در روزگار سلسله هان شهری بود به نام آئو - کین، مقرر فرمانروای هو - لی - سی - ی شهر تسی - تژ - پی - چه است. در میان اقوام هو (مردم آسیای باختری) این جایگانه مملکتی است که مانند چین ارابه‌ها را گاونر می‌کشد. بازرگانان سوار بر این ارابه‌ها به دیگر ممالک سفر می‌کنند. نوشته‌اند که چندین هیأت سفارت در سده هشتم میلادی / دوم هجری از هو - لی - سی - ی / خوارزم به دربار چین آمدند (همان، ص ۳۲۸).

ص ۹۵ س ۴. تاریخ سلسله شاهان فریغون بسیار مبهم است. عتبی در تاریخ سلطان محمود خود فقط چند کلمه در مورد آنان گفته است که روشنی اندکی به منشأ این سلسله و نقش آنان می‌اندازد.

خانواده فریغونیان حکومت منطقه جوزجان را در دست داشتند. جوزجان جزء بلخ بود و از این شهر تا مرو ورود کشیده می‌شد و مرکز آن یهودیه بود. شهرهای مهمش فاریاب، انبار و کلات بودند.

نخستین شهریار این خانواده ابوالحارث محمد فرزند فریغون است که پدر زن سلطان محمود بود. جانشین او، فرزندش ابونصر احمد است که پس از مرگش (در سال ۴۰۱ ه) قلمروش به خاک دولت محمود غزنوی پیوست. بدیع الزمان همدانی، مؤلف مقامات، استاد ابوبکر خوارزمی و ابوالفتح بُستی شاعر از معاصران ابونصر احمد و مورد حمایت او بودند (بنگرید به عتبی، تاریخ یمنی، ص ۳۰۵؛ و ترجمه فارسی آن که به همت بهمن میرزا و حبیب الدین محمد جربادقانی در ۱۲۷۲ ه در تهران چاپ شده است).

[ظاهراً هدایت و هم شفر دو خانواده آل فریغون یا آل عراق را با خاندان مأمونیه

یکی دانسته‌اند و شفر شرح خاندان دوم را به جای شرح خاندان اول آورده است. آل فریغون یا آل عراق یا خوارزمشاهیان قدیم مرکزشان شهر کات یا کات واقع در مشرق جیحون بود و نسب خود را به کیخسرو می‌رساندند، و از قبل از اسلام تا ۳۸۶/۳۸۵ ق بیست و یک نفر بر خوارزم فرمان راندند، و به نوشته بیرونی: افریغ از دوده کیخسرو نخستین کس از دودمان عراق بود که به فرمانروایی رسید، و آنگاه به شرح فرمانروایی هر یک می‌پردازد که عبارتند از: بغذه، سخسک، اسکجموک یکم، ازکاچوار یکم، سخر یکم، شاولش، خامگری، بوزکا، ارثموخ (گویا فرمانروایی وی در خوارزم مصادف با ظهور پیامبر (ص) بود)، سخر دوم، شیری، ازکاچوار دوم، اسکجموک دوم (هموست که معاصر قتیبة بن مسلم است)، شاولشفرن، برکسیاته، عبدالله بن برکسیانه (نخستین فرمانروای خوارزم که نام اسلامی دارد)، منصور بن عبدالله، عراق بن منصور (همزمان با اسماعیل سامانی)، محمد بن عراق (همعصر نصر بن احمد سامانی)؛ ابوسعید احمد بن محمد، و آخرین ایشان ابو عبدالله محمد بن احمد که به دست مأمون محمد بنیانگذار مأمونیان خوارزم به مرکزیت گرگانج کشته شد.

اما مأمونیان از ۳۸۶ ق تا ۴۰۹ بر خوارزم حکومت کردند و به دست سلطان محمود غزنوی سلسله آنان منقرض شدند. فرمانروایان این سلسله به ترتیب: مأمون بن محمد، ابوالحسن علی بن مأمون، ابوالعباس مأمون بن مأمون (شوهر خواهر و دست‌نشانده محمود غزنوی) که به دست امرای خود به قتل رسید، ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون].

ص ۹۷ س ۵. حروف اسم خیره در صورتی که بر مبنای حساب جمل به هم اضافه شوند رقم ۶۱۲ [خ ۶۰۰ + ی ۱۰ + و ۶ + ه ۵] را به دست می‌دهند که مطابق سال ۱۲۲۴ تقویم مسیحی است.

[خیره / خیوق: به گفته مقدسی خیره بر لبه بیابان، دلباز در کنار نهر است، جامعی آباد دارد (احسن التقاسیم / ۲ / ۴۱۸)؛ بنابراین خیره در زمان مقدسی شهری آباد

بوده، جغرافیایانویسان در سده چهارم از خیوه به عنوان شهری کوچک یاد می‌کنند؛ یاقوت از این شهر به نام خیوق یاد می‌کند و از قلعه آن اسم می‌برد و می‌گوید: در سده هفتم اهالی آن شافعی مذهب بودند در صورتی که شهرهای دیگر مذهب حنفی دارند. خیوه در آن تاریخ از این جهت شهرت داشت که محل تولد شیخ نجم‌الدین کبری بود که زمان حمله مغول در دفاع از اورگنج سهم بزرگی داشت و هم در آن واقعه مقتول گردید (۶۱۸ ق). چنانکه ابن بطوطه در سده هشتم ذکر می‌کند که آرامگاه او در نزدیکی اورگنج زیارتگاه عموم است. به نوشته شرف‌الدین علی یزدی، امیر تیمور باروی خیوق را مرمت کرد، از آن زمان به بعد خیوه رو به آبادی و ترقی نهاد و امروز مرکز خوارزم است (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۴۷۸ - ۴۷۹).

ص ۹۸ س ۹ - ۱۰. این دو ماده مُخدر به این ترتیب به دست می‌آیند: برای تهیه بنگ برگ‌های شاهدانه را در شیرتازه می‌جوشانند و به صورت گلوله‌های ضخیم در می‌آورند که به رنگ سبز پریده رنگ است، هرگلوله دو تا سه اونس وزن دارد. بهترین بنگ در هرات و کشمیر به دست می‌آید. خرید و فروش آن در ایران و دیگر کشورهای مشرق زمین مُجاز نیست.

چرس که ماده مخدر بسیار نیروزایی است، در وقتی که روی غلیان یا چپق گذاشته شود خیلی سریع‌تر اثر می‌کند. برای تهیه آن برگ‌ها و گل‌های شاهدانه را روی یک قالی پشمی ضخیم می‌مالند و با پشت چاقو شیره آن را بر می‌دارند و در یک ظرف چینی گذاشته در آفتاب خشک می‌کنند، بعد آن را به صورت قرص‌های چهار تا بیست گرمی در می‌آورند (شلیمر، ص ۱۰۲ و ۱۰۶؛ پولاک، ۲۴۴/۳).

ص ۱۰۴ س ۲۱. شیخ محمود شبستری در شبستر متولد شد که روستایی بزرگ است در هشت فرسنگی تبریز، او در سال ۷۲۰ ه در این شهر درگذشت. مثنوی گلشن راز را سه سال پیش از مرگ سرود. این منظومه را هامر پورگشتال ترجمه و در یک

جلد چاپ کرده است:

Von Hammer - Purgstall. "*Mahmud Schebisteri's Rosen - flor des Geheimnisses, Persisch und Deutsch herausgegeben*, Leipzig, 1838.

ص ۱۰۶ س ۱۰. هشت بهشت. مسلمانان به هشت درجهٔ سعادت در بهشت قائل هستند که هرکدام از آنها نامی خاص دارد. هشت بهشت همچنین نام یک عمارت تفریحی است که در زمان سلطنت شاهان صفوی در اصفهان ساخته شده و در دورهٔ فتحعلی شاه تعمیر شده است. وصف آن را پاسکال کوست / P.Coste در کتاب بناهای جدید ایران... داده است (پاریس، رحلی، ص ۳۰).

ص ۱۰۶ س ۱۱. [اورگنج / ارگنج: در نوشته‌های چینی از آن به صورت او-لی گبی یاد شده (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی، ۵۱). به نوشتهٔ جغرافی نویسان اسلامی، خوارزم دو مرکز داشته، یکی اورگنج یا گرگانج و معرب آن جرجانیه، و دیگر شهر کاث بوده. اورگنج به نام‌های دیگر نیز خوانده شده است، جوینی گوید: خوارزم نام ناحیت است و نام اصلی آن جرجانیه است و ارباب آن را اورگنج خوانند (تاریخ جهانگشا، ۱/۹۶). و شماری از مورخان و جغرافیدانان آن را گرگانج و کرکانج نوشته‌اند، صاحب حدود العالم گوید: گرگانج دو بخش اندرون و بیرونی داشته است. قلقشندی می‌افزاید که یکی از آن دو بخش را جرجانیه الکبری و دیگری را جرجانیه الصغری می‌نامیدند. اورگنج مرکز آل مأمون بود و در سدهٔ چهارم که کاث توسعه یافت، از اورگنج پیشی گرفت، و از این‌رو مرکز خوارزم شد (دانشنامه ادب فارسی، ۱/۳۸۷).

ص ۱۰۹ س ۴-۷. همهٔ این شخصیت‌ها شاگردان شیخ شهاب الدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی بودند. جامی در نفحات الانس خود (چاپ کلکته، ص ۴۷۸ تا ۴۸۰) شرح احوال آنان را آورده است. شهاب الدین بنیانگذار طریقهٔ دینی سهروردیه است.

ص ۱۰۹ س ۸. سنایی در آخرین سال‌های سلطنت سلطان محمود در غزنه متولد شد.

در زمان سلطنت سلطان ابراهیم فرزند مسعود شناخته شد و شهرت یافت. استاد او در عرفان شیخ ابویوسف یعقوب حمدانی بود. بیشترین توجه را از سلطان بهرامشاه یافت که حتی کوشید تا خواهر خود را به عقد ازدواج او درآورد، اما سنایی نپذیرفت. او در سال ۵۷۶ ه. ق درگذشت.

دیوان سنایی حاوی سی هزار بیت است. او افزون بر آن شش مثنوی سروده است که همه در یک وزن هستند... برای احوال او بنگرید به مجمع الفصحاء، ص ۲۵۴. ص ۱۰۹ س ۱۰. مولانا محمد جلال الدین ملقب به مَلاهونکیار / [Hunkiar صحیح‌تر خاندگار به خواندگار] به سال ۶۷۲ در قونیه درگذشت. او مؤسس طریقه مولویه است.

ص ۱۰۹ س ۱۳. فکر می‌کنم که لازم است که در این جا داستان درگذشت نجم الدین را به شکلی که میرخواند روایت کرده است، نقل کنم: «چون چنگیزخان لشکر به خوارزم فرستاد به شیخ نجم‌الدین کبری پیغام داد که لشکر من متوجه آن جانب است و شاید که احوال خوارزم به قتل و غارت انجامد، مصلحت آن است که ایشان از آن جا بیرون روند. شیخ در جواب گفت: مرا در این شهر خویشان و متعلقان و مریدان است، نزد خداوند معذور نباشد اگر ایشان را گذاشته بیرون آیم. جواب آمد که: شیخ با ده نفر بیرون آید. جواب گفت آن جماعت زیاده از ده تن باشند، از لشکر مغول جواب دادند که شیخ با صد نفر بیرون آید. شیخ گفت از صد فزون است، مغولان جواب دادند که با هزار نفر بیرون آمده عنان عزیمت به این طرف معطوف سازد. شیخ گفت: چگونه روا بود که با طایفه‌ای که در اعتقاد اتحادی باشد در حالت امن و سکون و آرامش به وقت درد و بلا و نزول قضا ایشان را در ورطه بلا و عنا بگذارم و خود نجات طلبم؟ مرّوت مرا به خروج از شهر رخصت نمی‌دهد. بالاخره مغولان رسیدند و شیخ با ایشان در آویخت و چند کس از ایشان به دست مبارکش کشته شدند. عاقبت شیخ با اصحاب و احباب در تقدیم مراسم اجتهاد به درجه شهادت رسید (روضه الصفا، ۳۸۶۴/۸).

شیخ به شیوه شهدا در سال ۶۱۸ ق کشته شد. او بنیانگذار فرقه درویشی کبرویه است.

[نجم الدین ابوالجناب احمد بن عمر خیوقی خوارزمی (۵۴۰-۶۱۸ ق) مشهور به نجم الدین کبری، صوفی و شاعر ایرانی که از او به طامه الکبری و شیخ ولی تراش نیز یاد شده است، در جوانی به آموختن دانش‌های دینی به ویژه حدیث پرداخت و برای فراگیری حدیث سفرهای بسیار کرد، وی رساله فشریه و مضایح السنه را نزد ابوالفضل محمد بن سلیمان یوسف همدانی و ابوجعفر خنده فراگرفت. وی در سفر به هر شهر که می‌رسید به دیدار بزرگان صوفیه می‌رفت، با آنان گفت و گو می‌کرد و رسائل آنان را می‌خواند و در مصر از دست شیخ روزبهان کازرونی مصری خرقة گرفت و با دختر او ازدواج کرد و در ۵۸۰ ق به خوارزم بازگشت و به ارشاد عارفان پرداخت. گفته‌اند در مجالس وی مردم از هر طبقه و شغل شرکت می‌کردند.

ظهور شیخ نجم الدین کبری در خراسان و ماوراءالنهر به مثابه تجدید حیثیت و نیرو برای صوفیان بود. پیروان او در زمان خوارزمشاهیان و ایلخانان مغول از ماوراءالنهر و خراسان تا شام و آسیای صغیر به ترویج طریقه کبرویه پرداختند. بنابراین آثار شیخ و پیروان و خلیفگانش اثر مهمی در تاریخ ادبیات صوفیانه پارسی به یادگار گذاشتند. شیخ نجم الدین در حمله مغول به خوارزم مقتول شد، هر چند که جامع التواریخ به کشته شدن او در حمله مغول اشاره می‌کند، اما جوینی در جهانگشایدین مساله اشارتی ندارد، ابن بطوطه که یک سده پس از قتل شیخ از خوارزم دیدن کرده در سفرنامه‌اش اشاره به آرامگاه وی در خارج از خوارزم می‌کند که شیخ سیف الدین عصبه آن را به صورت خانقاهی اداره می‌کرده است. برای اطلاع از آثار شیخ نجم الدین کبری ر. ک: دانشنامه ادب فارسی، ۱/۹۱۰- [۹۱۱].

ص ۱۰۹ س ۱۰. ابوسید مجدالدین شرف بن مؤید فرزند پزشکی بود که خلیفه بغداد به

درخواست سلطان محمد خوارزمشاه به نزد او فرستاد. خود ابوسید مجدالدین هم پزشکی پیشه کرد، و وقتی که زندگی زاهدانه در پیش گرفت، مادر سلطان غالباً به دیدارش می‌رفت و دوست داشت که مواعظ او را بشنود. حسودان به سلطان محمد خوارزمشاه القاء کردند که مادرش به ازدواج شیخ درآمده است. و سلطان در یکی از اوقات که مست بود دستور داد تا او را به رود جیحون بپندازند. تذکره نویسان شرقی مدعی هستند که شیخ نجم الدین کبرا وقتی که این خبر را شنید سقوط دولت خوارزمشاهیان و وحشی‌گری‌های مغولان را پیش بینی کرد (نفحات الانس، کلکته، ص ۴۸۷ تا ۴۹۲).

ص ۱۱۰ س ۸. می‌خواستند جنازه او را در کنار جنازه‌های سعدالدین حموی، علی لالا و عبدالرحمان اسفراینی که یاران و دوستانش بودند، دفن کنند (هفت اقلیم، ورق ۲۹۸ پشت).

ص ۱۱۱ س ۵. [خواجه رامتینی بخارایی، علی نساج مشهور به خواجه عزیزان و خواجه رامتینی بخارایی (متوفی ۷۱۵ یا ۷۲۱ ق). گرچه هدایت فوت او را در ۶۶۰ ق نوشته است، صوفی و شاعر، در رامتین یا رامثین از قرای بخارا دیده به جهان گشود. وی از بزرگان طریقه نقشبندی بود و از راه بافندگی امرار معاش می‌کرد. خرقة از خواجه محمود فغنوی گرفت و پس از مرگ وی، جانشین او شد. در دعوت مردم به پذیرفتن طریقه نقشبندی کوشا بوده، گهگاه شعر می‌سرود، اما در شاعری چندان شهره نشد. رامتینی در پایان زندگی به خوارزم رفت و در همان جا درگذشت و در جوار مشایخ تصوف به خاک سپرده شد. کتابی باعنوان مناقب خواجه علی عزیزان به قلم محمد بن نظام الدین خوارزمی ارزنگی و درباره زندگی احوال رامتین در دست است (دانشنامه ادب فارسی، ۱ / ۴۳۵).

ص ۱۱۱ س ۶. رامتین روستایی محصور و بس مستحکم است که ارکی وسیع دارد و قدمت آن از بخارا بیشتر است. نام این محل در چند کتاب که به تاریخ این شهر مربوط هستند یافت می‌شود. رامتین در روزگار باستان اقامتگاه پادشاهان بوده

است و وقتی که بخارا به پایتختی برگزیده شد، پادشاهان زمستان را در رامتین می‌گذراندند و این رسم در دوره اسلامی حفظ شد. وقتی که ابومسلم - که خدایش پیامرزد - به بخارا آمد در این روستا اقامت گزید.

رامتین را افراسیاب، در روزگاری که به این سرزمین می‌آمد، بنا نهاد و از آن پس در جای دیگر اقامت نمی‌کرد. در کتاب‌های پارسیان نوشته شده است که این شاه هزار سال عمر کرد. او به جادوگری می‌پرداخت داماد خود سیاوش را کشت، و لذا فرزند او که کیخسرو بود، با سپاهی بزرگ به کشور افراسیاب حمله برد تا انتقام خون پدر را بگیرد. افراسیاب رامتین را مجهز و مسلح کرد و دو سال در برابر حملات سپاه کیخسرو پایداری نمود. کیخسرو در مقابل رامتین روستایی ساخت که به سبب نزهت موقعیتی که داشت نام «رامش» بر آن نهادند. رامش امروزه هنوز آبادان و شکوفاست. کیخسرو یک نیایشگاه در رامتین ساخت و مغ‌ها اطمینان می‌دهند که کهن‌ترین نیایشگاه‌ها در همه آن نواحی است.

کیخسرو پس از دو سال جنگ افراسیاب را گرفت و کشت. گور افراسیاب در بخارا است، در دروازه معبد بر سر تل بزرگ ابو حفص کبیر. مردم بخارا در مورد مرگ سیاوش داستان‌ها و سرودهای شگفتی آور ساخته‌اند که خوانندگان حرفه‌ای آنها را «کین سیاوش» می‌نامند. محمد، فرزند جعفر گفته است که این حوادث در سه هزار سال پیش روی داده‌اند. خدای آگاه‌تر است» (تاریخ بخارا، اثر ابوبکر محمد نرشخی، ترجمه فارسی از محمد بن ظفر، نسخه خطی کتابخانه خودم [= شفر]، ورق ۱۵).

ص ۱۱۱ س ۶. خواجه محمود فغنوی جانشینی روحانی و ریاست طریقه نقشبندی را از خواجه عارف ریوگری / Riveguirewy کسب کرده بود که خود او شاگرد و مرید خواجه عبدالخالق قونجدوانی بود.

ص ۱۱۱ س ۲۳. امام فخرالدین رازی ملقب به خطیب الری، یکی از معروف‌ترین فقهای مذهب شافعی در یک خانواده طبرستانی تولد یافته بود. او در سال ۵۴۳ در ری

متولد شد. از حمایت سلطان غور، غیاث الدین محمد برخوردار شد که برایش در هرات مدرسه‌ای ساخت. او به دنبال مباحثاتی که با قاضی عبدالمجید داشت ناگزیر به ترک این شهر شد زیرا که مردم شهر به طرفداری قاضی برخاسته بودند. او بعداً به هرات فراخوانده شد و در سال ۶۰۶ در آن جا درگذشت.

فخرالدین رازی مؤلف کتاب‌های بسیار درباره مسائل فلسفی و دینی است، اما مهم‌ترین اثرش تفسیر قرآن با عنوان مفاتیح الغیب است که در ۱۲۸۹ در قاهره در هشت جلد چاپ شده است. ابن خلکان شرح احوال او را نگاشته است [در ایران مفاتیح الغیب توسط دکتر علی اصغر حلبی از عربی به فارسی ترجمه شده و نشر اساطیر تاکنون ۸ مجلد آن را به چاپ رسانده است].

ص ۱۱۲ س ۱۲. جمال الدین ابو عمرو عثمان بن عمر بن ابی بکر بن یونس که بیشتر به نام ابن حاجب شهرت دارد، مؤلف کافیه فی نحو و شافیه است که رساله‌های دستوری، نحو و معانی و بیان هستند. او در اسکندریه متولد شد و در سال ۱۹۴۶ در این شهر درگذشت. پس قبرش نباید در کهنه اورگنج باشد.

ص ۱۱۲ س ۲۱. منظور فخرالدین قتلغ اینانج است که سلطان طغرل را در جنگی که سپاهیان تکش خوارزمشاه برضد او کردند، شکست داد و کشت (ری، سال ۵۸۳).

ص ۱۱۳ س ۱. گرگانج یا به صورت عربی جورجانیه، پیش از تهاجم مغولان، پای - تخت خوارزم بود. در قدیم نام‌های دیگر داشت: فیل، خوارزم و منصوره. منصوره در اصل در کنار شرقی جیحون ساخته شده بود و بر اثر سیل ویران شد. گورگنج / گرگانج شهر کوچکی در مقابل منصوره بود در ساحل غربی، اهالی منصوره به آن جا رفتند و به آبادانی پرداختند و در آن جا مستقر شدند. منصوره به کلی و برای همیشه از میان رفت. یاقوت، گرگانج را در سال ۶۱۶ ق دیده است یعنی پیش از ویرانی آن به دست مغولان، و نوشته است که هیچ شهری بزرگ‌تر، پرتر و تر و منظم‌تر از آن جا ندیده است (معجم البلدان، ۴ / ۵۴).

[مقدسی گوید: مأمون دم دروازه حُجاج کاخی ساخته، دری دارد که در همه خراسان شگفت‌انگیزتر از آن نیست، پسرش علی نیز پیشاپیش آن کاخی دیگر ساخته و جلو در آن میدانی مانند میدان بخارا هست که در آن گوسفند می‌فروشند، شهر چهار دروازه دارد (احسن التقاسیم، ۲/۴۱۷، ۴۱۸).]

ص ۱۱۳ س ۷. کات، واقع در ۹۴ درجه طول و ۳۰ / ۴۱ درجه عرض جغرافیایی، سابقاً پای تخت خوارزم بوده است. این شهر در اصل در کناره شرقی جیحون ساخته شده بود، اما بالا آمدن آب آن جا را ویران کرد و مردم شهری دیگر بر بالای یک بلندی ساختند. این شهر در گذشته دارای ارک و مسجد جامع بوده و کاخ پادشاهان خوارزم در کنار مسجد جای داشته است. یک نهر کوچک به نام جردور از میان شهر می‌گذشت و به جیحون می‌ریخت، و بازار در دو طرف آن ساخته شده بود. در بیرون از کات، در کناره شرقی جیحون هیچ روستا و قصبه و قلعه‌ای وجود ندارد. چند شخصیت در کات متولد شده‌اند مثل قوام الدین فقیه حنفی و صاحب کتاب مرجع الدرایه، حسام الدین صاحب شرحی درباره ایساغوجی، نصیرالدین نوح آرزوی / Arrezy صاحب مقرب، خواجه ابوالوفا، پهلوان محمود فرزند پوریای ولی، مولانا کمال الدین حسین و غیره (جهان‌نما، ۳۳۵ و ۳۳۶).

[نام کات / کات در نقشه قدیم چین در جنوب خاور خوارزم آمده و چنین می‌نماید که این جا همان کات از شهرهای خوارزم است. برای وصف این شهر بنگرید به نوشته ابوالفدا (ص ۲: ۲۱۰)، لرج P.Lerch در مقاله عالمانه‌اش با عنوان خیوه (در ۱۸۷۳، ص ۲۱) نوشته که در روزگار اصطخری و ابن حوقل (سده دهم میلادی / چهارم هجری) کات که آن روزها پایتخت خوارزم بود، بر کنار شمالی (راست) جیحون جای داشت. در سالهایی که بیرونی آثار خود را تألیف می‌کرد، این شهر به کنار جنوبی (چپ) این رود افتاده بود، همان جا که برابر نقشه‌های روسی امروزه شهر کات واقع است. در حدود بیست و دو میلی شمالی خیوه. این شهر که اکنون در دوازده میلی باختر جیحون افتاده، چنانکه لرج

مدلل ساخته، در سده یازدهم / پنجم هجری بر کنار این رود بود. مورخان مسلمان که دُسون از نوشته‌های آنان ترجمه کرده است از کاث یاد نکرده‌اند اما در شرح مورخان از جنگ تیمور در خوارزم در پایان سده چهارده / هشتم هجری از این شهر بارها یاد شده است (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی و چینی، ص ۳۷۰). لسترنج درباره کاث گوید: ایالت خوارزم در اوایل قرون وسطی دو کرسی داشت: یکی در جانب باختری، یعنی جانب ایرانی رود جیحون موسوم به جرجانیه یا اورگنج، و دیگری در جانب خاوری یعنی جانب ترکی آن رود موسوم به کاث، و این کرسی اخیر در سده چهارم هجری از اورگنج آبادتر و مرفقی‌تر شد.

همومی افزاید: کاث هنوز هم موجود است ولی ظاهراً کاث قرون وسطی که شهری عظیم بود، در چند میلی جنوب خاوری کاث نو جای داشته است. در اوایل سده چهارم طغیان رود جیحون قسمتی از کاث را ویران ساخت. پهنای رود در این نقطه به دو فرسخ می‌رسید و شهر به فاصله کمی در ساحل راست جیحون کنار نهری موسوم به جردور که از میان شهر می‌گذشت جای داشت. طغیان جیحون شهر را چنان ویران کرد که در زمان ابن حوقل اثری از آن باقی نبود، و مردم شهر جدیدی در خاور شهر کهنه ساختند که تا جیحون مسافت زیاد داشت و از صدمه طغیان رود محفوظ بود (جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۷۴). مقدسی گوید: کاث را شهرستان نامند، بر کرانه است در سمت نیشابور که خاور نهر است. جامع در میان بازارهاست، بر ستونهایی از سنگ به بلندی یک قامت، و بالای آن نرده چوبین است، کاخ امیرنشین در میان شهر است. نهر، کهندژ ایشان را ویران کرده. شهر چندین نهر دارد. دانشمندان، ادیبان، خیرات بازرگانی دارد، بنایان ماهر، قاریانی دارد که در خوش آوازی و در سنت خواندن و خوش‌رویی و درستی روایت در عراق همانند ندارند، هر چندگاه رودخانه بر اهالی شهر می‌خروشد و مردم ناچار عقب می‌نشینند. کثیف‌تر از اردبیل است، در

خیابان‌ها ادرار می‌کنند، پلیدی‌ها را در گودال گردآوری کرده سپس به کشتزارهای حومه می‌برند، بومیان پای برکنافتها می‌نهند و همان‌گونه به نماز جماعت می‌روند. بیگانه جز در روشنایی روز نمی‌تواند در کوچه راه رود. طبع ایشان زمخت و بد اخلاق و بدخوراک و وحشی هستند (احسن التقاسیم، ۲/۴۱۵ - ۴۱۶).

در میان مورخان و جغرافی نویسان اسلامی هیچ یک به قدر مقدسی در مذمت اهالی کات سخن نگفته است].

به نوشته یاقوت (معجم البلدان، ۴/۲۲۲) کلمه کات / کت یا کث در زبان خوارزمی به معنای دیواری است که در بیابان می‌سازند اما هیچ بنایی در داخل آن وجود ندارد. امکان دارد که در قدیم در این جا دیواری شبیه دیوارهای قزل‌آلان در گرگان و باب الابواب شیروان وجود می‌داشته است که برای محافظت مردم از تاخت و تازهای قبایل شمال ساخته شده بوده است. در سده هفتم، پیش از حمله مغول روستای کوچکی در نزدیکی گرگانج وجود داشته که نوزکات (کات نو) نام داشته است.

ص ۱۱۳ س ۱۲. ابوالقاسم محمود بن عمر ملقب به جارالله - به سبب اقامت طولانی در مکه - مؤلف رساله‌های بسیار است که موضوع آنها دستور، فقه اللغه، واژه نگاری، معانی و بیان و فقه است. او چند قطعه شعر هم سروده است که مجموع آنها را به نام شریف ابوالحسن علی بن حمرة بن وهاس، امیر مکه کرده است. مهم‌ترین و معروف‌ترین آثارش عبارتند از: مجموعه‌ای از حکایات تحت نام ربیع الابرار و نصوص الاخبار^۱، یک رساله جغرافیایی الفبایی، و تفسیر الکشاف عن حقایق التنزیل، که در ۱۲۸۱ ق در ۲ جلد در قاهره چاپ شده است.

[از دیگر آثار او: مقدمة الادب، فرهنگ عربی - به فارسی است و به نام اتسر خوارزمشاه در پنج بخش: اسماء، افعال، حروف، صرف اسماء، صرف افعال

۱. شفر: ربیع الابرار و مونس الاخبار.

نوشته است، این کتاب از جهت اشتغال بر لغات کهنه فارسی ارزش بسیار دارد؛ اساس البلاغه به عربی؛ اطواق الذهب فی المواعظ و الخطب، انموذج، و...]

زمخشری در حدود ۴۶۷ متولد شد و پس از بازگشت از سفر حج به گرگانج در ۵۳۸ ق درگذشت. برای شرح احوالش نگاه کنید به ابن خلکان، بولاع، ۱۲۷۵ ق / ۱۲۱ تا ۱۲۳.

ص ۱۱۳ س ۱۲ [زمخشری، بین نوزوار و جرجانیه / اورگنج / گرگانج است، در سده چهارم دم دروازه‌های این شهر پل‌هایی بود که قابل بلند کردن بودند، با قلعه و خندق و زندان و دروازه‌های آهنین و مسجدی پاکیزه.

مقدسی گوید: زمخشر کوچک است، دژی و خندقی و زندانی و درهای آهنین دارد، پل‌هایش شب‌ها برداشته می‌شوند، جاده شهر را می‌شکافد، جامع زیبایش در بازار است (احسن التقاسیم، ۴۱۸/۲).

یاقوت در سده هفتم گوید: دیهی معمور است و مایه شهرت آن این است که زمخشری یکی از بزرگان مفسرین قرآن در ۴۶۷ ق در آنجا متولد شده و در ۵۳۸ ق وفات یافته است. ابن بطوطه در سده هشتم قبر زمخشری را در آنجا زیارت کرده گوید: در چهار میلی ارگنج نواست (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۴۸۲).

ص ۱۱۳ س ۲۱. این روستا در نزدیکی قبر حکیم آقا قرار دارد و نام خود را از آن مقبره گرفته است. حکیم آقا که در آق قورغان مدفون است جانشین روحانی خواجه احمد یسوی شد و مدت بیست سال فرقه نقشبندی را رهبری کرد. او در ۵۸۲ درگذشت (خزینة الاصفیاء، ۵۱۰). یک مجموعه حکایات مربوط به این شخصیت در رساله‌ای به نام حکیم آقا حکایاتی به ترکی شرقی وجود دارد که کتابت آن قدیمی است و اخیراً به وسیله گوت والت در غازان چاپ شده است.

ص ۱۱۴ س ۱۰. آموی و آمویه نام شهر آمل در ماوراءالنهر هستند که آمل الشط یا آمل المفاز هم می‌نامند تا از آمل مازندران متمایز باشد. این شهر در یک میلی جیحون در راه مرو به بخارا قرار دارد. و این منطقه میان مرو و آمل بیابانی ریگزار

است که عبور از آن بی نهایت دشوار است (معجم البلدان، ۱/۶۹).

ص ۱۱۴ س ۲۲. در دو نسخه که من [= شفر] در اختیار داشته‌ام یک فرسنگ نوشته شده است و این غیر قابل قبول است زیرا که یاقوت می‌گوید: «جیحون آب‌هایش در دریاچه خوارزم می‌ریزد، در نقطه‌ای که فقط ماهیگیران به آن جا می‌روند و هیچ ده یا خانه و آبادی وجود ندارد. این نقطه خولجان نام دارد. در مقابل آن قطعه خاکی است که قبیله ترک غز اشغال کرده است. محیط دریاچه برحسب آن چه به من گفته‌اند در حدود صد فرسنگ است. آب آن شور است و ظاهراً راه به جایی ندارد. آب‌های جیحون و سیحون به آن می‌ریزند. برای طی کردن فاصله مصب‌های این دو رود چند روز وقت لازم است. چند رودخانه دیگر هم به این دریاچه می‌ریزند اما مزه شوری آب کاهش نمی‌یابد و حجم آن هم بیشتر نمی‌شود. بنابراین می‌توان تصور کرد که میان این دریاچه و دریای مازندران جریان‌های زیرزمینی و شکستگی‌هایی وجود دارند که موجب جریان یافتن آب میان آن دو می‌شوند. فاصله‌ای به مدت ده روز به خط مستقیم این دو دریاچه داخلی را از هم جدا می‌کند که بیابانی وسیع است پوشیده از شن که طبعاً مانع جریان یافتن آب نمی‌شود» (معجم البلدان، ۱/۵۱۴).

[همچنانکه شفر از یاقوت نقل کرده، دور یا محیط دریاچه صد فرسنگ است و در نسخه ما نیز یکصد فرسنگ نوشته آمده است].

در مورد دریاچه خوارزم در منابع دیگر اطلاعاتی یافت می‌شود.

ص ۱۱۵ س ۳. در مورد جیحون و مجرای قدیمی این رود بنگرید به کاپیتان جون وود، سفر به سرچشمه رود جیحون (انگلیسی)، لندن، ۱۸۷۲؛ گزارش دوخویه، ۱۸۷۵؛ ماژور هربرت وود، یادداشت درباره آمودریا، ۱۸۷۵.

ص ۱۱۵ س ۱۷. [محمدتقی حکیم درباره بخارا گوید: این شهر را بخارای شریف و ام‌البلاد می‌گفتند. شهری است معروف و به بزرگی و آبادی موصوف بوده، علما و فضلا و کمترین از اهل علم بسیار از آن جا برخاسته‌اند و همیشه عرفای کامل و

علمای عامل و فضیلاى فاضل در آن شهر بوده. مولوى معنوى فرموده:

آن بخارا معدن دانش بود پس بخارایی است هرک آتش بود
 ای بخارا دانش افزا بوده‌ای لیک از من عقل و دین بزر بوده‌ای
 آن شهر آباد، و دویست مدرسه بزرگ و کوچک و هفت مسجد جامع بزرگ و
 چهل گرمابه و صد و پنجاه سرای تجارت داشته است.

دوره ارک آن شهر یک فرسخ و گرداگرد شهر چهارده هزار و پانصد قدم بود،
 فاصله سمرقند و بخارا سی و هشت فرسخ، در توران بزرگترین شهر است ولی
 در ترکستان شهر از آن بزرگتر و مشهورتر بسیار است (گنج دانش، ۱۸۷ - ۱۸۸).

ص ۱۱۶ س ۱. [قرشی: نام قدیم آن نخشب بوده که معرب آن نَسَف است؛ و به صورت
 قرشی و قارشی و کارشی نیز در منابع آمده، از شهرهای باستانی است که
 شاهنامه از آن یاد کرده است. در شاهنامه می‌خوانیم که در دوره نوشیروان پادشاه
 ساسانی، خاقان چین به ماوراءالنهر تاخت و خان هیاطله - هپتالیان یا هونها - را در
 نزدیکی نخشب شکست داد.

به گفته ابن حوقل: نخشب در جلگه‌ای در فاصله دومنزلی کوههای کش - در
 سوی خاور - افتاده و میان نخشب و جیحون صحرائی گسترده است. رشیدالدین
 و دیگر مورخان ایرانی چندین بار از نخشب یاد کرده‌اند، نخستین بار که مغولان
 به ماوراءالنهر آمدند، محمدخوارزمشاه سمرقند را رها کرد و از راه نخشب
 گریخت، چنگیزخان پس از تصرف سمرقند، سراسر تابستان ۶۱۷ هـ را در
 اردویی میان این شهر و نخشب گذراند.

چنین می‌نماید که از نخشب در تاریخ سلسله وی (۳۸۶ تا ۵۵۸ م) سخن به میان
 آمده است دست کم نام نا - شه - بُوکه در فصل معرفی کانگ (سمرقند) یاد شده
 و آنجا ولایت کوچکی تابع کانگ قلمداد شده است، شباهتی نزدیک به نخشب
 دارد. به این نام در تاریخنامه‌های سلسله تانگ هم برمی‌خوریم (ایران و ماوراءالنهر
 در نوشته‌های مغولی و چینی، ص ۳۶۸ - ۳۶۹). نام باستانی این شهر در زمان مغول‌ها

تغییر کرد، شرف‌الدین علی یزدی در وجه تسمیه شهر به قرشی گوید: کبک خان چغتائی (هدایت از گیوک خان نام برده) در دو فرسنگی نسف، کاخی برای اقامت خویش بنا نهاد و نسف نام کنونی خویش یعنی قرشی به معنی کاخ و قصر را از کاخ کبک خان گرفته است (ظفرنامه تیموری، ج ۱، ص ۸۵).

آبادانی و شکوفایی قرشی در سده دوازدهم هجری بوده، در آن زمان این شهر تحت اداره خاندان منغیتیه که فرمانروایی بخارا را داشتند قرار گرفت و هر یک از ولیعهدان بخارا پیش از رسیدن به سلطنت، حکومت قرشی را داشتند و به عبارتی قرشی ولیعهد نشین بود، چنان‌که امیرحیدر در ۱۲۰۶ هـ. ق حاکم قرشی بود و در ۱۳۳۰ هـ. ق / ۱۹۱۲ پیش از آن‌که بلشویک‌ها امارت سیدعالم خان را براندازند، عثمان‌بیک بی به عنوان حاکم قرشی، حکومت آن‌جا را در دست داشت، به گفته وامبری در سده نوزدهم میلادی به لحاظ وسعت و اهمیت بازرگانی، قرشی دومین شهر خانات بخارا شمرده می‌شد و جمعیت آن ۲۰/۰۰۰ تن بود (سیاحت درویش دروغین در خانات، ص ۲۹۸).

ص ۱۱۶ س ۲۱. ادیب صابر شاعر اصلاً اهل بخارا بود. در سلطنت سلطان سنجر از ترمذ به مرو رفت، و با رشید وطواط مناظرات و مشاجرات و درگیری‌های طولانی داشت و هر دو یکدیگر را هجو کردند. انوری و خاقانی برای استعداد ادیب صابر ستایش بسیار قائل بودند.

وقتی که روابط سلطان سنجر و اتسز تیره شد، سنجر، ادیب صابر را که به او نهایت اعتماد را داشت به خوارزم فرستاد تا از اوضاع و احوال آگاه شود. او در آن جا فهمید که اتسز از سرسپردگی یک فدایی که از مرو به نزدش فرستاده شده، برخوردار شده است و قرار است که این فدایی در یک روز جمعه، موقعی که سنجر به مسجد می‌رود، او را بکشد. او تصویر دقیقی از صورت این مرد کشید و برای سلطان فرستاد. سلطان مأموران خود را به جست و جوی او واداشت که او را پیدا کرده اعدام کردند. اتسز به ادیب صابر بدگمان شد، او را بازداشت و به

جیحون انداخت در حالی که دست‌ها و پاهایش را با طناب بسته بودند (سال ۵۴۶ هـ). از ادیب صابر یک دیوان و یک سوگند‌نامه برجای مانده که آن را برای حامی خود، سید ابوجعفر علی بن حسین نیشابوری، رئیس سادات خراسان سروده بود (دولت‌شاه، تذکرة الشعرا ص ۹۳).

اشعار ادیب صابر به فرمان منوچهرخان در سال ۱۰۳۱ هـ گردآوری شده‌اند. من [= شفر] نسخه‌ای به خط این شخص در اختیار دارم.

ص ۱۱۶ س ۲۰. [ترمذ / ترمذ: در نقشه قدیم چینی، ته - ره - می یا ترمذ در شمال بلخ نموده شده است، در نقشه‌های روسی ویرانه‌های ترمذ برکناره شمالی آمودریا، حدود یازده میلی شمال خاوری دهانه رود سُرخاب، نشان داده شده است. این شهر در شمال شرق بلخ است.

ترمذ شهری است باستانی... در اثر ادریسی می‌خوانیم که رود و خشاب - در نوشته ادریسی نام یکی از شاخه‌های آمودریا و نیز بخش علیای این رود است - پس از سرچشمه گرفتن از کوهستان، در سرحد بلخ جریان پیدا می‌کند و از ترمذ و چند شهر دیگر می‌گذرد و به دریاچه خوارزم می‌ریزد.

دسون به نقل از نوشته‌های مؤلفان مسلمان می‌نویسد: چنگیز در پاییز ۶۱۷ هـ ق به ترمذ یورش برد و این شهر را گرفت (دسون، ص ۲۷۱).

از مؤلفان چینی که از ترمذ یاد کرده‌اند، هوانگ تسانگ در سده هفتم میلادی / اول هجری مقدم آنها به نظر می‌آید (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی و چینی، ص ۳۷۱).

صاحب حدود العالم گوید: شهری است خرم و بر رود جیحون افتاده و او را قهندزی است بر لب رود، و این شهر بارگه ختلان و چغانیان است و از وی صابون نیک و بوربای سبز و باد بیزن خیزد (ص ۳۳۳).

ص ۱۱۷ س ۱۲. ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزاین العلوم نوشته است که کرمینه محلی جزء بخارا است. و آب بخارا آن جا را مشروب می‌کند و مالیاتش هم جزء مالیات

همین شهر است. گرمینه یک مسجد بزرگ دارد و بسیاری از ادیبان و شاعران در آن جا متولد شده‌اند. در قدیم بادیه خردک (بیابان کوچک) نام داشته است. از گرمینه تا بخارا چهارده فرسخ فاصله است (تاریخ بخارا...، نسخه خطی کتابخانه خودم [= شفر]).

ص ۱۱۷ س ۱۶. [نوز: شفر از آن به صورت بوز یاد کرده که غلط است و ممکن است که اشتباه چاپی باشد؛ مقدسی از آن به نوزوار / نوزکات یاد کرده و گوید: نوزوار کوچک است، دژ و خندق و درهای آهنین دارد. بزرگ راه شهر را به دو نیمه کند، دو دروازه و یک پل دارد که شبها برداشته می‌شود. دم دروازه باختری گرمابه‌ای هست که در همه این سرزمین بی‌مانند است. جامع در بازار است و به جز اندکی همه‌اش سرپوشیده است (احسن التقاسیم، ۴۱۸/۲)، یاقوت از آن به صورت نوزکات یاد می‌کند و آن را کات نو یا دیوار نو معنی می‌کند. این شهر به دست سپاهیان مغول ویران گشت (سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۸۲).

ص ۱۱۸ س ۱. این شهر نام خود را از قبر شیخ ضیاءالدین که در آن جا مدفون است، گرفته است، ضیاءالدین در سال ۷۵۱ ه درگذشته است.

ص ۱۱۸ س ۶. کش / شهر سبز در جنوب سمرقند جای دارد و بیست فرسنگ از آن دور است. اطراف این شهر چندان سبز و خرم هستند که به آن جا لقب قبة الخضرا و شهر سبز داده شده است. میوه‌های آن جا بس آبدار و شیرین و در کیفیت عالی هستند. مزارع آن جا بی‌نهایت حاصلخیزند. در پیرامون شهر جایی به نام نکب ترغی / Nekab Targhay قرار دارد که زادگاه امیر تیمور است. امیر تیمور بسیار کوشید تا کش را پای تخت قلمرو خود کند اما نزدیکی آن جا به سمرقند مانع این کار شد. امیر خسرو شاعر معروف، خواجه ابوالبرکه، و فرزندش خواجه بهاءالدین در این شهر زاده شده‌اند (هفت اقلیم، ورق ۵۲۸ پشت).

ص ۱۱۸ س ۹. تاریخ سمرقند به وسیله ابوسید الادریسی (م ۴۰۵ ه) و ابوالعباس جعفر المستغفری (م ۴۲۳ ه) نوشته شده است. ابوحفص نسفی (م ۵۳۷ ه) با عنوان

کتاب القند دنباله اثر المستغفری را تألیف کرده است. کلاویخو، سفیر هانری سوم کاستیلی به نزد تیمور لنگ، در سفرنامه خود سمرقند و بناهای آن را وصف کرده است (اشبیلیه / سه وی یا، ۱۵۸۲، ورق ۴۰ و بعد). این سفرنامه به انگلیسی ترجمه و چاپ شده است (لندن، ۱۸۵۹).

در سیاحتنامه درویش دروغین وامبری (پاریس، ۱۸۶۵) هم اطلاعاتی در این زمینه یافت می‌شود. [هر دو اثر یعنی سفرنامه کلاویخو و سیاحتنامه درویش دروغین در خانات به فارسی ترجمه شده‌اند و کتاب القند فی ذکر علماء سمرقند هم به تحقیق یوسف الهادی توسط مرکز نشر میراث مکتوب در ۱۳۷۸ چاپ و منتشر شده است].

س ۱۲۰ س ۱۰. [به روایت حدود العالم، فرغانه ناحیتی است آبادان و بزرگ و نعمت‌های بسیار، و اندر وی کوه‌های بسیار و دشت و شهرها و آب‌های روان، و در ترکستان است. و آنجا برده بسیار افتد ترک. و اندر کوه‌های وی معدن زر و سیم است بسیار و معدن مس و سرب و نوشادر و سیماب و چراغ سنگ و سنگ‌پای زهر و سنگ مغناطیس و داروهای بسیار است. و از او طبرخون خیزد و گیاههایی کنی اندر داروهای عجب به کار شود و ملوک فرغانه اندر قدیم از ملوک اطراف بودند و ایشان را دهقان خواندی (ص ۳۳۷ - ۳۳۸) ابن خردادبه گوید: پادشان فرغانه به لقب اخشید معروف بودند؛ ولی مقدسی این لقب را به پادشاهان سمرقند می‌دهد].

ص ۱۲۰ س ۱۴. اسروشنه در ۱۰۱ درجه طول و ۴۱/۳۰ درجه عرض جغرافیایی قرار دارد، و جزء خاک هیاطله است... (برای توضیح بیشتر نگاه کنید به جهان‌نما، ص ۳۵۵).

[اشروسنه / اسروشنه / استروشن و... صاحب حدود العالم از آن به نام اسروشنه یاد می‌کند و می‌گوید: ناحیتی است بزرگ و آبادان و با نعمت بسیار و او را شهر و روستاهای بسیار، و از وی نیبذ بسیار خیزد و از کوه‌های وی آهن خیزد (ص ۳۳۶). ولایتی کهن در تاجیکستان امروزی، درباره ریشه نام اشروسنه افسانه‌ای به

جا مانده است، در این افسانه بیماری روشن نام که گویند دختر داریوش هخامنشی بود، در آب و هوای خوش اسروشنه بهبود یافت بنابراین اسروشنه، جایی که روشن در آن سکنی گزیده معنا شده است. برخی از پژوهشگران معنای این واژه را همیشه روشن باش دانسته‌اند، و ریشه آن را در دین زرتشتی و یکی از ایزدان این دین با نام شین جسته‌اند که در اوستا ایزد دادگری بوده، و ایزدشین در سفد و اسروشنه بسیار نامدار بوده است. برخی دیگر از پژوهشگران ریشه این واژه را در زبانهای هند و ایرانی جسته‌اند. آن گونه که از نقش برجسته‌های تخت جمشید، شوش و نقش رستم برمی‌آید، اسروشنه در روزگار خشایارشای هخامنشی جزء قلمرو هخامنشیان شد، فرمانروایان اسروشنه لقب افشین داشتند و در بومجکت مرکز اسروشنه فرمانروایی می‌کردند، در زمان مأمون فرمانبردار خلیفه عباسی شدند (دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/۱۰۳).

ص ۱۲۰ س ۱۴. اخسیکت به نوشتهٔ حاجی خلیفه، شهر اصلی فرغانه است... همچنین نگاه کنید به معجم البلدان یا قوت.

[[اخرسیکت نامی است با ریشهٔ سفدی که در فرهنگ سفدی شهر سبز معنی شده است. برخی از پژوهشگران این واژه را دارای دو بخش اخی و کت دانسته‌اند و گفته‌اند که: بخش نخست واژه‌ای است سفدی که از خشید به معنای سرور گرفته شده است و خود ریشه‌ای اوستایی از کلمهٔ خشته به معنای توانا دارد. و بخش دوم نیز در زبان سفدی به معنای شهر یا روستا است که در نهایت مجموع این دو واژه معنای امیرنشین با شاه‌نشین می‌دهد (دانشنامه ادب فارسی، ۱/۶۵). مقدسی اخیکت را اخیکت نوشته و دربارهٔ آن گوید که: قصبهٔ فرغانه است (احسن التقاسیم ۲/۳۸۳). و در گزارش گسترده‌تر ذیل اخیکت می‌نویسد: قصبهٔ فرغانه شهری بزرگ است، شهری اندرون دارد که کاریزها از آن گذشته انبارهای زیبایش را که با آجر ساخته و گچکاری کرده‌اند، پر آب می‌کند، جامع و بیشتر ساختمانها در همین اندرونی است و ربض (حومه) دور آن را فراگرفته که یک کهن دژ /

قهندژ و چند بازار دارد. به اندازه یک و نیم برابر رمله است. برکت بسیار و هوای خنگ و مردمی درشت و سرخ روی دارد (احسن التقاسیم، ۲/۳۹۱).

ص ۱۲۰ س ۱۵. اثیرالدین، مداح اتابک ایلدگز و قزل ارسلان پسر طغرل بود. مدتی پیاپی در آذربایجان و عراق سکونت گزید و سرانجام به خلخال رفت و عزلت گزید و به زهد پرداخت. تاریخ مرگش را سال ۵۶۲ ق. ضبط کرده‌اند. تذکره نویسان ایرانی او را همپا و همسنگ خاقانی و انوری می‌دانند و برخی دیگر او را از خاقانی برتر شمرده‌اند.

ص ۱۲۰ س ۱۶. اسفره یا اسفرنگ منطقه‌ای کوهستانی در جنوب غربی مرغینان است، و نه فرسنگ از آن جا فاصله دارد. به سبب وفور آب‌های جاری و تعداد بیشمار باغ و موستان بر همه نقاط دیگر منطقه برتری دارد. در بخش کوهستانی آن جا که در جنوب واقع است یک تخته سنگ بزرگ به مقدار ده گز طول و دوگز بلندی یافت می‌شود که اشیاء بر روی آن برعکس منعکس می‌شوند و به صورت آینه عمل می‌کند. به دلیل همین خاصیت نام سنگ آینه به آن داده‌اند.

ص ۱۲۰ س ۱۷. سیف‌الدین اعرج (شل) در اسفرنگ متولد شد، بعد آن جا را ترک کرد و به بخارا رفت و سرانجام در خوارزم مستقر شد. او چند منظومه سروده است که در بعضی از آنها سلطان محمد، فرزند تکش را مدح گفته است. دیوان او دوازده هزار بیت دارد و خاقانی از او تقلید کرده است. او در سال ۵۷۲ ق در هشتاد و پنج سالگی درگذشت.

ص ۱۲۰ س ۱۸. خجند در مشرق اندیجان در پنج فرسنگی آن قرار دارد. میوه‌هایش معروف هستند مخصوصاً انار آن شهرت بسیار دارد. قلعه آن بسیار محکم است. در شمال آن کوهی به نام میوغل / Mioughil قرار دارد که در آن جا فیروزه و سنگ‌های قیمتی دیگر به دست می‌آید. شکارگاه‌های خوب در پیرامونش یافت می‌شوند. ورم چشم چندان در آنجا شیوع دارد که می‌گویند گنجشک‌ها هم ورم چشم دارند. میان خجند و کندبادام بیابانی وسیع قرار دارد که باد در آن بیداد

می‌کند. می‌گویند چند درویش گرفتار باد شدند و از هم جدا افتادند [و بعد از آن به طلب یکدیگرها درویش، هادرویش گفته] و همه شان مردند. پس از آن واقعه نام این بیابان را هادرویش نهاده‌اند. (هفت اقلیم، نسخه خطی، ورق ۵۰۳ پشت [چاپ تهران: ۱۶۰/۳]).

[در منابع چینی از خجند به نام هُو - جند یاد شده است که بر کنار سیر دریا / سیحون واقع شده است و از سیر دریا نام به هُو - کین یاد کرده‌اند زیرا که مؤلفان ایرانی آن را سیحون خوانده‌اند (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی و چینی، ۳۶۱). مقدسی از آن به نام خجند یاد کرده و گوید: شهری دلگشا است، در این سوی مرز رود خوش هوتر از آن نیست، رودخانه از میانش می‌گذرد، کوه بدان چسبیده و در مرز است، خردمندانش ستوده و شاعرانش وصفها کرده‌اند (احسن التقاسیم، ۳۹۳/۲). در افسانه‌ها بنای خجند را به کیخسرو نسبت داده‌اند و آن را عروس دنیا خوانده‌اند، ابن بلخی بنای آن را به فیروز فرزند یزدگرد نسبت می‌دهد. درباره معنای واژه خجند اختلاف است، برخی معنی واژه خجند را مردم سعادت‌مند و بالانشین و امیر آورده‌اند، برخی نیز بر این باورند که خجند طی سده‌های گذشته تغییر نام داده، زمانی اسکندریه اقصی، سپس آنتی‌آخیه و سرانجام خجند نام گرفته است. نام جغرافیائی خجند در زبانهای پامیری بدخشان به معنی خورشید آمده است (دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۳۷۰ - ۳۷۱). به روایت بارتولد: شهر خجند / خجند پس از سده چهارم هجری جزو فرغانه شمرده می‌شده و در سده چهارم واحد اداری علی‌حده‌ای را تشکیل می‌داده. در دوران پیش از اسلام نیز از ملک خجند سخن رفته است، گرچه وی ظاهراً تابع پادشاه فرغانه بوده. خجند یکی از شهرهای بزرگ ماوراءالنهر بوده و قهندز و شهرستان و ربض داشته، زندان در قهندز و مسجد آدینه در شهرستان و کاخ در میان میدان ربض قرار داشته‌اند. باغستانها و تاکستانهای این شهر مشهور بوده و جمعیت آن چندان زیاد بوده که محصولات مزارع پیرامون نیازمندیهای مردم را رفع نمی‌کرده

و از فرغانه و اسروشنه گندم برای مصرف شهر وارد می‌شده است. اریقی / جویی در وسط شهر جاری بوده که احتمالاً نه از سیر دریا / سیحون بلکه از خوجه بکیرجان متفرع می‌شده است (ترکستان نامه، ۱/۳۷۰).

ص ۱۲۰ س ۱۹. شیخ کمال [/ کمال خجندی]، از یکی از معروف‌ترین خانواده‌های خجند بود، اما به زندگی زاهدانه و عزلت روی آورد؛ به قصد حج زادگاه خود را ترک کرد. در طی سفر در تبریز اقامت گزید که در آن زمان در دست شهریاران آل جلایر بود و دیدارگاه شخصیت‌های نامی و اهل علم و هنر. لذا مردم آن جا و اهل علم از خرمن دانش و زهد شیخ کمال خوشه چیدند. پس از چندی تقتمش خان تبریز را گرفت و برحسب میل همسر خود شیخ کمال را به سرای در منطقه دشت قبچاق برد. شیخ کمال چهارسال در آن جا زیست، بعد اجازه یافت که به تبریز بازگردد، و در آن جا در یک خانقاه بس زیبا که سلطان حسن [بن سلطان اویس] برایش ساخته بود، اقامت گزید. سلطان حسن برای اداره خانقاه اوقاف بسیار کلان تعیین کرد.

کمال خجندی با حافظ رابطه ادبی داشت و در سال ۷۹۲ ق در تبریز درگذشت و در همان خانقاه به خاک سپرده شد. مقبره‌اش زیارتگاه بسیار محترمی است.

ص ۱۲۰ س ۲۱. [اندجان / اندیجان / اندکان / اندگان / اندیگان: لسترنج به نقل از حمدالله مستوفی گوید: کیدو پسر زاده اوگتای در نیمه دوم سده هفتم آن جا را کرسی ایالت فرغانه قرار داد. اسم اندکان یا اندگان جزء شهرهایی که ابن حوقل در سده چهارم آنها را نام برده آمده است و یاقوت هم آن را یاد کرده ولی در هیچ یک از کتابهایی که مرجع ما هستند تفصیلی درباره این شهر داده نشده است. شرف‌الدین علی یزدی هم در ضمن جنگهای امیر تیمور چند بار از این شهر اسم برده است (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۵۰۹).

اندیجان دورترین نقطه ناحیه فرغانه است و موقع جغرافیایی ویژه آن که به نوشته اصطخری در میان کوهها و هامونها جای داشت، پس از حمله مغول همزمان با

فروپاشی تدریجی مرکزیت اخصیکت، اندیجان اهمیت یافت و سرانجام در دوره تیموری مهم‌ترین شهر فرغانه بود (دانشنامه ادب فارسی، ۱/۱۳۷)؛ در منابع چینی از اندجان به آن - دی - گان که مملکت کوچکی است در سی یو، یاد شده است (ایران و ماوراءالنهر در نوشته مغولی و چینی، ۴۷۱).

ص ۱۲۱ س ۱. [تاشکند: درگذشته از آن به صورت چاچ معرب شاش یاد شده، سلطان بابر در سخن از تاشکند یاد آورده که نام این شهر را بیشتر شاش و شماری از مؤلفان هم چاچ نوشته‌اند. چاچ در دوره حکومت تانگ (سده هفتم و هشتم میلادی / اول و دوم هجری) بر چین نامی شناخته بود و سفیران متعدد میان دو مملکت مبادله شدند و از آن شهر به نام چه - چی یا چه - چه یاد کرده‌اند، در منابع چینی از دوره مغول به نام تاشکند (شهر سنگی) بر می‌خوریم (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی و چینی، ۳۶۵).

در منابع چینی از تاشکند به نام تا - شی - گان که در فاصله ۷۰۰ لی خاور - شمال شرق - سمرقند قرار دارد یاد شده (همان ۴۶۸). ← به یادداشت چاچ یا شاش (ص ۲۳۰) در همین تعلیقه.]

ص ۱۲۱ س ۳. [مرغینان: در منابع چینی به نام ما - ر - ای - نانگ یاد شده، ابن حوقل در سده چهارم هجری آن را در شمار شهرهای فرغانه یاد کرده است، سلطان بابر در وصف فرغانه نوشته که این جا به خوبی انار و میوه‌های دیگرش مشهور است (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی و چینی، ۳۶۴). مقدسی درباره مرغینان گوید: نیز کوچک است، جامعش دور از بازار است، بر دروازه نهری دارد (احسن التقاسیم، ۳۹۳/۲ ترکستان نامه، ۱/۳۵۷).

لسترنج درباره مرغینان گوید: آن قسمت از فرغانه را که در جنوب رود سیحون بود ولایت نسا یا نسائیه می‌گفتند که برحسب پستی و بلندی زمین آن به دو قسمت می‌شد: نسائیه بالا و نسائیه پایین. نسائیه بالا در میان کوه جای داشت. در نسائیه پائین شهر کوچک مرغینان / مرغیلان جدید واقع بود که مسجد جامع آن

در بازار جای داشت (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۵۱۰).

ص ۱۲۱ س ۳. [به نوشته مقدسی: کاشان از شهرهای واغزیه است (احسن التقاسیم ۳۸۳/۲)؛ لسترنج از آن به نام قاسان یاد کرده گوید: در ولایتی موسوم به همین اسم واقع است، و به نقل از یاقوت گوید: قلعه‌ای محکم دارد و جلو در قلعه رودخانه‌ای عبور می‌کند که نزدیک اخسیکت به رود سیحون ملحق می‌گردد (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۵۱۱)؛ به نوشته بار تولد: شهر کاسان در پنج فرسخی شمال اخسیکت برکرانه رود سیزدریا قرار داشته، شهرکی به این نام در این روزگاران نیز وجود دارد و ضمناً باید گفت که ویرانه‌های شهر قدیم هم باقی است. در پایان سده هشتم و آغاز سده نهم کاسان تختگاه شاهان کاسان بوده است، بدین سبب پژوهش در خرابه‌ها و به ویژه دژ باستانی مغ حایز اهمیت و جالب توجه فراوان است (ترکستان‌نامه، ۳۶۶/۱).

در منابع چینی از این شهر به شکل کو-سان یاد شده برکنار رودی به همین نام (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی و چینی، ۳۶۳).

ص ۱۲۱ س ۵. [بناکت / فناکت، مقدسی از آن به نام بناکت یاد می‌کند و گوید: همانند اشتورکت است، مردمش ماجرا جویند، بارو ندارد، جامع در بازار است (احسن التقاسیم، ۴۰۰/۲)؛ لسترنج گوید: بناکت دومین شهر ناحیه چاچ است که آن را بناکت هم می‌گفتند، ایرانیان آن را فناکت می‌نامند، این شهر در سده چهارم فاقد قلعه و بارو بود و مسجد آن در بازار جای داشت و در جانب راست سیحون جایی که راه خراسان از سمرقند به چاچ از رود سیحون می‌گذشت واقع بود. فناکت تا سده هفتم که به دست چنگیز خراب شد شهری بسیار مهم بود. پس از یک سده یعنی در ۸۱۸ ق شاهرخ فرزند امیر تیمور به تجدید عمارت آن همت گماشت و از این رو به شاهرخیه موسوم شد و به همین نام شرف‌الدین علی یزدی مکرر آن را ذکر کرده است (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۵۱۳).

ص ۱۲۱ س ۱۱. خدایارخان فرمان داد تا تاریخ مملکت فرغانه را از ابتدای برآمدن

سلسلهٔ اونوشتند. این وقایعنامه به نام تواریخ شاهرخیه معروف است و مؤلف آن ملا نیاز محمد است. این تاریخ وقایع را از سال ۱۲۱۱ تا ۱۲۸۴ ه. ق در بر می‌گیرد. من [= شفر] این اطلاعات را از آقای گوت والت کتابدار کتابخانهٔ دانشگاه غازان گرفته‌ام.

ص ۱۲۱ س ۱۶. نارین / Nyran از ارتفاعات تین‌شان در جنوب دریاچهٔ ایسیق گول سرچشمه می‌گیرد. در صد مایلی سرچشمه‌اش آب‌های قراسای و قرمانتا وارد آن می‌شوند، و در نزدیکی بالیغچی، در خوقند، رود قراقلجه به آن می‌پیوندد. این دو رود از محل التقای خود سیحون یا سیردریا نام می‌گیرند. نارین از دره‌های بسیار باریک و تنگه‌های طولانی می‌گذرد. مسیر آن بسیار تند است و با تمام آب خود در بستری از صخره روان است.

ص ۱۲۱ س ۱۶. چرچیق از کندرتا و سرچشمه می‌گیرد، و آن کوهی است که قلّه پوشیده از برف آن از تاشکند دیده می‌شود. جریان این رود بسیار تند و خروشان است، و در نزدیکی چیناز وارد سیحون می‌شود (فیلیپ نازاروف، «سفر به خوقند در ۱۸۱۳»، ژورنال آسیاتیک، ۱۸۲۵، ص ۳۳).

ص ۱۲۱ س ۲۰. کاشغر، مرکز مملکتی به همین نام، از دو شهر کاملاً متمایز تشکیل شده است: «کهنه شهر» در ساحل راست رود تومان، و «ینگگی شهر» که در پنج مایلی آن در جنوب ساخته شده است. میان این دو شهر قزل‌سو جاری است که بر سواحل آن پادگان‌های مستحکم ساخته شده و قبر سید جلال الدین بغدادی و قبر حضرت پادشاه در آن جاست.

شهر قدیمی (کهنه شهر) دارای یک باروی محکم است که دو دروازه دارد: سودروازه (دروازهٔ آب) در شمال و قوم دروازه (دروازهٔ شن) در جنوب. این شهر در سال ۹۱۹ ه. ق توسط میرزا ابوبکر ساخته شده است، بعد از ویران شدن پای تخت قدیمی. در دو مایلی شمال شهر مقبرهٔ حضرت آفاق قرار دارد، و او مقبول‌ترین ولی در میان عامهٔ مردم کاشغر است. او در سال ۱۱۰۵ ه. ق درگذشته

است. یعقوب بی در پیرامون قبر او مقبره‌ای زیبا پوشیده از کاشی‌های قشنگ با نقش‌های سفید و آبی، و نیز یک مدرسه، یک مسجد و یک خانقاه ساخته است و آنها را در نهایت زیبایی تزیین کرده است. شهر تازه در سال ۱۲۵۴ ق به وسیله ظهیرالدین حاکم بیگ (حاکم منطقه) ساخته شد...

[کاشغر در دامنه کوه‌های پامیر بر سر راه کاروان رو فرغانه در غرب جاده کشمیر در جنوب اورنجی و دره ای - لی - هو در شمال قرار گرفته است از کاشغر که سده‌های متوالی عمده‌ترین شهر بازرگانی غرب سین کیانگ و اویغور بوده، در متن‌های جغرافیایی دوره اسلامی یاد شده است.

صاحب حدود العالم گوید: از چینستان است ولکن بر سرحدی است میان یغما و تبت و خرخیز و چین، و مهتران کاشغر اندر قدیم از خلخ بودندی یا از یغما، و کوه اغراج ارت اندر میان ناحیت یغما برود (۲۴۱ - ۲۴۲). سمعانی در الانساب گوید: از سرزمین‌های مشرق و از ثغور مسلمانان بوده است و صاحب نخبة الدهر، کاشغر را از اقلیم پنجم می‌نویسد در حالی که غالب جغرافی نویسان از اقلیم ششم دانند (ص ۱۳۴). و اضافه می‌کند: نکوترین بلور را از بیابانهای مغرب و همچنین کاشغر از شهرهای ترکستان می‌آوردند (نخبة الدهر، ۱۰۴).

محمد بن محمود همدانی در عجایب نامه گوید: کاشغر شهری است به ترکستان، مسلمان دارد و ختن هم آن جا است، کوههاگرد آن درآمده، پردرخت بود و در آن سنجاب بود و قاقم... و جویی میان شهر کاشغر می‌رود، آن را نهر تمند خوانند. صاحب برهان قاطع از کاشغر چنین یاد می‌کند: شهری است از ترکستان منسوب به خوبان و خوش صورتان. البته فقط خلف تبریزی نیست که از خوبرویان کاشغر سخن می‌گوید، زیرا که وصف زیبا رویان و مه جبینان آن دیار و استعاره بت کاشغری که زیبارویان را به آن مانند کرده‌اند، در شعر فارسی فراوان به کار رفته است.

در حضر گوشه تو همچو نگار چگلی

در سفر مرکب تو همچو بت کاشغری

گوش تو سوی سماع و لب تو سوی شراب

چشم تو سوی دو رخسار بت کاشغری

فرخی سیستانی

افزون بر آن نام کاشغر و نسبت به آن یعنی کاشغری در اشعار شاعران پارسی گو،
به ویژه شاعران خراسانی فراوان آمده است:

ترک نزاید چون او به کاشغر اندر سرو نبالد چون او به کاشمر اندر

امیر معزی

ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری شکنج تو علم پرنیان شوشتری

سرای و باغ تو آراسته به سرو بلند چه سرو غاتفری و چه سرو کاشغری

عنصری

از چین و ختا و ختن و کاشغر آیند از تبت و یغما و ز خرخیز و تتارند

از قفای بحتری از حله در تا قیروان بر قفافی رودکی از دجله در تا کاشغر

سنایی

خطبه بجستم به کاشغر و بغداد بد به چه دشمن شدند پیر و جوانم

ناصر خسرو

چه کنی نقص شک کاشغری که غر آخر حروف کاشغر است

خاقانی

هوای او به هر جشنی هزاران شوشتر بندد

زمین او به هر گامی هزاران کاشغر دارد

عمیق بخارائی

این تعریف و توصیف از کاشغر منحصر به شعرای خراسانی نیست چنانکه

شعرای شهرهای دیگر نیز درباره کاشغر گویند:

از حبش تا کاشغر وز کاشغر تا اندلس
 هر کجا گویی ملک مسعود گویند آفرین
 در حضر گوشه تو همچو نگار چگلی
 در سفر مرکب تو همچو بت کاشغری

فرخی سیستانی

به خد و قد تو ای شهره ترک کاشغری
 خجل شدند گل سرخ و سرو غاتغری

قطران تبریزی

و سعدی شاعر شیرین سخن شیرازی در باب پنجم گلستان حکایتی دارد که گوید:
 سالی محمد خوارزمشاه... با ختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد. به جامع کاشغر
 در آمدم، پسری دیدم بغایت اعتدال و نهایت جمال... مقدمه نحو زمخشری در
 دست و همی خواند: ضَرْبَ زَيْدٍ عَمْرَوًّا وَ كَانَ الْمُتَعَدِّي عَمْرَوًّا. گفتم: ای پسر،
 خوارزم و ختا صلح کردند و زید و عمرو را همچنان خصومت باقی است؟
 بخندید و مولدم پرسید. گفتم: خاکی شیراز. گفت: از سخنان سعدی چه داری؟
 گفتم:

بُلَيْتُ بِنَحْوِي يُصُولُ مُغَاضِيًّا
 عَلَيَّ كَزَيْدٍ فِي مُقَاتَلَةِ الْعَمْرِ
 عَلِي جَرٌّ ذَيْلٍ لَيْسَ يَرْفَعُ رَأْسَهُ
 وَ هَلْ يَسْتَقِيمُ الرَّفْعُ مِنْ عَامِلِ الْجَرِّ؟

لختی به اندیشه فرو رفت و گفت: غالب اشعار او در این زمین به زبان پارسی
 است؛ اگر بگویی به فهم نزدیک تر باشد... گفتم:

طبع تو را تا هوس نحو کرد صورت عقل از دل ما محو کرد
 ای دل عشاق به دام تو صید ما به تو مشغول و تو با عمرو و زید

از کاشغر دانشمندان و ادیبان چند برخاسته‌اند که از آن شمارند:

ابو عبدالله الحسینی الالمعی الکاشغری (- ۴۸۴ ق) که محدثی ثقه بود، و پسرش ابوالفتوح عبدالغافر بن الحسین الکاشغری (- ۴۹۴ ق) که حافظ قرآن بود و راوی حدیث؛ ابوالمعالی طغرل شاه بن محمد بن حسین الکاشغری (- ۵۴۶ ق) که راوی حدیث بود و سمعانی از هر سه تن یاد کرده است و فراوان آنان را ستوده است؛ و دیگر محمود بن حسین بن محمد کاشغری مؤلف دیوان لغات الترك و سعد الدین کاشغری عارف و از مشایخ بزرگ سلسله خواجگان نقشبندیه (نقل به تلخیص از: دانشنامه ادب فارسی: ادب فارسی در آسیای میانه).

ص ۱۲۲ س ۴-۵. نام‌های منازل میان سمرقند تا مرز چین در مسالک والممالک ابوالحسن سعید الجرجانی ذکر شده‌اند که آنها را از خاطرات سفیران الغ بیگ و شاهرخ میرزا به دربار پکن برگرفته است. کمال الدین عبدالرزاق گزارش این سفرها را در مطلع سعدین و خواندمیر در حیب السیر [و میرخواند در روضة الصفا] آورده‌اند. [متن سفرنامه سفیران نیز با عنوان خطای نامه توسط استاد ایرج افشار چاپ شده است].

ص ۱۲۲ س ۶. [قراخوجه / قراخوچو، خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی آن را محلی در مملکت اویغوران نوشته، چینیان در دوره حکومت مغول قراخوچو را هوئو جوء یعنی شهر آتش می خواندند. این نام در منابع چینی به صورت: هو-لا-هوئو - جو هم آمده و در فارسی به صورت‌های: قراخوچو، قراخوچه، قراخوجه نوشته شده است (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی چینی، ۳۵۱-۳۵۲)].

ص ۱۲۲ س ۷. [قوبالیغ / بلاساغون: بلغاسون در زبان مغولی به معنی «بالیغ» ترکی، یعنی شهر است، در نقشه‌های چینی چاپارخانه‌ای به نام یانگ بلغاسون میان خوتوقبای و مناس، و بر سر بزرگراهی که به قلجا می‌رود، نموده شده است، هیتون آن را یانکی بالیغ نوشته و در منابع چینی به صورت یانگ-گی-با-لی یاد شده است (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی و چینی، ۳۵۳)].

لسترنج گوید: ابوالفداء از چندین شهر به عنوان مراکز ترکان نام برده که امروز

نمی‌توان محل صحیح آنها را به دست آورد، یکی از آنها بلاساغون است که در سده چهارم و پنجم کرسی خان نشین‌های ترکستان بود و ابن اثیر هم در تاریخ خود به تفصیل از آن سخن رانده ولی اکنون محل صحیح آن معلوم نیست، ابوالفداء به طور اجمال گفته است که نزدیک کاشغر در ماوراء سیحون جای دارد (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۵۱۹).

ص ۱۲۲ س ۹. [چاچ / شاش، مقدسی از آن به نام شاش و بنکث یاد کرده و درباره شهر و مردمش می‌نویسد: بنکث / قصبه شاش با گسترش بسیار و خانه‌های گشاد است، کمتر خانه بی‌باغچه و تاکستان و بی‌طویله یافت می‌شود. شهری است که نیکه‌ایش جلو بدیهایش را می‌گیرد، خوبی‌هایش کم از بدیهایش نیست، خیر و شر بسیار دارد، زبان شیرین و وراچی زشت با هم هست، هیچ آبادی را بی‌ویرانی نیستی... فداکاری با هرج و مرج دارند... نیکانشان ارجمند و بدکارانشان پستند. دانش دوست و مذهب‌گرا هستند، کمان نیکو می‌سازند. ولی اطرافش را سُست می‌گذارند... تنگ دستی و ارزانی را با هم دارند. یک فرسنگ در ماندش مساحت دارد، بیشتر آن باغ است، دو-ربض (تو در تو) خارج شهر است که هر یک بارویی دارد، دروازه‌های شهر چنینند: دروازه ابوالعباس، دروازه‌کش، دروازه گنبد. کهندژ در پشت شهر است، یک در آن به شهر و در دیگرش به ربض بیرونی باز می‌شود. ربض درونی هشت کوچه دارد: درب رباط احمد، درب حدید، درب امیر، درب فرخان، درب سورکده، درب گرمابه، درب سکه خاقان، درب قصر دهقان. ربض بیرونی نیز هفت کوچه دارد: درب فرغکد، درب خاسکث، درب سندیجا، درب حدید، درب برکردجا، درب سکرک، درب در ثغرباد، جامع او به دیوار کهندژ چسبیده. بیشتر بازارها در ربض کهندژ هستند (احسن التقاسیم، ۳۹۸-۳۹۹).

صاحب حدود العالم گوید: چاچ ناحیتی است بزرگ و آبادان و مردمانی غازی پیشه و جنگ‌کن و توانگر و بسیار نعمت. از وی کمان و تیر و خدنگ و چوب خلنج

بسیار افتد و ملوک وی اندر قدیم از ملوک اطراف بودندی (ص ۳۴۳).

در منابع چینی از چاچ / شاش به چا - چا - چی / چه - چی / چه - چه / شی یاد شده است (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی و چینی، ۳۶۴ - ۳۶۵)؛ لسترنج گوید: در باختر فرغانه ولایت چاچ است، در جانب راست یعنی شمال خاوری سیحون قرار دارد. خرابه‌های موسوم به تاشکند کهنه امروز محل شهری را که اعراب شاش و ایرانیان چاچ می‌نامیدند در قرون وسطی بزرگترین بلاد ماوراء سیحون بوده، شهر چاچ را بنکت نیز می‌گفتند، مانند بسیاری دیگر از بلاد ماوراءالنهر که دارای دو اسم بود، یک اسم ایرانی و یک اسم تورانی. در روزگار خوارزمشاهیان و حمله مغول ویران شد، اما بزودی آباد گشت و در سده هشتم امیر تیمور بدان شهر فرود آمد. شرف الدین علی یزدی در ضمن جنگهای امیر تیمور این شهر را به نام‌های: چاچ، شاش و تاشکنت مکرر ذکر کرده است. ظاهراً کلمه تاشکنت را که در زبان ترکی به معنی شهر سنگی است، ساکنین ترک زبان آن ناحیه از نام شاش گرفته و تحریف کرده باشند (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۵۱۱ - ۵۱۲).

پاشینو گوید: این شهر از بناهای ابوالملوک کیومرث بوده، و افراسیاب مکان این شهر را تغییر داده و تاشکند جدید که حال معروف است از بناهای اوست. و نیز گویند تا سده هفتم مسیحی که ابتدای شیوع مذهب اسلام بوده این شهر جدید نیز به همان اسم قدیم مشهور بوده و از آن زمان تا بحال به اسم تاشکند معروف است (سفرنامه پاشینو، ۱۷۶)؛ همو گوید: این شهر از شهرهای قدیم است و پایتخت افراسیاب بوده و سابق موسوم به شاش... مخروبات مسمی به تخت افراسیاب یا عمارات دختر او در آن شهر است (همو، ۲۱۹).

ص ۱۲۲ س ۱۰. شاش صورت عربی شده نام چاچ است. در مورد این شهر به تقویم، مسالک و الممالک، هفت اقلیم، و جهان نما مراجعه شود.

ص ۱۲۲ س ۱۱. [جند: این شهر برکنار سفلای سیحون قرار دارد، ابوالفدا به نقل از ابن حوقل نوشته: این جا نزدیک یانگی کنت بود. در نزدیکی جند سپاهیان سلطان

محمد خوارزمشاه نخستین بار با مغولان رو به رو شدند. جوجی فرزند چنگیز خان جند را در ۶۱۷ ق گرفت. در منابع چینی به صورت: جَن - دی یاد شده است (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌ای مغولی و چینی، ۳۸۵).

ص ۱۲۲ س ۱۳. [تراز: مقدسی گوید: طراز شهری مهم بارودار، پر از باغ و ساختمان است، یک خندق و چهار دروازه و حومه‌ای آباد دارد، دم دروازه‌اش رودخانه‌ای بزرگ هست که آن سوی آن نیز ساختمان دارد با راه ویژه، جامع در بازار است (احسن التقاسیم، ۲ / ۳۹۶)؛ صاحب روضة الصفا گوید: طراز شهری است در ترکستان و جمعی کثیر از علمای واجب الاعزاز از آن جا پدید آمدند و مصنّفات ساخته و پرداخته؛ و در حوالی طراز حُصون و قلاع بسیار است که منسوب به اوست؛ و مدینه چگل که از مشاهیر بلاد ترکستان و معدن اسباب حسن و ملاحظت، قریب به طراز واقع شده (روضه الصفا، ۱۱ / ۶۲۶۰).

ص ۱۲۲ س ۱۵. فاراب شهری در ترکستان است در جنوب سیحون و مرکز منطقه‌ای به همین نام که به بلاساغون نزدیک‌تر از چاچ است. منطقه‌ای است کوهستانی و پردرخت، و پر از دژهای مستحکم. اهالی پیرو مذهب شافعی هستند. اسماعیل بن حماد الجوهری صاحب صحاح، ابو ابراهیم صاحب رساله لغوی با عنوان دیوان الادب و ابونصر محمد فارابی معروف در این شهرزاده شده‌اند. (به دربلو، کتابخانه شرقی، لاهه، ۱۷۸۷؛ و ابن خلکان، ۳/۳۰۷ مراجعه شود، و نیز تاریخ بخارا که به تفصیل شرح و وصف آن را داده است).

[فاراب / باراب: هم بر شهر و هم بر ولایت آن اطلاق می‌شد و گاهی کرسی ولایت اسبیجاب نیز محسوب می‌گردید، ربض آن در سده چهارم به نام "کدر" نیز موسوم بود. مقدسی گوید: باراب نام همه روستایی است پیرامین هفتاد هزار [احتمالاً هفت هزار] مرد بیرون می‌دهد. دژی دارد، درون دژ چند تا دکان نیز هست (احسن التقاسیم، ۲ / ۳۹۵)؛ ابونصر فارابی در این شهر به دنیا آمد، ولی به گفته ابن حوقل زادگاه فارابی شهر کوچک وسیج در دو فرسخی فاراب است که

مسجد جامعی در بازار دارد. یک قرن بعد فاراب، اترار نامیده شد و در اوائل سده هفتم به باد غارت لشکریان مغول رفت، پس از مدتی آباد شد و امیر تیمورگورکان در سرای اترار وفات یافت (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۵۱۶).

ص ۱۲۲ س ۱۹. کُندر روستایی از ایالت نیشابور است و نباید آن را با بیکنند اشتباه گرفت. ابونصر منصور بن محمد الکندری الجراحی که لقب عمید الملک یافت، اهل این روستاست. او وزیر طغرل بیگ بود ولی در ابتدای سلطنت آلب ارسلان به مرگ محکوم شد (ابن خلکان، ۱۶۳/۲).

ص ۱۲۲ س ۲۰. [به نوشته خواندمیر: قرقر قلعه‌ای است به غایت منیع بر سر کوهی وسیع واقع شده، و وسعت آن کوه به مرتبه‌ای است که گنجایش اهالی آن نواحی را دارد مردم در آن حوالی بسیارند، اما قرقر را رص گویند و نزدیک بدان جبلی است سر در هوا کشیده که صعود بر قله آن جبل به تعسر می‌کنند و جامه قرقری از مشاهیر ملبوسات است و قرقر به لغت چهل مرد را گویند (تاریخ روضة الصفا، ۶۲۶۴/۱۱). آنچه هدایت در معنی قرقر نوشته اقرب به صواب است].

ص ۱۲۳ س ۸. [خلم: از شهرهای باستانی ایران و از نواحی بلخ و مرز ایران‌شهر است، بنابر روایت ثعالبی: تیری که آرش کمانگیر از کوهی در طبرستان افکنده بود به بادغیس رسید، و چون می‌رفت که در بادغیس بر زمین فرود آید، فرشته‌ای به فرمان یزدان آن تیر را فراتر راند تا به سرزمین خلم از نواحی بلخ رسید (ترجمه تاریخ ثعالبی، ۹۱)؛ صاحب حدود العالم گوید: میان بلخ و تخارستان است و اندر صحرا نهاده، بردامن کوه و او را رودی است و خراجشان بر آب است و جای بسیار کشت و برز است (ص ۳۱۱-۳۱۲). به روایت مقدسی: خلم شهر آزدیان است، کوچک ولی روستا و دیه‌ها و کشتزارهای بسیار دارد، هوایش خوب است ولی تند باد دارد (احسن التقاسیم، ۲ / ۴۴۰)، همو اضافه می‌کند که خراج خلم ۱۲۰۰۰ درم است (همان ۲ / ۴۹۸)؛ کستنکو آن را به صورت خولم نوشته و گوید: در مغرب دره قندز، دره دیگری است کوچکتر که آن نیز تکیه به جیحون

داده به دره رودخولم معروف است که گاهی به غلط آن را خولوم هم می‌نامند، خولم ۱۵۰۰ نفر جمعیت دارد و در فاصله سی ورست / تقریباً چهار فرسنگ از رود جیحون واقع است، باغاتی که کنار رود خولم است کثیرالفواکه و با صفا و در این جا بی هیچ مواظبتی انجیر بسیار ممتاز می‌روید (شرح آسیای مرکزی، ۵۷).
 بارتولد گوید: خلم که در کرانه رودکی به همین نام و نزدیک مخرج آن رودک از دره تنگی قرار داشته از لحاظ بازرگانی و نظامی واجد اهمیت بسیار بوده است. خلم کنونی یا «تاش-کورگان» که فقط در سده نوزدهم پدید آمده اندکی جنوبی‌تر از ویرانه‌های شهر قدیم قرار گرفته. پرآمد و شدترین جاده‌ای که به هندوکش منتهی می‌شده همیشه از خلم عبور می‌کرده (ترکستان نامه، ۱ / ۱۷۳).

ص ۱۲۳ س ۱۸. [شبرقان / اشبورقان / اشبرقان / شبورقان / شبورغان / سبورغان: مستوفی گوید: شهری کوچک است و گرمسیر، و آن جا غله فراوان و سخت ارزان است (نزهة القلوب، ص ۲۲۳). شبرقان جزء ولایت جوزجان است و در سده سوم هجری یک بار مرکز و کرسی ولایت شد و پس از آن مرکز جوزجان به یهودیه یعنی میمنه که در آن زمان به اندازه شبرقان بود انتقال یافت، در زمان حمله مغول شهری بسیار پرجمعیت و بازارهایش پر از متاع بود، باغها و کشتزارهایش در نهایت حاصلخیزی بودند و میوجات فراوان از آن جا به نواحی دیگر صادر می‌شد (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۴۵۲)؛ به روایت کستنکو: شبرغان ولایت خان نشین بوده در پنج فرسخی سمت جنوب شرقی اندخوی واقع شده، جمعیت آن ۱۲۰۰۰ هزار نفر و مرکز این ولایت نیز شبرغان نامیده می‌شود.

وی گوید: این بلد قلعه ندارد، اما قلعه و ارگی است که خان در آن منزل دارد و همو به نقل از فریه گوید: این ولایت از حیثیت حاصلخیزی اراضی و خوبی آب و هوا و رشادت اهالی یکی از بهترین ولایات آن طرف رود جیحون است. عیبی که شهر شبرغان دارد این است که بر روی رودخانه‌ای ساخته شده که شهر سراپل بر روی همان رودخانه می‌باشد و چون اهالی سراپل را با مردم شبرغان خصومت

دایمی است و شبرغان در زیر دست شهر سراپل واقع، اغلب اوقات آب رودخانه را که صحراها و جالیزهای آنها بدان مشروب می‌گردد به روی مردم شبرغان می‌بندند و بدین واسطه این ولایت را خراب می‌نمایند. لشکر دایمی شبرغان دوهزار نفر سوار، و پانصد تن پیاده است، و در صورت جنگ می‌تواند شش هزار نفر قشون آماده نماید (شرح آسیای مرکزی، ۵۸ - ۵۹). این شهر امروز با نام شبرغان در شمال افغانستان قرار دارد و مرکز استان جوزجان است.]

ص ۱۲۳ س ۱۸. [ختلان: ناحیه‌ای است بر کران راست رود جیحون که جغرافی نویسان از آن به نام ختل هم یاد کرده‌اند. این ناحیه در میان رودهای پنج و وخنس که در گذشته جریاب و وخنس نامیده می‌شدند، واقع شده است، امروزه آن منطقه را کولاب گویند و در کشور تاجیکستان قرار دارد.

به روایت مقدسی: ختل خوره‌ای است بزرگ با شهرهای بسیار، برخی آن را از بلخ می‌شمرند که این نادرست است زیرا که در پشت جیحون است، پس نسبت آن به هیطل درست‌تر است. ختل از جغانیان مهم‌تر و گسترده‌تر و دارای شهرهای بیشتر و پربرکت است و در مرزهای سرزمین سغد می‌باشد. قصبه‌اش هُلبک نامیده می‌شود (احسن التقاسیم، ۲ / ۴۴۰)؛ به روایت کستنکو: خوتل اسم چندین قطعه زمینی است که به واسطه شعبه‌های متفرقه کوهها از هم جدا شده، در سمت یسار جیحون واقع و مقابل و رو به روی بدخشان است و عبارت از: وهان و غربی‌تر شونگال و بعد از آن درواز و در آخر کولباب قی بی یا بلکیون که رود کاراتین از آن می‌گذرد، می‌باشند. در هریک از این بلوکات لابد چند قریه یافت می‌شود. ساکنین دو قطعه از قطعات مزبوره طایفه‌ای هستند مجهول و اصالت آنها غیر معلوم، ولی سکنه سایر قطعات تاجیک هستند. مردم این بلوکات تماماً مشغول شستن ماسه طلا هستند، اما مقدار طلای بسیار کمی عاید آنها می‌شود و جز اهالی درواز متوطنین بلوک‌های دیگر و صاحبان قطعات زمین از نبایر و اولاد اسکندر رومی محسوب می‌شده‌اند (شرح آسیای مرکزی، ۵۵). ختلان گویا تحریفی

باشد از واژه هیطل؛ مقدسی هیتل / هیطل را به ماوراءالنهر اطلاق می‌کند (احسن التقاسیم، ۲ / ۳۸۱) - که اعراب در روزگار ساسانیان و بیزانسی‌ها بر هون‌های سفید نهاده بودند. گویا خاستگاه هیاطله یا هفطالیان ختلان بوده است. (دانشنامه ادب فارسی، ۱ / ۳۶۷).

ص ۱۲۳ س ۲۱. [مرو: از شهرهای مشهور و معروف خراسان بزرگ که به معموری و آبادی و جمعیت و نعمت و خوشی آب و هوا موصوف بوده و سالها دارالملک سلاطین سلاجقه بود، شیخ سعدی درباره این شهر گفته:

طیبی پریچهر در مرو بود که در باغ دل قامتش سرو بود

مرو در ایام ولیعهدی مأمون که در خراسان به سر می‌برد دارالملک او بود و زمانی که مأمون پس از مرگ هارون به خلافت نشست و با برادرش امین در افتاد مرو مرکز دارالخلافة مأمون بود.

مرو را مروشاهجان / مرو شاه‌یجان هم می‌گویند در مقابل مرو الرود که مرو کوچک است. مقدسی درباره ریشه لقب شاه جان گوید: جان به معنی روح است (احسن التقاسیم، ۲ / ۴۳۴)؛ آنگاه گوید: در دشتی واقع است که از کوه دور است، شهر کهنه بر تپه‌ای است و مسجدی در میان آن است که در گذشته جامع بوده است و پیرامنش چند خانه هست.

نزدیک دروازه ریض ساختمانهایی و بازارچه‌ای است و در بیرون شهر دو جامع است، یکی نزدیک دروازه و دیگر در میان بخش صرافان که بیشتر ایشان پیرو ابوحنیفه هستند.

مسجد پیرامنش از ساخته‌های ابومسلم صاحب الدوله ست و بازارش پاکیزه می‌باشد، چهار دروازه دارد: دروازه شهر که پشت جامع است، دروازه سنجان در سوی دیگر، دروازه بالین و دروازه درمشکان که کاخ مأمون در آن جا می‌بود. کهندژ درون شهر ویرانه است و پلکانش دشواری دارد، آب به شهر و همه ریض می‌رسد و حوض‌های پاکیزه و سر پوشیده دارد (همان ۴۵۴ - ۴۵۵). غالب

مورخان و جغرافیا نویسان بنای شهر مرو را به اسکندر نسبت می‌دهند و این تناقض با «کهن طهمورث ساخت» دارد. (نزهة القلوب، ۲۲۱)، مستوفی می‌گوید: در آن ملک غله بسی نیکو می‌آید، یک من غله که آن جا زرع کنند در سال اول صدمن حاصل دهد و در سال دوم از غله که درویده باشند و تخم افشاندن شده سی من و در سال سیم ده من (همان ۲۲۲)؛ یاقوت سه سال در مرو اقامت داشته و تألیف کتاب خود، معجم البلدان را در این شهر شروع کرد و به گفته وی: اگر حمله مغولان به آن شهر و ویرانی آن بلده نبود من تا پایان زندگی خویش در مرو می‌ماندم.

شهر مرو دارای کتابخانه‌های متعدد بوده، یاقوت از جمله کتابخانه‌های مرو دو کتابخانه را که در مسجد جامع آن شهر بود نام برده است که عبارتند از کتابخانه عزیزیه با ۱۲۰۰۰ جلد کتاب و کتابخانه کمالیه. کتابخانه شرف الملک در مدرسه شرف الملک و کتابخانه خواجه نظام الملک وزیر سلجوقیان نیز از کتابخانه‌های معروف آن شهر بودند.

از جمله کتابخانه‌های قدیم، کتابخانه‌ای بود که سامانیان آن را بنانهاده بودند و چند کتابخانه دیگر در مدرسه عمیدیه، مدرسه خاتونیه و کتابخانه دیگر متعلق به عبدالملک و نیز کتابخانه ضمیریه در خانقاه دراویش که دوست جلد کتاب بیش نداشت ولی به گفته یاقوت هر جلد از دوست سکه طلا یعنی دوست دینار بیشتر می‌ارزید، زیرا که همه نسخ آن منحصر به فرد و غیر قابل تقویم بود.

با حمله مغولان، یاقوت ناگزیر به ترک مرو می‌شود و به موصل می‌رود و تمامی کتابخانه‌های مشهور مرو بر اثر حریق شهر طعمه آتش شدند. (نقل از سرزمین‌های خلافت شرقی، ۴۲۸).

ص ۱۲۴ س ۶. [مرو رود نیز نام قریه‌ای و رودی است در چند منزلی مرو که مرغاب نیز گویند. حکیم زجاجی گفته:

به ناکام در مرو رودش بکشت از آن پس که شد روزگارش درشت

گنج دانش، ص ۵۳۱.]

ص ۱۲۴ س ۸. [سرخس: مقدسی گوید: شهری بزرگ و آبادان و نامبردار است، شهری گرانبایه است و پیرانی بزرگ از آن برخاسته‌اند. این شهر پناهگاه نیشابور و دروازه خراسان است. شهر غله خیز و چارباداری است. سرخس شهرکی دارد که جامع در آن است با یک بازارچه ولی بیشتر بازارها در ربض هستند که از سه سو شهر را در برگرفته و سمت چهارم خالی است، و پس از آن شهری دیگر بوده که ویران شده به صورت تپه در آمده، جامعش پهناور بایک سرپوشیده بزرگ بر ستونهای آجرین با یک حیاط دلباز است، آب آشامیدن و کشتزارها از چاه است، نهرهایی نیز دارد که گهگاه آب دارند (احسن التقاسیم، ۲ / ۴۵۶ - ۴۵۸)؛ صاحب حدود العالم گوید: شهری است بر راه، و اندر میان بیابان نهاده و ایشان را یکی خشک رودست کی اندر میان بازار می‌گذرد و به وقت آب خیز اندر او آب رود و بس، و جایی باکشت و برز بسیار است و مردمان قوی ترکیب‌اند و جنگی و خواسته ایشان شتر است (ص ۲۹۸).

سرخس در سده چهارم شهری بزرگ به اندازه نصف مرو بود و آب و هوایی خوش داشت. حمدالله مستوفی گوید: افراسیاب ترک ساخت، دور باروش پنج هزارگام است و قلعه محکم از خاکریز، و هوایش گرمسیر است و آبش از رودخانه‌ای که هری به طوس می‌آید و عظیم نیکو و هاضم، از میوه هایش انگور و خربزه نیکوست (نزهة القلوب، ۲۲۳).

ص ۱۲۵ س ۳. [کلات: واژه‌ای فارسی که کلاته نیز گویند. کلات و کلاته متعدد است، اما مشهورترین آنها کلات قندهار و کلات خراسان هستند که به کلات نادری هم مشهور است. مستوفی گوید: کلات قلعه‌ای است در غایت محکمی چنانکه درو کشت و زرع توان کرد و آب فراوان دارد (نزهة القلوب، ۲۱۵).

کلات در نیمه راه ابیورد و مهنه در میان کوهستان قرار دارد و آن دژ طبیعی و مستحکمی است، ظاهراً از این دژ در کتب مسالک اسمی برده نشده و جغرافی‌نویسان سده سوم و چهارم اشاره‌ای به آن نکرده‌اند. نخستین شهرت

کلات در تاریخ از اواخر سده هشتم هجری است که امیر تیمور دژ آن را محاصره کرد و پس از تسخیر و خرابی آن به استحکام و تجدید ساختمان آن فرمان داد (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۴۱۱). در تاریخ معاصر به واسطه آن که گویند: نادر شاه افشار گنج‌های خود را در آن جا پنهان می‌داشت، اشتها دارد].

نمایه عام

- آئو - کین، ۲۰۰
 آئینه ورزان، ۸، ۱۰
 آب آموی، ۱۱۴ ← آمویه
 آب خجند، ۱۱۵
 آب خور، ۱۹۱
 آبسکون، ۳۶، ۴۵، ۱۰۸، ۱۸۹
 آب سیروان، ۷۳
 آب شاهرخیه، ۱۱۵
 آب فناکت، ۱۱۵
 آبله کودکان، ۶۸
 آتابای (طایفه)، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۹۲
 آتاجان (آخوند)، ۵۸
 آتانیاز محرم، ۴، ۵، ۳۷، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۶۱، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۷، ۸۸ - ۹۰، ۱۰۶
 آجودان، ۶۹
 آجودانباشی افواج، ۶۹
 آخال، ۶۳، ۸۶، ۱۶۶
 آخوند آتاجان، ۵۸
 آدون آتا، ۴۸
 آذربایجان، ۷، ۱۸۴، ۲۲۰
 آرال، ۱۹۹
 آرش کمانگیر، ۱۷۹، ۲۳۳
 آسیاب بادی، ۱۳
 آسیای باختری، ۲۰۰
 آسیای صغیر، ۱۷۷، ۲۰۵
 آسیه خانم، ۱۸۶
 آشاقه باش، ۴۵
 آصف الدوله، ۱۸، ۷۶، ۸۴
 آق (طایفه)، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۹۲
 آقا حبیب الله، ۱۵۱
 آقامحمد، ۱۵۱
 آقامحمدشاه قاجار، ۲۴، ۱۴۱، ۱۷۶ ←
 آقامحمدخان قاجار
 آقامحمدخان قاجار (خاقان اکبر)، ۳۲، ۳۶، ۱۷۶،
 ۱۷۷، ۱۸۷ ← خاقان اکبر
 آقامحمدکاظم، ۱۵۱
 آق تپه، ۱۰۶
 آق دربند، ۶۶، ۱۲۴، ۱۶۶ - ۱۶۸، ۱۷۰

- آق دربندی، ۸۷، ۱۳۰
 آقسرای، ۷۳
 آق قلعه، ۳۵، ۴۵
 آق قورغان، ۱۹۴، ۲۱۲
 آق مسجد، ۱۹۳
 آلاچیق، ۳۳، ۴۲، ۵۲، ۱۳۵، ۱۸۳، ۱۸۴
 آلان، ۴۵
 آلان‌ها، ۱۹۱
 آلب ارسلان، ۲۳۳
 آل جلایر، ۲۲۲
 آل عراق، ۲۰۰
 آل فریغون، ۲۰۰
 آل قابوس، ۳۵
 آل کُرت، ۱۲۶
 آلمانی، ۱۹۸
 آل مأمون، ۲۰۳
 آله، ۴۸
 آمل، ۲۱، ۲۲، ۱۷۹، ۲۱۲
 آمل الشط، ۲۱۲
 آمل المفازه، ۲۱۲
 آمودریا، ۲۱۶
 آمویه / آموی، ۹۶، ۱۱۵، ۲۱۲
 آناطولی، ۷
 آنتی آخیه، ۲۲۱ ← خجند
 آن - دی - گان، ۲۲۳ ← اندجان / اندکان
 آهوان، ۱۵۲
 آیرتام، ۵۲
 آینه برجان، ۱۷۷ ← آینه ورزان
 آینه ورزان، ۱۷۷، ۱۸۰
- ابراهیم خان اعتماد الدوله (صدر اعظم)، ۱۷۷
 ابراهیم خان (بنی عم خاقان صاحب قران)، ۱۱۷
 ابراهیم خان خمسه‌ای (سرتیپ) ۱۶۶
 ابن اثیر، ۲۳۰
 ابن بطوطه، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۲
 ابن بلخی، ۲۲۱
 ابن حاجب، ۱۱۲، ۲۰۸
 ابن حوقل، ۱۹۰، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۲۳،
 ۲۳۱، ۲۳۲
 ابن خردادبه، ۲۱۸
 ابن خلکان، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۳۲، ۲۳۳
 ابو ابراهیم، ۲۳۲
 ابوالبرکات، ۱۹۵
 ابوالحارث محمد، ۲۰۰
 ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون، ۲۰۱
 ابوالحسن سعید الجرجانی، ۲۲۹
 ابوالحسن علی بن مأمون، ۲۰۱
 ابوالحسن نیشابوری، ۲۱۶
 ابوالعباس جعفر المستغفری، ۲۱۷
 ابوالعباس مأمون بن مأمون، ۲۰۱
 ابو الفتح بُستی، ۲۰۰
 ابو الفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی، ۱۹۸
 ابو الفتح عبدالغافر بن الحسین الکاشغری، ۲۲۹
 ابو الفداء، ۲۰۹، ۲۲۹، ۲۳۱
 ابو الفضل حسن (شیخ)، ۱۹۶
 ابو الفضل سرخسی، ۱۲۴
 ابو الفضل محمد بن سلیمان یوسف همدانی،
 ۲۰۵
 ابو القاسم محمود بن عمر، ۲۱۱
 ابو المعالی طغرل شاه بن محمد بن حسین
 الکاشغری، ۲۲۹

- ابوالمملوک کیومرث، ۲۳۱ ← کیومرث
 ابوالنجم احمد، ۱۸۶
 ابوالوفا، ۲۰۹
 ابوبکر (خلیفه اول)، ۸۱
 ابوبکر خوارزمی، ۲۰۰
 ابوبکر محمد نرشیخی، ۲۰۷
 ابوجعفر خنده، ۲۰۵
 ابوجعفر علی بن حسین نیشابوری، ۲۱۶
 ابوحفص کبیر، ۲۰۷
 ابوحفص نسفی، ۲۱۷
 ابوحنیفه، ۲۳۶
 ابوسعید احمد بن محمد، ۲۰۱
 ابوسید الادریسی، ۲۱۷ ← ادریسی
 ابوسید مجدالدین شرف بن مؤید، ۲۰۶
 ابوشهر، ۱۷
 ابو عبدالله الحسینی الامعی الکاشغری، ۲۲۹
 ابو عبدالله محمد بن احمد، ۲۰۱
 ابوکرب شمر، ۱۱۸
 ابو مسلم / ابو مسلم صاحب الدوله، ۲۰۷، ۲۳۶
 ابونصر احمد، ۲۰۰
 ابونصر کندری، ۱۲۲
 ابونصر محمد فارابی، ۱۲۲، ۱۲۹، ۲۲۸ ←
 فارابی
 ابونصر منصور بن محمد الکندری الجراحی،
 ۲۳۳ ← عمیدالملک
 ابویوسف یعقوب حمدانی، ۲۰۴
 ابیورد، ۹۶، ۲۳۸
 اتابک ایلدگز، ۲۲۰
 اترار، ۲۳۳
 اتراک، ۴۹
 اتراک تراکمه، ۱۴۲
 اترک، ۴۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۶
 اتسزبن قطب الدین محمد بن نوشتکین / اتسز
 خوارزمشاه، ۹۵، ۹۶، ۲۱۱، ۲۱۵
 اتو، ۱۶۶
 اثیرالدین، ۱۲۰، ۲۲۰
 اجماع عامه، ۸۱
 احسن التقاسیم (کتاب)، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱،
 ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳،
 ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۸
 احمد، ۱۲۹
 احمد جوزقانی، ۱۰۹
 احمد حنبل، ۹۸
 احمد رازی، ۱۹۶
 احمد سفاح، ۷۹
 احمد نقیب بخارائی، ۹۱، ۱۴۶، ۱۵۴
 احمد یسوی، ۲۱۲
 آخال، ۸۴، ۱۹۷
 اخسیکت، ۱۲۰، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۱۹
 اخشید، ۱۲۱، ۲۱۸
 ادراکوت، ۱۱۹
 ادریسی، ۲۱۶، ۲۱۷
 ادیان و فلاسفه آسیای میانه (کتاب)، ۱۸۵
 ادیب صابر ترمذی، ۱۱۶، ۲۱۵
 اراض خان سرخسی، ۱۶۶، ۱۶۹
 آرامنه گرجستان، ۱۸۸
 ارثموخ، ۲۰۱
 اردبیل، ۲۱۰
 اردوی بیگلربیگی، ۱۳۲
 ارزنه الرّوم، ۷۲

استونند، ۱۹۵	ارس، ۱۸۴
اسروشنه / اشروسنه، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲	ارغون خان، ۱۹۵
اسفراین، ۱۱۰	ارک، ۵۵
اسفرنگ، ۱۲۰، ۲۲۰	ارک سلطانی، ۳۴
اسفره، ۲۲۰	ارک طهران، ۱۴۱
اسکجموک دوم، ۲۰۱	ارگنج نو، ۲۱۲ ← اورگنج
اسکجموک یکم، ۲۰۱	ارمنستان، ۱۷۷
اسکندر بیک منشی، ۱۸۷	ارمنیه، ۷۳
اسکندر مقدونی / اسکندر رومی، ۷، ۱۲۴، ۱۹۱، ۲۳۵، ۲۳۷	ارمنیه کبری، ۷
اسکندریه، ۲۰۸	اری توماج (طایفه)، ۱۹۲
اسکندریه اقصی، ۲۲۱	اریق (طایفه)، ۱۹۲
اسکون، ۳۶	اریق سقلی (طایفه)، ۱۹۲ ← سقلی
اسلام، ۱۸، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۳۱	ازایک، ۳۷ ← اوزیک
اسلامبول، ۷۶	آزدیان، ۲۳۳
اسلامی، ۲۰۱، ۲۲۶	ازکاچوار دوم، ۲۰۱
اسما، ۴۰	ازکاچوار یکم، ۲۰۱
اسماعیل بن حماد الجوهری، ۲۳۲	اساس البلاغه (کتاب)، ۲۱۲
اسماعیل پاشا، ۱۷۳	اساطیر (ناشر)، ۲۰۸
اسماعیل سامانی، ۲۰۱	اسب ختلی، ۱۲۳
اسماعیلی، ۱۹۸	اسبیجاب، ۲۳۲
اسمعیل بیک، ۱۴۷	استرآباد، ۳۵ ← استرآباد
اسمعیل خان (بالیوز استرآباد)، ۴۲، ۱۴۷	استرآباد، ۱۶، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۱-۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۴، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۷۲، ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۹۱، ۹۲، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷-۱۴۹، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸
اسمعیل خان نوری، ۳۹	۱۹۷
اسمعیل قصری، ۱۰۹	استرآبادی، ۳۴، ۱۴۵
اسمعیل کمال، ۱۵۰	استرآبادیان، ۴۱
اسمعیله، ۷۹	استلک، ۸
اسمعیلیه مصر، ۸۳	
اشبیلیه / سه وی یا، ۲۱۸	
اشتورکت، ۲۲۴	

- اشرف، ۱۶، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹
 اشرفی (پول)، ۶، ۳۴، ۹۱، ۱۷۵
 اشرفی ناصرالدین شاهى (پول)، ۹
 اشروسنه / اشروسنه / استروشن، ۲۱۸ ←
 اشروسنه
 اشعریه، ۷۹
 ایشک سو، ۱۹۱ ← قراول چایی
 اصطخری، ۱۹۰، ۲۰۹، ۲۲۳
 اصفهان، ۱۹، ۱۰۱، ۲۰۳
 اطواق الذهب فی المواعظ و الخطب (کتاب)،
 ۲۱۲
 اعتضادالدوله، سلیمان خان قاجار قوانلو، ۱۵۱
 اعتمادالدوله، میرزا آقاخان نوری (وزیر لشکر)،
 ۱۶۰، ۱۶۴
 اعتمادالدوله، میرزا ابراهیم (صدر اعظم)، ۱۷۷
 اعراب، ۲۳۱، ۲۳۶
 اعراب بادیه، ۴۷
 اعلم، ۵۸
 اغراج ارت، ۲۲۶
 افغنه، ۲۴
 افراسیاب، ۲۱، ۹۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۷، ۲۳۱،
 ۲۳۸
 افریغ، ۲۰۱
 افشار، ۶۴
 افشار، ایرج؛ ۲۲۹
 افشین، ۲۱۹
 افضل الدین ترکه اصفهانی، ۱۹۸
 افطحیه، ۷۹
 افغان، ۱۲۵، ۱۳۸
 افغانستان، ۱۸۵، ۲۳۵
 افواج نظام، ۸۲
 اقلیم هفتگانه، ۷۱
 اقلیم پنجم، ۹۴، ۹۵، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰،
 ۲۲۶
 اقلیم چهارم، ۷، ۲۰، ۲۲، ۳۵، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵،
 ۱۷۹
 اقلیم ششم، ۱۲۱، ۲۲۶
 اگدیر (طایفه)، ۱۹۲
 اگورچ (طایفه)، ۱۹۲
 اگورچ علی (طایفه)، ۱۹۳
 الانساب (کتاب)، ۲۲۶
 البرز، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۱
 السنه، ۲۰۵
 الغ بیگ، ۲۲۹
 القند فی ذکر علماء سمرقند (کتاب)، ۲۱۸
 الکشاف عن حقایق التنزیل (کتاب)، ۲۱۱
 الله قلی بن محمد رحیم خان، ۱۲۸
 الله قلی خان، ۹۷، ۱۲۰، ۱۲۸
 الله قلی خان یوزباشی: ۱۶۹
 الله نظرخان جعفریای: ۳۹، ۱۴۴
 الملل والنحل (کتاب)، ۱۹۸
 الواریه، ۸۰
 الهگی (علف)، ۱۹۴
 امارت نظام، ۱۵۹، ۱۶۰
 ام البلاد، ۲۱۳
 امامزاده ابوطالب، ۱۵
 امامزاده علی آباد، ۱۷
 امام علی (ع)، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۱۸۵ ← علی بن
 ابی طالب
 امامیه، ۱۷، ۸۰

- امویه، ۷۹ ← آمویه
 امیرالمؤمنین اسدالله الغالب، ۷۹، ۸۰ ← امام
 علی (ع)
 امیر بخارا، ۵، ۶۱، ۶۲، ۷۸، ۹۲، ۱۱۳، ۱۱۶،
 ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۴۶
 امیر بخارا (امیر نصرالله خان)، ۱۱۳ ← امیر
 نصرالله
 امیر تیمور، ۱۱۸، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۸،
 ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۹ ← تیمور لنگ
 امیرحسین خان، ۱۶۵
 امیرحیدر، ۲۱۵
 امیرخان شاهیسون، ۱۶۸
 امیر خسرو، ۲۱۷
 امیردوست محمدخان، ۱۲۳
 امیرکبیر اتابک اعظم، ۵ ← تقی خان فراهانی
 امیرکبیر محمد قاسم خان قاجار قوآنلو، ۱۵۱
 امیر معزی، ۲۲۷
 امیر مکه، ۲۱۱
 امیر نصرالله (امیربخارا)، ۶۱، ۹۲، ۱۱۳، ۱۲۰،
 ۱۵۴
 امیرنظام میرزا تقی خان فراهانی، ۱۶۳ ← تقی
 خان فراهانی
 انبار، ۲۰۰
 اندجان / اندیجان / اندکان / اندگان / اندیگان،
 ۱۲۰، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳
 اندخوی، ۲۳۴
 اندیجان، ۲۲۰، ۲۲۳ ← اندجان
 انزان، ۳۲، ۱۸۸ - ۱۹۰
 انطاکیه‌لی مفتی زاده محمد نجیب، ۱۷۴
 انفیه دان مرصع: ۶۱، ۱۶۴
 انگریک، ۶۸
 انگلیس، ۲۲، ۷۴ - ۷۶، ۱۴۷
 انگلیسی، ۱۹۸، ۲۱۸
 انموذج (کتاب)، ۲۱۲
 انوری ابیوردی، ۹۵، ۱۲۳، ۲۱۵، ۲۲۰
 انوشیروان، ۱۲۰
 اوبه، ۱۳۴، ۱۴۰
 اوبه قراخان، ۴۳
 اودک (طایفه)، ۱۹۳
 اوززلی (طایفه)، ۱۹۳
 اورگنج / ارگنج، ۹۴، ۹۷، ۱۰۷، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۰۸
 اورگنج کهنه، ۹۳، ۲۰۳
 اورگنج نو، ۱۰۵
 اورنجی، ۲۲۶
 اوره، ۱۱۹
 اوزبک، ۶۲، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۳۰
 اوزبکان، ۱۴۹
 اوزبک قنقرات، ۱۱۳
 اوزبکی، ۱۳۰
 اوزبکیه، ۹۷
 اوزبکیه منقیت، ۱۲۰
 اوزلی، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴،
 ۱۸۷
 اوزون آق (طایفه)، ۱۹۲
 اوستا (کتاب)، ۲۱۹
 اوستایی، ۲۱۹
 اوشاق قویس، ۵۲
 اوگتای، ۲۲۲
 او - لی گبی، ۲۰۳
 اونلوک (طایفه)، ۱۹۳

ایلچی خان، ۹۰، ۱۳۷	اونلوک توماج (طایفه)، ۱۹۲
ایلخانان مغول، ۲۰۵	اویغور، ۲۲۶
ایلخانی، ۱۹۵	اویغوران، ۲۲۹
ایناق، ۱۲۸	اهل سنت، ۸۲
ایوانک، ۱۵۴	ایران، ۱۷، ۲۳، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۴۵، ۶۰، ۶۱، ۶۳
باب، ۱۸۴، ۱۸۵	۶۴، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶ - ۷۸، ۸۰
باباخان / فتحعلی شاه، ۲۴، ۱۷۶ ← فتحعلی شاه	۸۳، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۹
باب ارسلان، ۱۹۴	۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۵۰
بابا فرج مجذوب، ۱۰۹	۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۹ - ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۱
بابا کمال خجندی، ۱۰۹	۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۳۳
باب الابواب شیروان، ۲۱۱	ایران شهر، ۲۳۳
باب و بایگیری، ۱۸۵	ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی و چینی
بابی، ۱۷، ۱۸	(کتاب)، ۱۹۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱
بابیه، ۱۷، ۱۸، ۸۳	۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۱
بابیه زنجان، ۱۹	ایرانی، ۵۸، ۶۳، ۶۷، ۷۳، ۷۴، ۸۵، ۸۷، ۹۰، ۹۳
بابیه مازندران، ۱۹	۱۲۴، ۱۳۰، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۴
بابیه نیریز، ۱۹	۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۱
بادغیس، ۲۳۳	ایرانیان، ۷۳، ۱۰۸، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۹۲، ۲۲۴
بادیه خردک، ۲۱۷	۲۳۱
بارتولد، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۴	ایرانیه، ۱۷۳
بارفروش، ۱۶، ۲۰، ۲۲، ۱۸۲ - ۱۸۵	ایرانی‌ها، ۱۹۳
باز، ۹۲	ایزدشین، ۲۱۹
باطنی، ۱۹۸	ایساغوجی (کتاب)، ۲۰۹
باغ اشرف، ۲۷، ۲۸، ۳۸، ۱۸۷	ایستورک، ۱۸۷
باغ اشرفی، ۳۰	ایستویک، ۱۷۷، ۱۷۸
باغ الله قلی خان، ۶۴	ایغور، ۱۲۱
باغ انگور نیک، ۶۸	ایتلدرخان سردار، ۱۲۷، ۱۹۴، ۱۴۲، ۱۴۴
باغ بدیع الزمانی، ۴۰	ایلچی ایران، ۳۳، ۱۳۶
باغ جنت، ۵، ۶	ایلچی بخارا، ۸۶
باغ خان، ۵۸	ایلچی بیگ، ۹۰

۲۲۰، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۲، ۲۰۷	باغ خانی، ۵۵
بخارای شریف، ۱۱۵، ۲۱۳ ← بخارا	باغ رضوان، ۶
بخارایی، ۶۱، ۶۲، ۷۷، ۱۱۸، ۱۲۰	باغ سردار، ۷۵
بخاری، ۳۰، ۳۴، ۱۳۴، ۱۴۶	باغ شاه، ۱۱، ۱۸۰
بدخشان، ۷، ۱۱۴، ۱۲۳، ۲۲۱، ۲۳۵	باغ شاه اشرف، ۱۸۷ ← باغ اشرف
بدیع الزمان میرزا، ۳۴، ۱۸۶	باغ شاه محمد شاهی، ۱۱
بدیع الزمان همدانی، ۲۰۰	باغ قصر، ۷۵
بدیع منشی، ۹۶	باغ کندمکان، ۵۸، ۸۷
بربر، ۱۸۵	بالاپلنگ، ۱۸۹
برکسیاته، ۲۰۱	بالاتیجان، ۱۸۴
برن، ۱۸۸، ۱۹۷	بالینغ، ۲۲۹
برهان قاطع (کتاب): ۲۲۶	بالینغچی، ۲۲۵
بره بخارائی قراگولی، ۱۱۷	بالیوزی، ۳۹
بسظام، ۲۱، ۱۸۴	بامیان، ۱۷۸
بغداد، ۷۴، ۱۰۷، ۲۰۵	بایزید، ۷۳
بغذه، ۲۰۱	بایسون، ۱۱۶
بقت (طایفه)، ۱۹۳	بحر ارم، ۲۲
بقلان، ۱۱۹	بحر باب الابواب، ۴۴
بک ارسلان، ۵۰	بحر جیحون، ۱۱۶
بک جان دیوان بیگی / بک جان محرم: ۶۵، ۸۵	بحر خزر، ۱۳، ۴۴، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۸۷
۸۹، ۱۶۹ ← بک نیاز محرم دیوان بیگی	بحر طبرستان، ۴۴
بک مرادبای تکه قریابی، ۱۷۰	بحر گرگان، ۴۴
بک نیاز محرم دیوان بیگی، ۸۹ ← بک جان	بحر گیلان، ۴۴
دیوان بیگی	بحر مازندران، ۴۴
بکی جان، ۱۲۰	بحیره آسکون، ۱۱۴
بلاساغون، ۱۲۲، ۲۳۰، ۲۳۲ ← قوبالینغ	بحیره جند خوارزم، ۱۱۴
بلنخ، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۳، ۲۰۰، ۲۱۶، ۲۳۳، ۲۳۵	بحیره خوارزم، ۱۱۴
بلشویک‌ها، ۲۱۵	بخارا، ۵، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۷۸، ۸۲، ۸۵، ۹۰، ۹۲
بلغار، ۳۸	۹۶، ۹۹، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷
بلغاشون، ۲۲۹ ← بلاساغون ← قوبالینغ	۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۵۴، ۲۰۴، ۲۰۶

بیت الله الحرام، ۱۵۰	بلکاتکین، ۹۵
بیرونی، ۲۰۱، ۲۰۹	بلکیون، ۲۳۵
بیزانسی‌ها، ۲۳۶	بناکت / فناکت، ۱۲۱، ۲۲۴ ← فناکت
بیشة نارون، ۲۱	بناکت، ۲۲۴ ← بناکت
بیکنند، ۲۳۳	بناهای جدید ایران، ۲۰۳
بیگلربیگی، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸ ←	بندرابوشهر، ۱۹۴ ← ابوشهر
محمد ولی خان دولوی قاجار	بندر انزلی، ۱۸۴
بیگلربیگی استرآباد، ۴۲، ۴۷، ۱۴۳، ۱۴۴	بندر مسقط، ۸۲
بیگلربیگی تهران، ۱۷۶، ۱۷۷	بندر مشهد سر، ۲۲
بیهقی، ۱۷۵	بند گرگان / بند رود گرگان، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۵
پارسی، ۱۱، ۲۰۵، ۲۲۸	بنکت / بنکت، ۲۳۰، ۲۳۱
پارسیان، ۱۹۹، ۲۰۷	بنگ، ۹۸، ۲۰۲
پارسی باستان، ۱۹۹	بنگاله، ۷
پاریس، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۳	بنی امیه، ۷۹
۲۱۸	بنی عباس، ۷۹، ۸۳، ۱۰۷
پاسکال کوست، ۲۰۳	بنی هاشم، ۷۹
پاشینو، ۲۳۱	بوز، ۲۱۷ ← نوز
پامیر، ۱۸۶، ۲۲۶	بوزکا، ۲۰۱
پامیری، ۲۲۱	بوزنجرده، ۴۸، ۴۹
پرچال شتر، ۵۲	بولاق / بولاق (چاپخانه / مطبعه)، ۱۷۴، ۲۱۲
پرویز میرزا، ۶۰	بومجکت، ۲۱۹
پشت کوه، ۱۸۶	بومهن / بومه هین، ۹، ۱۷۷
پشیان، ۱۷۹	بوم بین، ۱۷۸
پکن، ۲۲۹	بهادرخان دره جزی، ۱۶۵، ۱۶۶
پل پادشاهی، ۲۷	بهاءالدین محمد، ۱۰۹
پل سفید، ۱۵، ۱۸۳	بههان، ۱۹۳
پل نکا، ۱۸۶	بهلول پاشا، ۷۳
پن (طایفه)، ۱۹۲	بعله قوش طرلان، ۱۵۴
	بهمن میرزا، ۲۰۰
	بیات، ۶۴

- پنج، ۲۳۵
 پنجاب، ۱۱۴
 پنجشنبه، ۱۱۹
 پنجه کینت، ۱۱۹
 پن / پن کوتوک (طایفه)، ۱۹۲
 پورگشتال، ۲۰۲
 پوریای ولی، ۹۰، ۱۰۲، ۲۰۹
 پولاک، ۲۰۲
 پهلوان محمود خوارزمی، ۸۳، ۹۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۲۰۹
 پیاده نظام ایرانی، ۶۹
 پیاده نظام عراقی، ۶۹
 پیامبر(ص)، ۲۰۱
 پیتر و دولواله، ۱۸۱
 پی شقری، ۵۲
 تات، ۶۲
 تاتار، ۹۴، ۱۰۹، ۱۳۳، ۱۸۷
 تاج - آتا، ۱۹۴
 تاجیک، ۶۱، ۲۳۵
 تاجیکستان، ۲۱۹، ۲۳۵
 تاریخ بخارا(کتاب)، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۳۲
 تاریخ بناکتی(کتاب)، ۱۲۱
 تاریخ بیهقی(کتاب)، ۱۷۵
 تاریخ پطرکبیر(کتاب)، ۲۴
 تاریخ تانگ(کتاب)، ۲۰۰
 تاریخ جهانگشا(کتاب)، ۲۰۳
 تاریخ روضة الصفا(کتاب)، ۲۳۳
 تاریخ سمرقند(کتاب)، ۲۱۷
 تاریخ طبری(کتاب)، ۱۷۹
 تاریخ عالم آرا(کتاب)، ۱۸۷
 تاریخ فرقه آدمکشان(کتاب)، ۱۹۸
 تاریخ و جغرافیای خیوه(کتاب)، ۱۹۹
 تاریخ یمینی(کتاب)، ۱۸۹، ۲۰۰
 تازیک، ۶۲، ۷۱
 تاش حوض، ۱۰۵
 تاشکند / تاشکنت، ۱۱۹، ۱۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۱
 تاشکند کهنه، ۲۳۱
 تاش - کورگان، ۲۳۴ ← خلم
 تاش ویردی، ۴۸
 تا - شی - گان، ۲۲۳ ← تاشکند
 تالار (رود)، ۱۵، ۱۸۳
 تانگ، ۲۱۴، ۲۲۳
 تبایعه، ۱۱۸
 تبت، ۷، ۲۲۶
 تبریز، ۱۸، ۱۹، ۷۳، ۱۵۲، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۲۲
 تبریزی، ۶۴
 تبیین دین دروزها (کتاب): ۱۹۸
 تپراق قلعه، ۷۳
 تجریش، ۶۰
 تخارستان، ۲۳۳
 تخت افراسیاب، ۲۳۱
 تخت جمشید، ۱۹۹، ۲۱۹
 تخت صفر، ۱۲۶
 تذکره ریاض العارفین(کتاب): ۱۰۴
 تذکره الشعرا(کتاب): ۲۱۶
 تراز / طراز، ۱۲۲، ۲۳۲
 تراکمه، ۲۳ - ۲۵، ۳۱ - ۳۳، ۳۶، ۴۵، ۴۷، ۴۹
 ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۵ - ۱۴۷، ۱۶۵ - ۱۶۷

- ۱۴۲ تراکمه این چکه، ۴۷
- ترکمانیه یموت، ۱۲۷ تراکمه آتابای، ۴۴
- ترکمن، ۱۹۲، ۱۹۷ تراکمه آتابای جعفریای، ۱۴۳
- ترکمنان، ۱۹۷ تراکمه تکه، ۶۳، ۱۲۴
- ترکمنان اترک، ۱۹۵ تراکمه سالور، ۱۲۴
- ترکمن‌ها، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۷ تراکمه قریاب، ۱۶۵
- ترکمن‌های تکه، ۱۹۷ تراکمه گرگان، ۳۳
- ترکمن‌های یموت، ۱۹۴ تراکمه مرو، ۱۶۵
- ترکی، ۴۷، ۶۸، ۸۸، ۱۹۸، ۲۱۰، ۲۳۱ تراکمه یموت، ۳۹، ۱۰۶
- ترکی شرقی، ۲۱۲ ترجمه تاریخ ثعالی (کتاب)، ۲۳۳
- ترمد / ترمد، ۱۱۴، ۱۱۶، ۲۱۵، ۲۱۶ ترک، ۴۷، ۶۱، ۶۲، ۷۱، ۱۱۳
- ترنجبین، ۱۹۴ ترکان، ۱۱۶، ۱۹۰، ۲۲۹
- تسی - تژ - پی - چه، ۲۰۰ ترکان خاتون، ۱۰۸
- تشریف خوارزمشاه، ۹۰ ترکستان، ۴۵، ۹۳، ۱۱۵، ۱۲۰ - ۱۲۲، ۱۲۷،
- تصوف، ۱۷ ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۲
- تعزیه، ۱۵۳، ۱۸۵ ترکستان نامه (کتاب): ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۴
- تفنگچیان، ۱۴۵ ترکستانی، ۱۳۸
- تفنگچیان کُردمحلّه استرآبادی، ۱۴۵ ترک غز، ۲۱۳
- تفنگچی مازندرانی، ۶۹ ترکمان، ۳۲، ۳۷، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۵۲،
- تفنگ خیوقی، ۱۵۴ ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰،
- تقتمش خان، ۲۲۲ ۱۴۲، ۱۴۸
- تقویم، ۲۳۱ ترکمانان، ۶۲، ۸۴، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۸،
- تقی خان فراهانی، ۱۵۹، ۱۶۰ ← امیرنظام ← ۱۴۹، ۱۸۴
- امیرکبیر ترکمانان اترک، ۱۴۰
- تکش خوارزمشاه، ۲۰۸، ۲۲۰ ترکمان تکه، ۸۴
- تکه، ۶۱، ۶۶، ۷۶، ۸۴، ۸۶، ۹۶، ۱۲۸، ۱۶۷ ترکمان خوارزمی، ۱۳۸
- تکه‌های مرو، ۱۹۷ ترکمان کوکلان، ۱۳۲
- تمدن، ۹۵ ترکمانی، ۱۴۸
- تنکری قلی توره، ۵۹ ترکمان یموت، ۵۱، ۱۴۴
- تنکه، ۹۱ ترکمانیه، ۳۵، ۴۲، ۷۶، ۷۷، ۸۷، ۱۲۴، ۱۳۷،

تی‌ین‌شان، ۲۲۵	تنگ تغاب، ۱۹۳
	تنگ دهنه، ۱۸۱
ثعالبی، ۲۳۳	تنگ عباس آباد، ۱۴
	تنگ فیروزکوه، ۱۲
جاجرود، ۸، ۱۷۶	تنگه واشی، ۱۸۰
جارالله، ۲۱۱	تواریخ شاهرخیده، ۲۲۵
جامع التواریخ (کتاب)، ۲۰۵	توپچیان ایرانی، ۱۳۰
جامع کاشغر، ۲۲۸	توپچی ایران، ۷۴
جامه قرقزی، ۲۳۳	توپ قلعه کوب، ۶۹
جامی، ۸۷، ۲۰۳	توران، ۷۱، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۱،
جامی (کشیکچی خاصه): ۱۳۰	۲۱۴، ۱۲۲
جانگللو، ۱۸۴	تورانی، ۹۳، ۲۳۱
جبل قمر، ۷	تورانیان، ۱۲۴
جبه زری، ۳۸، ۹۱	تور بن فریدون، ۱۲۱
جبه نویان، ۱۰۸	تورگان، ۱۶۸، ۱۲۹
جبه کشمیری، ۳۸	توره، ۱۲۸
جاجرود، ۱۷۶ ← جاجرود	توره اتالیغ، ۱۰۵
جرجان، ۲۱، ۳۵، ۳۶، ۴۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹،	توره بای خانم، ۱۱۲
۱۹۱	توره نایب، ۵۹
جرجانیه / اورگنج / گرگانج، ۱۱۳، ۲۰۳، ۲۱۰،	توسکایک، ۱۸۹
۲۱۲ ← اورگنج	توکوئه / ترکان، ۲۰۰ ← ترکان
جرجانیة الصغری، ۲۰۳	تهران، ۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۵، ۲۰۰
جرجانیة الكبرى، ۲۰۳	← طهران ← دارالخلافه
جرجیس، ۱۱۸	تهران قدیم، ۱۷۵
چردور، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰	ته - ره - می، ۲۱۶ ← ترمذ
چَرِ گلباد / چَرِ گلباد: ۳۱، ۳۲، ۱۸۸	تیژن، ۶۶
چرون، ۱۹۳	تیمنی، ۱۶۷
جریاب (رود)، ۲۳۵ ← رودپنج	تیمور لنگ، ۲۱۰، ۲۱۸ ← امیر تیمور
جزیت، ۸۲	تیمور میرزا، ۱۵۱
جزیره آبسکون، ۳۶	تیموری، ۲۲۳

- جغفرآباد، ۱۴۳، ۱۴۶
- جغفرآقا، ۱۲۵
- جغفر آقای جلابیر، ۱۶۶
- جغفر آقای کلاتی، ۶۵، ۱۷۰
- جغفر بای، ۴۴، ۱۴۵، ۱۹۳
- جغفر بای آناخان، ۱۴۴
- جغفر قلی خان قراچه داغی میرینجه، ۴۱، ۶۲
- جغفر قلی خان کُرد بوزنجردی، ۷۶، ۸۴
- جغانیان، ۲۳۵ ← چغانیان
- جغتائی، ۷۵ ← چغتای
- جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی (کتاب)، ۲۱۰ ← سرزمین‌های خلافت شرقی
- جغرافیای عمومی، ۱۷۶
- جلال الدین بغدادی، ۲۲۵
- جلال الدین محمد بلخی، ۱۰۹
- جلالی نائینی، محمدرضا: ۱۹۷، ۱۹۸
- جلگه ری، ۸ ← ری
- جمال الدین ابو عمرو عثمان بن عمر بن ابی بکر بن یونس، ۲۰۸
- جمال الدین سهیل گیلی، ۱۰۹
- جمشید، ۱۹۷
- جمشیدی، ۶۶، ۸۶، ۸۷، ۱۳۰، ۱۶۷
- جمشیدی‌ها، ۱۹۷
- جند، ۱۲۲، ۲۳۱، ۲۳۲
- جن - دی، ۲۳۲ ← جند
- جوجی، ۲۳۲
- جوجی‌ها، ۱۹۳
- جورجانیه، ۲۰۸ ← جرجانیه
- جوزجان، ۲۰۰، ۲۳۴، ۲۳۵
- جون وود، ۲۱۳
- جوینی، ۲۰۳، ۲۰۵
- جهاد، ۱۸، ۶۶، ۱۶۹
- جهانگشا (کتاب)، ۲۰۵
- جهان نما (کتاب)، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۳۱
- جیحون، ۷۵، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۶
- ۱۰۸ - ۱۱۰، ۱۱۳ - ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۸
- ۱۳۱، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۸
- ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۳۳، ۲۳۴
- ۲۳۵
- جیقه، ۶۷
- جیلرد، ۱۷۸
- جیمزموریه، ۱۷۶ ← موریه
- چاپارخانه، ۱۵۳
- چاپار دولتی، ۴۲، ۱۴۸
- چاچ زاده، ۱۹۴
- چاچ / شاش: ۱۱۴، ۱۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۰
- ۲۳۱ ← شاش
- چا - چی / چه - چی / چه - چه / شی، ۲۳۱ ←
- شاش ← چاچ
- چارده، ۱۵۱
- چارده کلاته، ۱۵۰، ۱۵۲
- چالدران، ۷۳
- چال شتر، ۵۳
- چپق، ۲۰۲
- چراغچی، ۱۱۶
- چرچیق، ۱۲۱، ۲۲۵
- چرس، ۹۸، ۲۰۲
- چرشلی، ۵۰، ۱۳۱

- حاجی آغا بشیر، ۱۵۱
 حاجی ترخان، ۲۲
 حاجی خلیفه، ۱۹۵
 حاجی زمان، ۱۴۷
 حاجی محمد، ۱۴۷
 حاجی میرزا آقاسی، ۲۳، ۱۵۲
 حاجی نوروز چهاردهی، ۱۵۱، ۱۵۲
 حافظ، ۲۲۲
 حبله رود، ۱۸۱ ← هبل رود
 حبیب الدین محمد جربادقانی، ۲۰۰
 حبیب السیر (کتاب)، ۲۲۹
 حج، ۳۹، ۲۱۲، ۲۲۲
 حدود العالم (کتاب)، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۶،
 ۲۳۳، ۲۳۸
 حسام الدین، ۲۰۹
 حسام السلطنه، سلطان مراد میرزا: ۶۳، ۶۵، ۶۶،
 ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۱۲۴، ۱۶۵
 حسن، ۱۹۶
 حسن بن علی حمیری، ۱۹۸
 حسن پاشای چچن اوغلی، ۷۳
 حسن چغان، ۴۱، ۴۶، ۱۴۴
 حسن خان، ۷۳، ۱۴۴
 حسن خان ترکمان، ۴۱
 حسن خان سبزواری، ۱۶۷، ۱۶۸
 حسن خان سردار قاجار قزوینی، ۷۳
 حسن خبوشانی، ۶۰
 حسن صباح، ۱۹۸
 حسنعلی میرزا، ۶۰
 حسن قلی، ۱۹۲
 حسین سیاوش، ۱۸۵
- چرغ / چرغ شکاری، ۹۲، ۱۵۴
 چغانیان، ۲۱۶ ← جغانیان
 چغتای، ۱۲۹ ← جغتای
 چگل، ۲۳۲
 چل گسی (رود)، ۱۹۱
 چمن شورستان، ۱۸۲
 چمن کنگر خانی، ۱۸۲
 چمن گورسفید، ۱۸۰
 چمن واشی: ۱۲
 چناران، ۱۸۴
 چنگیزخان، ۴۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۱۶،
 ۲۲۴، ۲۳۲
 چودر، ۱۳۰
 چوقان (طایفه)، ۱۹۲
 چونی (طایفه)، ۱۹۲
 چهارجوی، ۱۱۷
 چهار چمن، ۱۰۶
 چهارده، ۱۵۱
 چهارده کلاته، ۱۵۰ ← چارده کلاته
 چهارشهباز، ۹۰
 چهار یاریان، ۸۲
 چه - چی / چه - چه، ۲۲۳ ← تاشکند ← چاچ
 چهل دختر، ۱۲۲
 چین، ۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۹
 چیناز، ۲۲۵
 چینستان، ۲۲۶
 چینی، ۲۰۲، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹،
 ۲۳۱، ۲۳۲
 چینیان، ۲۰۰، ۲۲۹

- حسینقلی خان قاجار، ۳۶
 حصار خانقاه، ۹۶
 حضرت پادشاه، ۲۲۵
 حضرت پهلوان، ۹۰
 حضرت رسالت مآب، ۱۰۸ ← خاتم الانبیاء
 حق نظر مینک باشی، ۱۶۹
 حکومت خان بن مضراب، ۱۷۰
 حکیم آتا، ۴۹، ۱۱۳، ۱۹۴، ۲۱۲
 حکیم آتاکحایاتی (کتاب)، ۲۱۲
 حکیم زجاجی، ۲۳۷
 حکیم، محمدتقی خان: ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷،
 ۲۱۳
 حلبی، علی اصغر: ۲۰۸
 حمدالله مستوفی، ۲۲۲، ۲۳۸
 حمزه خان انزانی / حمزه سلطان انزانی، ۳۲، ۳۳،
 ۱۴۵
 حنفی (مذهب)، ۴۷، ۲۰۲
 حیدرانلو، ۷۳
 خاتم الانبیاء محمد مصطفی (ص) ۳ ← حضرت
 رسالت مآب
 خاتون آباد، ۱۵۴
 خارشتر، ۱۹۴
 خاقان اکبر / آقا محمدخان، ۱۱، ۲۱، ۳۲ ←
 آقامحمدخان قاجار
 خاقان چین، ۲۱۴
 خاقان سعید، ۱۴
 خاقان شهید، ۱۱ ← آقا محمدخان قاجار
 خاقان صاحب قران (فتحعلی شاه): ۱۲، ۱۳،
 ۲۱، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۰، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰،
 ۱۶۶ ← فتحعلی شاه
 خاقان قاجار، ۳۵
 خاقان مغفور (محمدشاه قاجار): ۱۸، ۲۳، ۶۰،
 ۶۹، ۸۰، ۱۰۴، ۱۵۲
 خاقانی، ۱۰۷، ۱۰۳، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۷
 خامس آل عبا، ۷۹
 خامگری، ۲۰۱
 خان، ۱۴۶
 خان آباد، ۱۰۶
 خانات بخارا، ۲۱۵
 خان بالیغ، ۱۲۲
 خان بخارا، ۹۲
 خان بیگلربیگی، ۱۴۳ - ۱۴۵
 خان خانان، ۱۵۲
 خان خوارزم، ۲۳، ۴۹، ۶۲، ۷۲، ۸۱، ۱۳۲
 خان خوارزمشاه، ۸۱، ۱۳۲، ۱۳۴
 خان خوقند، ۱۲۱
 خان خیوق، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۶۸،
 ۷۰، ۷۴، ۸۶، ۸۸، ۹۱، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۹
 ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۶۴
 ۱۶۶، ۱۷۰ ← خان خیوه
 خان خیوه، ۶۱ - ۶۴، ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۸۷، ۹۰، ۹۳
 ۹۷، ۱۳۰، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۶۳ - ۱۶۵، ۱۶۷
 ۱۶۹، ۱۹۷، ۱۹۹ ← خان خیوق
 خاندگار، ۲۰۴
 خان فرغانه، ۵۹، ۱۲۱
 خانقاه، ۲۸، ۹۶
 خانقاه دراویش، ۲۳۷
 خانگاہ، ۹۴
 خان هیاطله، ۲۱۴

خلنج، ۲۲۶	خبوشان، ۶۱، ۱۹۵
خلخال، ۲۲۰	ختا، ۱۲۲، ۲۲۸ ← خطا
خلعت خوارزمشاه، ۹۱	ختل، ۲۳۵
خلعت نوروزی، ۳۹	ختلان، ۱۲۳، ۲۱۶، ۲۳۵، ۲۳۶
خلفای ثلثه، ۸۱	ختن، ۷، ۱۲۲، ۲۲۶
خلف تبریزی، ۲۲۶	خجند / خجنده، ۱۲۰، ۲۲۰ - ۲۲۲
خلم / خولم / خولوم، ۱۲۳، ۲۳۳، ۲۳۴	خجندویردی، ۱۴۱
خلوتخانه، ۷۱	خدایار بی، ۱۶۹
خلیج استراباد، ۱۸۸	خدایارخان، ۵۹، ۱۲۱، ۲۲۴
خلیفه چهارم، ۸۰	خراز، ۱۱۶
خمسه، ۱۸	خراسان، ۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۵۴، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۷۷، ۸۵ - ۸۷، ۹۶، ۱۰۸، ۱۲۳ - ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۹
خواجه ابوالبرکه، ۲۱۷	۲۳۸، ۲۲۴
خواجه بهاء‌الدین، ۲۱۷	خراسان بزرگ، ۲۳۶
خواجه رامتینی بخارایی، ۲۰۶ ← علی رامتینی	خراسانی، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۲۷
← خواجه عزیزان	خراسانیان، ۱۶۷
خواجه زنگی آتا، ۱۹۴ ← زنگی آتا	خرخیز، ۱۲۲، ۲۲۶ ← قرقز
خواجه عزیزان، ۱۱۱، ۲۰۶ ← علی رامتینی	خرقان، ۲۱
خواجه نفس، ۱۹۲	خزاین العلوم (کتاب): ۲۱۶
خوار، ۱۲	خزینه الاصفیاء (کتاب): ۱۹۴، ۲۱۲
خوارج، ۷۹، ۸۲	خشاب، ۲۳۵
خوارزم، ۳، ۶، ۲۷، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۵۳، ۶۰ - ۶۳، ۶۵، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱ - ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۶ - ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۷، ۱۹۹ - ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۸	خشایار شای هخامنشی، ۲۱۹
خوارزمشاه، ۵، ۱۱، ۲۶، ۳۴، ۴۲، ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۵، ۶۷، ۷۷، ۸۲، ۱۰۹، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۶۸، ۱۷۳	خشک رود، ۲۳۴، ۲۳۸
خوارزمشاه فریغونی، ۹۵	خطا / ختا، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۳ ← ختا
	خط استوا، ۷
	خطای نامه (کتاب): ۲۲۹
	خطرچی، ۱۱۸
	خط کوفی، ۱۳۳
	خطیب الری، ۲۰۷

- خیوقی، ۳۰، ۹۲، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۶۸، ۱۹۳
- خیوقی یموت، ۴۲
- خیوه آباد، ۹۶
- خیوه / خیوق، ۳۰، ۵۴، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۸۶، ۹۶
- ۹۷، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۷
- ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۹
- ← خیوق
- داراب، ۱۹۳
- دارالخلافه / دارالخلافه طهران: ۱۸، ۳۷، ۳۹
- ۴۲، ۵۷، ۷۰، ۷۵، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴
- ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱
- دارالخلافه ری، ۶
- دارالخلافه مأمون، ۲۳۶
- دارالسلطنه تبریز، ۱۵۹
- دارالمرزثانی، ۳۰
- دارالملک طهران، ۷ ← دارالخلافه ← طهران
- دارسی تود، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳
- داروغه محرم، ۱۶۹
- داریوش هخامنشی، ۲۱۹
- داغستان، ۷
- دامغان، ۲۱، ۱۵۰، ۱۸۶
- دانشنامه ادب فارسی (کتاب)، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶
- ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۶
- دانیال پیغمبر، ۱۱۸، ۱۹۳
- دایه، ۱۰۹
- درب امیر، ۲۳۰
- درب برکرد جا، ۲۳۰
- درب حدید، ۲۳۰
- درب خاسکت، ۲۳۰
- خوارزمشاه محمد شریف بای، ۱۵۴
- خوارزمشاهیان، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۳۱
- خوارزمشاهیان قدیم، ۲۰۱
- خوارزمشاهیه، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۷
- خوارزمی، ۳۰، ۳۴، ۴۹، ۶۲، ۸۴، ۹۶، ۱۰۲
- ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۶۷، ۱۹۹، ۲۱۱
- خوارزمیان، ۳۹، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۹۴، ۱۶۷
- خوارزمیه، ۱۹۹
- خواندگار: ۲۰۴
- خواندگار سلطان روم، ۶۱
- خواندمیر: ۲۳۳
- خوانین خوارزم، ۱۰۵
- خوانین خیوه، ۱۰۲
- خوتل، ۲۳۵
- خوتوقبای، ۲۲۹
- خوجه بکیرجان، ۲۲۲
- خورشید کلاه، ۲۴
- خوقند، ۲۷، ۳۹، ۵۹، ۹۰، ۹۲، ۱۰۲، ۱۱۵
- ۱۲۱، ۱۵۰، ۲۲۵
- خوقندی، ۳۰، ۳۴، ۴۵، ۹۲، ۱۴۶
- خولجان، ۲۱۳
- خولم / خولوم: ۲۳۳ ← خلم
- خیابان، ۱۶، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸
- خیابان شاه عباس، ۳۰، ۳۳
- خیابان شاهی، ۱۹
- خیوق / خیوه، ۵، ۳۹، ۴۱، ۴۶، ۴۸، ۵۲، ۵۴
- ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۷، ۶۹، ۷۲
- ۸۴، ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳
- ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۳
- ۲۰۱، ۲۰۲ ← خیوه

دره رودخولم، ۲۳۴	درب در ثغریاد، ۲۳۰
دره شهرگ، ۱۹۱	درب رباط احمد، ۲۳۰
دره شهرگ نو، ۱۹۰	درب سکرک، ۲۳۰
دره قندز، ۲۳۳	درب سکه خاقان، ۲۳۰
دریا بار، ۲۲	درب سندیجا، ۲۳۰
دریایگی دولت بهیته روسیه، ۲۳، ۲۵	درب سورکده، ۲۳۰
دریاچه اسپیق گول، ۲۲۵	درب فرخان، ۲۳۰
دریاچه خوارزم، ۱۹۹، ۲۱۳، ۲۱۶	درب فرغکد، ۲۳۰
دریای آسکون، ۳۶، ۱۱۴، ۱۱۵	درب قصر دهقان، ۲۳۰
دریای استرآباد، ۴۴، ۱۱۵	درب گرمابه، ۲۳۰
دریای خزر، ۱۳، ۱۹، ۲۲، ۲۴، ۳۶، ۱۸۳، ۱۹۰	دریلو، ۲۳۲
دریای خوارزم، ۱۱۴	دردی قلیچ خان، ۳۹، ۱۳۴
دریای روس، ۱۱۴	درواز، ۲۳۵، ۲۳۶
دریای مازندران، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷	دروازه ابوالعباس، ۲۳۰
۲۱۳	دروازه ارک، ۹۷
دریای محیط، ۷، ۴۵	دروازه استرآباد، ۳۴
دریای مشرق، ۱۱۵	دروازه بالین، ۲۳۶
دز، ۱۹۳	دروازه حجاج، ۲۰۹
دزخ، ۱۱۹	دروازه خپوق، ۱۰۱
دژ باستانی مغ، ۲۲۴	دروازه دولاب، ۱۷۵
دسون، ۲۱۰، ۲۱۶	دروازه دولت، ۱۷۱
دشت خزر، ۴۵	دروازه سنجان، ۲۳۶
دشت قسبچاق / قسبچاق / قسبچاق؛ ۱۱۹، ۱۲۱	دروازه شهر، ۲۳۶
۲۲۲	دروازه کش، ۲۳۰
دشت گرگان، ۴۶	دروازه مشکان، ۲۳۶
دقمه‌های ایرانی، ۶۵	دروازه گنبد، ۲۳۰
دلی جای / دلی چانی، ۱۱، ۱۲، ۱۸۰	دروازه معبد، ۲۰۷
دماوند، ۱۰، ۲۸، ۱۷۶، ۱۷۸	دره جز / دره گز، ۶۱، ۷۷، ۸۶، ۸۷، ۱۹۶
دنیاآوند، ۱۱، ۱۷۸	دره ای - لی - هو، ۲۲۶
دنپس له بی، ۱۹۸	دره تالار، ۱۸۲، ۱۸۳

دیوان سنایی (کتاب): ۲۰۴	دوآب، ۱۵، ۱۸۲
دیوان سیف الدین (کتاب): ۲۱۸	دو بُود، ۱۸۶
دیوان لغات الترك (کتاب): ۲۲۹	دو خوئه، ۱۸۹، ۲۱۳
دیوساران، ۱۴	دودمان عراق، ۲۰۱
دیو سفید، ۱۴، ۱۸۲	دورن، ۱۹۰
	دوشاب، ۱۷۹
رافضی، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۹۹، ۱۶۹	دوشنبه، ۱۱۹
رافضیه، ۸۲	دوگنجه (طایفه)، ۱۹۲
رامتین، ۱۱۱، ۲۰۶، ۲۰۷	دولاب، ۱۷۵ ← دروازه دولاب
رامتینی، ۲۰۶	دولت آباد، ۱۵۲
رامشین، ۲۰۶ ← رامتین	دولت‌شاه، محمد علی میرزا، ۷۴
رامش، ۲۰۷	دولت‌شاه، سمرقندی، ۲۱۶
راه پی نیک (باغ) ۶۴ ← رفنیک	دولت علیه ایران، ۶۰
رباب، ۴۰	دولت نیاز یوزباشی، ۱۷۰
رباط، ۲۸، ۱۵۰	دولت یار بی، ۱۶۹
رباط امین آباد، ۱۲	دول خارجه، ۷۵
رباط اول، ۱۴۹	دولو، ۷۶
رباط سرخ، ۱۸۲	دهستان، ۲۱
رباط سرگدوگ، ۱۴	دهقان، ۲۱۸
رباط گدوگ، ۱۴	ده نمک، ۱۵۳
ربیع الابرار و نصوص الاخبار (کتاب): ۲۱۱	دیباوند، ۱۷۸ ← دماوند
رحمت الله خان افشار، ۱۵۳	دیلماجی، ۶۸
رحمت الله خوقندی، ۱۴۶	دیلمیان زیار گیلانی، ۱۸۶
رحمت الله دیوان، ۵۵، ۵۹	دیوان، ۲۱۶، ۲۲۰
رحمن قلی توره، ۱۲۸	دیوان اعلی، ۶۸
رحمة الله ایشان خوقندی نقشبندی، ۱۴۹، ۱۵۰	دیوان الادب (کتاب): ۲۳۲
رحیم قلی خان بن الله قلی خان، ۱۲۸	دیوان ادیب صابر (کتاب): ۲۱۳
رستم خان زند، ۳۲	دیوان بیگی، ۸۹
رستم‌دار، ۲۱	دیوانخانه بیگلربیگی، ۱۴۷
رستم‌دستان، ۱۱۸	دیوانخانه پادشاهی، ۷۵

رود خولم، ۲۳۴	رسول الله (ص)، ۸۱
رود دلی چائی، ۱۲ ← دلی چای	رشت، ۱۸۸، ۱۸۴
رود سُرخاب، ۲۱۶	رشیدالدین فضل الله همدانی، ۲۲۹، ۲۱۴
رود قراقولجه، ۲۲۵	رشیدالدین وطواط بلخی / رشید وطواط، ۹۵
رود کاراتین، ۲۳۵	۲۱۵
رود گرگان، ۴۲ - ۴۵، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸	رص، ۲۳۳ ← قرقز
۱۹۰ - ۱۹۲	رضاقلی خان (ایلخانی): ۱۹۵
رود مرغاب، ۱۲۴، ۱۹۷	رضاقلی خان (پسر مصطفی خان سدن رستاقی):
رود نیل، ۷	۱۴۵، ۳۳
رود واشی، ۱۲	رضاقلی خان هدایت: ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۶
رود وخش، ۲۳۵	۱۹۳
رود وخشاب، ۲۱۶، ۲۳۵	رضاقولی، ۱۷۳ ← رضاقلی خان هدایت
روزبهان مصری، ۱۰۹	رضی الدین علی لالای غزنوی، ۱۰۹
روس، ۲۲، ۲۴، ۵۱، ۵۸، ۷۱، ۷۶، ۷۵، ۷۸	رعد، ۴۰
۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۹	رفعتلو محمدحسینی افندی، ۱۷۴
روس‌ها، ۱۹۰	رفنیک، ۶۴، ۹۷ ← راه پی نیک
روسی، ۲۴، ۷۴، ۲۰۹، ۲۱۶	رکن الدین خورشاه، ۱۹۸
روسیه، ۲۲، ۲۵، ۳۶، ۷۴، ۷۷، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۶۰	رکن الدین علاء الدوله، ۱۵۳
روشن (دختر داریوش هخامنشی)، ۲۱۹	رمله، ۲۲۰
روضه الصفا (کتاب): ۸۰، ۸۸، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۲۹	رود اترک، ۴۷، ۱۳۴
۲۳۲ ← تاریخ روضه الصفا	رود ارس، ۱۷۶
روضه الصفای ناصری (کتاب)، ۱۸۵	رود بومهن، ۹
روغد، ۲۱	رود پنج، ۲۳۵ ← جریاب
روم، ۶۱، ۷۱، ۷۳ - ۷۵، ۷۸، ۸۲، ۸۶، ۸۹	رود تالار، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴ ← تالار
رومیان، ۷۴	رود تومان، ۲۲۵
رومیه، ۷۳	رود جاجرود، ۶ ← جاجرود
رویان آمل، ۱۷۹	رود جیحون، ۴۹، ۵۲، ۲۱۶ ← جیحون
ری، ۷، ۱۰، ۶۰، ۱۰۸، ۱۵۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۰۷	رودخانه آب شور، ۴۹
۲۰۸	رودخانه گورسفید، ۱۸۰
ریتز، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۹۷	رود خجند، ۱۱۵

ساروق (طایفه)، ۶۶، ۸۴، ۸۶، ۱۶۷	زابل، ۷
ساروق‌ها، ۱۹۷	زابلی، ۱۳۸
ساری، ۶، ۱۶، ۱۹ - ۲۲، ۲۵، ۳۲، ۱۸۲، ۱۸۳	زبان فارسی، ۵۸
۱۸۸، ۱۸۶، ۱۸۴	زرتشتی، ۲۱۹
ساریجلی (طایفه)، ۱۹۲	زرند، ۱۹۴
ساری سو، ۱۹۱	زرندی، ۶۴
ساسانیان، ۲۳۶	زکات، ۱۰۶، ۱۰۰
ساعت قاب طلا، ۱۵۴	زکی خان زند، ۱۵۰
ساقی (طایفه)، ۱۹۲	زمخشر، ۱۱۳، ۲۱۲
سالار، ۱۹	زمخشری، ۱۱۳، ۲۱۲
سالدات، ۱۱۴	زنبورکخانه، ۷۴
سالور (طایفه)، ۶۶، ۸۴، ۸۶، ۱۶۷	زنجان، ۱۸
سالورها، ۱۹۷	زند اوستا (کتاب): ۱۹۹
سالی کنده، ۱۸۹	زندیه، ۲۴، ۳۲، ۱۵۰
سامانیان، ۲۳۷	زنگی آتا، ۴۹، ۱۹۴
سام خان ایلخانی، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸	زور، ۷۳
سامی افندی، ۷۲	زیدیه، ۷۹
سانتیم، ۱۷۵	زیرآب، ۱۵، ۱۸۱، ۱۸۲
سای بوی، ۱۱۹	
سبزوار، ۱۶۷	ژورنال آسیاتیک (نشریه): ۱۸۵، ۲۲۵
سبزه میدان (ساری)، ۲۲	ژول مول / ژول مهل، ۱۷۸
سبزه میدان (بارفروش)، ۳۸	
سپهر لسان الملک، ۱۸۵	ساخلو، ۶۹، ۱۱۴
سپید دیو، ۹۴	سادات بربری، ۱۷، ۱۸۵
سخر دوم، ۲۰۱	سادات خراسان، ۲۱۶
سخر یکم، ۲۰۱	سادات زیدیه، ۲۲
سرخسک، ۲۰۱	سادات فاطمی، ۷۹
سیدن روستاق، ۱۸۹	سادات مرعشیه، ۱۳
سراپل، ۲۳۴	سار، ۱۹۳
سرای، ۲۲۲	سارامین (بیابان)، ۱۹۳

- سربندان، ۱۰، ۱۱، ۱۷۸
- سرخ رباط، ۱۵، ۱۸۲
- سرخس، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۷۷، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۱۲۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۹۵
- ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۳۴، ۲۳۸
- سرخس بن گودرز، ۱۲۴
- سرخسی، ۶۵، ۶۶، ۷۷، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۱۶۷، ۱۶۹
- سرخسیان، ۱۶۷
- سردار بگ جان، ۱۶۹
- سوزمین‌های خلافت شرقی / جغرافیای تاریخی... (کتاب)، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴
- ۲۳۷، ۲۳۹
- سر عسکر عثمانی، ۷۳
- سروشنه، ۳۱۸ - اشروسنه
- سریجه میوت (طایفه)، ۱۹۳
- سعد، ۴۰
- سعدالدین ثقفی، ۱۹۶
- سعدالدین حموی، ۱۰۹، ۲۰۶
- سعدالدین کاشغری، ۱۲۱، ۲۲۹
- سعدی، ۲۲۸، ۲۳۶
- سعید بن علی بخرجانی، ۱۷۸
- سغاول، ۱۲۲
- سغده، ۲۱۹، ۲۳۵
- سُغَدِ سمرقند، ۱۱۸
- سغدی، ۲۱۹
- سفارت خوارزم، ۱۵۲، ۱۶۳
- سفارت خوقند، ۵۹
- سفارت خیوق، ۵۹
- سفارت روم، ۶۱
- سفر از بنگال به سن پترزبورگ (کتاب)، ۱۸۷
- سفر به ایران، ارمنستان و آسیای صغیر (کتاب): ۱۷۷، ۱۸۰
- سفر به ترکمنستان و خیوه (کتاب): ۱۹۵
- سفر به ترکیه و ایران (کتاب): ۱۸۷
- سفر به خوقند در ۱۸۱۳ (کتاب): ۲۲۵
- سفر به خیوه (کتاب): ۱۹۰
- سفر به سرچشمه رود جیحون (کتاب): ۲۱۳
- سفر به کشورهای مختلف مشرق زمین مخصوصاً ایران (کتاب): ۱۷۶
- سفر در بخارا (کتاب): ۱۹۷
- سفر دوم به ایران (کتاب): ۱۷۶
- سفرنامه ابن بطوطه (کتاب): ۲۰۵
- سفرنامه اوزلی، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰ - ۱۸۴
- سفرنامه شاردن (کتاب): ۱۸۷
- سفرنامه کلایخو (کتاب): ۲۱۸
- سفرنامه ناصر خسرو (کتاب): ۱۷۹
- سفرنامه (کتاب)، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۱۸
- سفرنامه پاشینو (کتاب)، ۲۳۱
- سفرنامه پیتر و دلاواله (کتاب)، ۱۸۱
- سفرها و ماجراها (کتاب): ۱۸۴
- سقار، ۱۹۳
- سقرچکه، ۵۱
- سقسین، ۴۵
- سقلی / اریق سقلی (طایفه): ۱۹۲ - اریق سقلی
- سقیفه بنی ساعده، ۸۱
- سکندر ثانی، ۱۰۷
- سکه هزار دیناری، ۱۷۵
- سلاجقه، ۲۳۶

سن پترزبورگه، ۱۹۹	سلجوقیان، ۲۴۷
سنت و جماعت، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳	سلجوقیه، ۷۶، ۹۵
سنجهر سلجوقی، ۹۵ ← سلطان سنجر	سَلَرها، ۱۹۷
سنگ آینه، ۲۲۰	سلطان ابراهیم، ۲۰۴
سواد کوره، ۱۴، ۱۵، ۱۸۲	سلطان بابر، ۲۲۰، ۲۲۳
سواره نظام، ۶۹	سلطان بهرامشاه، ۲۰۴
سویدای بهادر، ۱۰۸	سلطان شکه قریایی، ۱۷۰
سودان، ۷	سلطان حسن [بن سلطان اویسی]، ۲۲۲
سودوزازه (دروازه آب)، ۲۲۶	سلطان حسین میرزای گورگانی، ۱۲۶
سوغند نامه (کتاب)، ۲۱۶	سلطان دوزین، ۱۹۰
سهند، ۱۲	سلطان روم، ۷۲
سهروردیه، ۲۰۳	سلطان شجره، ۹۵، ۲۱۵
سهنه (طایفه)، ۱۹۲	سلطان طغرل، ۲۰۸
سیاحت درویش دروغین در خانات / سیاحتنامه	سلطان غوره، ۲۰۸
درویش دروغین (کتاب): ۲۱۵، ۲۱۸	سلطان محمد خوارزمشاه، ۳۶، ۹۴، ۲۰۶، ۲۲۰
سیاروش، ۹۳، ۲۰۷	۲۳۲
سیاه بالا، ۴۲	سلطان مسعود غزنوی، ۴۴، ۹۵، ۱۷۵، ۲۰۰
سیاه پوشان، ۷	۲۰۱، ۲۰۳
سیاه رستاق، ۲۱	سلیمان بیک مرندی، ۱۳۰
سیاهرود، ۱۸۲	سلیمان خان دره گزی، ۸۷
سیحون (رود)، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹ - ۱۲۱، ۲۱۳	سلیمان خان گیری لی، ۱۸۵
۲۲۲ - ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۲ ← سیر دریا	سلیمان نبی (ع): ۱۱، ۲۰، ۹۴
سید خیدره، ۱۸۵	سلیم پاشا، ۷۳
سید خیدرآملی، ۲۲	مسمرقنده، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۲۱۲
سید علی محمد، ۱۷	۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹
سید محمدخان، ۱۲۵	سمنان، ۲۲۶، ۲۲۹
سید محمود ثوره، ۶۰	سمنان، ۱۳، ۴۱، ۱۵۴، ۱۵۳
سیر پلار، ۱۶	سمرقان، ۱۴۰
سیر دریا / سیحون (رود)، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲	سناره، ۷
۲۲۴، ۲۲۵ ← سیحون	سنایی، ۱۰۹، ۴۰۳، ۲۲۷

- سیستان، ۲۱، ۱۲۳
- سیف‌الدین اعرج، ۲۲۰
- سیف‌الدین باخرزی، ۱۰۹
- سیف‌الدین عصبه، ۲۰۵
- سیف شاعر، ۱۲۰
- سیل‌وستر دوساسی، ۱۹۸
- سین کیانگ، ۲۲۶
- سی یو، ۲۲۳
- سید علی‌اکبر، ۱۹۳
- سید علی‌محمد، ۱۸۷، ۱۹۳
- شاش، ۱۲۲، ۱۹۴، ۲۲۳، ۲۳۱ ← چاچ
- شاعران پارسی‌گو، ۲۲۷
- شافعی (مذهب): ۸۰، ۲۰۰، ۲۰۷
- شافعی مذهب، ۲۰۲
- شافیه، ۲۰۸
- شال کرمانی، ۳۹، ۵۲
- شام، ۲۰۵
- شاوش، ۲۰۱
- شاوشفرن، ۲۰۱
- شاه آباد، ۱۰۵، ۱۹۰
- شاه اسماعیل، ۱۹۶
- شاه جان، ۲۳۶
- شاهدانه، ۲۰۲
- شاهرخ بن امیر تیمور، ۱۲۱، ۱۲۶
- شاهرخ خان قاجار، ۱۱۷
- شاهرخ میرزا، ۱۵۲، ۲۲۹
- شاهرخیه، ۱۲۱، ۲۲۴
- شاهرود، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۴
- شاهزاده عبدالعظیم، ۱۵۴
- شاه صنم، ۵۱، ۱۹۴
- شاه طهماسب صفوی، ۲۴
- شاه عباس: ۱۶، ۲۸، ۳۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸
- شاه عباس ثانی، ۱۸۸
- شاه کوه، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۸۷
- شاهمراد اویناق، ۱۶۷
- شاه مرادبک، ۱۲۰
- شاهنامه (کتاب): ۴۲، ۱۷۸، ۲۱۴
- شاهی (پول)، ۶، ۹، ۳۴، ۱۷۵
- شاهی سفید(پول)، ۵۲
- شبرغان / شبرقان / اشبورقان / اشبرقان / اشبرقان / اشبرقان
- شبرقان / شبروغان / سبورغان: ۱۲۳، ۲۳۴، ۲۳۵
- شبیستر، ۲۰۲
- شجاع السلطنه، حسنعلی میرزا، ۷۶
- شحنه، ۱۴۷
- شرح آسیای مرکزی (کتاب): ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶
- شرح شریف محمدی، ۱۷۱
- شرف‌الدین علی یزدی، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۱
- شروان، ۴۵
- شریعتمدار سید شیخ الاسلام، ۱۴۷
- شریف ابوالحسن علی بن حمزة بن وهاس: ۲۱۱
- شست کله، ۱۸۶
- شطرنج، ۹۸
- شفر، شارل، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۷
- شیراز، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷
- شلیمر (دکتر)، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۲
- شمخال، ۱۶۷، ۱۶۸
- شمرکند، ۱۱۸

- شمس الاثمه، ۱۹۶
شمعدانهای مرصع، ۷۱
شمیران، ۷، ۱۰۱، ۱۷۶
شوری، ۸۱
شوش، ۲۱۹
شوشی، ۱۷۷
شونگال، ۲۳۵
شهاب الدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی،
۲۰۳
شهر آشوب، ۱۸۵
شهرزور، ۷۳
شهر سبزه، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۲۱۷، ۲۱۹ ← کش
شهرستان، ۲۱۰
شهرستانی، ابوالفتح محمدبن عبدالکریم، ۱۹۸
شهر نو، ۵۵
شیخ احمد احسائی، ۱۷
شیخ تَبْرَسی / شیخ تَبْرَسی ۱۸۴، ۱۸۵
شیخ روزبهان کازرونی مصری، ۲۰۵
شیخ شرف، ۱۱۲
شیخ ضیاءالدین، ۲۱۷
شیخ کمال، ۲۲۲ ← کمال خجندی
شیخ ولی تراش، ۲۰۵
شیخ ویس (پسر علی مراد): ۳۲
شیخی، ۱۷
شیده، ۹۳
شیرآباد، ۱۱۶
شیراز، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۷،
۲۲۸
شیرازی، ۱۷۷، ۲۲۸
شیر خشت، ۱۹۴
شیر دربون، ۱۸۹
شیر علی خان خوفندی، ۱۲۱
شیرگاه، ۱۶، ۱۹، ۱۸۲، ۱۸۳
شیروان، ۶۱
شیری، ۲۰۱
شیعه (مذهب)، ۹۹
شیعه امامیه (مذهب)، ۷۹
شیعی، ۱۸۵
شیلان، ۹۰
شین، ۲۱۹
صاحب اختیار، ۱۸۶
صاحب الامر (عج)، ۱۸
صاحب صحاح، ۲۳۲
صاحب قران، ۲۴، ۱۷۵
صالدات روسی، ۶۹
صحت نیازخان، ۱۶۹
صحرای ترکمان، ۳۸، ۴۴
صحرای خوارزم، ۴۹
صحرای گرگان، ۴۴
صخره جنی: ۱۱
صدارت، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴
صدارت اعظم، ۱۶۰
صدراعظم، ۱۶۱، ۱۶۲
صعید، ۷
صفوی، ۲۰۳
صفویه، ۱۹، ۲۲، ۳۱، ۳۵، ۷۹، ۱۷۰
صفین، ۷۹، ۸۲
صوفی، ۲۰۵، ۲۰۶
صوفیان، ۲۰۵

طهمورث دیوبند، ۲۱، ۲۲، ۱۵۳	صوفیه، ۱۲۱، ۲۰۵
	صیام، ۹۹، ۱۰۱
ظفرنامه تیموری (کتاب)، ۲۱۵	ضحاک، ۱۱، ۱۷۷، ۱۷۸
ظل السلطان، علی شاه (پسر فتحعلی شاه): ۱۷۷	ضیاءالدين، ۲۱۷
ظل الله فی الارض، ۱۰۷	
ظهیرالدوله، ۱۲۵	طائفه قنقرات، ۱۱۳ ← قنقرات
ظهیرالدین حاکم بیگ، ۲۲۶	طائفه منقیت، ۱۱۳ ← منقیت
	طامة الكبرى، ۱۰۸، ۲۰۵
عارف ریوگری، ۲۰۷	طبایخ خانه، ۱۰۰
عاشورا، ۱۵۳	طبرستان، ۷، ۱۳، ۲۰، ۲۱، ۱۷۵، ۲۳۳
عالم خان، ۲۱۵	طبرستانی، ۲۰۷
عباس آباد، ۱۵۲، ۱۸۲	طبرسی، ۱۸۴ ← شیخ تبرسی
عباسقلی آقا، ۱۵۲	طبس، ۱۹۴
عباسقلی جلودار، ۸۷	طپانچه روسی، ۱۵۴
عباسقلی خان، ۱۸۵	طنخارستان، ۱۲۳
عباس قلی خان دره جزی، ۱۲۴	طراز، ۲۳۲ ← تراز
عباس میرزا نایب السلطنه: ۷۳، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۹۵	طرفان، ۱۲۳
	طزن، ۸۶، ۸۷، ۱۲۴
عبدالحکیم ترمذی، ۱۱۶	طعنه (طایفه)، ۱۹۲
عبدالخالق قونجدوانی، ۲۰۷	طغرل، ۲۲۰
عبدالرحمان اسفراینی، ۲۰۶	طغرل بیگ، ۲۳۳ ← سلطان طغرل
عبدالرحمن پاشای، ۷۳	طغرل شاه بن محمد بن حسین الکاشغری
عبدالرحمن جامی، ۱۰۸	(ابوالمعالی)، ۲۲۹
عبدالله، ۱۴۷	طمس صاحب (نایب اول وزیر مختار دولت بهیه
عبدالله بن برکسیان، ۲۰۱	انگلیس): ۱۴۷
عبدالله طهرانی، ۵	طنبور، ۹۹
عبدالله محرم، ۱۶۹	طوس، ۲۳۸
عبدالله یافعی، ۱۰۸	طهران، ۷، ۲۰، ۳۴، ۶۸، ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۴،
عبدالملک، ۲۳۷	۹۰، ۹۲، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۶۱ ← دارالخلافه ←
عبدل اجمک، ۱۹۳	تهران

- عبدالله احرار نقشبندی، ۱۱۸
 عبیدالله خوقندی، ۱۰۷
 عتبی، ۲۰۰
 عثمان بیگ، ۷۶
 عثمان بیگ بی، ۲۱۵
 عثمانی، ۵، ۶۱، ۷۲، ۷۳، ۱۹۸
 عجایب نامه (کتاب): ۲۲۶
 عراق، ۱۳، ۱۶۳، ۲۱۰، ۲۲۰
 عراق بن منصور، ۲۰۱
 عراق عجم: ۱۱
 عراقی، ۶۴
 عربی، ۴۷، ۵۲، ۲۰۸، ۲۳۱
 عزتلوحسین حسنی بک افندی، ۱۷۴
 عزیز نسفی، ۱۱۶
 عسکر رومی، ۷۴
 عشق آباد، ۱۶۶، ۱۹۷
 عصای مرصع، ۱۶۰، ۱۶۴
 علف آلهگی، ۱۹۴
 علی (پسر مأمون)، ۲۰۹
 علی آباد (سر راه قزوین): ۱۷۵
 علی آباد (نزدیک بار فروش): ۱۸۴
 علی آباد (نزدیک ساری): ۱۷، ۱۹، ۱۸۳، ۱۸۴
 علی بای ترکمان، ۵۲
 علی بن ابی طالب (ع): ۷۹ - ۸۱، ۱۰۸، ۱۷۰
 علی بن موسی الرضا (ع)، ۸۴، ۸۶
 علی رامتینی بخارایی (خواجه)، ۱۱۱ ← خواجه
 رامتینی بخارایی ← خواجه عزیزان
 علی سلطان، ۱۳۰
 علی قلی، ۴۶، ۱۴۱
 علیقلی خان افشار میرپنجه، ۱۶۶
 علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه، ۱۷۷
 علی لالا، ۲۰۶
 علی مرادخان زند، ۳۲
 علی نساچ، ۲۰۶
 علی نقی (طیب فوج افشار): ۶۷، ۶۹، ۱۴۳
 عمارت چهاردری، ۵۶
 عمار یاسر بدلیسی (شیخ): ۱۰۹
 عمان، ۸۲
 عمر بن خطاب (خلیفه دوم)، ۸۱
 عمر بن عبدالعزیز، ۷۹
 عمق بخارائی، ۲۲۷
 عمید الملک، ۲۳۳
 عنصری، ۲۲۷
 عوض ایناق بن محمد امین، ۱۲۷
 عید صیام، ۶۳، ۶۴
 عیدمولود حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی
 طالب، ۱۷۰
 عید نوروز، ۱۷۰
 عیسی خان قاجار دولو (بیگلربیگی تهران): ۸،
 ۱۷۶، ۱۷۷
 غاتقر، ۱۳۱
 غازان، ۲۱۲
 غازان چایی، ۱۲، ۱۸۰
 غدیرخیم: ۸۱
 غرجستان، ۱۲۳
 غریب، ۱۹۴
 غز (طایفه)، ۱۹۰
 غزنه، ۲۰۳
 غلوم، ۱۹۱

- غلیان، ۲۰۲
 غلیان بلور نی پیچ، ۸۹
 غلیان نی پیچ، ۵۲
 غنقه چاشکن، ۱۹۴، ۱۲۷، ۵۱
 غور، ۱۲۶
 غوشیدخان، ۱۶۶
 غیاث الدین محمد، ۲۰۸
- فرانس، ۷۵
 فرانسوی، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۹۸
 فرانسه، ۷۶
 فرانک (پول)، ۱۷۵
 فراهانی، ۶۴
 فرح آباد، ۱۸۳
 فرخی سیستانی، ۹۵، ۲۲۷، ۲۲۸
 فردوسی، ۲۰، ۴۲
 فرغانه، ۹۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱ - ۱۳۷،
 ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴،
 ۲۲۶، ۲۳۱
 فرمانفرما، فریدون میرزا (فرمانفرمای خراسان):
 ۱۵۲، ۱۶۵ - ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱
 فرنگ، ۳۸، ۷۱، ۷۸
 فرهنگ سغدی، ۲۱۹
 فریدون، ۱۱، ۲۱، ۲۲، ۱۷۸
 فریزر، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۵، ۱۹۶
 فریغون، ۲۰۰
 فریغونیان، ۲۰۰
 فربه، ۲۳۴
 فضل الله وزیر نظام، ۱۶۵، ۱۶۶
 فقه اللغه (کتاب)، ۲۱۱
 فناکت، ۱۲۱، ۲۲۴
 فوج افشار، ۶۹، ۱۶۶
 فوج فراهانی، ۱۶۷
 فوج گروسی، ۱۶۷
 فوج نصرت، ۱۶۶
 فورخاس (طایفه)، ۱۹۲
 فوشنج، ۱۹۶
 فون کاوفمان، ۱۹۹
- فاراب / باراب: ۱۲۲، ۲۳۲، ۲۳۳
 فارابی، ابونصر محمد، ۱۲۲، ۱۲۹، ۲۲۸، ۲۲۹،
 ۲۳۲ ← ابونصر محمد فارابی
 فارس، ۲۲، ۸۰، ۱۰۸، ۱۶۵، ۱۹۳
 فارسی، ۶۸، ۱۱۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۰۵،
 ۲۰۶، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۵
 فارسیان، ۹۴
 فارسی دان: ۸۸
 فاریاب، ۲۰۰ ← فاراب
 فتح الله، ۱۴۷
 فتح الله شیرازی، ۴۳
 فتحعلی خاقان قاجار، ۳۶
 فتحعلی خان قاجار قوانلو، ۱۵۰
 فتحعلی شاه قاجار: ۶۹، ۷۳، ۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷،
 ۱۸۶، ۱۹۵، ۲۰۳
 فخرالدین ابو عبدالله محمد بن حسن القرشی
 التیمی، ۱۱۲
 فخرالدین رازی، ۲۰۷، ۲۰۸
 فخرالدین قتلغ اینانج، ۲۰۸
 فخر عمادالدین، ۱۹۳
 فدایی، ۱۹۸
 فراشان بیگلربیگی، ۴۰

- فهرس التواریخ (کتاب): ۲۴، ۵۰
 فیروز (فرزند یزدگرد)، ۲۲۱
 فیروزکوه، ۱۲، ۱۳، ۲۱، ۱۷۸، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲
 فیل، ۲۰۸
 فیلیپ نازاروف، ۲۲۵
 فین کاشان، ۱۶۱
 قابوس وشمگیر، ۴۴
 قاجار، ۲۲، ۳۲، ۶۵، ۶۹، ۷۶، ۸۵، ۱۴۱، ۱۵۳
 ۱۶۲
 قاجاریه، ۲۱، ۳۲، ۳۵، ۴۵، ۱۳۴، ۱۵۰
 قارشی: ۲۲۶ ← قراشی
 قاری عثمان، ۹۲
 قاری عمر، ۹۲
 قاسان، ۲۲۴ ← کاسان
 قاضی تراکمه، ۴۶
 قاضی خوارزم، ۱۶۹
 قاضی عبدالمجید، ۲۰۸
 قاضی / قاضی یموت / قاضی یموت آتابای:
 ۱۴۸، ۱۴۴، ۱۴۲ - ۱۴۰، ۱۳۴
 قاضی کلان، ۸۳، ۱۰۰، ۱۲۹
 قاقم، ۲۲۶
 قانلی تپه، ۱۶۸
 قاهره، ۷، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۱
 قایم مقام، ۱۵۹
 قبا، ۳۸
 قباد ساسانی، ۱۸۹
 قباهای زری، ۴۶
 قباای اطلس مشجر، ۹۱
 قباای پولکی، ۱۳۱
 قبایی دارایی، ۵۲
 قبة الخضراء، ۲۱۷
 قبیچاق: ۱۱۳ ← دشت قبیچاق
 قتالی، ۱۰۲
 قتلق سلطان، ۱۱۲
 قتیبة بن مسلم، ۲۰۱
 قثم بن عباس، ۱۱۸
 قرآن مجید: ۷۸، ۹۹، ۱۵۱، ۱۷۱، ۱۹۹، ۲۰۸
 ۲۲۹، ۲۱۲
 قراتپه، ۱۸۲
 قرا تکلک، ۴۹
 قراجہ داغی (طایفه)، ۱۹۳
 قراخان / قراخان آتابای / قراخان آتابای یموت:
 ۳۹، ۴۲، ۴۴، ۱۳۴، ۱۳۹ - ۱۴۲، ۱۴۴
 ۱۴۸، ۱۴۶
 قراخچی اترکی، ۱۴۸
 قراخوجہ / قراخوچو، ۱۲۲، ۲۲۹
 قراداشلو (طایفه)، ۱۹۲
 قراسای، ۲۲۵
 قراسنگر، ۱۹۲
 قراقایی، ۱۱۲
 قراقلاغ، ۵۲، ۵۳، ۸۶
 قراقلیاق، ۱۱۳، ۱۱۴
 قراقوم، ۱۲۳
 قراگوزلو، ۶۴
 قراگول، ۱۱۷
 قرامان، ۷
 قراول، ۷۰، ۱۴۱
 قراولان ارک، ۴۰
 قراول چایی، ۱۹۱

قزوه (طایفه)، ۱۹۲	قراولخانه، ۳۷
قزوه حلقه (طایفه)، ۱۹۲	قراولی، ۶۹
قسطنطنیه، ۱۹۶	قراولی خاصه، ۷۰
قسطه آق (طایفه)، ۱۹۲	قربان طغان خان یموت، ۳۹
قشلاق خوار، ۱۵۴	قربان کل، ۱۶۹
قشیریه، ۲۰۵	قرجه (طایفه)، ۱۹۲ ← قرنجیک
قطب الدین محمد بن تکش، ۱۰۷	قرشی / قارشی، ۱۱۶، ۱۱۸، ۲۱۴، ۲۱۵ ←
قطران تبریزی، ۲۲۸	نخشب
قلجا، ۲۲۹	قرقچی، ۱۴۱
قلمزم، ۲۰، ۲۲، ۴۴	قرقز / قرق قز، ۱۲۲، ۲۳۳
قلعه الموت، ۱۹۸	قرمانتا، ۲۲۵
قلعه چهریق، ۱۸	قرنجیک (طایفه)، ۱۹۲ ← قرجه
قلعه زنگ: ۷۳	قره سو، ۱۹۱
قلعه سرخس، ۱۹۶	قرباب، ۱۶۶
قلعه سلطان آباد، ۱۴۳	قربابی، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷
قلعه ضحاک، ۱۷۸	قریمان آتا، ۵۰
قلعه مور، ۲۱، ۱۷۹	قریه دولاب، ۵ ← دولاب
قلقشندی، ۲۰۳	قریه گز، ۳۶
قلمدان دوات طلا، ۱۶۴	قزاق، ۱۱۳، ۱۱۴
قلیچ خان، ۱۴۴	قزل، ۱۹۲
قلی خان / قلی خان آق: ۴۳، ۴۶، ۱۳۴، ۱۴۱،	قزل آلان: ۱۹۱، ۲۱۱
۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۷۰	قزل ارسلان، ۲۲۰
قم: ۱۰۱	قزلباش، ۵۴، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۸۰، ۸۵، ۸۶
قنجرمه (طایفه)، ۱۹۲	قزلباشیه، ۶۵
قند روسی، ۵۴، ۸۸	قزل ریاط، ۱۹۷
قندرز، ۱۱۹	قزل سو، ۲۲۵
قنقرات، ۱۱۳، ۱۲۷	قزل شکاری، ۱۵۴
قنقلی، ۱۱۳	قزلق، ۱۴۹
قواعد الامراض (کتاب): ۱۹۲	قزوین، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۸
قوام الدین فقیه حنفی، ۲۰۹	قزوینی، ۱۷۶، ۱۹۷

- قوانلو، ۷۶ کاروان باشی، ۹۰
- قوبالینغ / بلاساغون: ۱۲۲، ۲۲۹ ← بلاساغون ← بلغاسون
- قوچان، ۱۹۵ کاشان: ۱۰۱، ۱۲۱، ۲۲۴
- قورخانه روم، ۷۴ کاشغر، ۹۲، ۱۲۱، ۲۲۵ - ۲۲۸، ۲۳۰
- قورد / قورت (طایفه)، ۱۹۲ کاشغری، ۱۴۶، ۲۲۷
- قورگان، ۱۹۱ کاظم (برادرزاده قراخان)، ۱۴۱
- قوس علی (طایفه)، ۱۹۲ کاظم بی، ۱۸۵
- قوش بیگی، ۱۶۷ کاظم بیک، ۱۴۴
- قوشخانه سرکاری، ۹۷ کافیه فی نحو (کتاب): ۲۰۸
- قوشه، ۱۵۲ کانگ / سمرقند، ۲۱۴ ← سمرقند
- قوللر (طایفه)، ۱۹۲ کبرویه، ۲۰۵
- قوم دروازه (دروازه شن)، ۲۲۵ کبک خان چغتائی، ۲۱۵
- قونیه، ۲۰۴ کتابخانه خواجه نظام الملک، ۲۳۷
- قویمت آنا، ۵۰، ۱۳۲ کتابخانه دانشگاه غازان، ۲۲۵
- قهبستان، ۲۱، ۱۹۸ کتابخانه شرف الملک، ۲۳۷
- قهندز / قهندز، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱ کتابخانه شرقی، ۲۳۲
- قیات، ۱۱۳ کتابخانه ضمیریه، ۲۳۷
- قیر (از تیره نورعلی)، ۱۹۲ کتابخانه عزیزیه، ۲۳۷
- قیر (از تیره یلفای)، ۱۹۳ کتابخانه کمالیه، ۲۳۷
- کابل، ۷، ۱۲۳، ۱۳۷ کتل فزلق، ۱۴۹
- کابلی، ۹۲، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۶ کتول (بلوک)، ۱۹۳
- کات / کات / کت / کت، ۷۷، ۹۴، ۱۱۳، ۱۲۹، کجاوه، ۴۱، ۴۶
- کات، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۹ - ۲۱۱ کرافس، ۲۴
- کات قرون وسطی، ۲۱۰ کراودین، ۲۴
- کات / کات، ۲۰۹ ← کات کرتون، ۱۹۸
- کات نو، ۲۱۰، ۲۱۷ ← نوزوار ← نوزکات گُرد، ۱۸۴، ۱۹۵، ۱۹۶
- کاچوار دوم، ۲۰۱ گُرد محله، ۳۳، ۱۸۹، ۱۹۰
- کارا [= قرا] دارو، ۱۹۲ کرسلی، ۱۹۱
- کارشی، ۲۱۴ ← قرشی کرکانج، ۲۰۳ ← گرگانج
- کرکی، ۱۱۷

کندبادام، ۲۲۱	کرمان، ۱۰۱
کندر، ۱۲۲، ۲۳۳ ← بیکند	کرمانشهان، ۷۴
کندرناو، ۲۲۵	کرمینه، ۱۱۶، ۲۱۴
کُندمکان، ۵۵	کزند، ۴۸
کنز الحقایق (کتاب): ۱۰۴	کریم خان زند: ۲۴، ۱۵۰
کوره (طایفه)، ۱۹۳	کستنکو، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵
کو-سان، ۲۲۴ ← کاشان	کسک مغار، ۴۸
کوشک، ۵۶	کسک منار، ۱۳۲
کوکتاش، ۱۱۸	کش / شهر سبز: ۱۱۶، ۲۱۷ ← شهر سبز
کوکجه بای جعفریایی، ۴۲	کشمیر، ۷، ۲۰۲، ۲۲۶
کوکلان، ۳۷، ۴۳، ۴۶، ۶۲، ۶۳، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۶۷، ۱۴۴، ۱۳۹	کشیکیچی خاصه: ۱۳۰
کوکلان قویی، ۵۰	کل (طایفه)، ۱۹۲
کولاب (رود)، ۲۳۵ ← رود و خشاب	کُلا باغ، ۵۸، ۵۹
کولباب قی بی، ۲۳۵	کلات، ۶۵، ۱۲۵، ۱۶۶، ۲۰۰، ۲۳۸
کوه استرآباد، ۴۶	کلات خراسان، ۲۳۸
کوه بلخان، ۴۸	کلات قندهار، ۲۳۸
کوه دماوند، ۱۰، ۱۷۸، ۱۷۹	کلات نادری، ۲۳۸
کوه قارن، ۷	کلات و کلاته، ۲۳۸
کوه قاف، ۷	کلاته، ۲۳۸
کوه قیلان قری، ۵۰	کلاتر، ۱۴۷
کوهکی، ۴۷	کلاویخو، ۲۱۸
کوه لواسان، ۱۷۹	کلاه خود، ۶۷
کهندژ، ۲۳۰، ۲۳۶ ← قهندز	کلاه فرنگی، ۳۴، ۳۷
کهن طهمورث، ۲۳۷	کلته (طایفه)، ۱۹۲
کهنه اورگنج، ۶۲، ۶۷، ۸۶، ۹۸، ۱۰۶، ۱۰۷	کلکته، ۳۸، ۲۰۳، ۲۰۶
۱۳۱، ۱۳۶، ۲۰۸ ← اورگنج	کلوران، ۱۲۲
کهنه شهر، ۲۲۵	کم (طایفه)، ۱۹۲
کهنه گلباد، ۱۸۸ ← گلباد	کمال الدین حسین، ۲۰۹
کهنیا، ۷۳	کمال الدین عبدالرزاق، ۲۲۹
	کمال خجندی، ۱۲۰، ۲۲۲

- کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس، ۹۳، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۰۷
 کیتباد، ۲۱
 کیکاوس، ۱۱۸
 کین سیاوش، ۲۰۷
 کیومرث، ۱۲۳، ۱۷۹، ۲۳۱
 گازرگاه، ۱۲۶
 گبر، ۸۲
 گبرها، ۱۹۵
 گدوگ / گدوک، ۱۴، ۱۸۳
 گرجستان، ۷، ۱۷۶
 گرگانج قدیمی، ۱۰۵
 گرگان، ۲۳، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۴۲، ۴۳، ۴۹، ۵۲، ۶۲، ۶۳، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۱۱
 گرگانج، ۷۷، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۳۳، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲ ←
 اورگنج
 گرگان رود، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳
 گرگین میلاد، ۳۵
 گرم چشمه، ۱۹۰
 گرم رود، ۱۹۱
 گز، ۱۸۸، ۱۹۰
 گزارش تاریخی (کتاب): ۱۸۴، ۱۸۷
 گزچی، ۱۳۰
 گلباد / کلباد / جرگلباد: ۳۱، ۱۸۸
 گلستان (کتاب): ۲۲۸
 گلشن راز (کتاب): ۱۰۴، ۲۰۲
 گنبد قابوس، ۴۴، ۱۹۱
 گنج دانش (کتاب)، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۱۴، ۱۸۸، ۱۸۷
 گوینو، ۱۸۵
 گوت والت، ۲۱۲، ۲۲۵
 گور سفید، ۱۲
 گورگنج / گرگانج، ۲۰۸ ← گرگانج
 گوگلان (طایفه)، ۱۹۳
 گومش تپه، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲
 گیری لی، ۱۸۶
 گیلارد / گیلرد: ۹، ۱۷۸
 گیلاردیان، ۱۰
 گیلان، ۲۴، ۴۴، ۴۵، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰
 گیوگ خان، ۱۱۶، ۲۱۵
 لارجان، ۲۱
 لارستان، ۸۰
 لاریم، ۱۸۲
 لاسگرد، ۱۵۳
 لاهور، ۱۹۴
 لاهه، ۲۳۲
 لرچ، ۱۹۹، ۲۰۹
 لسترنج: ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴
 ۲۳۱، ۲۲۹
 لقمان سرخسی، ۱۲۴
 لندن، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۱۳
 لوتن دولوال، ۱۸۷
 لویی لانگلس، ۱۸۷
 لیدن، ۱۸۹
 لیمراس، ۱۸۹

محمد اولوک (طایفه)، ۱۹۲	ما - ر - ای - نانگ، ۲۲۳ ← مرغینان
محمد باقر خان، ۱۴۵	مازندران، ۷، ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۸،
محمد باقر خان بیگلریگی / محمد باقرخان	۳۲، ۳۶، ۳۷، ۴۲، ۴۵، ۵۴، ۱۰۱، ۱۰۸،
دولوی قاجار، ۱۷۷	۱۱۴، ۱۴۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵ - ۱۸۸،
محمد بن ادريس الشافعی، ۹۸	۱۹۰
محمد بن جریر طبری، ۲۲	مازندرانی، ۳۳، ۱۸۹
محمد بن ظفر، ۲۰۷	مازندرانیان، ۳۲
محمد بن عراق، ۲۰۱	مازندری، ۹، ۱۵، ۱۷
محمد بن علی بن مأمون (ابوالحارث): ۲۰۱	مالک، ۹۸
محمد بن محمود همدانی، ۲۲۶	ماوراءالنهر: ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۹۶،
محمد بیک تفنگدار، ۱۴۸، ۱۴۶	۱۹۷، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۰۵، ۲۱۴،
محمد تقی حکیم، ۱۷۹، ۲۱۳ ← حکیم،	۲۳۶
محمد تقی خان	ماوراء سیحون، ۲۳۰، ۲۳۱
محمدتوره، ۱۲۹	ماه نخشب، ۱۱۶
محمد حسن خان سالار، ۱۸	ماهوت، ۳۸
محمد حسن خان سرتیب، ۱۶۷	مأمون (خلیفه عباسی): ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۳۶
محمد حسن خان فراهانی، ۱۶۸	مأمونیان، ۲۰۱
محمد حسن قاجار، ۳۶، ۱۵۰	مأمونیان خوارزم، ۲۰۱
محمد حسین خان هزاره، ۱۶۸	مأمونیه، ۲۰۰
محمد خان دولوی قاجار، ۱۷۶	مثنوی، (کتاب): ۱۰۹، ۲۰۴
محمد خان شیبانی، ۱۹۶	مجدالدین بغدادی، ۱۰۹، ۱۱۰
محمد خان گلبادی، ۳۱	مجدالدین شرف بن مؤید (ابوسید): ۲۰
محمد خوارزمشاه، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱،	مجمع الفصحاح (کتاب): ۲۰۴
۲۰۶، ۲۱۴، ۲۲۸	محلّه دولاب، ۱۷۵ ← دولاب
محمد راغب پاشا، ۱۹۸	محمد (فرزند جعفر)، ۲۰۷
محمد رحیم خان (پسر عوض ایناق / خان	محمد آقا، ۷۳
خوارزم): ۴۹، ۵۵، ۵۹، ۸۷، ۹۷، ۱۱۳،	محمد اسمعیل بیک، ۱۵۰
۱۲۸، ۱۲۹	محمد امین خان بن الله قلی خان (خوارزمشاه):
محمد زمان خان دولوی قاجار، ۷۳	۴ و ۵، ۵۸، ۶۷، ۹۱، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۲۸،
محمد شاه قاجار / محمد شاه ثانی: ۱۳، ۱۴، ۱۸،	۱۳۶، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱

- مذهب مجوسیه، ۷۹
 مرج الدرایه (کتاب): ۲۰۹
 مرجانوس، ۱۲۴
 مرغاب، ۱۲۴، ۲۳۷
 مرغینان / مرغیلان: ۱۲۱، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳
 مرکز نشر میراث مکتوب (ناشر)، ۲۱۸
 مرو، ۵۴، ۵۹، ۶۱، ۶۵، ۶۷، ۸۴، ۸۵، ۹۵، ۹۶،
 ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷،
 ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۱۵،
 ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸
 مرو الرود، ۲۰۰، ۲۳۶
 مروج الذهب (کتاب): ۱۹۰
 مرو رود: ۱۲۴، ۲۳۷
 مروزی، ۱۲۴
 مرو شاهجان / مرو شاهيجان، ۶۳، ۱۱۹، ۱۲۳،
 ۲۳۶
 مرو کوچک، ۲۳۶
 مروی، ۷۷، ۸۴، ۱۲۰
 مرویان، ۱۷۰
 مزارات خیوق، ۹۰
 مسالک والممالک (کتاب)، ۱۷۸، ۲۲۹، ۲۳۱،
 ۲۳۸
 مستوفی، ۱۷۹، ۲۳۴، ۲۳۷
 مسجد آدینه، ۲۲۱
 مسجد جامع، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۳
 مسجد جامع بخارا: ۲۱۲
 مسجد جامع دماوند، ۱۷۹
 مسجد جامع کات: ۲۰۷
 مسجد جامع مرغینان: ۲۲۱
 مسجد شاه سمنان، ۱۵۳
- ۶۹، ۷۵، ۸۰، ۱۰۴، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۷۷
 محمد شریف بای، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۱۰۵، ۱۰۷،
 ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۶۴
 محمد شیخ سردار قریابی، ۱۷۰
 محمد ظاهرخان بختیاری، ۳۲
 محمد علی خان (وزیر دول خارجه)، ۲۵
 محمد علی میرزا، ۷۴
 محمد قلی خان، ۱۴۴
 محمد قلی خان یموت، ۳۹
 محمد قلی میرزا، ۱۸۶
 محمد کریم خان، ۱۴۲
 محمد ولی خان دولوی قاجار (بیگلربیگی
 استرآباد): ۳۳، ۳۵، ۶۳، ۱۳۱ ← بیگلربیگی
 استرآباد ← بیگلربیگی
 محمد هاشم خان (پسر بیگلربیگی): ۳۳، ۴۲
 محمد یوسف هراتی، ۱۶۸
 محمدیه، ۳۷
 محمود، ۹۵
 محمود آباد، ۱۴۳
 محمود آنا، ۵۴
 محمود بن حسین بن محمد کاشغری، ۲۲۹
 محمود پاشا، ۷۳
 محمود توره، ۱۲۹
 محمود شبستری، ۱۰۴، ۲۰۲
 محمود غزنوی، ۲۰۰، ۲۰۱ ← سلطان محمود
 محمود فغنوی (خواجه)، ۱۱۱، ۲۰۶، ۲۰۷
 مدرسه خاتونیه، ۲۳۷
 مدرسه شرف الملک، ۲۳۷
 مدرسه عمیدیه، ۲۳۷
 مذهب شافعی، ۲۳۲

- مقبره شیخ طبرسی، ۱۷، ۱۸
 مقدسی، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۰،
 ۲۱۲، ۲۱۷-۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۰،
 ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸
 مقدمة الادب (کتاب): ۲۱۱
 مقرب، ۲۰۹
 مقنع، ۱۱۶
 مکه معظمه: ۲۷، ۹۱، ۱۵۴، ۲۱۱
 ملا اسمعیل، ۱۳
 ملا پیرنفس، ۵۳
 ملاحظه قهستان، ۸۳
 ملاحسین، ۱۸
 ملامحمد، ۱۸۵
 ملامحمد نظر دیوان: ۸۸، ۸۹
 ملامختار، ۱۳۱
 ملامختار هراتی، ۶۵
 ملا نیاز محمد، ۲۲۵
 ملاحونکیار، ۲۰۴
 ملایر، ۱۷۷
 ملک آرا، ۲۱، ۳۴، ۱۸۶
 ملک التجار، ۹۰
 ملک الشعرا صبای کاشانی، ۱۴۹
 ملکشاه سلجوقی، ۹۵
 ملگونف، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱،
 ۱۹۳
 ملل و نحل (کتاب): ۷۹
 مناس، ۲۲۹
 مناقب خواجه علی عزیزان (کتاب)، ۲۰۶
 من تبریز، ۵۵
 من خوارزم، ۵۵
- مسعود غزنوی، ۴۴، ۱۷۵، ۲۰۳
 مسعودی، ۱۹۰
 مسلمان، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۲۶
 مسلمانان، ۶۶، ۷۸، ۸۲، ۸۴، ۸۷، ۲۰۳، ۲۲۶
 مشهد، ۱۸۴، ۱۹۵
 مشهدسر، ۱۸۳
 مشهد مصریان، ۴۸، ۱۳۲
 مشهد مقدس: ۱۶۵-۱۶۷، ۱۷۱
 مصر، ۷، ۳۸، ۱۹۸، ۲۰۵
 مصطفی خان سدن رستاقی، ۳۳، ۱۴۵
 مطلع سعدین (کتاب): ۲۲۹
 معاملات دیوانی، ۹۰
 معاویه بن ابی سفیان، ۷۹
 معتزله، ۷۹
 معجم البلدان (کتاب): ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۳۷
 معدن گوگرد، ۱۱
 مغرب، ۸۳
 مغول، ۳۶، ۴۶، ۴۹، ۹۳، ۹۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲،
 ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۳۳، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۱،
 ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴
 مغولان، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۳۲، ۲۳۷
 مغولی، ۲۲۹
 مغها، ۲۰۷
 مفاتیح الغیب (کتاب): ۲۰۸
 مفازه، ۲۱
 مفتیان بخارا، ۷۸
 مفضلله، ۸۱
 مقامات، ۲۰۰
 مقبره حضرت آفاق، ۲۲۵
 مقبره سید محمد، ۱۸۹

- منصور بن عبدالله، ۲۰۱
 منصوره، ۲۰۸
 منقبت / منغیتییه، ۲۱۵، ۱۱۳
 منوچهر، ۱۷۹، ۴۴
 منوچهر (فرزند قابوس)، ۱۸۶
 منوچهرخان، ۲۱۶
 منوچهری، ۱۸۶، ۲۱
 موراوی یف، ۱۹۵، ۱۹۰
 موردستان، ۲۱
 موریه، جیمز: ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰
 موسی توره بن رحمن قلی خان، ۱۲۹
 موصل، ۲۳۷
 مولانا محمد جلال الدین، ۲۰۴
 مولود حضرت صاحب الزمان حجة الله غایب،
 ۱۷۰
 مولوی معنوی، ۱۱۱، ۲۱۴
 مولویه، ۲۰۴
 مومیای، ۱۹۲
 مومیای تنگ تغاب، ۱۹۳
 مومیایی، ۱۹۲، ۱۹۱، ۴۶
 مهتر آقا (وزیر خوارزم): ۵۴ - ۵۶، ۶۵، ۸۳، ۸۴،
 ۸۷، ۸۹، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۷۰
 مهتر یعقوب بن یوسف (وزیر خوارزم): ۶۵، ۷۵،
 ۸۷، ۱۱۳، ۱۳۹، ۱۶۴
 مهتر یوسف وزیر: ۶۵، ۱۱۳
 مهدعلیا، ۱۷۷
 مهدی خان (پسر محمد هاشم خان حاکم
 دماوند): ۱۱
 مهدی شاهکوهی، ۱۵۰
 مهدیقلی خان، ۱۸۵
 مهدیقلی میرزا، ۱۹، ۳۶، ۱۶۸
 مهنه، ۲۳۸
 میانکاله، ۱۸۷
 میدان بخارا، ۲۰۹
 میدان دربخانه سلطانی، ۷۰
 میر احمدخان جمشیدی، ۶۶، ۱۲۵، ۱۶۵، ۱۷۰
 میرانشاه قندهاری، ۱۴۶
 میرپنجگان، ۷۰
 میرپنججه، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۸ ← جعفرقلی خان
 قراجه داغی
 میرخواند، ۲۰۴، ۲۲۹
 میرزا ابوبکر، ۲۲۵
 میرزا علی، ۱۹۳
 میمنه، ۲۳۴
 میمه، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰
 میوغل، ۲۲۰
 ناپار / نفار ۳۳، ۱۸۹
 نادر شاه افشار، ۳۵، ۷۹، ۹۶، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۸۸،
 ۲۳۹
 نارین، ۱۲۱، ۲۲۵
 ناسخ التواریخ (کتاب): ۱۸۵
 ناسگون، ۱۹۳
 نا - شیه - بو، ۲۱۴ ← نخشب
 ناصرالدین شاه قاجار: ۳، ۴، ۱۷۷
 ناصر خسرو، ۱۷۹، ۲۲۷
 ناصر خلیفه، ۱۰۷
 نام شب، ۴۰
 نامق افندی، ۷۲
 نایب الحکومه استرآباد، ۱۸۶

- نقشبندی، ۱۴۱
 نجفقلی، ۱۴۱
 نجفقلی، ۱۴۱
 نجم الدین، ۱۹۵، ۲۰۴
 نجم الدین احمد بن عمرو الخیوقی، ۱۰۷، ۲۰۴، ۲۰۵
 نجم الدین کبری
 نجم الدین بغدادی خوارزمی، ۱۰۹
 نجم الدین کبری: ۸۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۰۰، ۲۲۸، ۲۰۵-۲۰۲
 نحو زمخشری (کتاب): ۲۲۸
 نخبة الدهر (کتاب): ۲۲۶
 نخشب / نسف، ۱۱۶، ۲۱۴ ← قرشی ← نسف
 نرشنخی، ابوبکر محمد، ۲۰۷
 نزهة القلوب (کتاب)، ۱۷۹، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۳۷
 نسا، ۲۲۳
 نسائیه، ۲۲۳
 نسائیه بالا، ۲۲۳
 نسائیه پایین، ۲۲۳
 نسف، ۲۱۴، ۲۱۵ ← نخشب ← قرشی
 نصاری، ۸۲
 نصر بن احمد سامانی، ۲۰۱
 نصیرالدین نوح آرزوی، ۲۰۹
 نظام الدین خوارزمی ارزنگی، ۲۰۶
 نعمان بن ثابت ابوحنیفه کوفی، ۹۸
 نفار، ۱۸۹ ← ناپار
 نفحات الانس (کتاب)، ۱۰۸، ۱۱۰، ۲۰۳، ۲۰۶
 نقد علی خان یموت، ۱۴۱
 نقشبندی، ۱۵۰، ۲۱۲، ۲۰۶، ۲۰۷
 نقشبندی، ۱۱۱، ۱۱۳، ۲۲۹
 نقش رستم، ۲۱۹
 نقیب بخارایی، ۹۲
 نکا، ۲۷، ۱۸۶
 نکب ترغی، ۲۱۷
 نماز تراویح، ۹۹
 نماز جماعت، ۲۱۱
 ننگیاس، ۷
 نوح افندی، ۱۹۸
 نوذر آباد، ۱۸۷
 نورالدین عبدالرحمن اسفراینی، ۱۰۹
 نورعلی (طایفه)، ۱۹۲
 نور مهدی، ۵، ۶۱
 نوز، ۱۱۷، ۲۱۷
 نوزکات (کات نو)، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۷ ← کات
 نوزوار، ۲۱۲، ۲۱۷ ← نوزکات
 نوشتکین غرچه، ۹۵
 نوشیروان (پادشاه ساسانی)، ۲۱۴
 نوکر دیوانی، ۸۲
 نوکنده، ۱۸۸، ۱۸۹
 نهر آتل، ۴۵
 نهر ارس، ۴۵
 نهر تمند، ۲۲۶
 نهر حضرت پهلوان، ۱۰۱
 نهرگر، ۴۵
 نهر گرگان، ۴۵ ← رود گرگان
 نهروان، ۸۲
 نیازقلی مینک باشی، ۱۶۹
 نیاز محمدبای، ۱۷۰
 نیپال، ۷
 نیریز فارس، ۱۸

- نیشابور، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۶۷، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۳۸، ۲۳۳، ۲۱۰
- نیله کوه، ۱۹۱
- واشی، ۱۲
- واغزیه، ۲۲۴
- واقعۀ کربلا، ۷۹
- وامبری، ۲۱۵، ۲۱۸
- وان، ۷۳
- وخش، ۲۳۵
- ورامین، ۱۲، ۱۵۴، ۱۷۵، ۱۷۶
- وزرات نظام، ۱۵۹
- وزرای دول خارجه، ۱۶۰
- وزیر امور خارجه، ۱۶۹
- وزیر بغداد، ۷۳
- وزیر خان خبوه، ۸۹
- وزیر قفچاقی، ۱۲۱
- وزیر لشکر، ۱۶۴ ← اعتمادالدوله
- وزیر مختار دولت بهیۀ روسیه، ۱۶۱
- وزیر نظام، ۱۶۶ ← فضل الله وزیر نظام
- وسیج، ۲۳۲
- وطواط، ۹۶ ← رشیدالدین وطواط بلخی
- وقایع نگاری، ۳۹
- وکیل زند، ۱۵۱ ← کریم خان زند
- وکیلی، ۱۹۳
- وله - گوز، ۱۸۹
- ولی، ۹۰
- ؤو - کوء - سا (رود)، ۲۰۰
- وهان، ۲۳۵
- وی (سلسله)، ۲۱۴
- ویس بای (کلاتر خبوه): ۱۷۰
- هادرویش (بیابان)، ۲۲۱
- هاربروکر، ۱۹۸
- هارون، ۲۳۶
- هال، ۱۹۸
- هامر، ۱۹۸
- هان (سلسله)، ۲۰۰
- هانری سوم کاستیلی، ۲۱۸
- هان وی، / هانوی: ۱۸۴، ۱۸۷
- هبل رود / هبله رود: ۱۲، ۱۸۰ ← حبله رود
- هپتالیان، ۲۱۴
- هخامنشیان، ۲۱۹
- هدایت، رضا قلی خان، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۳۳
- ← رضا قلی خان هدایت
- هدایت نامه (کتاب): ۱۰۸
- هسرات، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۶۶، ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۰۲
- هربرت وود، ۲۱۳
- هرخانه، ۱۲۰
- هرودوت، ۱۹۹
- هروی، ۷۷
- هری، ۲۳۸
- هزار اسب / هزار اسف: ۷۷، ۹۴ - ۹۶، ۱۲۴
- ۱۳۱
- هزار جریب، ۱۵۰
- هزاره، ۱۸۶
- هشت بهشت، ۲۰۳
- هفت اقلیم (کتاب): ۷۶، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۳۱، ۲۲۱
- هفطالیان، ۲۳۶ ← هیاطله
- هلالین، ۱۰۵
- هلبک، ۲۳۵

- هند، ۷۸، ۱۰۲
 هند و ایرانی، ۲۱۹
 هندوستان، ۷، ۷۱، ۱۲۳
 هندوکش، ۱۷۸، ۲۳۴
 هندو، ۸۲
 هو (قوم)، ۲۰۰
 هوئو جو، ۲۲۹ ← قراخوجه
 هوا - سین - کولژ - لی: ۱۹۸ ← خوارزم ← هو -
 لی - سی - ی
 هوانگ تسانگ، ۲۱۶
 هو - جند، ۲۲۱ ← خجند
 هوشنگ بن سیامک، ۱۵۹
 هو - کین، ۲۲۱ ← سیر دریا
 هولاکو، ۱۹۵، ۱۹۸
 هو - لا - هوئو - جو، ۲۲۹ ← قراخوجه
 هو - لی - سی - ی / خوارزم، ۲۰۰ ← خوارزم
 هومر دو ال، ۱۸۷
 هونها، ۲۱۴
 هون‌های سفید، ۲۳۶
 هیاطله / هفطالیان، ۲۱۸، ۲۳۶
 هیتل / هیطل، ۲۳۶ ← هیطل ← ختلان
 هیتون، ۲۲۹
 هیطل، ۱۹۹، ۲۳۶ ← هیتل
 یادداشت درباره آمودریا (کتاب): ۲۱۳
 یارعلی (طایفه)، ۱۹۲
 یار محمدخان وزیر، ۱۲۵
 یاقوت حموی، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۱ - ۲۱۳،
 ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۷
 یان پی (طایفه)، ۱۹۲
 یانکی بالیغ، ۲۲۹ ← بالیغ ← قوبالیغ
 یانگ بلغاشون، ۲۲۹ ← قوبالیغ ← بلاساغون
 یانگ - گی - با - لی، ۲۲۹ ← یانکی بالیغ
 یانگی کنت، ۲۳۱
 یُخاری باش، ۴۵
 یخ بند، ۱۰۱
 یزید، ۷۹
 یعقوب بن یوسف، ۵۴
 یعقوب بی، ۲۲۶
 یغما، ۲۲۶
 یکه باغ، ۱۱۸
 یلبارس خان (والی خوارزم): ۹۶
 یلقای (طایفه)، ۱۳۵، ۱۹۳
 یمن، ۱۱۸
 یموت (طایفه)، ۳۷، ۳۹، ۴۶، ۴۸، ۶۲، ۶۳، ۶۶،
 ۷۶، ۸۴، ۹۲، ۹۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳،
 ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۶۷،
 ۱۹۲، ۱۹۳
 یموت جعفریای، ۱۹۲
 یموت گرگان، ۱۳۱، ۱۳۳
 یموت‌ها، ۱۹۲
 یموت‌های آگورچ: ۱۹۱
 یموت‌های جوجی، ۱۹۳
 یموتی، ۵۳
 ینگی شهر، ۲۲۵
 یوسف الهادی، ۲۱۸
 یوسف جان آقا، ۵۳
 یونانی، ۱۲۴
 یهود، ۸۲
 یهودیه، ۲۰۰، ۲۳۴

کتابنامه

- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم / تألیف ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی؛ ترجمه دکتر علینقی منزوی. - تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱.
- الاعلاق النیسه / ابن رسته، ترجمه و تعلیق دکتر حسین قره چانلو، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۰.
- ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های چینی و مغولی سده‌های میانه (جستارهای تاریخی و جغرافیائی) / تألیف امیلی و. برتشنایدر؛ ترجمه و تحقیق دکتر هاشم رجب زاده. - تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۱.
- تاریخ بخارا، خوفد و کاشغر / تألیف میرزا شمس بخارائی، مقدمه، تصحیح و تحقیق محمداکبر عشیق تهران: دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۷.
- تاریخ جهانگشای / عظاملک علاءالدین جوینی. - تهران: بامداد و ارغون، ۱۳۶۷.
- تاریخ روضة الصفا فی سیره الانبیاء و الملوک والخلفا / تألیف میرخواند؛ خواند میر؛ هدایت؛ به تصحیح و تحشیه جمشید کیان فر. - تهران: اساطیر، ۱۳۸۰.
- تاریخ منتظم ناصری / نوشته محمد حسن اعتماد السلطنه؛ تصحیح دکتر محمد اسماعیل رضوانی. - (جلد سوم) تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۷.
- تاریخنامه هرات / تألیف سیف بن محمد بن یعقوب الهروی؛ تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد. - تهران: اساطیر، ۱۳۸۳.
- تاریخ و فرهنگ مردم خجند / نذیر توبرسان زاد. - مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۳.
- تاریخی بیهقی / تصنیف ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر؛ تصحیح علی اکبر فیاض؛ به اهتمام محمدجعفر یا حقی. - مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۸۳.
- تذکره هفت اقلیم / امین احمد رازی؛ با تصحیح و تعلیقات و حواشی محمدرضا طاهری (حسرت). - تهران: سروش، ۱۳۷۸.
- تذکره الشعراء / تألیف دولتشاه سمرقندی؛ به اهتمام ادوارد براون. - تهران: اساطیر، ۱۳۸۲.

- ترکستان نامه: ترکستان در عهد هجوم مغول / نوشته و. و. بار تولد؛ ترجمه کریم کشاورز. - تهران: آگاه، ۱۳۶۶.
- تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری قمری و میلادی / فردیناند و وستنفلد؛ ادوارد ماهر؛ مقدمه و تجدید نظر از حکیم الدین قریشی. - تهران: فرهنگسرای نیاوران، ۱۳۶۰.
- جغرافیای تاریخی ایران / تألیف ویلهلم بارتلد؛ ترجمه از روسی به انگلیسی توسط سوات سوچک؛ با ویراستاری و مقدمه کلمنت ادموند بوزورث، ترجمه همایون صنعتی زاده، - تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۷.
- جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی / گای لسترنج، ترجمه محمود عرفان. - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
- حدود العالم من المشرق الى المغرب / با مقدمه بار تولد؛ تعلیقات مینورسکی، ترجمه میرحسین شاه؛ با تصحیح و حواشی مریم میر احمدی؛ غلامرضا و رهرام. - تهران: دانشگاه الزهراء، ۱۳۷۲.
- خاورشناسی در روسیه و اروپا / تألیف بارتولد، ترجمه حمزه سردادور. - تهران: ابن سینا، ۱۳۵۱.
- دانشنامه ادب فارسی: ادب فارسی در آسیای میانه / به سرپرستی حسن انوشه. - تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۰.
- روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه / محمدحسن خان اعتماد السلطنه؛ مقدمه و فهارس از ایرج افشار. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۶.
- سفرنامه ترکستان (ماوراءالنهر) / از دکتر پاشینو؛ ترجمه مادروس داؤد خانف؛ به کوشش جمشید کیان‌فر. - تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۲.
- سفرنامه حکیم ناصر خسرو؛ به انضمام روشنائی نامه و سعادتنامه / به کوشش م. غنی‌زاده. - برلین: چاپ کاویانی، ۱۳۴۱.
- سفرنامه بخارا / به اهتمام حسین زمانی. - تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۳.
- سفرنامه پیترودلاواله / ترجمه محمود بهفروزی. - تهران: نشر قطره، ۱۳۸۰.
- سیاحت درویش دروغین در خانات / آرمینیوس وامبری؛ ترجمه فتحعلی خواجه‌نوریان. - تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
- شاهنامه / حکیم ابوالقاسم فردوسی. - تهران: حبیبی، ۱۳۵۳.
- شرح آسیای مرکزی / نوشته کستنکو کاپیتان اتاماژور؛ ترجمه ماردروس داود خانف؛ به اهتمام مؤتمن السلطان صنیع الدوله؛ به کوشش دکتر غلامحسین زرگری نژاد. - تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۳.
- شرح حال رجال ایران در قرون ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری قمری / مهدی بامداد. - تهران: زوار، ۱۳۷۸.

- ظفرنامه / شرف‌الدین علی یزدی؛ به کوشش محمد عباسی. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۶.
- گلستان سعدی / به تصحیح و تحشیه غلامحسین یوسفی. - تهران: خوارزی، ۱۳۷۷.
- گنج دانش: جغرافیای تاریخی شهرهای ایران / تألیف محمدتقی خان حکیم؛ مقدمه دکتر عبدالحسین نوائی؛ به اهتمام دکتر محمد علی صوتی؛ جمشید کیان فر. - تهران: زرین، ۱۳۶۶.
- معجم البلدان / تألیف یاقوت حموی؛ ترجمه علینقی منزوی. - تهران: سازمان میراث فرهنگی، ۱۳۸۰.
- نسخ التواریخ: تاریخ فاجاریه / تألیف محمدتقی لسان‌الملک سپهر؛ به اهتمام جمشید کیان فر. - تهران: اساطیر، ۱۳۷۷.
- نخبة الدهر فی عجائب البر و البحر / از شمس‌الدین محمد بن ابی طالب انصاری دمشقی؛ ترجمه دکتر سید حمید طبیبیان تهران: اساطیر، ۱۳۸۲.
- نزهة القلوب / تألیف حمدالله مستوفی؛ به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی. - تهران: انتشارات طه، ۱۳۷۸.
- نفحات الانس من حضرات القدس / عبدالرحمان بن احمد جامی؛ به تصحیح مهدی توحیدی. - تهران: محمودی، ۱۳۶۶.

فهرست آثار منتشر شده مرکز پژوهشی میراث مکتوب

به ترتیب شماره ردیف

۱. بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح دکتر سید مرتضی آیه الله زاده شیرازی
۲. فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد / محمد زمان تبریزی؛ تصحیح رسول جعفریان
۳. جغرافیای نیمروز / ذوالفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عزیزالله عطاردی
۴. تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم / ابوالمظفر اسفراینی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی
۵. فواید راه آهن / محمد کاشف (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمد جواد صاحبی
۶. نزهة الزاهد / ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان
۷. آثار احمدی / احمد بن تاج الدین استرآبادی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح میرهاشم محدث
۸. دیوان حزین لاهیجی / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ذبیح الله صاحبکار
۹. تذکرة المعاصرين / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح معصومه سالک
۱۰. فتح السبل / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندی
۱۱. مرآت الأکوان / احمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عبدالله نورانی
۱۲. تسلية العباد در ترجمه مسکن الفؤاد شهید ثانی / ترجمه مجدالادباء خراسانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمدرضا انصاری
۱۳. ترجمه المدخل الی علم احکام النجوم / ابونصر قمی (قرن ۴ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۱۴. فیض الدموع / بدایع نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی
۱۵. مصابیح القلوب / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری
۱۶. الجماهر فی الجواهر / ابوریحان البیرونی (قرن ۵ ق.)؛ تحقیق یوسف الهادی
۱۷. تحفة المحیّین / یعقوب بن حسن سراج شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به اشرف محمد تقی دانش پژوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار
۱۸. عیار دانش / علینقی بهبهانی؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی
۱۹. قاموس البحرین / محمد ابوالفضل محمد؛ تصحیح علی اوجبی
۲۰. مجمل رشوند / محمد علی خان رشوند (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده و عنایت الله مجیدی
۲۱. شرح القبسات / میر سید احمد علوی؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی
۲۲. ترجمه تقویم التواریخ / حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدث
۲۳. تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار / الامام محمد بن عبدالکریم الشهرستانی (قرن ۶ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدعلی آذرشب
۲۴. انوار البلاغه / محمد هادی مازندرانی، (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح محمدعلی غلامی نژاد
۲۵. جغرافیای حافظ ابرو (۳ ج) / حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی
۲۶. تائیه عبدالرحمان جامی / تصحیح دکتر صادق خورشنا
۲۷. رسائل دهدار / محمد دهدار شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی
۲۸. تحفة الأبرار فی مناقب الائمة الأطهار / عمادالدین طبری (زنده در ۷۰۱ ه. ق.)؛ تصحیح سید مهدی جهرمی

۴۴. رسائل فارسی جرجانی / ضیاءالدین جرجانی؛ تصحیح دکتر معصومه نور محمدی

۴۵. دیوان غالب دهلوی / اسدالله غالب دهلوی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدحسن حائری

۴۶. حکمت خاقانیه / فاضل هندی؛ با مقدمه دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، تصحیح دفتر نشر میراث مکتوب

۴۷. لطایف الأمثال و طرایف الأقوال / رشیدالدین وطواط؛ تصحیح حبیبه دانش آموز

۴۸. تذکرة الشعراء / مطربی سمرقندی (قرن ۱۰ - ۱۱ ق.)؛ تصحیح اصغر جانفدا، علی رفیعی علامرودشتی

۴۹. روضة الأنوار عباسی / ملامحمد باقر سبزواری؛ تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهایی

۵۰. راحة الارواح و مونس الاشباح / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری

۵۱. تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر / میرزا شمس بخارایی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۵۲. خريدة القصر و جريدة العصر (۳ ج) / عمادالدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.)؛ تحقیق الدكتور عدنان محمد آل طعمه لوح فشرده (CD) دوره سه جلدی

۵۳. ظفرنامه خسروی / ناشناخته (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده

۵۴. تاریخ آل سلجوق در آناتولی / ناشناخته (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح نادره جلالی

۵۵. خرابات / فقیر شیرازی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح منوچهر دانش پزوه

۵۶. محبوب القلوب (ج ۱) / قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدكتور ابراهیم الدیباجی - الدكتور حامد صدقی

۵۷. دیوان جامی (۲ ج) / عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۷ ه. ق.)؛ تصحیح اعلاخان افصح زاد

۵۸. مثنوی هفت اورنگ (۲ ج) / عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه. ق.)؛ تصحیح جابلقا دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری، حسین احمد تربیت و اعلاخان افصح زاد

۲۹. شرح دعای صباح / مصطفی خوئی؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی

۳۰. نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء / المیر محمد باقر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

۳۱. ترجمه اناجیل اربعه / میرمحمد باقر خاتون آبادی (۱۰۷۰ - ۱۱۲۷ ق.)؛ تصحیح رسول جعفریان

۳۲. عین الحکمه / میر قوام الدین محمد رازی تهرانی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی

۳۳. عقل و عشق، یا، مناظرات خمس / صائن الدین ثرکه اصفهانی (۷۷۰ - ۸۳۵ ق.)؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی

۳۴. احیای حکمت (۲ ج) / علیقلی بن قرچغای خان (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح فاطمه فنا

۳۵. منشآت میبدی / قاضی حسین بن معین الدین میبدی؛ تصحیح نصرت الله فروهر

۳۶. کیمیای سعادت / میرزا ابوطالب زنجانی؛ تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی

۳۷. النظامیة فی مذهب الامامیة / خواجگی شیرازی؛ تصحیح علی اوجبی

۳۸. شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه علامه حلی / تألیف علی الحسینی المیلانی

۳۹. تقویم الایمان / المیر محمد باقر الداماد؛ تحقیق علی اوجبی

۴۰. التعریف بطبقات الامم / قاضی صاعد اندلسی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح دکتر غلامرضا جمشید نژاد اول

۴۱. رسائل حزین لاهیجی / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بید هندی، اسکندر اسفندیاری و عبدالحسین مهدوی

۴۲. رسائل فارسی / حسن لاهیجی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی صدرائی خوئی

۴۳. دیوان ابی بکر الخوارزمی / ابوبکر الخوارزمی (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق الدكتور حامد صدقی

۵۹. نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی / تألیف اعلاخان افصح زاد
۶۰. فهرست نسخه‌های خطی مدرسه علمیه نمازی خوی / تألیف علی صدرائی خوئی
۶۱. منهاج الولاية فی شرح نهج البلاغة (۲ ج) / ملاً عبدالباقی صوفی تبریزی (قرن ۱۱ ق.); تصحیح حبیب الله عظیمی
۶۲. فهرست نسخه‌های خطی مدرسه خاتم الانبیاء (صدر) بابل / تألیف علی صدرائی خوئی، محمود طیار مراغی، ابوالفضل حافظیان بابلی
۶۳. تحفة الأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء الأئمة الأطهار (۴ ج) / ضامن بن شدقم الحسینی المدني؛ تحقیق کامل سلمان الجبوری
۶۴. القند فی ذکر علماء سمرقند / نجم الدین النسفی؛ تحقیق یوسف الهادی
۶۵. شرح ثمره بظلمیوس / خواجه نصیرالدین طوسی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۶۶. کلمات علیه غزاً / مکتبی شیرازی؛ تصحیح دکتر محمود عابدی
۶۷. مکارم الاخلاق / غیاث الدین خواندمیر؛ تصحیح محمد اکبر عشیق
۶۸. فروغستان / محمد مهدی فروغ اصفهانی؛ تصحیح ایرج افشار
۶۹. مرآة الحرمین / ایوب صبری پاشا؛ ترجمه عبدالرسول منشی؛ تصحیح جمشید کیان فر
۷۰. نامه‌ها و منشآت جامی / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح عصام الدین اورون بایف و اسرار رحمانف
۷۱. بهارستان و رسائل جامی / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح اعلاخان افصح زاد، محمد جان عمرآف و ابوبکر ظهورالدین
۷۲. سعادت نامه یا روزنامه غزوات هندوستان (فارسی) / غیاث الدین علی بزدی؛ تصحیح ایرج افشار
۷۳. جواهر الاخبار / بوداق منشی قزوینی؛ تصحیح محسن بهرام نژاد
۷۴. شرح الاربعین / القاضی سعید القمی؛ تحقیق نجفقلی حبیبی
۷۵. مجموعه رسائل و مصنفات / عبدالرزاق کاشانی؛ تصحیح مجید هادی زاده
۷۶. خانقاه / فقیر شیرازی؛ تصحیح منوچهر دانش پزوه
۷۷. شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام / میر حسین بن معین الدین میبدی یزدی؛ تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین
۷۸. لطائف الإعلام فی إشارات أهل الإلهام / عبدالرزاق کاشانی؛ تحقیق مجید هادی زاده
۷۹. جواهرالتفسیر / ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری، تصحیح دکتر جواد عباسی
۸۰. راهنمای تصحیح متون / نوشته جویا جهانبخش
۸۱. دیوان الهامی کرمانشاهی / میرزا احمد الهامی، تصحیح امید اسلام پناه
۸۲. شرح نهج البلاغه نواب لاهیجی (۲ ج) / میرزا محمد باقر نواب لاهیجانی، تصحیح دکتر سید محمد مهدی جعفری، دکتر محمد یوسف نیری
۸۳. دیوان مخلص کاشانی / میرزا محمد مخلص کاشانی، تصحیح حسن عاطفی
۸۴. زبور آل داود / سلطان هاشم میرزا، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی
۸۵. مجموعه آثار حسام الدین خوئی / حسن بن عبدالؤمن خوئی، تصحیح صغری عباس زاده
۸۶. تذکره مقیم خانی / محمد یوسف بیک منشی، تصحیح فرشته صرافان
۸۷. سبع رسائل علامه جلال الدین محمد دوانی؛ تحقیق و تعلیق دکتر سید احمد تویسرکانی
۸۸. خلد برین / محمد یوسف واله اصفهانی قزوینی، تصحیح میرهاشم محدث
۸۹. ترجمه فرحة الغری / محمد باقر مجلسی (قرن ۱۱ ق.)، پژوهش جویا جهانبخش
۹۰. سراج السالکین / گردآورنده ملامحسن فیض کاشانی؛ تصحیح جویا جهانبخش

۱۰۵. گوهر مقصود / مصطفی تهرانی (میرخانی)، به
کوشش زهرا میرخانی
۱۰۶. بلوهر و بیوضف / مولانا نظام، تصحیح محمد
روشن
۱۰۷. سندبادنامه / محمد بن علی ظهیری
سمرقندی، تصحیح محمد باقر کمال الدینی
۱۰۸. تحفة الفتی فی تفسیر سورة هل أتى /
غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی، تصحیح
پروین بهارزاده
۱۰۹. جهان دانش / شرف الدین محمد بن مسعود
مسعودی، تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۱۱۰. کلیات بسحق اطعمه شیرازی / مولانا جمال
الدین ابواسحق حلاج اطعمه شیرازی معروف
به بسحق اطعمه شیرازی؛ تصحیح منصور
رستگار فسایی
۱۱۱. محبوب القلوب (ج ۲) / قطب الدین
الاشکوری؛ تحقیق الدكتور ابراهیم الدیباجی -
الدكتور حامد صدقی
۱۱۲. تاریخ عالم آرای امینی / فضل الله بن روزبهان
خنجی اصفهانی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق
۱۱۳. روضة المنجمین / شهرمدان بن ابی الخیر
رازی؛ مقدمه، تحقیق و تصحیح جلیل اخوان
زنجانی
۱۱۴. کلیات نجیب کاشانی / نورالدین محمد شریف
کاشانی؛ تصحیح اصغر دادبه و مهدی صدری
۱۱۵. إشراق هیاکل النور لكشف ظلمات شواکل
الغرور / غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی؛
تقدیم و تحقیق علی اوجبی
۱۱۶. مجموعه آثار عبداللہ خان قراگوزلو / حاجی
عبداللہ خان قراگوزلو امیر نظام همدانی؛
مقدمه، تصحیح و تعلیقات عنایت الله مجیدی
۱۱۷. تعلیقه بر الهیات شرح تجرید ملاً علی
قوشچی / شمس الدین محمد بن احمد خفری؛
مقدمه و تصحیح فیروزه ساعتجیان
۱۱۸. مرآت واردات / محمد شفیع طهرانی (ره)
مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر منصور
صفت گل

۹۱. الآثار الباقية عن القرون الخالية / أبوریحان
محمد بن أحمد البيروني، تصحیح پرویز اذکابی
۹۲. جذوات و مواقیت / میر محمد باقر داماد؛
علی اوجبی
۹۳. دو شرح أخبار و ابیات و امثال عربی کليلة و
دمنه / فضل الله إسفزاری و مؤلفی ناشناخته،
تصحیح بهروز ایمانی
۹۴. هفت دیوان محتشم کاشانی / کمال الدین
محتشم کاشانی؛ دکتر عبدالحسین نوایی،
مهدی صدری
۹۵. بدایع الملح / صدرالافاضل خوارزمی؛
تصحیح دکتر مصطفی اولیایی
۹۶. فهرست نسخه های خطی مدرسه امام صادق
(ع) چالوس / مقدمه سید رفیع الدین موسوی؛
به کوشش محمود طیار مراغی
۹۷. کتاب الأدوار فی الموسيقى / صفی الدین
عبدالؤمن بن یوسف بن فاخر الأرموی
البغدادی
۹۸. تحفة الملوك / علی بن ابی حفص اصفهانی؛
تصحیح علی اکبر احمدی دارانی
۹۹. مثنوی شیرین و فرهاد / سروده سلیمی
جرونی؛ تصحیح دکتر نجف جوکار
۱۰۰. الإلهیات من المحاکمات بین شرح الإشارات
/ لقطب الدین محمد بن محمد الرازی،
تصحیح مجید هادی زاده
۱۰۱. الأربعینیات لكشف أنوارالقدسیات / القاضی
سعید محمد بن محمد مفید القمی، تصحیح
نجفقلی حبیبی
۱۰۲. الصراط المستقیم فی ربط الحادث بالقدیم /
میر محمد باقر داماد، تصحیح علی اوجبی
۱۰۳. اشراق اللاهوت فی نقد شرح الیاقوت /
عمیدالدین ابوعبدالله عبدالمطلب بن
مجدالدین الحسینی العبیدلی، تصحیح علی
اکبر ضیایی
۱۰۴. دقائق التأویل و حقائق التنزیل / ابوالمکارم
محمود بن ابی المکارم حسنی واعظ، پژوهش
جویا جهانبخش

۱۱۹. جواهرنامه نظامی / محمد بن ابی البركات جوهری نیشابوری، به کوشش: ایرج افشار، با همکاری: محمدرسول دریاگشت
۱۲۰. تاریخ رشیدی / میرزا محمد حیدر دوغلات، تصحیح عباسقلی غفاری فرد
۱۲۱. اسناد پادریان گرملی / بازمانده از عصر شاه عباس صفوی به کوشش دکتر منوچهر ستوده با همکاری ایرج افشار
۱۲۲. تنکوشا / از مؤلفی ناشناخته به ضمیمه مدخل منظوم از عبدالجبار خجندی، مقدمه و تصحیح رحیم رضازاده ملک
۱۲۳. دیوان غزلیات میرزا جلال الدین اسیر شهرستانی (اصفهانی) / تصحیح و تحقیق غلامحسین شریفی ولدانی
۱۲۴. جامع التواریخ: تاریخ افرنج، پاپان و قیصره / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن
۱۲۵. زادالمسافر / ناصر خسرو قبادیانی بلخی، شرح لغات و اصطلاحات اسماعیل عمادی حائری؛ تصحیح و تحقیق محمد عمادی حائری
۱۲۶. جامع التواریخ: هند و سند و کشمیر / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن
۱۲۷. شرح نظم الدر / صائین الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی (۷۷۰ - ۸۳۵ ه. ق)؛ تصحیح و تحقیق اکرم جودی نعمتی
۱۲۸. المختصر من کتاب السیاق لتاریخ نیشابور / ابوالحسن الفارسی؛ تحقیق محمد کاظم محمودی
۱۲۹. جنگنامه کشم / از سراینده ای ناشناس. و جرون نامه / سروده قدری؛ تصحیح و تحقیق محمد باقر وثوقی و عبدالرسول خیراندیش
۱۳۰. تحلیه الارواح بحقائق الانجاح / المنسوب الی کمال الدین عبدالرزاق الکاشانی؛ تحقیق علی اوجبی
۱۳۱. خلاصه الاشعار وزبده الافکار (بخش کاشان) / میر تقی الدین کاشانی؛ مصحح: عبدالعلی ادیب برومند و محمد حسین نصیری کهنمویی
۱۳۲. نسخه خطی و فهرست نگاری در ایران مجموعه مقالات و جستارها به پاس قدردانی از زحمات سی ساله فرانسویس ریشار؛ به کوشش احمد رضا رحیمی ریشه
۱۳۳. جامع التواریخ: اغوز / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن
۱۳۴. اسکندرنامه: (بخش ختا) / منسوب به منوچهرخان حکیم؛ تصحیح علی رضا ذکاوتی فراگزلو
۱۳۵. جامع التواریخ (تاریخ اقوام پادشاهان ختای) / تألیف رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن
۱۳۶. ختم الغرائب خاقانی شروانی (تحفة العراقرین) / نسخه برگردان به قطعه اصل نسخه خطی شماره ۸۴۵ کتابخانه ملی اتریش (وین) کتابت ۵۹۳ ه.؛ به کوشش ایرج افشار
۱۳۷. کتاب ایرانی / چهار مقاله در مباحث مستن پژوهی، نسخه شناسی و کتاب آرایی؛ فرانسویس ریشار؛ ترجمه ع. روحبخشان
۱۳۸. ماهتاب شام شرق / گزاره و گزینهی اندیشه شناسی اقبال / محمد حسین ساکت
۱۳۹. ارج نامه حبیب یغمایی / سید علی آل داود
۱۴۰. دیوان اشراق / میر محمد باقر میرداماد؛ پیشگفتار جويا جهانبخش / سمیرا پوستین دوز
۱۴۱. متن شناسی شاهنامه ی فردوسی / منصور رستگار فسایی
۱۴۲. مجالس جهانگیری / عبدالستار بن قاسم لاهوری / عارف نوشاهی و معین نظامی
۱۴۳. تحسین و تقبیح ثعالبی / مترجم محمد بن ابی بکر بن علی ساوی / عارف احمد الزغول
۱۴۴. مسخر البلاد / محمد یار بن عرب قطغان / نادره جلالی
۱۴۵. ارشاد / عبدالله بن محمد بن ابی بکر قلانسی نَسفی / عارف نوشاهی
۱۴۶. ارج نامه ملک الشعراء بهار / علی میرانصاری
۱۴۷. مرآت الوقایع مظفری / عبدالحسین خان ملک المورخین / دکتر عبدالحسین نوایی

مجموعهٔ ارج نامه‌ها

(در دست تألیف و انتشار)

۱. ارج نامهٔ عباس اقبال آشتیانی / روزبه زرین کوب
۲. ارج نامهٔ ملک الشعراء بهار / علی میرانصاری
۳. ارج نامهٔ احمد بهمنیار / غلامرضا جمشیدنژاد اول
۴. ارج نامهٔ مهدی بیانی / محسن جعفری مذهب
۵. ارج نامهٔ پرویز ناتل خانلری / علی میرانصاری
۶. ارج نامهٔ محمدتقی دانش پژوه / فریبا افکاری
۷. ارج نامهٔ مولوی محمد شفیع / نجم‌الرشید (پاکستان)
۸. ارج نامهٔ حافظ محمود شیرانی / سلیم مظهر (پاکستان)
۹. ارج نامهٔ ذبیح‌الله صفا / سید علی آل داود
۱۰. ارج نامهٔ عبدالعزیز طباطبایی / علی رفیعی علامرودشتی
۱۱. ارج نامهٔ علی اکبر قیاض / محمد حسین ساکت
۱۲. ارج نامهٔ بدیع‌الزمان فروزانفر / عنایت‌الله مجیدی و علی میرانصاری
۱۳. ارج نامهٔ ابوالقاسم قربانی / یونس کرامتی
۱۴. ارج نامهٔ محمد قزوینی / علیرضا بهرامیان
۱۵. ارج نامهٔ صادق کیا / عسگر بهرامی کهیش نژاد
۱۶. ارج نامهٔ احمد گلچین معانی / بهروز ایمانی
۱۷. ارج نامهٔ جلال‌الدین محدث ارموی / محمد کاظم رحمتی
۱۸. ارج نامهٔ محمدجواد مشکور / سید سعید میر محمد صادق
۱۹. ارج نامهٔ محمد معین / محمد غلامرضایی
۲۰. ارج نامهٔ سعید نفیسی / جلالی پندری
۲۱. ارج نامهٔ امیرحسین یزدگردی / اصغر دادبه
۲۲. ارج نامهٔ حبیب یغمایی / سیدعلی آل داوود
۲۳. ارج نامهٔ غلامحسین یوسفی / محمد جعفر یاحقی

font de la langue et de la littérature persanes l'objet de leurs études.

Le texte de la relation de l'ambassade au Kharez̄m dont j'offre aujourd'hui la traduction a été imprimé à Boulaq sur une copie faite d'après deux manuscrits que j'ai eus à ma disposition. Le retard qu'aurait occasionné pour l'impression la distance qui nous sépare de l'Égypte ne m'a pas permis de revoir les épreuves et de corriger les fautes qui se sont glissées dans le texte.

La relation de Riḡa Qouly Khan se fait remarquer par la sincérité du récit, l'impartialité des appréciations et la sagacité des aperçus. L'envoyé du Châh prévoyait déjà, il y a quarante ans, des événements que nous avons vus s'accomplir dans le cours de ces dernières années, et, bien qu'il n'aborde ce sujet qu'avec discrétion, il est facile de s'apercevoir qu'il en redoute les conséquences pour l'avenir des peuples musulmans de l'Asie. La narration, dont le style est élégant et quelquefois empreint d'archaïsme, est, suivant l'usage oriental, émaillée de pièces de vers; à l'exception de quelques citations de Saady, elles sont composées par l'auteur, et, dans quelques-unes, on peut remarquer une tendance à imiter la manière des anciens poètes dont il avait fait une étude approfondie.

Je me suis attaché à donner une traduction aussi exacte que possible, afin de conserver la couleur de l'original, et j'ai cru devoir, dans des notes géographiques et historiques ainsi que dans un appendice, ajouter quelques éclaircissements sur des pays et des villes qui sont souvent mentionnés dans les annales de l'Orient et sur des personnages dont les noms, familiers aux Asiatiques, sont, en général, peu connus du lecteur européen.



persanes purent être cultivées sans exciter les soupçons et les rigueurs d'un gouvernement ombrageux.

Abou Hafs Soghdy, Essedy Thoussy, Qathiran Tebriqy et Ferroukhy Sistany composèrent des glossaires qui, malheureusement, ne sont pas parvenus jusqu'à nous. Nous ne possédons pas non plus le Meyar Djemaly (Le contrôle de Djemal), rédigé au XIV^e siècle et dédié par Chems Fakhry d'Isfahan à Djemal oud Din Châh Cheikh Abou Ishaq Indjou dont Hafsîz a célébré le règne trop court.

Mais nous avons les dictionnaires publiés depuis cette époque, tels que le Cheref Namèh d'Ibrahim Qanwam Serhindy, le Medjma' oul Fours de Souroury, le Ferhengui Djihanguiry commencé par ordre d'Ebker Châh et terminé sous le règne de son fils Djihanguir, le Ferhengui Rechidy, le Bourhani Qathi et enfin tous les travaux postérieurs dont les auteurs se sont proposé de corriger les erreurs signalées dans les lexiques précédemment mis au jour.

L'aperçu historique qui se trouve en tête du Ferhengui Naciry est suivi de dissertations sur les mots persans arabisés ou empruntés à l'arabe et sur les expressions étrangères introduites dans la langue; sur les altérations subies par les mots arabes et persans; sur les expressions mal comprises par les lexicographes et auxquelles ils ont donné un sens douteux. On trouve, ensuite, une étude sur la langue persane, sur ses variations et sur le caractère des expressions employées soit dans les vers, soit dans la prose. Ce travail est suivi d'un long exposé des règles de la grammaire.

Le dictionnaire est divisé en deux parties; la première comprend les noms et les adjectifs, et la seconde l'explication des expressions figurées et allégoriques. Les significations de chaque mot ou de chaque expression composée sont justifiées par des exemples choisis avec discernement et tirés principalement des divans des poètes classiques.

Les fils de Rîza Qouly Khan, Aly Qouly Khan, Moukhhbir oud Daoulèh et Djafer Qouly Khan, directeur du collège royal de Téhéran, en publiant tout récemment le Ferhengui Naciry et le Medjma' oul Fousseha, ont payé à la mémoire de leur père le tribut d'un pieux hommage et rendu un service signalé aux orientalistes qui

d'un auteur estimé *Abou'n Nedjm Ahmed Menoutchery*, mort en 420 (1029). Il avait fait, dans le Fars et à Téhéran, les recherches les plus actives pour recueillir les vers de ce poète et il avait préparé une édition de son *divan* ou plutôt des deux mille trois cents distiques épargnés par le temps.

Ce recueil, précédé d'une courte notice donnant le peu de détails que l'on possède sur la vie de l'auteur, a été publié à Téhéran après la mort de *Riça Qouly Khan* par les soins d'*Aga Mirza Aga* et de *Mohammed Sadiq*. *Mirza Mohammed Husseïn Edib* a veillé à la correction du texte. *M. de Biberstein Kazimirski* a donné le texte et la traduction de sept *Qacidèh* dans le « *Spécimen du Divan de Menoutchery, poète persan du V^e siècle de l'hégire* » qu'il a publié à Versailles en 1876, et il a rectifié quelques inexactitudes qui s'étaient glissées dans la biographie du poète.

Le dernier ouvrage auquel *Riça Qouly Khan* ait travaillé est le dictionnaire auquel il a donné le titre de *Ferhengui Endjoumen Aray Naciry*.

L'auteur avait lu, pour la composition de son *Riaz oul Arifin*, et de son *Medjma' oul Fousseha*, toutes les œuvres des poètes persans anciens et modernes et il en avait extrait près de cent mille beïts ou distiques, dont une grande partie a été insérée dans les deux ouvrages qui viennent d'être cités. Obligé de recourir aux lexiques pour être fixé sur les significations diverses d'expressions anciennes ou peu usitées, il avait été frappé des lacunes et des interprétations fautives qui s'y trouvent.

Il forma donc le dessein de rédiger un dictionnaire dans lequel il n'admettrait que les mots persans, en donnant toutes leurs significations appuyées de citations tirées des œuvres des poètes les plus estimés. Il put mettre la dernière main à ce travail qui est précédé d'une introduction remplie de faits, dans laquelle il expose, d'abord, l'histoire des travaux lexicographiques de ses prédécesseurs.

Aucun des monuments littéraires de l'ancienne Perse n'a échappé à la destruction générale ordonnée par les conquérants arabes. Mais, à partir du *Khalifat de Mamoun 138-218 (813-833)*, les lettres

à grands traits l'histoire de la poésie persane qui, malgré la conquête arabe, ne cessa d'être cultivée dans le Khorassan et prit un grand essor sous le règne du Khalife Mamoun. Il cite ce fait qu'en l'année 198 (813) Khadjèh Aboul Abbas de Merv présenta au Khalife une pièce de vers persans dans lesquels il avait intercalé des mots arabes et que ce prince, pour témoigner sa satisfaction au poète, lui assigna une pension de mille dinars. Rîza Qouly Khan trace le tableau de l'état de la poésie persane sous les règnes des princes Thahirides, Saffarides, sous les Samanides, les Ghaznevîdes, les Deïlemîtes, enfin sous les Seldjouqides et les souverains des différentes dynasties qui se sont succédé en Perse jusqu'à nos jours. Parmi les ouvrages qu'il a mis à contribution et dont il nous donne une liste détaillée, je citerai le *Loubb oul Elbab* de Mohammed Oufy, les *Tezkerèh* de Mir Aly Chir Nevay, de Sam Mirza, de Sadiq Isfahany, de Mirza Thahir Nasrâbady, le *Tchehar Meqalèh* (les quatre discours) d'Arouzhy Samarqandy, les ouvrages de Mohammed ibn Bedr Djadjermy et, pour l'époque moderne, ceux de Seiyah Chirvany, de Houmay Mervy¹, de Hayder Qouly Mirza, le *Mey Khanèh* (la taverne) et le *Bout Khanèh* (la pagode) de Mohammed Soufy du Mazanderan, et enfin le *Tezkerèhi* Mohammed Châhy du prince Behmen Mirza.

La première partie du travail de Rîza Qouly Khan renferme la biographie de tous les princes qui ont cultivé la poésie, et les premières pages sont consacrées aux pièces de vers composées par Nacir Eddin Châh. Les notices sur les autres poètes sont classées d'après l'ordre alphabétique, mais ceux qui ont fleuri à l'époque de la renaissance littéraire de la Perse, tels que Mendjik Termizy, Daqiqy, Asdjedy, Onçory, Firdoussy, Ferroukhy, Envery, Rechid Vathvath, etc., sont l'objet d'une étude particulière, et l'auteur a, pour mieux faire apprécier leur manière, donné d'amples extraits de leurs compositions.

Rîza Qouly Khan, pendant son long séjour à Chiraz, avait réussi à se procurer un ancien manuscrit contenant une partie des poésies

1. Houmay est le surnom poétique de Mirza Sadiq Mervy, cité plus haut.

ouvrage historique le plus considérable de Rıza Qouly Khan, et qui mérite toute notre estime, est le supplément qu'il a composé pour conduire l'histoire de la Perse depuis l'époque où s'arrête le récit de Mirkhond jusqu'à l'année 1270 de l'hégire. L'auteur a, pour présenter exactement les faits, puisé aux meilleures sources et il a pu consulter des ouvrages qui ne sont point parvenus en Europe, tels que l'histoire générale d'Abdoul Ghaffar Qazwiny, le Raouzet ou Thahirin (le jardin des hommes purs) de Thahir Mohammed Sebzyary, l'histoire des Sèfèvy de Mirza Sadiq Isfahany, bibliothécaire de Châh Abbas, et enfin, pour la période de la dynastie des Zend et celle des premières années du règne de Feth Aly Châh, les écrits de Mirza Sadiq Mervy. En outre, il a eu entre les mains, pour écrire le récit des événements dont la Perse a été le théâtre depuis le commencement de ce siècle, les documents officiels et les instruments diplomatiques qui ont réglé les relations de cet Etat avec quelques-unes des puissances de l'Europe et de l'Asie. Le texte de plusieurs de ces pièces est donné intégralement, et il est toujours précédé de la relation des faits qui leur sert de commentaire. Cet ouvrage, dont le style est correct et élégant, fournit au lecteur une ample moisson de renseignements géographiques, biographiques, littéraires et même artistiques d'un grand intérêt¹.

Le Riaz oul Arifin ou biographie des poètes mystiques composée pour Mohammed Châh est resté manuscrit. L'auteur en a donné des extraits que le lecteur trouvera dans le Récit de l'ambassade au Kharezm. Mais la valeur de cet ouvrage est éclipsée par celle du Medjma' oul Fousseha (La réunion des personnages éloquents) qui est, sans contredit, le plus important de tous ceux qu'a composés Rıza Qouly Khan. Il offre un attrait particulier par les nombreuses citations de textes poétiques et par les détails curieux qui sont tous puisés dans des traités historiques et biographiques de premier ordre. Dans l'introduction placée en tête de l'ouvrage, l'auteur esquisse

Essed oullah Khan et imprimé chez Aga Riza par les soins de Kerbelay Mohammed Hussein. Tebriz, 1283 (1866), 1 volume in-12 de 160 pages.

1. Le Raouzet ou Sefay Naciry (le jardin de la pureté), dédié à Nacir Eddin Châh, a été publié à Téhéran en 1270 (1853), 10 tomes en 2 volumes in-folio.

Une maladie dont il souffrait ne tarda pas à prendre une gravité alarmante, et il rendit le dernier soupir entre les bras de ses fils, le vendredi 10 du mois Rebi ouç Çany 1288 (30 juin 1871), au moment où les Muezzins appelaient les fidèles à la prière du soir. Ses restes mortels reposent dans un tombeau élevé sur un terrain qui borde la chaussée entre les jardins d'Ilkhany et de Lalèhzar, aux portes de Téhéran.

Riça Qouly Khan a composé de nombreux ouvrages dont les uns ont été imprimés et dont les autres sont restés manuscrits.

Je citerai, parmi ces derniers, le Divan ou recueil complet de ses poésies, composé de plus de cinquante mille beïts ou distiques et quelques traités relatifs à des matières religieuses ou à la rhétorique, tels que le Bahr oul Haqaïq (la mer des vérités), le Menhedj oul Hidayèh ou Hidayet Namèh (la voie de la bonne direction), l'Enwar oul Vilayèh (les lumières de la qualité de Vely reconnue à Aly), le Miftah oul Kounouz (la clef des trésors cachés), et le Medaridj oul Belaghah (les degrés de l'éloquence).

Riça Qouly Khan a également composé, sous le titre de Goulistani Irem (le jardin de l'Irem) ou de Bektach Namèh, un poème écrit dans un style à la fois simple et élégant et qui offre le récit des amours de Bektach, fils de Harith et de Rebi'ah, fille de Kaab¹ et de la fin tragique de ces amants. Trois ouvrages historiques sont dus à la plume de Riça Qouly Khan. Le premier est le Fihris out Tewarikh (L'index des chroniques) qu'il présenta à Nacir Eddin Châh, lorsqu'il eut son audience de congé au moment de son départ pour le Kharezm; le second, qui porte le titre d'Edjmel out Tewarikh (la plus succincte des chroniques), n'est que la liste très-sèche de tous les souverains qui ont régné sur la Perse depuis le commencement de la dynastie des Pichdadian jusqu'à l'avènement du roi aujourd'hui régnant. Ce petit ouvrage, destiné à l'éducation du prince héritier, Mouzhaffer oud Din Mirza, a été lithographié à Tebriz². Mais l'ou-

1. Cet ouvrage a été lithographié à Téhéran en 1270 (1853). Le texte imprimé chez Kerbelay Taqy a été calligraphié par Mirza Abdoul Hamid Sefa. Les figures dont ce volume est orné sont dues au crayon de Mirza Aly Naqy.

2. Edjmel out Tewarikh (la plus succincte des chroniques) a été publié par ordre de

révolte fut promptement étouffée. Ils furent faits prisonniers et conduits à Téhéran. Firouz Mirza, Menoutchehr Khan et plusieurs hauts fonctionnaires furent chargés de pacifier la province et d'y rétablir l'ordre. Rıza Qouly Khan fut attaché à la personne de Firouz Mirza ; mais, au bout de deux ans, ce prince dut aller prendre possession du gouvernement du Kerman et son frère Feridoun Mirza, qui le remplaça dans le Fars, témoigna le désir de ne point être privé des services de Rıza Qouly Khan.

En 1254 (1838), celui-ci fut chargé d'une mission spéciale à Téhéran. La réputation qu'il s'était acquise, détermina le premier ministre Hadji Mirza Agassy à lui offrir l'hospitalité. Il fut présenté au roi qui, charmé de l'aménité de son caractère, de la finesse de son esprit et de l'étendue de ses connaissances, lui donna l'ordre de rester à Téhéran et lui confia l'éducation de son fils Abbas Mirza Naïb ous Salthanèh. Le roi, juste appréciateur des qualités de Rıza Qouly Khan, et du zèle avec lequel il remplissait les délicates fonctions qui lui étaient confiées, le combla de marques d'honneur et lui accorda, par une ordonnance spéciale, les revenus de plusieurs districts qui relevaient de la couronne.

Mohammed Châh mourut au château de Tedjrich en 1264 (1848).

Les agitations qui suivirent sa mort, et la fuite d'Abbas Mirza déterminèrent Rıza Qouly Khan à rentrer dans la vie privée, mais sa retraite ne fut pas de longue durée. En 1267 (1851), Nacir Eddin Châh lui rendit ses bonnes grâces et l'envoya en ambassade à Khiva. A son retour, il fut nommé adjoint au ministre de l'Instruction publique et chargé de la direction du Collège royal qui venait d'être fondé à Téhéran. Il resta près de quinze ans à la tête de cet établissement. Lorsqu'il résigna ses fonctions, le roi lui confia l'éducation de l'héritier présomptif de la couronne, le prince Mouzhaffer oud Din, qui venait d'être investi du gouvernement général de l'Azerbaïdjan. Rıza Qouly Khan accompagna le jeune prince à Tebriz et passa quelques années auprès de lui ; puis, il sollicita la permission de revenir à Téhéran. Il ne jouit pas, pendant longtemps, d'un repos que l'état de sa santé avait rendu nécessaire.

A son avènement au trône, Feth Aly Châh fit appel au dévouement de Mohammed Hady Khan. Il le nomma percepteur des revenus du domaine de l'Etat dans le Fars et il le plaça sous les ordres de Hassan Aly Mirza, gouverneur général de cette province.

Hady Khan ne remplit pas longtemps les fonctions qui lui avaient été confiées. Il mourut en 1217 (1802). Riça Qouly Khan fut ramené à Téhéran, puis envoyé dans le Mazanderan pour être confié aux soins de parents qui s'étaient fixés à Barfourouch. Il quitta cette ville, pour retourner dans le Fars où il fit ses études sous la direction d'un homme éminent, Mohammed Mehdy Khan Chahnèh. Lorsqu'il les eut terminées, il fut admis au service de l'Etat et il reçut des témoignages constants de la bienveillance et de la protection du prince Hussein Aly Mirza, gouverneur général de la province, et de son frère Hassan Aly Mirza, Choudja ous Salthanèh.

Riça Qouly Khan employait à l'étude, à la poésie et à des travaux littéraires les loisirs que lui laissaient les devoirs de sa charge. Il avait pris dans ses premières compositions poétiques le surnom Tchaker (serviteur), mais il l'abandonna, bientôt, pour adopter celui de Hidayet (bonne direction).

Feth Aly Châh se rendit à Chiraz en 1245 (1829), et pendant le séjour qu'il y fit, Riça Qouly Khan eut l'honneur de lui être présenté par Mirza Mohammed Naqy Alyâbady, secrétaire général du roi et qui portait le titre de Mouchy ous Memalik.

Riça Qouly Khan composa une ode à la louange du roi ainsi que plusieurs pièces de poésie qui obtinrent les suffrages de la cour.

Feth Aly Châh, connaissant les preuves d'attachement et de dévouement que les aïeux de Riça Qouly Khan avaient données à sa dynastie, lui prodigua les marques de son intérêt et de sa générosité. Il lui conféra, en outre, le titre d'Emir ech Chouara (Prince des poètes) et lui donna l'ordre de suivre la cour; mais une grave maladie ne lui permit pas de s'éloigner de Chiraz et de se rendre dans la capitale.

A l'avènement de Mohammed Châh, les princes Hussein Aly Mirza et Hassan Aly Mirza se soulevèrent dans le Fars. Leur

pehr, Lissan oul Moulk en a inséré des fragments dans le volume de son Nassikh out Tewarikh consacré à l'histoire de la dynastie des Qadjars. Son exemple a été suivi par l'historiographe Mirza Djafer Khan et, en dernier lieu, par Mohammed Hassan Khan, Seny'oud Daoulèh, dans son Miraat oul bouldan Naciry¹. Riça Qouly Khan en avait lui-même donné un résumé dans son Raouzet ous Sefay Naciry.

Riça Qouly Khan, que l'on peut, à juste titre, mettre au premier rang des littérateurs et des érudits qui ont fleuri en Perse dans le cours de notre siècle, descendait du célèbre poète Cheikh Kemal Khodjendy qui appartenait à l'une des familles les plus illustres de la Transoxiane. Cheikh Kemal, contemporain de Hafiz et qui fut en relations littéraires avec lui, se fixa à Tebriz et mourut dans cette ville en 792 (1389). Ses descendants, par respect pour sa mémoire, se firent une loi d'ajouter à leur nom celui de Kemal.

Riça Qouly Khan nous a raconté lui-même la fin tragique de son grand-père Ismayl Kemal, primat des notables de Tchardeh Kematèh dans le district de Hezar Djerib, mis traîtreusement à mort par l'ordre de Zeky Khan Zend².

Le fils d'Ismayl Kemal, Mohammed Hady Khan s'attacha à la personne de Djafer Qouly Khan Qadjar. A la mort de ce prince, il passa au service d'Aga Mohammed Châh qui en fit le chef des officiers de son service intime et son trésorier particulier.

Hady Khan entreprit, pendant la dernière année du règne d'Aga Mohammed Châh, le pèlerinage de Mechhed. Il apprit pendant son voyage qu'un fils lui était né à Téhéran le 15 Moharrem de l'année 1215 (8 juin 1800).

Il se hâta de revenir du Khorassan dans la capitale et il donna au nouveau né le nom de Riça Qouly en l'honneur de l'Imam dont il venait de visiter le tombeau.

1. Nassikh out Tewarikh, tome III, 3^e partie. Téhéran, in-folio, pages 124-127. — Haqaiq oul Akhbar. Téhéran, 1269 (1872), tome I^{er}, pages 111-112. — Miraat ou bouldan Naciry. Téhéran, 1295 (1878), tome II, pages 37 à 61.

2. Voy. p. 203.

compagner le prince, était porteur de cadeaux et d'une lettre rédigée selon les termes du protocole réglé entre les deux Etats.

Mohammed Châh ne voulut point tarder à reconnaître le bon procédé de Mohammed Emin Khan. Il donna l'ordre à Mirza Riça, Miçan Agassy, de se rendre au Kharez̄m et d'offrir en son nom de riches présents. La lettre de créance remise à cet envoyé donnait au Khan le titre de Kharez̄m Châh. Cependant les relations amicales des deux Etats ne tardèrent pas à s'altérer, et, lorsque Nacir Eddin Châh succéda à son père, Mohammed Emin Khan s'abstint d'envoyer, selon l'usage, un ambassadeur pour offrir ses félicitations au nouveau souverain. Cependant, lorsqu'il apprit la mort de Hassan Khan Salar qui avait été l'un des instigateurs et l'un des chefs de la révolte du Khorassan, il ne crut pas pouvoir persister dans sa ligne de conduite, et il fit partir pour Téhéran un de ses officiers, Ata Niaç Mahrem, qu'il chargea de présenter au Roi quelques chevaux turkomans et deux faucons dressés.

La lettre remise par Ata Niaç Mahrem ne fut point agréée par les ministres; la rédaction en fut jugée blessante. Le conseil décida, en conséquence, qu'un personnage instruit et jouissant d'un rang élevé serait envoyé à Khiya pour faire au Khan les représentations les plus énergiques sur sa conduite et pour tâcher de le ramener, à l'égard du Roi, à des sentiments de déférence et de respect. Riça Qouly Khan fut désigné pour remplir cette mission délicate; il reçut, en outre, l'ordre de réclamer la mise en liberté des sujets persans enlevés par les Turkomans dans le Khorassan et le Mazanderan et qui avaient été vendus comme esclaves à Khiya. Riça Qouly Khan reçut deux mille toumans pour ses frais de voyage, et on lui donna un fusil à deux coups et une paire de pistolets qu'il dut offrir comme cadeau personnel. Sa mission, dont la durée fut fixée à trois mois, n'eut point le succès que la cour espérait. A son retour d'un voyage qui ne fut pas exempt de périls, Riça Qouly Khan présenta au Roi la relation de son ambassade. Ce récit nous fournit sur le Kharez̄m des détails intéressants, et les auteurs contemporains qui ont entrepris d'écrire l'histoire des événements du règne de Nacir Eddin Châh en ont donné des extraits dans leurs ouvrages. Mirza Si-

En 1006 (1597), Châh Abbas dirigea une expédition contre le Kharezm et en confia le gouvernement à Hadji Mohammed Khan et à son fils Arab Mohammed Sultan.

L'histoire du Kharezm, pendant le XVII^e siècle et pendant la première moitié du siècle suivant, ne nous offre que le spectacle des discordes civiles et des invasions qui désolèrent ce pays.

Ilbars Khan¹, qui le gouvernait sous le règne de Nadir Châh, irrita ce conquérant par ses incursions, ses attaques contre Riza Qouly Mirza et par son attitude pendant son expédition dans l'Inde. Nadir Châh envahit le Kharezm. Les villes de Khankâh et de Khiva capitulèrent ; Ilbars Khan et vingt de ses principaux officiers furent mis à mort en représailles du meurtre des ambassadeurs envoyés auprès de lui par le Khan de Boukhara, allié de Nadir. Abou Thahir Khan fut nommé gouverneur du Kharezm, mais, après sa mort, le pouvoir fut exercé par les Ataliq et les Inaq sous la suzeraineté des Khans Qazaq. Illouzer, de la tribu des Qonghourat, s'en affranchit et se fit proclamer Khan en 1219 (1804). Il périt deux ans après, noyé dans le Djihoun, et il eut pour successeur son frère Mohammed Rehim Khan qui dut, dans le cours de son long règne (1806-1825), se réfugier à Esterâbad et solliciter l'appui de Feth Aly Châh. Son fils Allah Qouly Khan (1825-1842) et son petit-fils Rehim Qouly Khan (1842-1845) entretenirent personnellement de bonnes relations avec les souverains Qadjars. Ils leur envoyaient des présents qui étaient considérés par la cour de Perse comme une marque d'hommage, et ils recevaient des sabres et des poignards enrichis de pierreries qui sont, aux yeux des ministres persans, les symboles de l'investiture.

A Rehim Qouly Khan succéda, en 1845, son frère, Mohammed Emin Khan. Son premier acte, lorsqu'il monta sur le trône, fut de renvoyer à Téhéran un prince de la famille royale, Mohammed Vely Khan Qadjar, neveu d'Allah Yar Khan, Acef oud Daoulèh, que les Turkomans avaient fait prisonnier. L'officier khivien, chargé d'ac-

1. Voy. sur cette période : *Histoire de l'Asie centrale* par Mir Abdoul Kerim Boukhary, trad. par Ch. Schefer. Paris, Leroux, 1876, p. 100 et suivantes.

sous le gouvernement des Khans Uzbeks, il avait pu relever en partie les ruines accumulées par les Mogols.

Mais, à la fin du XIV^e siècle, le Kharez̄m fut ravagé par Timour, qui dirigea trois expéditions contre ce malheureux pays. La ville de Gourgandj fut complètement détruite, et le Kharez̄m passa sous la domination des descendants de Djaghatay.

Vers le milieu du XV^e siècle, on voit apparaître la confédération des Uzbek et des Qazaq. Mirza Hayder Doughlat, le Sultan Baber, Mirkhond, Khondemir et Sultan Aboul Ghazy, nous en font connaître les origines et l'histoire.

Le Kharez̄m reconnaissait l'autorité des princes de la famille de Timour lorsque, en 891 (1486), Cheïbany Khan fonda sur ce pays que gouvernait alors Nacir oud Din Abdoul Khaliq Firouz Châh, au nom du Sultan Aboul Ghazy Hussein. Cette expédition ne fut point couronnée de succès. Cheïbany Khan en tenta une seconde en 911 (1505); elle fut plus heureuse. Il se rendit maître de Gourgandj ou Ourguendj, occupée par Tchin Soufy. Ses incursions et ses conquêtes dans le Khorassan déterminèrent Châh Ismayl à marcher contre lui.

Cheïbany Khan périt dans la bataille livrée sous les murs de Merv en 916 (1510), et Châh Ismayl devint le maître du Kharez̄m. Cette province fut divisée par lui en trois grands districts, ceux de Hezaresp et de Khiva, d'Ourguendj et de Vézir Chehery. L'administration en fut confiée, avec le titre de Darougha, à Arab Soubhan Qouly, à Rahman Qouly et à un troisième personnage, dont l'histoire ne nous a pas conservé le nom. Malgré les troubles et les guerres qui désolaient le Kharez̄m, les princes Sè'èvy revendiquaient les droits d'une suzeraineté établie par Châh Ismayl. Sous le règne de Mohammed Châh, fils de Thalmasp Châh, Djelal Khan, fils de Mohammed Khan, tenta de s'en affranchir. Fait prisonnier par le gouverneur de Mechhed, Mourteza Qouly Khan Pernak, il fut mis à mort, et sa tête fut envoyée à Isfahan. Le gouvernement persan lui donna pour successeur Hadji Mohammed Khan, qui est plus connu sous le surnom de Hadjim. Vaincu par Abdoullah Khan de Boukhara, Hadjim se réfugia à la cour de Perse

Khan qui couvrit l'Asie de ruines et porta au Kharezm un coup dont il ne s'est jamais relevé.

Mohammed Châh, abandonné des siens, alla se réfugier dans l'île d'Abiskoun où il mourut. Son fils, le vaillant Djelal oud Din Mangouberty, essaya de ressaisir le royaume de ses ancêtres; mais il périt assassiné par un Kurde, dans les montagnes d'Amid où il s'était réfugié (628-1230). En lui s'éteignit la race des souverains qui avaient rangé sous leurs lois toute l'Asie centrale, et menacé l'existence du Khalifat des Abbassides.

Dans le partage que Djenguiç Khan fit de ses Etats entre ses fils, le Kharezm échut à son fils aîné Djoudjy, dont la mère, Bouriah Qoutchin, était la fille du chef de la tribu des Qonghourat. Djoudjy établit sa résidence à Seray, dans le Qiptchaq.

Nous ne possédons que fort peu de documents orientaux sur l'état du Kharezm pendant la période des successeurs de Djenguiç. La relation de Du Plan Carpin, le récit de Hayton, les indications de Balducci Pegolotti, la relation du voyageur arabe Ibn Batoutah ne nous apportent que fort peu de lumières sur la situation d'un Etat jadis si prospère et si puissant¹. Nous savons seulement que

1. Relation des voyages en Tartarie de Fr. Guillaume de Rubruquis, Fr. Jean du Plan Carpin, Fr. Ascelin et autres religieux de Saint-François et de Saint-Dominique, qui y furent envoyez par le pape Innocent IV, le Roy Saint-Louys. Plus un traicté des Tartares, et le tout recueilly par Pierre Bergeron, Parisien; à Paris. 1634, in-8.

Ces relations ont été insérées dans le recueil des *Divers voyages curieux*, publié par le libraire Van der Aa à Leyde, en 1729. M. D'Avezac a donné, dans les mémoires de la Société de Géographie (1839, in-4°), une édition très-correcte de la relation de Du Plan Carpin.

Les fleurs des hystoires de la terre d'Orient, compillées par frère Hayton, seigneur du Corc et cousin germain du Roy d'Arménie, par le commandement du Pape. On les vend à Paris en la rue Neufve Nostre-Dame, à l'enscigne de l'Escu de France. In-4° goth. (1517). L'ouvrage de Hayton est inséré en tête du recueil des relations de voyages publié en 1529 par Jehan Saint Denis, sous le titre de : « L'hystoire merveilleuse et recreative du grand Empereur de Tartarie, seigneur des Tartres nommé le grand Can, contenant six livres ou parties, etc. Imprimé nouvellement à Paris, en l'an mil cinq cens vingt et ix le quinziesme jour du moys d'apvril pour Jehan Saint Denys. » In-f° goth. Benoist Rigaud en a publié une nouvelle édition à Lyon, en 1585, petit in-12.

La pratica della mercatura scritta da Francesco Balducci Pegolotti, dans le tome III de Della decima e delle altre Gravezze. Lisbona et Lucca 1765-1765, in-4°.

Voyages d'Ibn Batoutah, texte arabe, accompagné d'une traduction, par C. Defrémery et le Dr S. R. Sanguinetti. Paris 1853-1858, tome III, 3-19.

rides et de ceux des descendants de Nasr, fils d'Ahmed, le fondateur de la dynastie des Samanides.

La province du Kharez̄m releva de Samarqand jusqu'à l'époque où Ilek Khan de Kachghar conquit Boukhara et la Transoxiane (389-998) et massacra tous les princes de la famille des Samanides, à l'exception de l'Emir Moustancir qui se réfugia à Hezaresp et y fut mis à mort cinq ans après.

Le Kharez̄m devint le partage des princes turks de Kachghar et des descendants de Sultan Mahmoud le Ghaznévide.

Aboul Abbas Mamoun, fils de Mohammed, fils de Mançour qui le gouvernait au nom de l'Emir Nouh, fut le premier chef de la dynastie qui porte son nom et qui compte quatre princes. Le dernier, Aboul Harith Mohammed, fils d'Aly, fut remplacé par Altountdch, chambellan de Sultan Mahmoud. Il gouverna, ainsi que ses deux fils, sous la suzeraineté de la cour de Ghaznah.

Le Kharez̄m passa, en 432 (1040), sous la domination des Seldjouqides. Alp Arslan en confia le gouvernement à son fils Arslan Châh. Sous le règne de Melik Châh, Abou Thahir, gouverneur de Samarqand, fut chargé de l'administration de la province qui, après lui, fut confiée à Izz oul Moulk, le fils du célèbre ministre Niẓham oul Moulk. Le Kharez̄m fut ensuite donné par le même prince à Anouchtekin, esclave de l'Émir Melkatekin qui l'avait acheté à un homme du Ghardjistan. Il était devenu Ibriqdar ou chargé de l'aiguière de Melik Châh et il percevait, à ce titre, les revenus du Kharez̄m.

Barkiarouk, successeur de Melik Châh, désigna Aqindjy pour succéder à Anouchtekin. Aqindjy fut assassiné à Merv par les émirs Qoudan et Yaraqtach, qui essayèrent de s'emparer du Kharez̄m. Mais ils furent mis en déroute par les troupes envoyées contre eux, et le fils d'Anouchtekin, Mohammed fut investi du gouvernement avec le titre de Kharez̄m Châh, 490 (1096).

A la chute de l'empire des Seldjouqides, le Kharez̄m Châh proclama son indépendance. La dynastie qu'il fonda compte sept princes, qui régnèrent de 490 (1096) à 628 (1230). La conduite altière et imprudente de Mohammed Châh provoqua l'invasion de Djenghiz

les États voisins. Ils avaient donné à leur empire une telle extension que les frontières en touchaient à l'est, à la Mongolie, au sud, à l'Inde et, à l'ouest, aux provinces qui restaient encore sous l'autorité chancelante des Khalifes Abbassides.

Le Khanat de Khiva est aujourd'hui tout ce qui subsiste d'un si puissant État ; son histoire, à mesure que nous approchons de notre époque, offre bien des lacunes et des points obscurs. Je n'entreprendrai pas de retracer, dans une introduction qui ne comporte pas de grands développements, le tableau des événements dont le Kharez̄m a été le théâtre ou auxquels ont pris part les princes qui l'ont gouverné. Je me bornerai à énumérer très-succinctement les différentes dynasties qui s'y sont succédé.

Les Arabes furent en rapport avec le Kharez̄m sous le Khalifat d'Omar. Abdoullah, fils d'Amir, gouverneur de Basrah fit, en l'an 30 (650), une expédition dans le Khorassan ; il conclut, avant de s'éloigner, un traité avec les souverains du Kharez̄m. Sous le règne du Khalife Ommiade Yezid, Selm, fils de Ziad, fut nommé gouverneur général du Khorassan. Les Kharez̄miens se soumirent à son autorité et versèrent entre ses mains, à titre de tribut, la somme de quatre cent mille dirhem. Quelques années plus tard, Yezid ibn oul Mouhallib tenta contre le Kharez̄m une expédition dont les conséquences furent désastreuses. Un froid rigoureux fit périr tous ses soldats, malgré la précaution qu'il avait prise de leur donner des vêtements de peaux.

Les troubles qui éclatèrent bientôt après dans le Kharez̄m en rendirent la conquête facile. Le souverain qui le gouvernait, incapable de résister à une ligue que son frère Khourzad avait formée contre lui, invoqua le secours de Qouteïbah. Il lui proposa de lui remettre ses trois places fortes et de lui payer tribut.

Qouteïbah envoya au Kharez̄m son frère Abdour Rahman. Khourzad fut tué dans une bataille et quatre mille Kharez̄miens faits prisonniers, furent mis à mort. L'impuissance du Kharez̄m Châh à contenir ses sujets détermina Qouteïbah à annexer ce pays au Khorassan et à en donner le gouvernement à son second frère Oubeïd oullah.

Le Kharez̄m fit plus tard partie des États des princes Thahi-

Mamoun avait construit un magnifique palais dont la porte était réputée pour être la plus belle de toutes celles qui existaient dans le Khorassan. Aly, fils de Mamoun, en avait bâti un autre en face de celui qui avait été élevé par son père. La plaine qui entoure Gourgandj ressemblait à celle de Boukhara, et on y élevait de nombreux troupeaux. Les habitants appartenaient à la secte des Moutazelèh¹ : ils étaient passionnés pour les discussions religieuses, et tous, même les gens de métier, étaient exercés au maniement des armes. Gourgandj était le centre commercial le plus important du Kharezm. Les Ghouzz et les tribus turkes venaient y vendre des esclaves et les produits de leur industrie, et c'est dans cette ville que se formaient les caravanes qui se rendaient dans le Gourgan, sur les bords de la mer Caspienne, dans le Khorassan, la Transoxiane et la Mongolie².

Les géographes orientaux citent parmi les villes ou les bourgs fortifiés les plus considérables après Djourdjanièh : Derghan, situé sur la frontière méridionale. On y remarquait une belle mosquée, et les vignobles de cette localité jouissaient d'une grande célébrité. Zamakhchar, petite ville défendue par un château fort et entourée d'un fossé. Les portes des murs étaient revêtues de plaques de fer et précédées de ponts-levis qu'on relevait tous les soirs. Une jolie mosquée s'élevait non loin du marché. Rouzvend, Khiva, Kerderan Khach, Hezaresp, Djiguerbend, Ghardeman, Ikhan, Noukfagh, Kourder, Beratekin ou Feratekin, gros bourg situé dans le désert près d'une montagne d'où l'on tirait les pierres destinées à la construction des monuments publics. Enfin Guit ou Kit, petite ville fortifiée, sur la frontière du pays occupé par les Ghouzz. Telle était, au commencement du XIII^e siècle, la situation du Kharezm auquel les princes de la dynastie des Kharezm Châh avaient annexé

1. Voyez page 102, note 2.

2. Lorsque à l'époque de l'invasion des Mogols, après un siège de six mois, les habitants de Gourgandj demandèrent à capituler, Djoudjy exigea que toute la population évacuât la ville. On fit ranger à part les gens d'arts et de métiers dont le nombre s'élevait, dit Rehid oud Din, à cent mille, et on les fit partir pour la Mongolie. Le reste des habitants fut massacré, la ville pillée, et, pour que sa destruction fût complète, on détruisit les digues, et les eaux du Djihoun la submergèrent entièrement.

On retrouve encore aujourd'hui, dans les produits de l'industrie de Khiva, la tradition très-affaiblie du goût qui caractérisait les œuvres des temps passés.

La capitale du Kharezm a été jusqu'en l'année 385 de l'hégire (995) la ville de Kât. Elle était quelquefois désignée sous le nom de la province elle-même ou sous celui de Kât Kharezmièh. Elle s'élevait sur la rive orientale du Djihoun, et sa superficie, qui était d'un tiers de ferseng, égalait celle de Nichabour, citée par les historiens arabes du moyen âge, comme une des villes les plus considérables du Khorassan. La grande mosquée de Kât se trouvait au milieu du bazar; la toiture était soutenue par des colonnes en bois dont la base était en pierres noires et de la hauteur d'un homme.

Le palais du prince était au centre de la ville et non loin de la grande mosquée.

Le fleuve, dans ses débordements, avait emporté une partie des murailles et des maisons construites sur ses bords et, à l'époque d'el Isthakhry, on craignait la destruction totale de la citadelle.

Alp Arslan essaya de relever la ville de ses ruines. En 458 (1065), il fit construire une mosquée et un palais pour son fils Arslan Châh. La ville était traversée par le canal de Djerdjour sur les bords duquel se tenait le marché. Au rapport d'el Mouqadessy, Kât, dont les rues étaient sillonnées par des rigoles destinées à l'écoulement des immondices, était aussi sale qu'Erdebil.

Les empiétements du Djihoun et les circonstances politiques qui se produisirent à l'avènement d'Aboul Abbas Mamoun déterminèrent ce prince à transporter sa capitale à Gourgandj ou Diourdjanièh, située plus au sud. Cette ville était, comme Kât, menacée par les débordements du Djihoun; pour modifier le cours du fleuve, on avait élevé des palissades formées de poutres et de grosses pièces de bois. Le Djihoun, grâce à ces mesures, se porta à l'est et prit la direction du désert du côté du village de Feratekin. On avait pratiqué sur les bords du fleuve, à Gourgandj, des coupures qui permettaient de faire arriver dans la ville l'eau nécessaire à la consommation des habitants.

Gourgandj était percée de quatre portes. Près de celle de Hedjdjadj,

s'étendaient jusqu'auprès du village de Gharabchinèh où l'on trouvait une zone inculte; puis, au delà de ce village jusqu'à la capitale, les bords du fleuve étaient couverts de cultures et bien peuplés. L'espace cultivé depuis Thahirièh jusqu'à Hezaresp n'avait point une grande largeur, mais, à partir de cette dernière ville, il devenait plus considérable, et, en face de la capitale, il s'étendait jusqu'à la distance d'une journée de marche, puis il se rétrécissait au point de n'avoir plus que deux fersengs. Il prenait fin à un village appelé Kit ou Guit, situé à cinq fersengs de Koudjagh, qui se trouve au pied d'une montagne au delà de laquelle s'étend le désert.

Les canaux qui, au moyen âge, fertilisaient le sol et servaient de voies de communication, étaient ceux de Gao Kharèh, de Guirih, d'Hezaresp, de Kerderan Khach, de Khiva, de Midra, de Wedah et de Bouvèh. Ces canaux subsistent encore aujourd'hui et portent les noms modernes de Pehlivan âta, de Khanâbad, de Châh âbad, de Ghazyâbad, d'Arna, de canal du Qouch Beguy et de Hilally ou Hilaleïn.

Le sol du Kharezem, généralement sablonneux, ne produisait pas la quantité de céréales nécessaire à la subsistance de ses habitants. Le blé lui était fourni par les provinces voisines et même par celle de Balkh d'où il était transporté par la voie du fleuve.

Tous les fruits, à l'exception des noix, y étaient extrêmement abondants, et les melons jouissaient d'une telle réputation qu'on les expédiait jusqu'à Bagdad, pour être offerts en présent aux Khalifes et aux grands dignitaires de l'Etat.

Les habitants se livraient, pour l'élève des vers à soie, à la culture du mûrier; mais le commerce et l'industrie étaient les sources de la prodigieuse richesse du pays.

On exportait du Kharezem des esclaves amenés du Nord, des chevaux, des fourrures précieuses provenant de la Sibérie et des étoffes de laine et de soie qui jouissaient d'une grande réputation.

Les ouvriers des villes, et surtout ceux de Gourgandj, excellaient dans les ouvrages de menuiserie; ils travaillaient de la manière la plus délicate les métaux précieux, le fer, l'ivoire et l'ébène. Les broderies faites par les femmes atteignaient les prix les plus élevés.

*Kât*¹, été protégé contre les incursions des *Turks*, par une muraille semblable à celle de *Qizil Alan* au sud du *Gourgan* et à celle dont on retrouve des traces sur la frontière septentrionale du *Khorassan*.

Les habitants du *Kharez̄m* subissaient l'influence persane ; le culte du feu avait été introduit dans cette contrée, et les prêtres portaient, comme en *Perse*, le nom de *Mough. Birouny*, dans son ouvrage qui porte le titre de « *El açar oul baqyèh an il qouroun il Khalyèh* » (*Les vestiges qui nous restent des siècles passés*), nous a conservé les noms de dix souverains qui régnèrent dans le *Kharez̄m* avant l'apparition de l'islamisme ; il nous donne également dans cet ouvrage et dans le traité d'astronomie qu'il composa en 421 (1030) sous le titre de « *Kitab oul tefhim fy ilm il tendjim* » (*Le livre qui fait comprendre la science de l'astronomie*) les noms des mois, des jours et des fêtes du *Kharez̄m*. Ces dénominations sont en général corrompues du persan, et elles se rapprochent des termes qui étaient usités dans le *Soghd*².

Les géographes *el Isthakhry*, *Ibn Hauqal*, *el Mouqadessy*, *Yaqout* et *Qazwiny* nous donnent sur le *Kharez̄m* des détails assez étendus et qui nous font connaître ce pays à l'époque de sa prospérité, avant qu'il n'eût été totalement ruiné par les armées de *Djengouiz Khan*.

Selon le premier de ces auteurs, le *Kharez̄m* ne formait point une province distincte du *Khorassan* et de la *Transoxiane* ; mais, *el Mouqadessy* assure, d'autre part, qu'une partie du *Kharez̄m* relevait du *Khorassan*, et l'autre du pays de *Hèithel* (la province de *Samarqand*). Il confinait au nord au pays des *Ghouz̄z* ; la frontière méridionale qui longe le territoire d'*Amol*, portait le nom de *Thahirièh* en l'honneur de l'Emir *Thahir ibn Hussein*, fondateur de la dynastie des *Thahirides*, qui y avait fait exécuter de nombreux travaux d'utilité publique. C'est à partir de cette frontière que commençaient les terres cultivées qui bordaient les deux rives du *Djihoun*. Elles

1. Voy pour ce nom la page 150, note 1.

2. D' Ed. Sachau. *Zur Geschichte und Chronologie von Khwarizm*. Dans les *Sitzungsberichte der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften*. Vienne, 1878, LXXIV Band, page 479. *Chronologie orientalischer Völker von al Bérûny* herausgegeben von D' Ed. Sachau. Leipzig, 1878, pages 203, 235 et suivantes.

Mahmoud le Ghaznévide, a consacré quelques pages aux événements qui surgirent dans le Kharezm lors de la chute de la dynastie des Beni Mamoun et de l'élévation d'Altountach, chambellan du sultan Mahmoud, au gouvernement de cette province¹. Beyhaqy, dans son récit, s'appuie uniquement sur l'autorité de Birouny dont il avait entre les mains l'histoire autographe.

Un passage de ce livre est également cité par Yaqout dans son dictionnaire géographique. Mais l'exemplaire qu'il avait vu, probablement lorsqu'il exerçait à Bagdad la profession de libraire, n'avait fait que passer par ses mains. Aussi fait-il cette citation de mémoire et prie-t-il le lecteur de la rectifier ou de la compléter².

La perte de l'histoire du Kharezm par Birouny est d'autant plus regrettable, que nous ne savons que fort peu de chose sur cette contrée, avant la conquête des Arabes. On peut supposer, d'après les légendes et les traditions qui nous été conservées, que les rives septentrionales du Djihoum ont été anciennement occupées par des hommes d'origine persane, qui y avaient été déportés comme dans un lieu d'exil. Ils s'unirent à des femmes turkes, et cette population mêlée forma la classe connue aujourd'hui sous le nom de Sart, et qui prétend descendre de Persans venus du Khorassan, du Thokharistan et de Balkh. En état de guerre constant avec les tribus qui les environnaient, exposés, quoique musulmans, à être vendus comme esclaves, les Kharezmiens cherchaient encore au XIII^e siècle à se distinguer de leurs redoutables voisins ; pour que leur physionomie différât de celle des peuplades turkes, ils élargissaient, au moyen de sachets remplis de sable, le front et la tête des nouveau-nés.

Dans les temps reculés, le Kharezm eut à se défendre à la fois contre les Turks et contre les Perses. Le Djihoum formait contre ceux-ci une frontière naturelle, et à la suite de longues guerres, il avait été stipulé qu'une bande de terre serait neutralisée sur les deux rives du fleuve, à la distance d'une portée de flèche. Le nord du Kharezm avait, en outre, comme l'indique le nom de la ville de

1. The *Tarikh-i Baihaki* containing the life of Masoud son of the sultan Mahmud of Ghaznin by Abu'l Fazl al Baihaki. Calcutta, 1862, pages 834-862.

2. *Moudjem oul bouldan*, édition de M. Wüstenfeld, tome II, page 483.

que le nom de *Kharezm* fut donné à ce pays par *Key Kaous* à la suite du combat singulier dans lequel il tua *Chidèh* (*Khar Rezm*, combat facile).

Il est plus probable que *Kharezm* dérive des expressions zendes *Qair*, *Khar* (nourriture, herbe) et *Zem* (terre). *Isthakhry* et *Yaqout* nous disent, en effet, que le sol du *Kharezm* et les sables des déserts qui l'environnent ont quelque ressemblance avec ceux des déserts qui bordent l'Égypte au sud-est, et qu'ils produisent en abondance la plante épineuse appelée « *Ghada* » par les Arabes et « *Khari choutour* » par les Persans (*hedysarum el hagi*).

Les notions exactes et détaillées sur le *Kharezm* avant la conquête musulmane nous sont presque entièrement défaut. *Hérodote* nous apprend que cette province faisait partie de la seizième Satrapie. *Arrien* donne quelques détails sur l'expédition d'*Alexandre*, et il fait mention d'un prince nommé *Pharazmane* qui gouvernait cette contrée.

Les anciens géographes chinois ne nous fournissent que peu de renseignements. *Hiouen Thsang* (a. D. 648) se borne à dire que « le royaume de *Ho-lo-si-ma* ou de *Ki-li-sse-mo* (*Kharezm*) est situé sur les deux rives du fleuve *Pou-tsou*; qu'il a vingt ou trente li de l'est à l'ouest et cinq cents du sud au nord. » Il ajoute que « sous le rapport des produits et des mœurs de ses habitants, il ressemble au royaume de *Fay-ti* (l'ancien district d'*Amol el Mefazèh*), mais la langue que l'on y parle est un peu différente¹. »

Abou'r Reïhan Mohammed el Birouny, né dans le *Kharezm*, avait écrit une histoire de sa patrie depuis les temps les plus reculés. Son ouvrage, qui nous aurait fourni les détails les plus précieux, n'est pas, malheureusement, parvenu jusqu'à nous. Je n'ai pu en trouver de traces ni en *Turquie* ni en *Perse*, bien que l'on conserve dans les bibliothèques de *Constantinople* et de *Téhéran* un certain nombre des écrits de cet auteur.

Aboul Fazhl Beyhaqy, dans son histoire de sultan *Messoud*, fils de

1. Mémoires sur les contrées occidentales, traduits du sanscrit en chinois et du chinois en français par Stanislas Julien. Paris, 1857, tome I^{er}, page 22, et Histoire de la vie de *Hiouen Thsang* traduite du chinois par Stanislas Julien. Paris, 1853, pages 388-389.

INTRODUCTION

LES géographes orientaux désignent sous le nom de *Kharezm* la bande de terrain qui s'étend le long des deux rives du *Djihoun*, depuis l'ancienne ville d'*Amol* et *Mefazèh* jusqu'à la mer d'*Aral*, appelée par les tribus turkes *Qara Tenghiz* (mer noire) ou *Eukuç Souy* (l'eau du taureau).

Ce pays forme une oasis qui doit sa fertilité au fleuve et aux canaux qui en sont dérivés. Il est borné, au nord, par la partie du territoire russe qui portait autrefois le nom de *Dechti Qiptchaq*, et qui était occupée par des tribus nomades dont la plus puissante, celle des *Ghouz*, a joué, au moyen âge, un rôle important dans l'histoire de l'Asie centrale ; au sud, il confine au *Khorassan* ; à l'est, aux déserts du *Qizil Qoum* (sable rouge) et du *Balaq Qoum* (sable dans lequel on enfonce), à l'ouest, au *Qara Qoum* (sable noir) et à l'ancienne province du *Gourgan*.

Les Orientaux donnent, pour le nom du *Kharezm*, des étymologies diverses et sans valeur. Selon les uns, le nom de *Khâh rezm* (qui recherche les combats) caractériserait l'humeur belliqueuse des habitants. Selon les autres, *Khar* (nourriture) et *Rezm* (bois) auraient désigné le poisson pêché dans le *Djihoun* et le bois qui servait à le faire cuire. Ces mots auraient été prononcés par des indigènes interrogés sur leur manière de vivre, et ils auraient, depuis lors, servi à désigner cette contrée. Enfin, *Riza Qouly Khan* prétend

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

The revival and publication of manuscripts is on the responsibility of the researchers and cultural institutions. The Written Heritage Research Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Research Centre (Mirās-e Maktūb)

Written Heritage Research Centre, 2006
First Published in I. R. of Iran by Mīrās-i Maktūb

964-8700-28-1

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

P R I N T E D I N T E H R A N

SIFĀRAT NĀMAH-'I KHWARAZM

(A Commission to Kharazm)

by

Rizā Qulī khān hidāyat

Edited by

Jamshīd Kiyānfar



Mirās-i Maktūb

Tehran, 2006